

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228249

UNIVERSAL
LIBRARY

بنام خدای داد

و بیجا

ناتوان

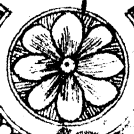
فرارستان

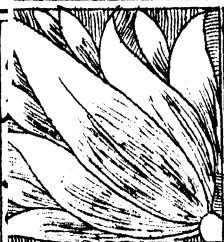
از نگار شمایه بای فرزانم او
خدا شیان انوشه و این بنام حمیت
میرزا اسمعیل خان بیکو اس فرزانم بیکانه نوین
فردوس اشیان تسمار حمیت آثار با نخبین
انوشه روان لیم چی هو شیک نایریای همد
روشناس بدویش فانی اغار نامه در هر فرد
ارخ تیر باد ابا ان باب است یکه هزار دویست چاه

سموریه بزبور طبع میرسد

کرم یزدان بفضل خدای

جھان جهان





بنام پر و بخشنده محسان
 بافرارستان بود کرد این بار
 ناصرالدین شاه یار و برقرار



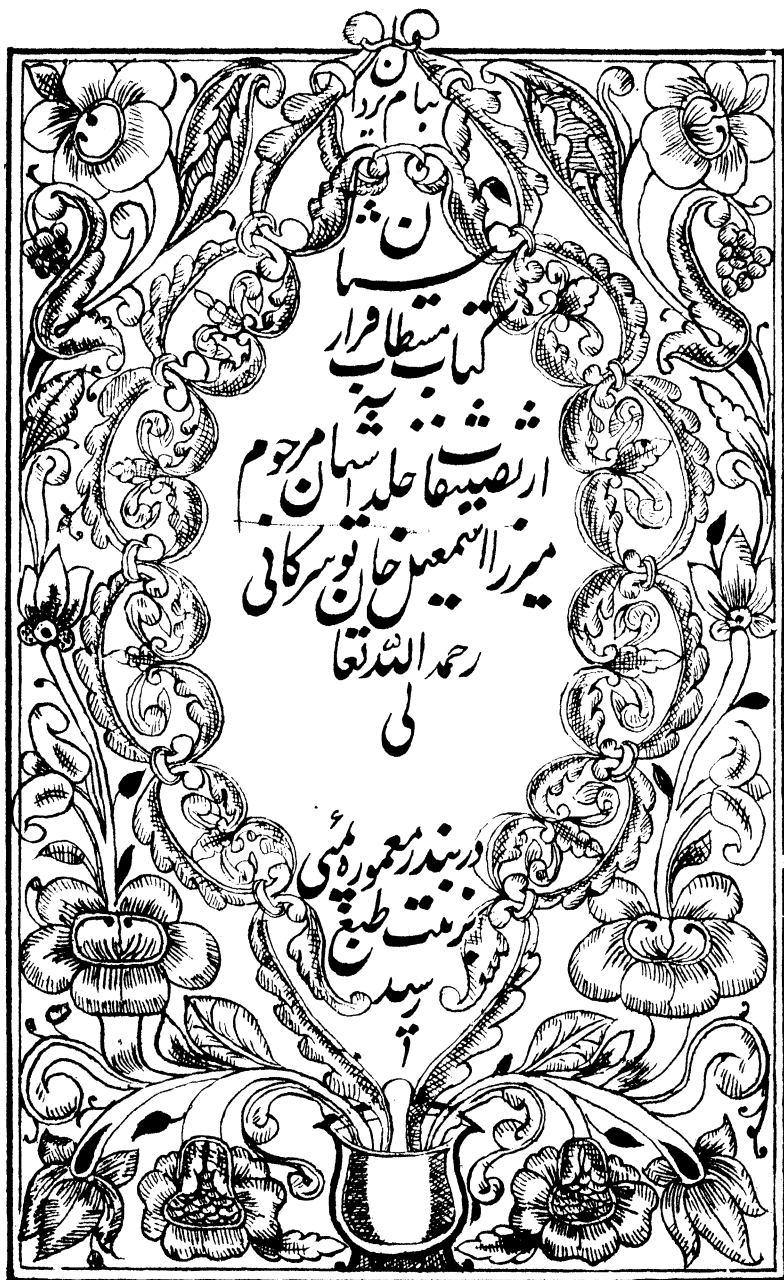
پس از نیایش سپاس دستایش پاک یزدان بی مانند ی را سر راست که خرد در دیا فتن بود
 سرگردان چنانکه ادست خردا که در یابد کرد پر چون سرگردانی سرودت دنیا هیچ کس حاصل
 حیرت دنیا و بس که چه توحید تو میخوانیم ما هم تو دانی که نادانیم ما پس از درود کرامی
 و دشمنان از آغاز تا پایان جهان و بعد دین اوان خسته بیان که ایران عن سبب برین و مردمان
 با شادی و آرامش در سایه مهر پیرایه دانش پروری سایه یزدان شاهنشاه سلیمان بخت چشید
 خیزین غم نوشیر و ان داد و دار و بان خسرو و ان شهیر با فرشته پاسبان خدیو کیستی
 شاهنشاه جوان بخت کیانی تحت السلطان ابن السلطان ابن الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان
 ناصرالدین شاه قاجار خلداله ملکه و دولته که هماره جهانش بکام و فیروزه کانش مدام باد و خشنود
 و افتاب دانش گران بکران کشور ایران می نشینان کرده و دولت نامها باز در مای دانش ترویج
 کرده که هر کس در هر گوشه و کنار بدربافت دانش آموزی و فراگندن فریخت و دانش زمینان بر فتنه
 باستان ایران بهمت و کوشش دارند بنمیر کوی ترک خورشید پهر پیر و بزرگ روشنی
 دیده تاجداری یکانه براننده و بیم و افسر خروانی فروزنده جای کرین شتابناهی کشور ایران بهمن خدو را
 خدا یکان آسمان پاکجا بهمن شت شاهنشاه زاده جهان پناه مظفرالدین میرزا ولیعهد کرد و چون
 که کشور آذربایکان از فرمود مهر محمودان شهیر یار زاده چون خلد برین و مردانش در بستر ارامی غمده از
 و بزرگ شاهنشاه زاده ازاده راد و سرک خدایکان فرخ ترا بر و سمنه درخت بوستان

دیباچه

تاجدارای فرهمند کل کستان شهرهای فرخنده خورشید کامرانی در حشبه خورشید آسمان جهان
 بانی شت شانه شاه زاده والا سیاه سایه زردان سلطان مسعود میرزا ظل السلطان
 که سایه بلندش پابنده و فرزانده باد که در دمان کیمانی و در داکتری آن شهریار زاده را در
 محالک اصفهان عراق عربستان دیزد و مضافات از پر تو دوش چون بهشت عیش و مردمانش در
 سایه محبت پر آید اش قهقش آسایش و آرامش دارند و نیز در این دمان که سرکش شهریار
 زاده را در داکتری و همین ملک زاده شیردل و خدایگان فریت و فرخند و خجسته ستاره آسمان
 شهریارای و جایون سبز بوستان خسروانی و بزرگ دستور جنگ و همین امیر کبیر و سپهسالار
 و ادکتر والا سلطان کا مران میرزا ابابیطنه که آسور لشکر سپه داری از پر تو هفت پست
 از آسمان پیراسته است و در حجت دمانی که همین دستور بزرگ محبت با مور و همین دور این
 پیشگاه و ادکتر تیمسار فریت یازیر دست پروریکانه حجت زاده اصف جانی و فرزان فرخنده باد که
 پناهی شتختین با دارد دولت علیه ایران میرزا علی صغیر خان صدر اعظم
 که مسند بزرگ دستوری کشور ایران بفر و جودش آراسته پیراسته است ارمانی که
 کشور مدایش پابنده و جاوید باد و در دمانی که رشته داد و نوشیر دانی بفر و محبت نمود یکا
 فرزانه دستور و مدنیتی نظیر و حجت مش به کفایت تیمسار بخت یازیر کو ابر و غر و مند و نور چشم
 کنش همین فرمایا فریت یار خداوند دانش و بهوش دکان جو بخش سرکار علی قلی خان مجرب الد که
 بزرگ دستور دانش و ملکر ام و باز دکان دکانها که تمام بفر و محبت نمودان سرک دستور
 خود مند آراسته و پیراسته است و فرزانه اراده فرشته خوی نیک کردار و خجسته کفایت
 یکانه دستور زاده بزرگ دانشور و پرور و فر و بابا و جایون درخت فرجادی سرکار فریت یار
 حاجی میرزا حسنقلی خان صدر السلطنه که سایه بلند پاید اش بر زیر دستان سز

دیاچه

و پائینده باد که از پرتو بود محسوس نمودشان کشور ایران چون بهشت رشک دیگر کشورها که دیده که گروه
گروه مردم این مرز و بوم در بر تاسیشتن و آرامش غنوده اند خدایا توان جمل پائینده دار این
بویکم این نامه فرارستان که شتمست بر سه دفتر در مراتب جهان داری و دانش فرزانگی و فرمان
برداری ایرانیان باستان است و از بسیاری فیه کما یکنه فرزانده و انور خرد پرور نوشین روان جلالت
نام آور میرزا اسمعیل خان ابن حاج محمد علی خان در روشناس بهر مردمان یزدانی تو سرکاری که سر تاسر
سرگزشت تاریخ پادشاهان پیش و داستان دانیان مثالیان و کیان و شکایان ساسانیان است
نخواستن نوشته روان بهشت نشینان است یزدانی مانگی این نوشته روان جمعی هوشنگ ماتریک
هندوستان روشناس بهر پیش فانی چون در شاهوار مکنون کوشش خردمندان و فرزانگان این دمان
است مسوده آن را نوشته روان میرزا اسمعیل خان با برای جلالتش با کجی صاحب فرستاده تا چاپ
و در هر جا فرارکنده فرماید روان و انجمنین با کجی صاحب دوم میرزا اسمعیل خان بی در پی کیتی را بدرد
گفتند مواد آن به پنجو اهی و خیر اندیشی چند نفر از رشتیان طهران میرد بهر بدست این کترین پند
است بهت بر این کماشته که نوشته چهارچون از آنکه نام نیک رفکان ضامع مکن تا بماند نام
نیکت برقرار لا درین بر صاحبان خردمند و فرزانگان فرهمند و برادران ارجمند
فرض است که از راه این پرستی کوشش ستایی بهت دین کار خیر نموده که این فرمانده در هر جا فرارکنده شود
تا دانیان راستی نژاد و فرزانگان فرجادی اساس از دیدن و خواندن این کرامی نامه کوشش باز دارد
بی جهان داری و کشورگیری و داد و کستر خسروان و پادشاهان باستان بر نیک نژادی آلمان آگاه
شوندگانی که بهت و کوشش در خریدن این فرمانیه نماینده نام ایشان در انجام نامه بخونی و روشن نوشته
میشود که او را به نیک یاد و روان رفکان او را بهر شکرش و نماینده سعی نیکه جام فرهمند از جمنده زنده جان این نوشته
روان شهر خرد روز روشن با نموده به خط این کترین مرزداران نویسنده این مجسمه برید



بسم الله

الحمد لله

الذي هدانا لهذا

ما كنا لنهتدي لولا

هداه

الرحمن الرحيم

الحمد لله

الذي هدانا لهذا

ما كنا لنهتدي لولا

کتاب
از شیخ
ارضیقا علی شہان مرحوم
میرزا اسمعیل خان نوسرکالی
رحمہ اللہ تعالیٰ
لی

در بندہ زعمور
نزدت طبع
سید
آ

بنام ایزد بخشنده مهربان

بایسته بود همیشه هست بی تندیده و ادار را در آغار هر کار یاد کردن منرا که فرمودن را
 ارون پاک کو هرست و بدو یا فکنان بر تو خورشید و آفتابش پدید آور آغازه کاموس مرد
 پاکست و ترانده سیامک روانان تابناک فرازستان فراز بر ابرست پرستش شرایش
 بجان ستانیکر نمایند و روشن کاوست و کرداننده سپهران کار و حسن حجتش بنیان
 دمی آگش را شوند است و برامیغ بارهای پدید آمدگان نوکهن و آتش نیرمند و بی خن پویه
 آستین است و پیوند ساز ستوده مایه نشان بزرگ فروغی که شیدستان ازو شنید و و است
 ابادش اباد از و فروغ هستی نبرد بلند خدایی که خدیو ابادش بنداند و خسر و ستایش ستوده
 توانایی که از زیبایی یک توش و و کیتی آشکار گردید و از حشش خاتم نیروش نهان سوییان
 پدیدار آمد جا و پدایی که بفرورنده کو هر خود زنده است و هر چه جزا دست بدو پایدار و پاینده
 انجامی که آفرینش و اراکران میت و پایه آفرید کاش را شمار و پایان نه از پیش رانندگان بلند
 ایوان را بسوی فرگاه خود باز خواند و در افتادگان از جهان شیدان را بکشور سامان خود
 رساند و فرمایگان را توان سپهر دهد و فرودیان را فروخوی فرازیان بخشنده و ستانرا از بند
 الایش رساند و بستان را پایه دارستان رساند این پایه پایه یافتگان از کو هرستی و
 و انجام بدو پیوند بخشد اگر روشن تر سر ارم و پردد از روی راز بکشایم خود را و منع همه کان است
 سر اسر در و د آخرین نمایان بویه رندش از شمار افرون کرامی سره ایزد بچگون را سزد
 که خداوند کیش است و دارای قربی و هنایش شید و تاب است و هوش متبانی که منه
 است پرستش سوی همه پیش و پیش تو است و شوند پدید آمدگان کهن نو پس از
 ستایش زردان پاک نیایش فروزنده فرمان تابناک مایه آرایش همه و بر پایه پیرایش هر حکامه

سراش مایون نام خدیو جهان جوی بزرگ کام داد و خوی است که سایه آفرید کارا
 و پروردگار آفریدگان روزگار خسته توان بزدان است دشوینیک بدکیهان جامین
 میگویم باید پس استایش داداردادگر دستردا فرین فراوان و بی شمار
 برماکی فرشته برکونه پروان در برخش ستاره و خرچ برکوار بر برداش
 کیا پیش شاه سروشش هوش کیسی خدای ناصر دین شاه تاجدار الصعود را لکر
 لطفش خداوند کار شد شکار را زوی جلالت کند شکار خوجی است رای او که
 نکرد و هیچ وجه که مختلف کرد و کردان هزار بار از دست لال کند که محط
 و رتیخ او یلنک بناله بگو بهار که چه ز اقران نجوم است چاه و جاه درجه ز ابعلا
 سپهر است تخت و داره آن را که بکند یکم خرج سر بلند و آن را که برکشد نماید ستاره جار
 از روی راستی از آغار زوز چرخه فرگاه ماه شیه ماین خجته تنگام که مادر اندریم سهریار
 به بلند نش بزرگی دانش این شهنشاه جوان بخت فروزنده تاج و تخت کیان نگردیده و
 هر چه را پسند خرد بود باقره ایزدی در اسکارامی جهان پدیدار ساخت دروشهای پسند
 و کارهای نیکو امین مردم روزگار خود فرمود و دیر باری بود که جهانیان را از فروغ
 دانش فروزده هنر در ایران بهره مند نمودند بسیارهای شکوف که در نامه باستان
 مییدند یا از جهان کردان بد استان می شنیدند افسانه و دروغ می شنیدند که
 شهریار فرستند آخر بلند برسانی خرد و درستی دانش بزرگ زبان در آشکار پنهان
 رنجهای خود استان نمود فرهنیکیان را هنرهای شکفت اموختن فرمود و هر کونه کار
 لشکر و کشور را بر این خرد بر بست و بناد بر انلیت های سودمند بزرگان کیانی و
 کناران باستانی را که از میان رفته بود به بهترین روی بنیاد نمود و سپهر بر

را خورشید شده و در ننگ سردی را فریدون و جمشید گردید از این بر کشیده یزدان را
خوبی بزرگی در سرشت مشترکی بر این نهاد است که پرده کیان هر کونه را زامی نهان روی
بجایان پیدایی که در دهر که را هر کونه نهرو دانش است در پر باره داد سپهر بنادش اردا
کین بنده پاک یزدان و پرستنده این شاهنشایان برای آنکه مردم کیهان دل را به مهر
شهریاران در اسکار و پنهان کردگان دارند و پرستش بادشاهان را پیوسته بخود از روی
دل جان بایه رسکاری و جهان شمارند پس از رخ فراوان که در پامیان نامیه چگونگی ویرا
خواستیم نگاشت نهادم بفرغ پاک خرد سالار بدان که ایند نامده در گذارش شهریاران
و رنج بردن بزرگ خدیوان ایران از روی اسمانی نامده ما و سپهری نواد ما کرده و مردم سی
را زامی شکفت کارهای شکوف که از روی نا آگاهی مردم جهان را فراموش شده بود و فرام
نموده اسکار سارم چون خشمهای کونه کون چهای این سخنان مرا از فرارستان در دل
درخش نمود پیشتر که از شهر از روی فراتین سخنان و تصور آن در جهان نگارش پیدا را به
سر اسرار نامه بهفت تابش آرایش یافت و بر تابش نیز برسته ارش برایش پذیرفت سپهران فر
بر نامه را فرارستان نام نهاد و تابش تخت برهستی پایسته بود و فرورده آن کوهر
بمانند چگونگی بایه آفرینش تابش دوم و چگونگی بایس دزب بودن کیستی و بار نمود
جهان بانی ستارگان و تهر باری میه ابادیان و گذارش این پادشاهی ایشان تابش سیم
در گذارش فرمانفرمایی پیش ادیان این راه و کشن نهان تابش چهارم در پیدایی
جهان بانی و چگونگی فرزندگ کیان تابش پنجم در گذارش فرمان دهی کا دیان و شکند
و اسکانیان تابش ششم در گذارش چگونگی ترا و ساسانیان پادشاهی ایشان تابش
هفتم در گذارش دانیان چرخه واپسین و چگونگی فرکونه ادریکوان پیدایش فرورده و

بنام ایزد بخشایند بخشایند شکر جهان دادگر

ارش تخت از تابش تخت در هستی یا دیکتایی ازاد هر آینه بود و بار نمودن فرخنده کوهر

والای بی تا او

بدانکه و خشوران ایزد پدرو و فرزانگان پاری ابنوه سر اسر هستی کاموس هر آینه بودنی ایثار
و انجام کوهر والا یمانندی نمون بی چون بچگون خدای بزرگ برتر و شمساس کو اتمرو سوارا
خستو رهند استمانند و فرهنکیان و نسین و کسب بیان باستان نشان از پیرمران راست
کیش و دانشوران درست اندیش رهنمای بخودی و فرخنده های پر تویی بر هستی دیکتایی
در سبایی و کیایش دانش آن سترک کوهر برک تابش اعازیده و فرمانه های خود را از
چگونگی فروزنده کوهر و فرخنده کان و الایزدان ترازیده اند با آن همه رهنمای کران که در را
ایزد پرستی نموده اند و سر اسر جهان را در آشکار و پنهان پیموده اند در شناخت بن بود
هر آینه بود سپرد این بردانی فرود آمده بر سر و خشوران و خستو رهنمایر مه اباد و اموزگار همه
پیران ازاد نهاده و آن خوش سپهری آن است بیزالجام مزدام له دوام سالشت
چرخ که اوجم هو که یارد ارش این فرخنده تابش پهلومی سخن نیست بن بود ایزد نتوان
دانست چنانکه هست جزا که یار و پیروان و پیر و ستان اباد و گبر و دانش بر و بان
سپاسی ابنوه بران مهرند که بن بود ازاد با بسته بود از در یافت خرد و شناسایی در
پروین است و آنچه پیران والا و دیرره کان ایزد توانا بمیانجی فرشته نامدار و فرهنکاخ سپرد
پیام سپار فرموده اند و فرزندش فرخنده تابش هستی کاموس است که سمیده فرهنکاخ
تا و ران آشکار و پنهان و ایزد نیکو کوهر یزدان است و هر چه دانیان را پیرایه سخن
است خواست آن جهان آشکار هستی است و کر نه کوهر والا ای خدایی بر ر است

ازین گفته ما و آیم این بختان من می گویم بزرگان فرزانه باستان باین داستان
 همدستان پردیده اگر هوش پاک بخت بن و بود ایزد نشایت جست و انامی طوسی بر
 بستن باید که خستوشوی ز کفهار یکا یکوشوی ستودن نداند کس و آنچه است
 میان بندی را با بایت بست فرخشوران فرسنداج کشید و الاحد یوان سستی اند
 رهبرهای بسیار از روی دانش و پیش بر همتی ایزد آورده تا پرونده گان را در آغاز
 کار سخنی باز ناید بر می افرود مای دیرین کیشان را در این نامه یاد آوردن نبرد از نیایا
 دیدم تا مایه آرایش این خسته ارشش کرد و سیمراخ از بختایش زد انم که چندان فروغ و بوم
 از فروغ آباد فرزند چنانکه باید این گرامی ارشش را بیایان ارم شاید شوند فرهمدم
 و بکستی کرد و درباره سیرا فریم در آغاز گاه شود اکنون فرخود مایکله او تیسار سا باسان
 بجم از نیایان پاک خود در نامه خویشتاب یاد آورده است باز میام سر و سوران از او فر
 مه آباد فرماید هر پستی را که هست یا با بسته هستی یا با بسته هستی یا با بسته هستی اگر بد نیستی
 راه نیابد که رو فرماش بود اگر پذیرای هستی بود را و فرماش است و اگر او را شناسکی
 سزاواری هر دو باشد ما و فرماش است و اگر هستی نیستی فرماش برابر باشد با سانی هوش و
 اندیشه گویم هستی او را فراینده باید که بد هست بود و اگر نه ما و نباشد و تواند بود که هستی او
 گزیده باشد بر هستی بی آنکه پایه کرد و بی و این گزیده کی هستی ما و درست نباشد چه اگر نه
 ما و با گزیده کی که کوهر است پذیرای نیستی نباشد که و بود نه ما و و اگر پذیرای نیستی بود که در آید
 که هستی نیستی یا آنکه خبر گزیده باشد بگو و آید و بود برتر بگو و آید و این خبری اندیشه نداشت
 پس روشن کردید که ما و از هر روی نیازمند است بهارنده و آشکار است ما و هست نباشد
 دیگر می راست تواند کرد پس هر ما و می که هست و اگر نسته باید که با و هست کرد و اگر

کننده کرد و تاش است خواست همین است و اگر نادر فرماشت است او را سازنده باید و
 اگر کننده او جز کرد و فرماشت است او را نیز کننده باید بآفت رده نجر سازنده
 بشوند ان شوند که بایسته بود است رسد یا آنکه بکرده آید و کرده است که دو نادر سازندگی یکدیگر
 باشند و این را فرزانگان ناشود اند یا برنجیر کشد و آن نیز بایسته است نادرانی کرده و نیز
 را فرزانگان هر کرده در نامه های خود برهنه های بخودی شکا نموده اند لا بر درستی کرده
 برنجیر باید بفرمان خرد و فروغ هستی برنجیر تا و دران بفرورنده کو هر پس خویش تا کرد و فرماشت
 بیایان رسد این روش فرود را فرزانگان ایران بکران میوند کونند فرما داد دیگر بزرگ
 و خورشید روشن نهاد معجم ابا و فرماید اگر نادر بیست کرد و فرماشت نیز باید که هستی خود رنده و
 هر چه هستی نیز بیست بد و پایدار و پاینده باشند آن بخش بماند و بیست یا کرد اگر کرد باشد
 خواست نادر است و اگر نادر بیست کفایتیم هر چه شایسته بوده است بختانی بخودی خود
 نتواند داشت ناچار او را شوند و شوه باید که با و هستی یا بد بزرگ اباد کرده و برنجیر را از
 درستی و افش نشود است پس باید شوند سر استرستی بایان بکر و فرماشت بایان یا بد فر
 افرید کار بزرگ ابا و نهم فرماید اگر گویم که در پاییه هستی نیز ایران هستی بزرگ بودی نباشد
 که او بخودی خود نباشد باید گفت که همه نادر باشند افریده بی افریده کار نشاید شوند
 باید که هستی نیز ایران بدان بود یا باشد و کرنه کرد و کرده افریش را سازنده و
 نباشد و اگر گویم نادر را شوید ناید آن شوه اگر هر آینه بود است خواست همین است اگر شایسته
 هستی است او را کنند باید اگر دران سازنده همین سخن آید پس بکر و فرماشت رسد یا بر
 کشته همش درست نمیدان پس بکر و فرماشت کشته خداوند فرمود و فرمودی الاد فرماید
 بر خردمند روشن است خاک تیره تر از همه پاییه همدان است و اب یا کتر اراد

هوار و شن تر از آب آتش درختان تر از هوا و سپهر تابناک تر از آتش تیسار روان
 یابنده و تابنده تر از تن سپهر و فراگاه خرد فروزنده تر از یابنده روان است بالاتر از سپهر با خرد
 اگر بودی باشد که بالاتر از خرد باشد آن بایسته تندی است و بود آن از همه بود و یافتگان که
 بر شمر دیم که بر است و بالاتر از او بودی نباید چه پاید هستی پیران رسانی جایگاه باید بد و انجام
 یابد ازین بیشتر نشاوست من میگویم و و کیستی برداش هوشیار نشان است بر هستی کردار
 از ازین بیان هر سه مای بخردی به گونه کون در نامه مای سرکان از روشناس مای پیا
 است خدیو بزرگ دانش اباد این و خور از و پروه راستین نای کلیفر نماید بیکر
 احتیاجی که آتش از بند فروین تنیانی که شته تر مای جهان هستی را کشم کشور هولناک خست
 را در پهلوی چرخهای روشن تابناک چون دانه خشاش بدیم و فرمناخ مای
 کجیان سپهرستان را در نزد فراخای جهان آزاد روان و کامیوس معشای چون
 انگشترین یافت و روشنی بیکران بزرگ گزینی از ادکان را در پیشگاه تیسار بایسته
 چون بوجه بدیم در پهلوی دریای بزرگ و چنین فر را فرار شدن بالای و له و ادا
 و دیدار برگی و اداری تنیده و ارباب قتاب دانش جهان تاپه دانی دانستم که دلا
 از هستی خوشیاب یسته بود چا و دید مای هستی نباشد شرک و انامی یکانه بین مبین بزرگ سر
 از روشناس راستین و خور خورشید هم در فرازین نواد فرماید هر فرستار بیشاری مفر
 دامن بشماراد این فرخنده تابش پهلوانی زبان تابش این است که از سر شکاری
 نزدان جهان است از ان شهریار سرافراز دانش تر از فرماید کل دارد چمکه آن کس که در
 بدین ابتکاری نه میند و چنین فرماید فرمندان را این چنین باشد که آفرید کار را بر خشت
 آفریده دایم نه هستی پذیرد ارمایه شناسایی هستی بخش نایم من میگویم از دو پاک را در

افرینش می نیم و آفریده را در آفریدگار سبب کرم بسیاری از ایراد و نژادمان فریبگی را
 ریاب خود را اقلع خدا بینی را نموده چگونگی خداست تا را فرموده اند ساسان بجم فرمایند
 در هنگام پادشاهی خسرو پرویز که دوی اردانشوران انجمن گردیده این کوئین خان یکما شناسی
 جهاذ را جم در میان آمد برخی از خرد بینان مادرست نمودن نشان را رنج برون نمود
 همه از آنها کینه و پرده مارا دیده یزدان و نزدیکان را اسکار دیده با خجانی تن مارا بدید
 گوینده پاری سعدی سراید چنان فراخ نسبت یار و دل تنگ که هیچ خیمت خبا
 در نمی گنجد چمنان پیغان والا کرده ایراد و سپاسی انبوه برانند که هر چه در وی نشنا
 هستی شکار باشد یازدان است یار تو می از فروزه فروزنده خورشید که هر یزدان چنانچه گویند که
 باز گوید ره عقل خیر و در چ نیست بر عارفان خبر خدا هیچ نیست توان گفتن این با حقایق
 شناس دلی خورد گیرند این قیاس از بس سخنهای کوناگون پر خنده و پراخنده فرو دیوان و
 نو دیان در شناخت کوهی رنگ نمون شنیده ام و بر کار گردیده ام چنانچه دانایی کرده این
 پور سینا فرماید دل کوه درین بادید بسیار شناخت یکجوی نیست و طبیعی سگافت
 اندر دل صد سر از خورشید یافت آخر کمال دره راه نیافت بهر روی اگر چه درود
 زش کو هر یزدان هر چه بگویند ما پسند ایراد است و خدای بزرگ برتر از چون و چند بفرمان
 بزرگ فرموده و دشو رو پسین که زبان ناری سروده است مالا یدر ک کله لایر ک کله همان
 بهتر از هیچ رهبرهای سترگان ایران را در فروزش یزدان نمایم چون هستی بود هر آینه دست
 گردید گویند که در فرمایش یکیت بی بسیار کتب بیان رهبرهای بسیار در یکسانی
 خدای بزرگ است خدای آزاد داد و نداد میفرماید مرا فرکا ده کیوان فرمود بابت بود یکی است
 بی انبار و جهت برای آنکه اگر گوئیم دو کرد و فرمایش باشد از یکی آنچه سرزند از دیگری جوا

سرزند پس در یکدم ناو پستی پذیر کرد و در جادو بدان خرد خداوند ناموس بزرگ شهنشاه
 هوشنگ فرماید که تیسرا را قتاب جهان تاب قرار فرمود و رستم کرد و فرمایش له این
 تا بخوان این در خسته سروده است که دو بایسته بود نباشد برای آنکه دو کرد و فرمایش بایسته
 و باید هر دو توانا باشد در آفرینش تا در آن دنیا خدایی را نباشد پس هرگاه یکی از هنگام فرست
 کند دیگر خزان کند اگر خواست هر دو یکی کرد کرد آمدن و دو شمر است و اگر خواست هیچک شود
 و دو شمر بر خوانسته کرد و اگر خواست یکی فرزند و دیگری ناشوان باشد و ناشوایی بود هر دو
 بود را نشاید پس کرد و فرمایش یکی است شهنشاه داد و جوی فرزند و دشور هموس دیو بند
 برین فرزند فرماید بنگامی که از یکم خشیجانی برآمده بر فرزندمان شدم شت ماه سپهر
 خروگاه مرا فرمود کرد و فرمایش آید اوستم دیر فرماید کرد و فرمایش یکی است بی بسیاری چه که
 ما و آن پستی پذیر را یک کر و بس است اگر هراینه بودی دیگر هستی داشته باشد هراینه
 بیکار باشد و بیکاری هستی را نشاید هماندار باراده هر شهنشاه همیشه خورشید چهر در فرارین پناه
 فرماید بنگامی برافزارگاه شدم تمیما بر بهرام بر سرود هراینه هستی نشاید پیش یکی بود از
 هراینه بود که در اش از آن کند که باید خرمگانی انبار خفت نباشد تاب کردی و تنهایی هر
 اینه بودی باشد با فرود مای بخردی و فرود کسبی بر بسیاری از دانش آموزان
 فرزندک اند و خود اشکار فرموده اند که کرد و فرمایش یکی است و او را مانند و همایست و
 شهر ما را مادر منوچهر را این که در فرماید از یک کرد و فرمایش این کتی که جهان با و راست
 سرزده اگر کردی دیگر انکاشت میشد هراینه از و نیز جهانی دید آمدی اگر بود یا فکان دوم
 جهان هستی پذیر ایند باید یک چیز را دو جای منشی بود و اگر خرمگانی پذیر فکان این جهان باشد
 تا و نباشد و آنچه ما و نباشد ز و است چه که و نباشد از آنکه او را شوند بیاید و اگر از پسته

هستی دوم هیچ هستی نیابد بیکار بود در نامه های خود بچندین زهرهای شکار نموده ایم که بک
 هستی را فتاید دارای جهان سراسیمه سراسیمه سر و تنش هوش فرماید تو انگر ارادان بود
 که هیچ وجه رنمایی از دو انداز نکرد پس کرد و فرمایش اگر دو میبودی باید هر دو توان کرد
 را بستین باشند و اگر از یکدیگر بی نیاز باشند ما گفته ایم که هر تو انگر که اراد دیگری بی نیاز بود تو
 که از او نباشد پس کرد و شد که هیچک از آن دو تو انگر والا نباشد سر و خستوران اباد فرماید بار
 نخستین که از بدن خشنجانی بیکر داشته از جهان تنان گذشته روان پاینده سپهران بچهر پیوم
 آن بچهر بار بزرگ مرا فرمود بایسته بود شایسته آفرین پکنای آفرین بهمتا بی تنه میوه و دار
 که مانند دانه باز و شیر و جفت و را نیست این مایه شایسته گردید که از دیکتای بی مایه
 است باید دانست که اشک بود پیوسته تیر نباشد همین و خست و با هوش فریبک شهنشاه
 هوشنک در جایدان خرد فرماید هنگامی همین فرمود فرگاه بهور خس مرا فرمود ادا
 دای اهو شرم ناپیوسته است یزدان ارش این خورشید تابش را پرستند و خد بور این
 شت کی پیشین پور جهان دار کی عباد فرماید و کدارش نماید باید کرد فرمایش پیوسته و اشک بود
 نباشد چه هستی یا پیوسته است و یا پیوسته اگر بهی بخش توان کرد با نام اشک بودش دانیم که
 بجز بخش توان کرد پیازه کاموش خوانیم بایسته بود بچندین فرمود کاموش است نخستین آنکه
 آنکه بر اشک بود نیازمند است پیاز ما چون تن مردم و دیگر نشان هستی نكفنه فرنگیان باز
 بار پس است چنانچه خود فرمانده است یا آنکه هرگاه باره بود یافت پس ستی یافت کرد و هر چه
 گوید باشد ما و فرمایش نه کرده فرمایش پس بر این بود و اشک بود نباشد زهر دوم است
 اگر او را پار ما باشد پارهای او بار کرد و فرمایش است یا نا و فرمایش اگر کرد و فرمایش باشد مایه
 چندین هر این بود باشد و این ناشو است چنانچه گفته شده است و بر گفته دوم آن باره

را کسند باید آن نشاید بر آینه بود باشد از آنکه کسند تخت خود دست می شود
 پس آن جز را می بیند بد اگر بر آینه بود کسند پاره خود بوده باشد باید بود بر پاره
 کشیده باشد تا آنکه پاره شکوید بر اشک بود کشیده است و نشاید کرد و فرمایش باشد از آنکه
 هر چه تا و فرمایش است بود از هر آینه بود یافته اگر آن کسند هزار بر آینه باشد
 باید که کرد و فرمایش بیند باشد بر پاره خود بدو پایه و این باشد است چون درست کردید
 که اشک بود نیست شکار شد که این هم نمی باشد چنانچه فرزان بزرگ زراست فرماید اگر کرد و فرمایش
 تن میاید پذیرای بخش بهره باید شد در درازا و پنهان و زرافس اگر آن بخش کرده می شد پاره
 مانند نیمه دهنه چهار و مانند آن هر چه پذیرای بهره بودی بسیار تا بخش نمیکنی بر پایه و کیوی نیمه
 بودی دهنه کرده شده آدمی باشد پس اگر نبودن پاره تا آنکاشت کردند می نیستی کردی
 پس تا و فرمایش بودند کرد و فرمایش چون نباشد و او جای سوی نیز باشد از برای آنکه آنچه
 سوی و جای بود با تن بود یا پاره تن یا فروز تن باشد چه تن پاره تن در خود جای است
 و جای نپرداد است در بود و نیازمند بود و هر چه نیازمند است بدیگری نادرست نه کرد و پس نیز
 بود را سوی و جای نباشد بزرگ فرزانگان دانای فرمید و تن زنده فرماید چون بر آینه
 هستی را جای و سوی نباشد باید پذیرای هیچک نباشد که او را بفروزمای تن توان نمود
 خزان روی خرد و پس توان شکار و پنهان رستم دستان کوید لا بد برین فرو نمود تا که گفته آمد هر
 آینه بود دیده شود چشم سر دیده کرد در سوی بود از آنکه دیده شده برابر بیند است
 یاد فرمان برابر است و هر چه پس بود در سوی بود شکار کردیده که کرد و فرمایش در سوی
 نیست پس دیده شود چشم روان و خرد و فروزنده این سبی آرد بسیار چنان هم در پا
 نخوان دساتر فرماید بوی از تن خشیانی کسم جهان تنان را و در چشم پاری رودن

کاموس خردان کاروس بخرد سالار یوستم برافراز دوله ناوران انجمن کین بند شید
 شید را دیدم که سیسوی بی فروزنده است و شیدان افردن ارشمار یوسین دیدم که فرگاه
 او فروغ میگردند چند نام غمی دفری روی داد که بجفتار دنیا بد و خرسیدگان بنامند و
 پردننگدن را از نیکر گستر این اموتج در این نیاکان خویش بن حجت پاید رسانیدم
 شهنشاه نماید و خورشید شک در فخرترین نامه خود جاویدان خرد و نموده که فروزان فرجهان
 درختان هور جهانیان مرا فرمود اهرنیر لئوای سامی هیمیم داین فروزنده فرمانا و سپهری
 نواد به پهلوانی چم انست یزدان نباشد در جای نوه بزرگ دانای پیش من فرمانا جاماسب
 در سفر نک سرورده هوشنگ را بدین سان نماید از ان هر ایتیه بود در جای شوه نباشد
 که فرگاه بلند پاکش در بود خود استوار پاید است و هر چه در جای نوه باشد بهستی خود پایداری نباشد
 اگر پایداری باشد باید همیشه باشد و باد و مانا و هیکلها برابر بود نوه از فروزه دماست و عیار
 بایسته بود بیرون از دمان است و شون بودستی پیران نیکار و دهان و در بود خود پایداری و جا و پد
 از ان ناشوشت و نه در جای نوه شست ساسان دوم فرماید هر نوه ما و است و نیازمند بکشد
 استکار گردیده که کرد فرمائش نیازمند بسازنده نیست پس نوه نباشد شهنشاه خردمند بسیار دان
 از پیر بایکان فرماید اگر بایسته بود در فروزه نوه باشد آن فروزه کننده باید تواند بود که جز
 کو هر پاک کرد فرمائش دیگری بریاید آوردن فروزه کرده و گرنه باید که بایسته هستی در فروزه
 نیازمند دیگری باشد و از خود زیانی یا بد چه فروز بای ایزد سر استراب رسائی هست پس
 کرد فرمائش در جای نوه نباشد آموز کار و خورشوران شکر بار هوشنگ در جاویدان خرد فرما
 محبین سرخ دیور استی را فرودمای انومی بشین ای اهو شیر پاخوان می است
 هستی آردند کوهرت و در را چم این است که تابستی است کرد فرمائش آراینده این

راستان تمسار ساسان خیم فرماید اگر هستی بایسته بوداروند کوهر نباشد فروز ره خواهد بود
 فروزه پیروز فروز مندست و تینار مند باد و هر نیاز بدیکری نادرست و هر نادر را شونیدی
 باید پس بکستی کرد و بر خراز کوه سلو باشد اورا شونیدی باید و نتواند بود که شونیدی خود شود
 برای انکه باگزیر آید که هست بودن کرد و فرمایش برخو بنسیده باشد بود یا فتن مش از
 هستی بناید شتی و در دزد خردا شواست پس کرد و فرمان روان ای مع هستی باشد خزانة ترک
 اراد بزرگ مهر گوید هستی شکار بر آینه باش اردند کوهر پاک است چنانچه فروغ خورشید بکوهر
 خود فروزند است فرگاه بر آینه هستی اردند هستی تاب بود خود دست بر هم می خوردی که
 کفایتیم چون شکار کردیده که هستی بر آینه بود اردند کوهر پاک است چنانچه خدو با هوش و تنگ
 و خنود هوشنگ به جا و دان خود فرماید پیرویدان مرا فرمود تنگ دایم کیودا و دان
 فردا هر کاجم وی است فروز کان اردند یزدان را بزرگ فرکانان اورا ساسان خیم
 فرماید کوهر دالای خدایی بغور در کان رسانی پذیر است هرگاه فروز کان اردند کوهر یزدان نباشد
 نادر باشد پس رسانی یزدان والا نارما و بود چندان فروز دایمی بخردی شکار نمود و یکم که هر
 چه از خود در سانی گیرد نادر فرمایش است نه کرد و فرمایش شکار یار و یز کوید کوهر بر آینه نادر کان
 فرخنده بار ساست اگر اردند کوهر نباشد بران نارسایی فرار آید در کوهر پاک یزدان نارسایی
 ناسو و نارسو بزرگ خنودان چنین تمسارمه آبا و مهر و داد این را در اسمانی نامه آمده است
 جوشنی و روستنانی و کلوشنی شفاف سروش نام خنودان هوا و دهر و ماریون
 لاسف و این ایزدی نمایش را ارش است هستی یکبارگی و کبی سراسر فروز دایم اردند کوهر
 دادار است از او بیرون نیست باز دران سپهری نواد نامه اعازد و دایم پاش نشا
 اش سوسم فرنگ لی کار فرسا و پیموسیر کاش انزید لدا و روشم

این ستمانی نواد آفت که هستی نزد دانش او یکباره بی دمان و هنگام بیداست و
 او هیچ خبر پوشیده نیست ازین چنان شکار میکرد که در فرباره او گذشته و اینده و اکنون
 و کشش دمان و درازی هنگام و تحفه الیایم سپهران با نوشتن کان یکباره نزد دانش
 یزدان بیداست نه چون دانش با هنگامی است چه شیدان شید شید تاب است و پوشیده
 و پرده نیست که هر او ازاد و هم خرا و از افراگان هوشیه و خزان که شستمان باشند
 پس شیدان شید بیداست که هر خود را دانست بر دالایشین خود و هر چه خراوست
 بر او یکباره به پیشده اشکار است چرا که زبس شیدان است که بید ساز خود و اشکار کن همه
 باشد و هر چه چشید است دانش او بیدمان هنگام است شهنشاه هوشنگ فرماید که
 خورشید فروغ اوست تایش در خود مرا فرمود فر دامن فروزم مادی داماست یزدان
 بهمادی این فرزانه یکانه ادر ساسان بخیم فرماید شیدان شید تاب فروغ است و
 هیچ خیر که هر پاک او را پرده نباشد و او را از افراگان و بود یا فکان همدی و باره و اشکارا
 که هر او را دانست بران هر مجردی چنین باید و جزا و نیز راه پیداست لا برین دانست
 بر همه اشکار کردید که بی تمسار شیدان شید را فروزمای امیعی در والا که چون زنده
 و دانا و توانا و دشمن و خیر این هر چه است تاب که هر دارا و زند شین است دانش و
 توان بخزان یکی باشد و پرده نشود چیزی چیزی را چنانچه در دیدار دستمه کان شیدمند
 و توان فروغ بخشید است و دانای بزرگ و پستین کرده یزدان یان ادریکوان در تو هوشنگ
 فرماید شیدان آزاد تاب را فروز کان ارون که هر پاک است و دانش یزدان بگو هر خود
 خواست از بودن پیدا بگو هر ش دانش او بخیر مایه پیشه کشی با باروان خرم چون
 پیدا پایمستی پذیران ارا فرید کان هوشیه ازاد و دوشسته کان پیوسته سیکر است

سپهریان آنچه بدانها بسته باشد چون نوشند و گذشته و آئینده که بختان است مانند نای
 آنها در روان سپهری چه آنها اگر پیدا باشند بد و یزدان آنها را آشکارند بی شکان
 و شبه کان او نهاد و دریافت همیشه کنند مر روان در روان باینده سپهر را آنچه در آنها
 مانند نای نوشکن من می گویم ای انکه بذات واحد و یکپایه از آنچه در آنهاست خرد عرض
 کند و الایمی که هر چون خویش را بخود تنهایی برستی بستی نمی دانای بستی زندگی دانش و
 خواست توان گیش و دیگر فروزان یزدان پاک چون نا و آنچه باینده دیده مانیت
 او بختش زنده است و دیگر مستیداران فرازین فردین بد و پادار و پانیده اند دانش
 یزدان دانشی است که ران من نادان بوده از شمار یکپایه میان ما و نعم جانوران
 و هر چه در آشکار بختان است بیدمان آگاه است و توان گیش و نیز بختان است که هر چه
 خواهد کند تواند کرد و هر چون خود می خواست فرمان و کردارش بدان بخت است که
 یکسر مو از بختان کا بدیا فراید بخو است و فرمان او بخواید و بنار و شد ما محای ایر و
 سپندان بران از شمار است و در نامه مه ابا و جانی ده و جانی نه و جانی دیگر بر یک
 یا داور گردیده و این فروزنده ما هم را سه پایه میباشد بختی نامش است مانند پاک و
 دیگر فروزه است چون زنده بختی نام کرد و است بختان فرمیده و هر یک از این پایه را بر پایه
 مای بی شمار است هر پایه را نیز نامی است از پایه های درازایی و تنهایی از پایه ها و دران
 که تنگترین جهان خدای است میتوان دریافت نمود آنچه انداز جهانهای هستی را پایه
 میباشد اینکه فرزندان باستان دانش پرومان و پسین مستیداران را گویند یا پایه
 هستی یا شایسته هستی و یا مایسته هستی بدانکه گذارش کرده اند و باز نموده اند من بختی بختان
 نکاستم در اینجا مرا آرش جزان گفته تا و ردل باینده است و هر چند شمار دانشن پایه

کوازه بخردانست چون سخن بنیخار رسید ناکر ز کردیم از باز گفتن آن خواست بایسته
 هستی هستی کوهیست که دریافت آن ناشو است و از بایسته بودی هستی کردی هستی
 آن پایسته استی دریافت هستی ماوریت که پروندگان را باندگی بخج بردن
 ما و خواهد بود و امیغ کوهر یک از پایه های سه کانه در زد هر کس دشوار است چنانچه
 بزبان تازیان تمیزار و خسرو اسپین فرماید با عرفاک حق معرفتک فرزانه بترک خواجه
 نصیر الدین طوسی فرماید اندر معرفت نبی خاتم و نذر صف عارفان مرا فراهم
 چون پرده ز روی کار برداشتم بشناخته ام که هیچ شناخته ام این و دیگر
 سفر نک فرموده دانای تخت اسطو میباشد اسرار وجود حاتم و یاخته بماند این
 کوه بر بس شریف ناسفته بماند هر کس ز تیر قیاس خنری گفته این کلمه که اصل بود و گفته
 بماند بهر روی چنانچه فرزانگان آبادی گفته اند سخن بزدان نیز بگوید کام و زبان
 سبب آن تابشی است که در دل و اما بفرماید خ فرشته پیام سپار در دل هو شیار فرو ریزد
 نامه بزدان در زویر دانیان بر دو گونه است نخست نامه و کیت است از احمیدین نامه خوانند
 و بزبان فرزا آباد فرزند سائرش گویند و نامه دیگر از آن است که بر دل دشوران فرودین
 تا بد سرورهای ایشان سخن را کالبدی باشد چون نام و دشوران در میان آید باید
 دانست که در زرد و اگر ده سپاسی ابنوه سپی کیشان همرو سیمیده پرتوهای شکار و بختان بر
 دو گونه است یکی بختن میدان کننده و بزرگتر از همه آنها تخت فریده است که آن
 را سر و شنید و خرد سالار دانش پیش بر تو گویند دوست که فرماید بخت میانه افریده و افریده
 کار است بی میانی از فرگاه بلند خدای بزرگ شایسته رساننده هستی و هر گونه شست
 هستی پذیران آزاد او شکویدین خسته سر و شش کشیدن فرسنداج فرا فرجیو رجا

دوم همیور در جهان مردمی آن کسی است چنانچه باید و شاید پیرو بر بست و دهندا فرورنده کوهر آن
 همدای فرار آباد بوده باشد و در پاک داشتن فرورگان خود را دپاکیرگان خود را پاکیزه فرناوا
 والا کوهر آن برادر آنگاه که فروتوان برافراشیدن پیوستن یکی از آن بزرگ کوهر آن بزرگ
 انجمن را دریافت اگر دهندها اینان بر دارد و خسروش را خوانند و گرنه از دیرگانش دانند چنانکه
 بسیاری از سرکان فرزانه پاریسان دکرده دیکر بدائی میان خردهای پاک روانهای تابناک
 همدای دانند میان خوران مردمی و دیگرگان نیز جدائی نمانند و سخن روشن برخی از عمر آن
 نیز از آن خواست فرارگان پیدامی گردد چنانچه خسورایزد فرماید من علی از کفر و شیطان
 دست نهمان بسیار است هجی ایرد نخبانیده خشیانکه هر جان داد در دوش دوست که خواست
 و خواستگر نیاز دنیا رنند و آرزو دهنده هستی بخشیده و آفرینش اورا گران پذیر نیست و در چگونگی
 خواست بردان در آفرینش بخردان چرخ را سخن تاب بسیار است و گفتن او برای دراز میت
 ما چنانکه و خسور آن باستان پس و نموده اند کفیم که کردار ایرد بسته نوالا خواست
 اوست کارش خوبی ناب نیگویی تنهاست پایه نامی فرورده کردارش را پیمان
 برخی از آنها را و خسور جی افراهم با سامانی نامم خود به میان جی خرد کار کرد آدرده فرسند
 را نو نیم محبین ستایش در پیمان این فرورنده ارش بر این بنده کی یاد کردن در خور و برایش
 باشد - بنیاد بر مهر میاری مه جاستار و ما مر سنده فرنگون تار - کرو فر فرماش -
 جمسانان جمسان - چمسانان چمسان - خمسانان خمسان - واسالاس -
 پاساپاس - راساراس - تاساتاس - کریاس نامود - کرتاس نود - الیاس بود - الماس
 رود - سناساب - تناساب - جاماب جاب - توراقوش - ساراقوش - اموال فاقوش
 اموال کاروس - کستخم توش - سمر توش - خود بروش - ادرنگان پوش - خود سودان برین

شهابان تمکین . فرشتگان فرسگین . فرمانان فرهنگین . سمرزده فرسنگ .
 فرچکان فرسنگ . فرچکان فرچنگ . پیرنگان برسنگ . شهربانان شهربنگ . رود
 نرنگان والا . آیه نرنگ والا . دیرینه الکالا . این بهین ستایش را ساسان بچم دریا
 خوان دساتیر سترنگ نموده است و نیز برخی از ارشدهای او را باین حکامه یاد آورده ام

آن برتر از کمال خردمند و هوشیار
 آن کو هر هر را که بخت هست یار
 آن داد و در دشمنی خورنی ضد بنیاد
 یک مرشد می پدید بدین بیان
 بس عضوهای محکم و زیبا دستوار
 او را نموده زین همه بر نقش برنگار
 شد مایه غیاصر و این گونه عتبار
 شد منشاء موج امواج در بحار
 شد علت نمو نباتات بی شمار
 حاشا دو صد چه باشد پیش از دو صد
 آنجا که نیست جای بود جای بود جای
 نماید از درون برون بر غیر فرخوار
 خود را نمود از دل این مرد آشکار

آن که در هر آینه بود هست
 آن خود فروز پیش خود سوز خویش است
 آن شید و آب پاک توانای راز و آن
 در یک فروزه فروزنده کوهرش
 کوهر است هوشها و روانها و جمیعها
 بس رنگهای دل کشش بس جزای لغز
 شد جان هوش و هوش و آن توان تن
 شد مبداء درخشش اجرام در سپهر
 شد موجود وجود جمادات بی حساب
 شد منبع حیات و دو صد گونه جانور
 جانی فرشته باشد و جانی بود سروش
 رخنه نگار و جهان بر برگ خور و
 از هر هر چه آفرید بیای کی و دیگر کی

با این همه نکرد فراموش اصل خویش
 فی در میان باشد و فی هستی کنار

ارشش دوم از تابش تخت در بار نمودن چلو کلمی پیدائی آفریده تخت و گذارش هویا
زنجیر دودله ناوران آزاد و دشته دیوشکان اشکیو و کاموس

باید داشت که فرخ فرجیو این سپاهی و والا فرمانکان پاری سراسر برانند نخستین
پرتوی که از کو هر خود سوز خویش تاب خورشید شیدان شید رخسده جائه می پوشید فروز
کوهریست که کاموس بی نیاز زین بودند و مایه دیکر و چنگام و از رو و خشم و کام است از هر رو
بجهان ناوران و آنچه در وی می باشد بی نیاز و از بخشش فروغ میی تاب و ادار بر
است این حجه تیرش را یزدان والا در نامه اسمانی بزرگ و خستوران همه اباد را و
به بهنام و بهمن روشناس فرموده است و فروزنده کوهر پاکش را شید تاب است فرج
میانه خود و سراسر آفریدکان فرارین و فرو دکان نموده فرو دیوان ایزد شناس روشن
دل پرتوی بزرگ فتاکش را سرک سپهر یزدان و دانش پیش پرتوش دانند و پر بودیا
یزدان شناس لونده پیری هوش چشما بخر و تابش خوانند فرمانکایان خرد اسود و خور
پمن و دانش اندوزان خرد این را زهرهای بسیار در استواری تخت نکاری هوشید
از روی پیش و دانش آورده اند که باید کرد و فرماش درست کار را را آغازنی آغازیدند
خرد باشد چنانچه شهر یار فرمند و خور دیوبند در نامه بهمن فرمانکای پیکر شش
گذاشته بر افراز جای شدم شب ماه سپهر و سگاه بلند خراهم فرمودن او را و پیش
پرز لاشتا ارشش این اسمانی تابش آن است تخت خرد پیداشد برای انکه کار کرد
که یکسانی یعنی ویکانه مایه خدای برتر است و از یکتای بلند باید خریک سبز رزند و باجا
باید آن خرمی خرد باشد از انکه اگر کویم آفریده تخت تن است ماشو و نار و است چه
اشکیو است و پیداشدن پوسته و اشکیو و از یکپا بود پیشید ناوست و روان

نشاید بود برای آنکه روان استواری در سبایی ارتن پذیرد لا بد برین باید خود
 باشد که در هستی و پنهانیش پیدایی و گنجایش هیچگونه نیارمند به تن نمی باشد بزرگ
 فرزندان با دوان پور شهنشاه و دانش پرایی جمید گوید آغارگاه بی انجام و آغار بی
 یکمای راستین میباشد و از دیگر یک چیز جامه هستی نموده آن سیر گرامی خرد خرد
 بود و تن شایستگی این بلند پایه را ندارد چه تن است که پوست او را بی جهت بپارند
 هر پاره از بار نامی او باشد و اگر نه مگر آمد که گنبد بنویس اگر آفریده تخت بکنند و با
 و گنبد هر پاره او را سازنده باشد باید گفت که از یکمای راستین بسیار خرد بر
 آمده باشد و کرده تخت یکی از پاره های تن که پذیرا و پیکر و تن بیک گونه نیارده که باشد
 چه بچک از اینها دیگر می نماید اینان از یکدیگر نمی شوند و چنین آفریده گشته و
 آغار زنده بخیر ما و روان نشاید بود که تواند که کرده ما و روان را بپایسته بود در ساند و گنبد
 رخسار مگر ز کرده و کرده تخت آن چنان باید که پیش از او هیچ جزئی نیافتد باشد
 تخت آفریده روان هم نباشد این سرافراری او را فرزند آفریده گشته است
 او را روشناس است و بدین و پنهانیش نشون نیار دارد درست شد که آفریده
 تخت ما و روی است هستی یاب از شید هستی یاب که تن پاره تن نیارمند بجز چه میباشد
 در هستی و گنجایش نباشد و تیمسار خرد این بزرگ سر و شس نامدار است شهنشاه بزرگ
 بهوش و خورشید فرماید اینکه از یکمای راستین جز بجز نیاید که راست و ایضاً
 در نزد دانش اندوزان را زیای پس انداز خردید راست فرزانه بردانی با دوان
 خسته پور شهر بار نامدار جمید گوید چون در جانش درست گردیده که کرد فرمایش در نزد
 یکماست پس تا که درست که از آن جز یک چیز پیدا نکرد برای آنکه اگر پیش از بجز نیارند

با چار باید گفت که در کوهراک که در فراتش بسیار است این ماشواست پس باید پسر
 بهم که برگزیده تخت است خود نامش هوش تنها باشد که از هر روی جدا از مایه و آنچه
 بهمایه است باشد باز بهری دیگر با دان و افش ترا فرماید شاید آنچه نخستین بار از ما
 که برش سرزند ماور باشد از آنکه هستی ایش از کوه بر نیار و بود پس میش از هستی کوه نیکو و هرا
 ماشواست بهچنین نشاید آن کوه بر خرد بوده باشد در جایش فرسنگان شکار نموده اند کوه
 خج بهر و بخش است که مایه و پیکرتن روان خرد باشد که شاید مایه با پیکر باشد چه پیداست
 که هر یک از مایه و پیکری دیگری نشاید و نباید که تن باشد چه اشکی و پیوسته است پیدایش
 اشکی و از یکما ماشواست روان نیز نباشد که او پشتری تن رسائی نیکو پس باید آفریده
 خرد باشد و اما میان این دو پرست ازین دست سخنان در پیدایی تیسار خرد بسیار است
 از هوشمندان یونانی و فرهمندان تازی تیر گفته های درست سخنه شمار در نامه فرخنده
 و البته این گروه در ستایش خرد بسیار است به کسی که خرد را نداند و ترش
 و لش کرد و از گفته خویش ریش بهر روی چون شکار کرد که آفریده تخت بزرگ
 آفرید کار تیسار خرد بزرگوار است باید دانست که آن تیسار را بنا بازی نو فر
 و نو شد کی آلوده نمی باشد برای آنکه اگر نوب باشد چندان شکار میکرد که شود نخستین که میرا
 بودست نو شد است و نو کاریست مائی از فرورگان سپهر و دمان است و کار کرد
 فراتش بیرون از دبان است لا درین تیسار خرد که خود نیز از راهی شوند دمان است باید
 باس نکهن باشد و آفریش می از روی عیادت نه نکارش سر اسر خوبی کران نا
 کران بهست از ان پرویزدان و الا چنانچه در نامه مه آبا داده است کوهراک
 دوم خرد روان برین سپهر تن پاسبان فرارین پدید آمد و این تیساران را در تمام

نامه بزرگ آبا و نامیده . با شام و ما میسار دیانیتارند . فرزانگان نیردانی شازرا
 حشید و سیامک روان بد و همتن خوانند و دانیان فرود می هوش دوم و روان
 تخت و سپهر بزرگش نامند از کوهر دالای سر دوش آتنام درشتی نماید هشتی بخش فرشته نامدا
 . فاشنام و فرار جام و او سام از نام . که نام نامی خرد و روان سپهر زیر چرخ برین
 است کردید بدین گونه از هر خردی هوشی روانی دینی در حشید تا این که خردستان روان
 ستان و سپهر ستان بخام یافت مانند هوش پاک تمسار کوان روانش متن او که
 فرخ سروشان را داد ارامش پندان در دساتیر سر شناس . بفرشتاد و لایتنسباد
 تیسما . فرمود و همچنین فروزنده خرد دشت هر فروز و روانش متن او را که نامیده باجم وادجم
 ازاد و شید ازاد است و نام خرد تمسار بهرام و روان یابنده و سید یابنده اس
 بنمن زاد و فرشتاد در زیاد است و شاد از ارام و شاد ایام و شاد و ارام فروزنده نام
 بهمبون فرگاه خرد و خورشید یابنده روان و فرخنده سپهرش میباشد و روان و روان
 نام خرد و روان چرخ شت نامیده است و ار لاس و فر لاس و و لاس و نام و خرد و روان
 و سپهر تیرست و فر لوش و خردوش نام خرد و روان سپهر ماه است در چگونگی
 پیدایی گستره افیش دانیان باستان بدین بیان بخردی سخنان آورده چون در ست
 که از آغازنده هوش تخت اسکار کردید در ان فرشته نامدار سه سوی پدیدار گردید و
 هستی روانی سویی هراینه بود خرد خودی و سویی شایش باش کوهری از هستی روانی که خرد
 خوبی و پاکیزگی در او نیست خرد دوم هستی یافت که بکوهر و فروزه پاک است ار لاس
 مارسانی و نیار بجایه و بگردی خرد خودی که ستوده و فرخنده است از رکذر هراینه بود
 اگر چه فرو کاستست از خرد خود و در پذیرایی رسائی نیازمند است بمایه روان سپهر بزر

برابر داخت که والا است چه که بگوهر نیازمند نباشد و از سوی بس شایش باش کوهری
 که آغا رگاه فروزه های فرومایگی می باشد تن سپهر بزرگ راستی بخشد که او را خاوند و شتی خیم و
 سپهران سپهر خوانند بدین نشان از هر خردی در روانی و تن آسمانی از سویه های سکه بخت
 گردید سر و خشوران مه آباد درین در فرماید که نخستین فروغ را از سوی کردی خود بفرگاه
 شید و دیدار بزرگی یکمای راستین فراز آید بر تویی که خرد دوم باشد و از سوی نادر می روان
 خود اندیشه نیازمندی کند تا یک پیکری می بیند که سپهر باشد و فرسنگ بر ترش تر گویند و
 او به بیان جی بر کتر نمی باشد و کرد جهان تنان را فرا گرفته کیایش بر همه دارد بادن پور
 شهنشاه خورشید پاکه چشمه کوید در هر خردی سته سوی می باشد که هستی روانی و هر آینه بود جز
 خودی و شایش باش کوهری باشد از سوی هستی خرد و بود یافت از سوی هر آینه بود
 روانی در خشد و از سوی شایش باش سپهری تابید بدین بیان خردستان روان بیان
 و سپهرستان خیمان شکار گردید بادن پور سپهر را بجهاندا چشمه کوید تمسار خرد و در گان
 پنجگانه را در بردار که اوئی و او یسکان هستی و شایش باش بخودی و بایشن یکری و شیشه
 در خود و هو شیدن در آغا رگاه نخست باشد درست بود و او یسکان هستی فرگاه خرد
 است شایش باش بودی وی نیز پدیدار و در کردی خرد که آغا رنده بر رست سنجی
 چون خرد است و آزاد از مایه و ناپا زیت ناکر است از اندیشه نمودن در کوهر خود و آغا
 کاه بی اعدا زین روشو نپیدایی بیاری جهان آفرین و نجس ناواران می کرد و چنانچه
 در بر بر مای خردی گفته شده یا نمودیم بدان سان که در اوئی و در کردی شایش باشی
 فرزایگان فرموده اند که از سوی دالی و الا پدید آید که خرد باشد و از سوی زبون بود
 که سپهر باشد تا آنکه که در پر نومی ازاد فروغ بود بخشی نماید و این خرد مای پاک بیاد

سر اسر زکی پاکیزگی در سیاهی و یکپاشی و نهایش فروزنده اند بزرگ زردانی کرده و تکرک
 سیاسی انور ششم پور دستان پور سهام فرماید هر رسیائی ایشان که خرد نامی کاموس
 را ناما در بود همیشه و ایشان را فراز است برای آنکه از رسیائی ایشان چیزی پیر باشد
 فراز آمدن آن رسیائی بتهنیهان جی جنبش سپهر باشد لا برین برخی از رسیائی و درستی
 ایشان بن سپهری بوده فراز بان کفته اند آنچه را رسیائی بفرهنگ خ سپهر فراز ایدین
 است نه خرد پس باید رسیائی خرد ما را پیشیند فراز باشد خرد و ادجوی از ادجوی شود
 خرد پوره فرماید خردان کاموس که پور خود شناسند و ند که پورند از آنکه از اند از تیر کها
 و لایش و پرومائی ناموری سر کرده و اسپین کرده ادریان افریکوان فرماید خواست از
 شید خیریت که پور خود اسکار باشد و شوند پیرانی خرد نامی دیگر نیز باشد بزرگ افرید کار
 بی ابار و یار ایشان شید مانند که پور پاک خود و سوز و همگان افرودت و همه متی پیر
 کاموس بود و یافکان کار و س از خردان و در بانه روانان را بر تاسبان مایه رسید
 و جهان ایشان را شیدستان خوانند از آنکه ایشان که پور خود دانا و بد آتش میشد آشکار
 هستند خرد نامی دیگر را شوه و شوند اسکارانی و پیدایی کردند پھر روی از شیدان شید
 نزدیک جامه شستی پوشید و از آن پھر یار بر همه در مایه دوم فروغ دیگر بود یافت بنیان
 بسیار از بسیار بر این مایه اباد شیدان بی شمار شکار گردیده بدان سانکه همواره اباد
 فرماید از روان یابنده سپهر شیم شید و خوش این تمیاران مانند روشن شدن چراغی است
 از چراغی و این و لایشان کسیده همیشه بوده و میستی را بدیشان راه میست و دنیا
 نیست و نیازمند به مایه و پیوستگی ندارند سعدی گوید . ایمان مکر ز حب محض افریده اند
 . کارام جان راحت دل نور دیده اند . دست کسی بسبب نخندان این گروه

مشکل رسد که مژده اول رسیده اند - در باغ حسن خوشتر از ایشان درخت
 مرغان دل بین هوس از پر بریده اند این والا کوهران را از درستان بنبش
 فرخنده کیش شیدان کنیده و خوشنوران دیره و پیمبران راستین دانند و بزرگ افکند
 این بزرگ داران را بدینسان در آسمانی مائیه پیمبر واپسین بریان ناریان سموده است -
 السابغون السابغون اولئک المقربون - و هوشمندان آبادی بزبان بخردی در بر گریه
 و بزرگ داشتن ایشان گویند و نادر و بر دو گونه بهرست بخشی والا و بهری زبون اگر چنانچه گویم هر
 فرو کاس در دست دریافت می کردد باید بفرمان خرد والا نیز دران باشد برای آنکه اگر آن
 کاست شود که نخستین باز برون نادر در بار کننده کاره بزرگ پروردگار جامه هستی
 شد از دو گونه بیرون نیست یا میان جی یا بی میبانی بود اگر میبانی بود بود آن فرهنکاخ
 آفریده آفریده کار شوند محبت باشد بیکان آن میان جی شوند است از برای ما و فرو کاس
 لا دیرین آشکار می کردد که کننده والا تر کرده باشد پس ناگزیر آمد که والا پیشی از برون
 هستی یابد و اگر بی سبانی آشکار کرد درین جهان دریافت شود که زبون و والا یکبار
 ناگزیر باشی فرهنکاخ پیدا کرده اندگاه گویند در هر ایتمه بود که سوی و پیمبر باشد این
 و راست و ما شواست اگر یکی از این دو میبانی کرد و دران والا باشد خواست پیمبر است
 و اگر زبون فرهنکاخ کرد پس گروید که آفرید کار والا تر از آفرید کار است این سخن در نزد
 هوشمندان را زو یافته و یا راست ازین این چنانچه دین پیش گفتیم ناچار از شیدان
 خرد پیدا شده است و خرد و گروه هوشان از همه ما و ران هستی پذیر که روانان و همان و
 ما و ران باشد والا تر و گریه باشند آذر پروه در سفر یک دوره زراشت و میباید که
 کیست به بنیاد یکی است و نهاد دو و یکی جهانی است که در و تیرگی است و دیگر

باکی و تابناکیست جهان روشن جای فرشته‌گان است که می‌شیدان باشد دیگر که با
 او ترکی نیست این از ایوان کیوان تا گوشت خاک است این جهان که مایه‌شان تیرکها
 و پرده‌هاست افروخته و سایه جهان شیدان کشیده اند در دیار پیرایه‌های ابد است
 فروهنگین جهان دم آگین فرازین تهاج کیدارش . این سپهری تابش است فردی
 جهان در کف فرازین جهان است هر روی در شمار هوشتان در روان و سپهران فرا
 نکان بزرگ پیراین ایزدی نواد میباشند . هواد را نوشان و ارم کارامان و ستارام
 مردام تالده . چم این دریم سپهری است شماره خود ما و روانها و ستارگان آسمانها
 یزدان داند گویند هر ستاره از تندرو و کندرو در سپهری است جداگانه بدرارانی و جری
 سپهری و روانی و خردیت و تیره و کشیده جدا از سپهران و روانان و خردان که در چها
 هر یک از شکوی درارانی هسته فرازانه برک سیمخ پروردگار و دوزگار و دستان زند
 پور سام جهان بچلوان فرماید مرا از راه پیدا باش پیش روانی شکار گردید که میان خردیت
 که اعازنده همه افریدگان بزرگ افریدگار است تا خردی که از او سپهران سپهر بررسیده
 خرد ما بسیار است همچنین از سپهران بزرگ تا آسمان فراز سپهر کیوان آسمانها و ستار
 هر ستاره از اختران کران رو را در جرحی جداگانه بدرارانی بدیدم که جنبش آنها با اسما
 بالای ایوان کیوان برابر و یکی میباشد اذ پرده در سفرنگ ذویه را داشت چرخ که
 بالای سر کیوان است نماید که یک سپهر باشد برای آنکه ستارگان میمانند در این سپهر
 تن را اینهمه اندام نباید داد پویه اذری از پادشاه الهاسب و امیکوید چون دانسته
 شد چنانچه فرارنگان پیش فرموده اند از هر خردی و روانی و سپهری بهر سده با اینکه
 چون بسیاری کران و ستاره افرون ار شمار است باید بسیاری ایشان را بشمارد

سپهری باشد تا پیدائی اینخیمه ستارگان کران پونا در کرد و دگر نه چنانچه با دانیان گفته که
 سومی فروغ نخست با نیشته فراگان بزدانی سومی سه کانه یا پنج کانه آخری نخست را نشاید که
 شوند پیدائی اینهمه آخر و سپهر ششم گردد ترا زنده فرو زنده این سهی و نماینده همایون را فرستاد
 با فرهی افریدون شهریار فرماید چون شمار سپهران کران رود کار بست بس دسوار و دایس مرد
 از دریافت فرمان دهنایش ایشان نیازمند است بدخشن این همه سپهر هر یک کونه میباشد
 لا بد برین با فرمودیم که هودل بندها چرخهای ستارگان کرور را یک سپهر پنداشت نمایند
 و گرنه زرد دانش ما ستارگان بجای جان سپهرت یک آسمان را جانهای کونه کون هر یک از
 ایشان را در جهان خشیجا و بنایش جدا گانه است از کردار دادار راستین بس دور نمایند
 ما و نیاکان بلند نش بزرگ دانش سر اسیر ایم که هر آخری در سپهریت جدا گانه بدریاز
 و الا بزدان در نامه سپهری ما ابا دفرماید سام ارجام بار ستار پو تو فرا و سام کیام رام
 شنوسی ارام راجی او فامریری . چیم این فروغ و سپهری است که کران رو بستا
 بسیار است هر کدام را خردی و روانی و سپهری است در شمار سپهران هوشمندان را
 بسیار است خداوند ناموس بزرگ جهان تاجدار فرمهند سرک شهریار جمشید در فرارین از
 فرماید هنگامی از جهان تن گسته و به کیتی جان موسته فرا خدای جهان برنگ را تا نشا
 نموده باز گشت از فرار اباد تا بنده روان یا بنده فرگاه بهرام سرافراز فرمود و مردان روان
 در سپهران عیارند که از فروغ کیایش و شیداخت و بزرگی و دردی که او هر دالای خدای خدا
 و ندان بیش روانی را پرو و نای کران میباشد را زیابان واپسین کرده از نیمه رود و حشور
 و میکونند که روزی از بهمن مهاسفند پرسیدم ای تاجداری بزرگ را دیده بزبان ما زیبا
 پاسخ ویرا راست . پلیمه بین سيعون الف حجاب من النور و الظلمه و دوت

واحد حرق ۰ و خواست ازین پرده های که امثال ستمندان فرمودست سپهر
 و روان و خردان عیاشند من میگویم خدا را جهانهاست با فرهی که بنود ستمند
 استجبهی خودهای بسیار بود که از هوش ده کانه کانه برتر بود برداش مردم
 تیز ویرمباد آفرینش که ایند بر هر دی ایند برستان سپاسی گروه برانده خردان
 از او برد و گونه اندیکی کیانند که کی شیدان نیز ایشان را گویند که از هیچ روی از
 سخت بزرگی و بزرگی بیایی و نزدیک بودن با غارگاه و کوهر همانند آینه میرو
 بسوی جهان پیوند و امیرش و کسی تیره پرالایش نداشتند از روی کیانش و از روی
 رانفتی در اشکوی در ازانی فروزنده از کوهر شیدان شید دانش خویشتن عیاشند
 فراز نمایند از ایشان جزئی از ایشان برای بسیاری شیدایت دیدار آید و
 نیازی از خرد و ادب همانند و انبار مگر آنکه از ایشان گردوی ارشید و روان در خنده
 در اشکوی پنهانی که زبان فرزانگان بگویند و هوش مندان درست
 اندیش روشناسند بگونه پرور و فروزنده فرایوتان و پیکریان فرازین و فردین چون
 روانان یابنده ازاد که بسته تنان پوسته و پایوسته اند سایه های این شیدانند
 نمایان و پس این کوهرهای خردی را مانند های افلاطون و افلاطونی گویند از آن که
 یونانیان از ایشان آگاهی نداشتند آنگاه که فرزانة زردانی افلاطون را استجری
 بخاش اسکنند از ایران بوم بزم روم رفت دانش و روان آن سامان را از او پیش
 و دانش بگروه شید و روان رسانید ازین رود نامه یونانیان مانند های افلاطونی مانند
 شدند و این مانند های سیامک خردی بخار مانی هستند که کتبیان و ویر
 و روان گویند و آنها را مانند های بسته به پیوستگان گویند و آنها و جهان ایشان

کشور ششم و گیتی مانند گویند روشن روانان افروخته دل از آن آغ مغ سمراد و پندار جدا
 شده را خواهند و آن در هنگام بارگشت پیدا کرد که کمان افراز و آن شید و آن پاک
 را از خوشنورن و فرزنانکان باستان و سپس جزآن است ایمان را از کونه خرد و اندیشه
 ایشان در کونه ما مانند روان یا بند از روی نباشد و جدایی میان ایشان و تیسار روان است
 که روان بهر بنکاخ تن فرو سیایی در یابد و هر چه او را آید بمیان تن باشد و کونه پرور که او را آید
 کونه و فرو هر هم گویند بگو هر خود هر کونه و سیایی را دارد دیگر آنکه هر روانی را پیوستگی با تن
 است جدا کانه پرور را گیش و بنایش با همه کالبد های کونه است ازین رو چکوی کیشیان پرور
 کاران هر کونه را چهار پیمان را فرارزش نام نهادند همچنین پرور کار هر یک را حش
 را نامی است چون اردی بهشت که نام پرور کارش است و خور داد که نام دارند و
 میباشد و ماههای دوازده گانه و روزهای سی گانه تا بهای خورشید همه بنام دارندگان و
 کار پرور از آن ماهها و روزها و روشناسند از اینان چون نام روز با نام ماه یکی شود
 میدارند و بر سر و شان سیاس گذارند و هر روز را ویره کاری داشته اند که بسته بدان
 سر و شان است چهار سال پیش از کارش این روزی در خراسان مرا خواب در بود در آن
 دم گفتندم که در چرخ ناهید بنکر چون نگاه کردم سروهای خرم آرا دیدم که در آن
 سپهر سبزند چندان خوشی فرخ روانم را فرار آمد که بگفتار راست بناید پس از چندی نه
 که شت بدیدم نامه مباد سرافراشدم در آنجا دیدم که زره آن نام پرور و کار کونه
 سرو و سپهر ناهید است در چکوی کونه پرور آن فرهنگیان ایران سخنی نیست و سروهای
 بجزدی از ایشان در ماههای هوشیه بسیار نکاشته گردیده است و خوشگیتی ترا برین
 پر انداز شهنشاه تمورس در برین فرهنگ فرماید هنگامی ار گیتی پیوستگان گذشته

به جهان دارستان در شدم ماه سپهر خرگاه مرا فرمود فرو
 درشته رکمون بتوداد چم سروده آسمانی این است هر کونه راپرلوکارت
 راد هوشش که یکی از شاگردان شهنشاه دیوبند است او نیز گوید جهان چرخ
 پیدا نیاید مگر آنکه او را مانند خودی در جهان شیدان باشد فرزانه بزرگ
 افلاطون یزدانی فرماید ما گوشه گرفتیم و از هر چه باید که شتیم و تنگنای
 کستی گذاشته بفرخای جهان شیدان کننده شتافته در آغوش پرورد
 کاران کونه بسی جزئی شگفت رسیدیم و پانچ شیدم از سر فرزانه بزرگ
 و اینم گوید مانند فروزنده مرا پاییه شناخت کستی هستی پدیران همی خست
 از وی رسیدیم تو کستی فرمود همدای کونه مردی هستم ز راست در من زنده که
 لحظ و سائر است فرماید هر کونه را در جهان شیدان کنیده شید و راست که کونه پرورد
 ما و اینر گویند هرگاه شید و را کونه نیکوست کونه را نیز چگونگی خوبست آفر کیهان و
 دیگر کشیدان یزدانی گویند هر کونه را از کونه مای سپهری و آشیجانی کاموس و شیکود
 را پروردکاری هست از فرارستان و جهان شیدان که پیشه است به ایشان چو
 و فروغها عینیکه از شیدان شید باید و آن فروغها کونه کون باشند و مانند مای خردی
 باشند و از ایشان آشکار میگرد و پیکر مای هر کونه در جهان تنان و کرده تنان و
 پیکریان از سیما مکان و دشته کان سایه مای انکاموس کوهره و اندنکام
 که در اندیشه شید و ران بودم ارش این بجهان از تیسار ماه دل من فرود نخت
 شید و ران خردی را در پهنای هر یک از جهان روانان پاک سپهری و آسمانان تابناک
 به رازائی سایه میمار است چرخهای خورده بسیار که در پهنای هر سپهری که پند است

شده است سایه‌های روانی میباشد که در پهنای روانان همادی میباشد همچنین
 روانان نیز سایه‌های فروغهای آرا و خردی هستند به نینسان از همادی خود روان سپهر
 همادی آشکار از هوشان پاره روانان پاره چرخهای خورده و نشان و پیکر نامی خجیان
 و پیوستگان آشکار نمونه این شیدوران و روانان و سپهران خورده که در پهنای خرد
 و روانها و سپهرهای همادی نیروهای اندامهای بزرگ سکه نایه میباشد که هر یک ازینرو مادر پام
 مای خود همادی و آرا دارند که در شیدوران کونیه پرور را زرا است که بتوان بدین
 کوتاهی نگارش نمود ازین بختان آشکار کردید که خرد و بخش است بهری کیان بخشی
 شیدوران اند چنانچه یاد کردم باید دانست که روان نیز برد و کونیه است بهری آنکه چهارش
 برتن همیشه میباشد و همواره پاینده است آن روان دالار روان باینده یا بنده سپهر است
 که بفرستک خ هر جنبش در خرد شایان پر توی است پاک آغازگاه فروغها فراز آمده سپهر
 پروردگار دیت چنین بشیدان شید پروردگار ان پروردگار کشد و بهری دیگر روان یابنده
 مردمی است که بمن و تو و شناس میباشد که زین پس چگونگی او را خواهم نمود و چنانچه
 زین پیش گفتیم گروه هوشان را بادیان سروشان گویند روانان یا بنده را
 نیز فرشتگان خوانند و فرشتگان برانند که هر یک از ستارگان در خنده در
 سپهری بجای دل هستند و چرخهای خورده مانند دیگر اندام و روان یا بنده هر سپهر در فروز
 اختر بارش دارد برخی دیگر از دانیان پارس بران سرند که سپهران و اختر هر یک
 جداگانه روانی است بهر روی روند جنبش نهادن سپهر روانان پاک است مانند سایبان
 تحت فرماید سر اسر سپهران را روان یا بنده آرا که در یا بنده همادیانند میباشد چنانچه
 جنبش خود کامی و خود گردیده اند اگر خیرین باشد باید سپهر را جنبش شپوریت باینست

کدام ازین دو درست نباشد از آنکه سپهر را کرد کردی اینست چگونگی
 گفت پرورش نهادی نماید و باز آنرا بگذارد و اگر جنبش بود ناچار باید گفت یک
 خیزیم جنبش هم باز زنده جنبش است درست نبودن این آشکار است
 و جنبش شمبوری نیز نیارد بود بر آنکه جنبش شمبوری جدای درخواستش نیست
 بود چون آشکار شد اسمها را جنبش شمبوری هم کمرایش نشانی نباشد و
 بسیاری سپهر را بود دل بندان از گونه گونه جنبش میدانند و اگر بزدندان آشکار است
 لا بد برین تن سپهری شود جنبش سپهری نخواهد بود ازین بر مبر ما چنین دریافت کرد
 که سپهر کرده پیرو روان یابنده است او پرزوه در سفر یک دوره زراشت را و خورشید
 با داد و فرستک شهنشاه هوشنگ شست زرد هشت و امیکوید هر یک از سپهران را
 فرشته دارند است که جنباننده آن آسمان است برخی از کسب بیان برانند
 که جنبش سپهر برتر از پر تو مای پاک است و آغاز پر تو که سپهر پرود کار گونه اوست و سپهر
 از هر پر تو ماده جنبشی است و بفرستک از هر جنبش در خور پر تو است فروزنده اورنگ و
 بناج و نماینده روشن این فرسنداج شهنشاه جمشید در فرارین ارونه فرماید هنگامی از تیره
 خاکدان برآمده بفروغ آباد هم باز گشت تیمار بگرام مرا فرمود . همو را اسکا کا و رو
 نه این هم سیر تابش را به پهلوانی ارش این است که روان یابنده سپهران را بر
 آنکه مانده خرد کرد و بفرستک از سپهر مانده و کرده است شهنشاه با این و خورشید
 فریدون آبتین فرماید ستاره هر سپهر جان آن سپهرند و در نزد دانش گرداننده و جنباننده
 خورشید است که به نیروی کوه خود جنباننده آسمان خود و دیگر سپهرهاست زرتشت
 و شهنشاه هوشنگ برانند که جنبش شبان روز از فرشته نامدار است که و آینه

چرخ چهارم است بتوان درست که دارد جنبانده چرخ خورشید و دیگر سپهر است
 همین گونه است باکران روستا رکان بزرگ شاهنشاه با مهر و داد و شهریار که موسس
 پیشه او فرماید جنبا همه سپهرها است راز یا بان باستان را در بزرگواری و کار فرمائی
 خورشید منجها بسیار است که بی رده داشتن با رسیان را بکار نمیناید و انایان
 رسیده را نیز نیاز به بار گفتن را زانمی باشد پس از چگونگی جهان بنان با کرم بداند که فرارگان
 برانند تن بر دو گونه است بهری کاموس و نجشی اشکی و کاموس آن باشد که از تنان
 گونه پدید نیاید و اشکی بود آن است که از تنان گونه کون بود باید کانی درویندی و جاکو
 دتن از کاموس با فرزندیت مانند سپهران و احزان یا شبی چون حیجان بهری را
 جانی است دیگر مثنی از از تنان کرد است از انجائیکه شهنشاه فریدون فرماید که شمار سپهران
 و احزان از دریافت خرد پیشتر دانان بیرون است . هو دلدان لا دیر نه جنبش جدای از
 یکدیگر که سپهران است نمودن یکی را سپهران سپهر که تهنیر گونه میباشد دیگر سپهر که
 ستاره فرو داد گویان سپهر زیران بر جیس پایه فرو تراسمان بهرام است پس چرخ خورشید
 پس چرخ ماه سپهر پس از دیر سپهر فرو تراسمان پس حیجان که نخست آتش دیگر با
 و دیگر اب چهارم خاک ماین پایه مای جهان جمادی تنان است در همه بهم چیده و در پروه
 گوید شهنشاه فریدون و انایان سپهری را فرمود که شمار بهشت سپهر را نمایند چه نشون این
 هفت کرد و در فرو دین جهان اشکار است و جنبانده سپهران را نیز خورشید میداند سپهر
 که فرار از آسمان کران ستاره است لا در این شمار در نیاید و کران روستا رکان هزار
 شمارا فرو روند و جنبش ایشان بسی هزار سال کچرخه است پاس شمارا دیر بکار نمیناید گونه
 کون سپهر را جنبشی می باشد و انشور است سپهری هر گونه چگونگی ایشان را نکاشته اند

اگر من باز نمایم کونه و یکم کرد من برخی از فرزده تمان پاک سپهران تابناک یاد آورده
 کردم تا در جای خود شن پروهنه کان دانش آغاز و انجام بکار آید در تیسار و پیا
 سر دختوران بزرگ آباد فرماید . و را در فرما بختی و سر بخند در نجاب که می هوند . از
 این نزدانی تابش است سر اسر سپهران و تره و پاکند و مرده میخسوند باز در فرای
 نواد بزرگ آباد داده است . و فار تو س و کار تو س و یار تو س و بار تو س و یار تو س
 و یار تو س و یار تو س . سبک کران و سر و د کرم و تر و خشک نیستند شمرده الکیدن
 شمال و تراویدن شمال و نو چاره بدن و چاریدن نه پند پذیرنده و یکم کرد شن بکار
 و پاره شدن و فرایم آمدن و نه شهنشاه آزاد داد خوی و تهر یار فریدون در هرستان
 فرماید از حیجان تن که شده در سپهرستان شدم از تیسار یا بنده روان شت تیر
 چند چهره رسیدیم یا پنج پر شتم را سر اسر فرموده از آنها یکی این است . هر کار مینه کهروم
 و میروم مشک . این سپهری سروده را چم است که سپهران کشاده و سکافه و
 پیوند ووه و در نیست فرزانگان هر که رود را بویزه پارسه انبوه رهبرهای خود می و بسی
 دانش سپهری بسیار است که درین دالایه و نشان ویرانی روی ندهد ساسان
 پنجم فرماید هر چه خداوند بانش است و را بخوردن نیاز است و هر چه بخورد و در خورد ویرانی
 پیوند و شکاف است و درست گردیده که سپهر نیار منب و خوردن و نوشیدن نیست
 و درست و بیانی اراد از خوردن و بانش است نه یکم نماید سپهران را فرودنی روی و
 دونه در وی کاهش فرایند و نه زیان پذیر کرد سپهران سپهر خدای برتر نه از خیری آفرید
 که در وی زیانی روی و بدان همایون کو هر را از پر تو شید سپهر می متسی تجشیده و
 منش تجش در پایه آفریدگان نموده است تا جاوید هیچگونه تباهی در وی راه نیابد و

بنده پرمان بردار پرستنده بزرگ امثال سپند است درود ایزد بران بزرگوار
 که هیچگاه روی تاب از خداوند خود نهوده نخواهد گردید در نامه آسمانی جی افرام خوشامد
 است . و ایمام و اسرار ما ستاراهمند که زاده ایرلامی له کیده اند و له کند .
 میفرماید سپهران روان با همه بنومندی و برزگی و نزدیکی نیردان ارگفت و بیرون
 نینشد از آغاز روز تا انجام کاه از ایشان هر کشتی نیامده و نیاید ساسان حجم فرماید پنکا
 مراد فرارستان بخوانند آسمانها و احستان با من سرودند ای ساسان ما از ان
 پرستش نردان میان بسته ایم و پا از بندگی هیچگاه پس نمی کشیم که ایزد پاک نرود
 پرستیدن است از جهانیان فرودین در شکفیم که چرا این همه ایرمان نردان بیرون
 بسته گردید در فرار آبا و چندان خوشی است که بزرگ کید کان کسی گذارش از نتواند
 نمود و خوشحوران مه اباد فرماید . میناسیان را سریری هر فردوش مردام همه
 که له برد و له پراسد و له ورد اس و یرد و له اساس دم سو هزار ماید . فرماید سپهران را
 تنی است از بخش نردان بر که نه یرد و نه کمند شود و نه در دیکر و نه دلایش در و فرزاید
 و چنین تن را پهلوی زبانان کور در گویند ایش از نردان و الا بفرغ خستی پاک دانام
 توانا و خود اینک فرموده آنچه در جهان نوشته کان و کیتی اینجا پدید آید و ناپیدا گردد
 سر اسرار و دشمن و تالش و کپاش آن والا نهادانست در تالش و دشمنان
 سپهران فرزاننیکانه ناسرور و اچکامه ما بسیار است اینچند پیکر از چکامه برای پیدا
 داشتن نام آن والای نردا یمن نکاشتن شایان دیدم

ای هفت مدبر که برین پرده سیرا	ما چند چه رفتید و گریه باره برشته
خوشحال بدیدار شما عالم ازیرا	حوران نگو طلعت و پیروزه قبا شد

سوی حکما قدر شما سخت عزیز است
از ما بشما شود ترا خصلی که باشد
پر نور و صورت شد ز شما خاک ازیرا
بر صورت بر حکمت ما را که بیداست
ایده بدل ما که شما هیچ همانا
ان را که نژادند مرد را و نژاید
زیرا که نژادست شما کس هموار

زیرا که بحکمت سبب بودش مایه
چون بودش ما را سبب مایه شما یه
مایه صورت ز آشی و کان میاید
بر حرج و قلیهای حکیم الحکما یه
زان می فخرایند چه ماهیچ سیایه
ز می مرد خردمند شما راست گویا
بر خاک همی زاده و زایش بر ایند

ارش سیم
از تابش نخست دچگونگی پیاوش میبندد روان بر تن خشیان دانستن گونه و کردار
در پیچی جهان و بار نمودن پاداش بایسنیک و بدان جهان

زین پیش گفتیم که پاک یزدان بمیان جی توانش بزرگ تابناک خود همادیان را چون
خردمای کاموس و روانان کاروس و سپهران کاروس استکار فرمود بدان بیان که از
بر خردی و روانی و تن سپهری بیدار کردید فرونش که نام خرد ماه سپهرت که پارسیا
نهری کار کرد و را گویند بمیان جی کرد و تنهای سپهر ماهیچ و پیوند های ستارگان نهاد
اخران و توانشهای که از فرار آباد او را فرار آمده است در فرود پای چرخ خود
آشتیان پیوستگان از مایه ایشان بفرمان یزدان همویدا ساخت بر آشتیان که آشت
با د آب خاک باشد چهار فرشته نامدار کجاست که دریمسار و سائر زبان آسمانی بین
نام روشناس شدند . ایراب . پیراب . سمیراب . ز پیراب . پهلک

زبان این نامدار فرشتگان را . آذر . باد . آبان . زمیاد . نام نهاد
 و در برخی از نامه های خردی یارسیان دیده است خشیجان بر سه گونه اند که باد
 و آب و خاک باشند و زرد دانش من نیز چنین باشد این خجسته گوهر همان بر توست
 که از فراخای جهان بی جایی و سومی بکستی نا دران یافته در پریایه نامی یافته و مایه
 پیوند و پرابه ارجبندی بود یا فکان در آشکار و پنهان آن تیسارست و گرمی که فراز
 هویداشده و دیده میشود آن سوی هوا که بسته بهر است از جنبش سپهر گرم گردیده و سوز
 کشته و گرمه آشی که بدان سان کفته اند بود و نذر دایمغان ادری و حیمیان کنشی اگر
 زرف بنکند و اندر سخن درست همین است و خرد کار کران و الا کوهر است چون سپهر داناها
 بران شده اند که چهار خشیج باشد و هر یک از ایشان را فروزه ایست لا درین نیز باز نمائیم
 کران موکده و دیگر کران خدیو و دیگر سبک خدیو و دیگر سبک موکده است که گرم خشک
 و گرم و تر و سرد و تر و سرد و خشک باشد و آنچه از مایه خشیجان بدیده اند ناکرانی
 و کرانی اگر پیوندش بچند باید کرانیست و اگر نه ناکرانی ناکرانی چون با دانا و کران و دود
 تف و برف و باران و آسمان غریو و ابر و درخش و مانند آن هر کدام را فرشته دارند
 که در دیاتیر و شماس . میلرام . نیلرام . نیکرام . چپامیس . بهتام .
 تیتام . میندآب و هوا چون بسم امیر و جنبش زمین و آب چیمه سارما و ابر و باران
 و برف و بکر که آشکار شود و آسمان غریو و سارما می پرنده و ایستاده از انجمن
 زمین آتش است چلوکی آن بکفته دانا یان است هرگاه هوا باب اینجسته گردد از این
 هر دو پیکری پدید آید و هرگاه بر زمین فرو رفت و نتواند بالا آید و بسیار نیز باشد زمین
 را بجنب بماند و بشکافد و بیرون آید شهنشاه یزدانی کیوهرس بر آست که جنبش زمین

از نیروی یزدان است و خواست دوست که گاهی مردم بکارهای نکو امید گیرند
 و سر از او میبندند یزدان بنی را میبخشد تا مردم بدانند که این بنی را خداوندی است
 که او را آرام داده هرگاه خواهد نیست کردن او فردا و اسان است و اگر آن بیکر که زمین
 بسیار نیست و سنگام بهنگام میباشد و میروید و یا گاهی میاید و گاهی نه در دو گونه آن بقی
 آنها شود و از چشمه میایرون اید اگر آن بقی بر هوا شود انگاه که هوا گرم است سوخته
 گردد و اگر نه بجای رسد که اگر گردد و سرد شود و باران و برف شود و گاهی دود که پیش
 و خاک ایچمه باشد در میان ابر بسته میشود و او را سفید و آواری بر آید و او را آسمان گش
 خوانند و بپای میشود که از تنه می جنبش افروخته گردد و او را دشت خوانند چون دود باشد
 رسد اگر روغنی داشته باشد و دیگر دانه زاره مایه روشن شود ستاره پرنده و ایستاده
 مایه چربیت که در دود است از جنبش مایه دود و لطف هوا بر تهنوردان باد است و
 بسیاری از خردمندان پیشین دانایان برانند که ستارگان پرنده و ایستاده که زیر
 سیح ماه است و همانند آرد ماه و دیگر چیزها بنمایند بودند و اندکاشت یا بنده پوره زرتشت
 که در کمان بنیکن و ناله ستاره پرنده دست نرده است گوید از خواست یزدان و پیر
 خرمش در این کیهان بسیار چیزها پدید آید که غیر یزدان آید آنها را کسی نمیداند و چو جنبش دود
 گرمی آفتاب است گونه دیگر از پوستگان گرا نیست این بر سه گونه است تحت کانی
 دوم رویندنی سیم جانوری و در اینان چون بد مایه و امیزه داد و ندیدید که در خرد
 آن کردند که از آغاز سازید آنها روان یا بنده خراز آید و هر چه بداند و دیگر باشد سزاواری
 روان بیشتر پارس کند و در تر از همه کانیست پس روینده پس جانور در اینها بخش گونه
 بسیار است چون مرغ ارج و هم از من فرین بهان اینان را نیز پرورده میباشد چون بهر نام

هر رام در ستیها را نیز بخش بسیار است مانند راست بالا و چنار و پروردگار این جهان را
 بنامه مباد و دشمنان ساز روان و نور روان و در جا نور هم بخش گویند شمارند چون
 اسب مردم و دارندگان اینان را باستانی نواد و فرارش و فرزند رام خوانند و نواد
 ابادی چنانکه درین سروده سپهری یزدان والا یاد او را دست دم ارجه از کام ارام
 رام سیامک آید در هر سه پور که کافی درستی و جانوری باشد روان شده از رشته بی
 پیوند دانند که دریافت همدیگر کنند چم این بر من از راه پیدایش اسکار گردیده که کافی
 رستی را نیز روان یا بنده که باند همدیست می باشد برخی دیگر از دانیان بهر بیاری
 در مردم روان یا بنده ندانند آید پشوده در سفرنگ دوره زراشت گوید کافی خیرست که بگر
 دارد و ارجانی نیست اما بخشی از خوش یزدان که او را یباید دانده است از آن چرا
 سگفت چون کش و شادی بخشد از کافی میزنند و روینده نیز کالبدی باشد داور روان
 یا بنده نیست چه جان همه چرخا دانش است در روینده را دانش نیست و او از سوی گرد
 بخش است که میخورد و نمایش میکند مانند خود دید میاورد و هوش بر تو شاکر دشمن
 جمشید گویند سپهر را روان یا بنده است انکه از زراشتکار نمودن دانش نیست در نرست
 بزرگ فرزندان یزدانی آذر ساسان خیم در با ساسان ساسان را گوید در سپهر یزدان
 همدیگر است من می گویم همان والا پر تو که کشتن تابش خوانند از پس خمره در جها
 تا روان دور افتادن از آغازگاه خویشی چون آهنگ بازگشت کند بخت در پایه
 کانیان پای گذارد و به سیکرهای کوههای شایهوار اشکار کرد و سپس ازین بخش
 کلهای ربانک و خرمی بخش و لهای افسرده تنک کرد پس از آن به سیکر جانوری
 در آید و آغاز هر گونه سفر فرماید و نیر روی پرستش یزدان و یاوری مشتاسپند

و دریافت دانش از فرزانگان رفته رفته بسروشانشان و سر و شستان و فرشته کرد
 بردارد . غلام همت انهم که زیر چرخ کبود زهر چرخ رنگ تعلقی پذیرد آزاد است و در
 شناخت تیمسار روان یابنده مرد می فرزانگان فرمودی و لونده و استوران فرمودی و زو
 سخنان بسیار است سر و خوران بزرگ ابا پر یابد آنچه جنبند بر دم است من پو
 و او را خوانند که هر همت سیامک و آزاد و این والا فرشته را پیوندش بین بپوش
 و بنایش باشد بی آنکه در آمده باشد در تن یا آنکه ایخته و گرد و آتش کار از نیمه چرخ مار بهوشمند
 بینا کو هر است ایغ اوجی باشد که خفته در خواب دست درستی بیدار در بیداری از
 خودی خود بخود و بیهوش نیار و بود و در بریان و بر سر آ و رون بر آنکه تو هستی نگو هیده عروا
 چه فرمود بر ای انست که فریاد نکاح و و خیر کرد یک را بد و رساند که جویاست اینک که بر ماید
 روان کو هر است بفرمان آنکه هر کسی جز خدای برتر بلبند پاک یا کو هر باشد یا تا و پس هر
 هستی که بودنش بجز از هستی خود پایدار باشد او را چه سوان سخن دان تا و در پیمه و نیکو به خوانند
 اگر چنین که باز نمودم نبود بی نیاز و استوار بخودی خود باشد او را فرمندگان از روی آ
 زبان کو هر و در هر کویند بر خردند بپند بپند است روان مردم پذیرنده ارشها و در
 یافته است چون چنین باشد که هر است نه تا و ان همین و خست و فرماید روان تن نیست
 در با سنا تیر و سنا تیر فرزان بزرگ ساسان جسم بدین بیان رهبر خردی ارد که تن هر چند
 باشد باندازه که بکار داشته و مانند آن بریده بشود باز خرد فرماید هنورش پاره توان چون
 سه تن ریزه را بر پهلوی یکدیگر بکنند آن تن که در میان بود اگر بار کنند چنانکه آن دو
 تن که بر دو سوی اند با او بسا و دتن میانین را و دو سوی پدید می آید یک سوی پود
 می دارد که بر سوی راست است و سوی دیگر پیوندش می دارد که بچپ است و

هر يك از آن دو تن كنارين نيز دو سوي پديد آيد سوي پويند بتن ميانين سوي پويند سوي
 ديگر در چرخ كه دو سويه باشد و پويندند بر دو پاره توان كردن ميانين باز در اينكي يك سوي
 دو تن كنارين بهر سائيس در ميان نهوده و بهر سيدن اينها نيز وليدن باشد و در آن
 هم دو ريكيه كمر رفتن و دوتن باشواست زيرا كه در يكجاي كه يك چرخ ستر در او نكند و چرخ را
 و چرخ را بويدن ز او است چنانكه كسي در جايي همي بسته است كسي ديگر آيد در هابجا باشد
 چنانكه او را رنج ندارد بايشان كه انجا يكي را بوده هر دو را پس باشد در راز و پنهان و ز فاي ن باشوا
 است پس هر پوسته بجهه پذير است و شاني كه برداشته پذيرفته اوست هم بخش كرده بجهه پذير
 چرخش جاي بخش كند جا و وجاي كير است زين پس همي كويم همي كيتا را بخشيت و بجهه
 و لخت پاره ندارد اگر انرا پاره پاره شماري هم را دي و پذيرايي بود نه خردي بخش ناپذير و بخش
 پذير و فرو و پنايد و در خود خواهد پذيرد زيرا كه هر چه در بخش پذير در آيد و آنچه در بجهه كردن شامي فرو دايد ما
 گاه و جايي بخش پاره هراينه هميشه او توان كرد و پيك خردي را پاره و بجهه نيست پس مين
 فروند در ست كه روان كاموس است دن نيست چه روان هم كيتايي جاست ان هم
 كيتا را در او جاي كير است و اگر جاي كاموس تن تنائي بود هر گاه تن تنائي را بخش
 كنند هراينه كاموس هم بخش كرده شود زيرا كه جاي كير در پاره بخش كرده در اميغ جا كير
 در ان لخت باشد نه در همه هر گاه جا كير در همه باشد جا كير در هر پاره ديگر باشد بدین ناكير
 بخش كردن گاه كير پس دانسته شد روان كاموس است و خورشو باستانی نيز داني شاي
 كليو پرماید كه هميشه تن در كاهش و كير اس است اگر جز اين باشد بايد خورديها كه مايه فرس
 است روز بروز جا نور بزرگ شود چندانكه از كوه بگذرد پس اگر كويم روان تن است يا
 اينچه تا تن است بايد ياتن او را كاهش فرار ايد و خرد چنين انكاشت بفرمايد چه

اشکار است اگر روان مرد هفتاد ساله نه همان روان هفت ساله است نسبت
 چیزی که زینش دریافتی بوده است فراموش نماید پس روان نه تن است نه متجبه
 تن از آنکه چگونگی روان است تن را نباشد چرا که آنچه بماند است می شود دانست که در
 کجاست جازاد تن جایی پیدا نیست در این در مرهنکیان را سخنان بسیار است
 شهنشاه هوشیک در نامه دفریدون نیرد یکی از نامه های خود و اینها میزد روان
 مردمی کو هرست تا بنک که در جایی دارد و تن را بفرمان خود میدارد جایی دیگر می
 فرماید روان مرغی است از مرغهای جهان جان در جوار جایی دارد از اینجا همه کالبد
 را میپاید و در فرمان که دارد و بدینش دست مانند آن جایی فرماید روان اردوسی
 تو ایانی و ربانی که دارد از نامون جان تن را میپاید و دارند می باشد چنانچه این را
 آهن را و کاه را و بآگاه را و خور برک که مرس فرماید روان پر نوی است از کو هر پاک بود
 که بفرستد کج شوندان و افرار ما فرو زنده تنهاست دارند آنها این کون کون سخن تا از برکان
 پیش میا و آورده اند کویا انداز پای مردم که پروایشان بوده سروده آمد بدان که در است
 ایشان در خور تو باشد دیگر برخی از بررکان پارس برانند که روان بایند به باستان
 و پیش از تن بوده است برای آنکه اگر روان بایند به باستان باید که لحاک زمانی باشد چه نشد
 پیشه بهایست و در ازاد بودن بایند به بهر ما در نامه خردمندان بسیار است یکی از آنها
 است که جهان برد و کونه است یکی گیتی بسته که افرین باشد شان تا واران و
 و دیگر در اوست به جایی و سوهستند دیگر جهان فرمان و ارش و جهان که سیامکیان
 و کاموسان و امشاسپندان و فرشتگان و سر و شان در روان پهری و مردمی در
 این جهان را فرزانگان بیرون از دمان دانند و هر چه از دمان که بسته بخشش پهران

سهر است بیرون باشد فوه نباشد چه نوشته کان در سپهر پنهانند و از کرد و شن
 آشکار می گردند چون جادوری را گفتیم که از جهان بی جای دسوی است بایست
 باستانی باشد دیگر آنکه زمین پیش باد و اوریم هر سیاهی که خود ما راست نه شیده است نه آنکه
 در بجای و پرورش او را رسیانی فراراید اکنون روانای فرشته است مانند تیسار خرد یا
 آنکه فروزه است از فرد ز مای گزیده آن والا سرش در هر روی باید ارونده کو هر دو باشد
 چون چنین باشد باس است یوده است دیمی از زبان تن نیز خواهد بود از آنکه آنچه تباہ شود
 پیش از تباہی شای بود و این شایستگی را باید جای باشد پس اگر روان نیست که در دنیا
 پذیرد باید که جای شایست تباہی پذیرد تیسار باسان نجیب چنین دانموده که سه شانه جهان
 سیرا چشمه در نامه که نامیده بغیر این ارونده بر مایه سنگا از تن گشته بروانان کلموس
 سپهری پیوسته مرا فرگاه حرام فرموده فرو دین روان اراده و ناپاره و بی آغاز و انجام
 است روان تنکار راست نیارمند بریز نیست نیادان پروان پاک آن همانون فر
 را بشوندان چند بدمای واروند مایه خستجا بدین کالبه پیوسته پیوند بیارش نجیب فرزانگان
 را در چگونگی پیوند روان بن سخن بسیار است بر جی از آنها سرا بید که کالبه را دلای است
 در وی خوبی است و او را دوراه است یکی بسوی چپ و دیگری بسوی راست است و
 که از آن بر خیزد و آنکه بسوی چپ رود باندازه خود اپنے پیکرستان کرد و تن شایسته
 او را روان جانوری گویند جای تخت روان پابنده دوست مانده چراغی است که آن
 روان پابنده قتل آن نفی است که از وی میخیزد و از بسوی راست روغن آبی به تابد
 از جگر و فروغ آن پیش نشسته و زخیش و زندگانی و کرمی او کام و دود او چشم است بر
 از پیشینان فرزانة یونان و ایران بران سرند که روان جانوری در مغز است گرو

سرانند که مغرور و دومی است روان جانواری در دل است فرو بهی نیز گویند همه
 افرار مانیکه نیروهای آشکار و پنهان باشد روانیست و تیره چنانچه اندام پیدا میشود
 از اینش جزئی ناپارزدان نیز آشکار می گردد از جزئی پانگه اوست دارند
 که از خون دل بر خواسته می شود او را روان جانواری گویند و این روان بر دو گونه
 گردید یکی سومی حکم میرسد از روان منشی خوانند دیگر بسومی مغرورند میشود از روان
 مردمی دانند همه کارهای مردم جانور بدوست از بسیاری پاکر کی در همه جای بدن
 و دانشوران فرهنگ سپهری گویند روان همادی تیمسار خورشید است چون آبی که
 از پشت مرد هر گونه جانور در شکم ما و دهان ریخته کرد پس از چهار ماه تیمسار خورشید
 که شوند زندگی است او را روان بخشد و پرورش دهد و برور او را توانا کند و بر بود پنهان
 نماید برخی از این گروه که خداوند فرهنگ می گفتند و نماینده اردو سومی شو جان
 و تن و دمای و در و نیمسار اقیاب بلند است هر فروزه آن بزرگ شید پیدا زند و فرو
 زند و خیریت از مایه افریش این جاست برخی گویند روان در تن است و گریه میسرا
 در تن نیست شرکان ابادی برانند از پیوند مایه خشک در دل و مایه دار و بندی فرار
 آید که آن در خورد باریافتن در فرار اباد و کرد و از بسیاری نیاز و بندهای تنبانی توان
 بر افرار شدن ندارد که باز در یکان فرگاه زردان و مسار کرد و لا برین از بخشش بسیار
 روان از جهان بی جای و سومی بدو نهایش کنند و از راه کیایش به پرورش او گراید
 و در همه تن چون سنگ آهن ربا در آهن بیارش کرده بسومی خود کشید چند اکه آن را
 بداند و دیگر باشد بیشتر نهایش کند تا آنکه او را مانند خود کند از نجاست و انایان
 گفته اند روان از تن نیرو گیرد و رسانی پذیرد و آذر پرده در فرهنگ دوره از شب

ز راقش و اینماید روان درین سرای خشیجانی میجانی است ارجمنده دل که شهر یارین
 است آن کرامی میهان را میزبان مهربان باشد اگر خود را بی روی میزبان ساخت
 بسود و زیان کستی نبرد اجتناب جایش فرشته گردد و بفرهنگ و نیروی روان
 و باندازه توان خود و ساختن آگاه بر روان کرد بار یابد و اگر فرخنده میهان را پیر و
 خود نمود بخورد و نوش و رامش و با سیایش این جبهانی او را بداشت یکباره فرکو هر خود را
 فراموش کند و بچاره روان را درین کستی سرگردان سازد و باندازه پایه در این خاکدان
 بماند کاهی تن کافی و هنگامی روئیدنی و نخی بخوی خود جانوری جوید و بکفنه تا جاوید ایمین
 یا منس ایشان باشد تیمار ساسان جسم در با سائر دساتیر از خوشنورمه آباد آورده چون
 روان در خشیجانه کلبه نیک و آتش و پاکیزه کنش باشد و هر تا سب است بر روان پر
 کنند و بر فراز بیان ایزد زرف کرد بجای خورد و خواب همواره میان سردن فرمان ستان
 برودان و نیایش فردزان فرمان بند و جانوری بی آزار نیارزد چون شن گذارد و باندازه پایه
 ایزد پردهی در سر بوسمان و روان گردان کرد و سپهرستان جایگاه یابد و دران خرم آباد
 جاوید پاینده از پایه های بهشت باندازه کار کرد و داشت پایگاه یابند باید داشت
 بهشت را برای این آبادان پایه بسیار است هوش آباد و روان کرد و سپهر سیستان
 هر چه نیکوست از جهان آشیج و پیوستگان همه از پایه های بهشت است خوشنور و
 تر از همه پایه ما خوشنور پایه است که میتوان میسر نمود و را خواند چنانچه خدایا و خوشنور
 پاک نهاد شهنشاه بسیارک روان بنیاد فرماید خشیجانی کد استم و با فرشتگان
 ستم سرپای جهان خرد و روان را بیکر ستم پس پایه های بهشت را کردیم و چگونه
 بهشتیان و خوشنورهای آنها را در یافتم از همه بهشتیان و خوشنورهای آنها را در یافتم که

که حورشید پایه باشد خسروان داد جوی ایرد پروه آبادی و جیسان شایان پائیان
 سراسر در اینجا و پرستش دادار بودند از یکی رسیدم رسیدن بین و الا پایه را از چند
 است یا سخ بر شمش را گفت سر آمد مهر زنده بار و از ارگردن جاندار است - مباحث بی
 از او هر چه خواهی کن بلکه در طریقت ما غیر ازین کنایه نیست چون دانسته شد یا بنده
 روان در کالبد خشیان چون پرستش دادار و نیایش فروزان فرمان مامدار را بنهاد
 پاک و خسروان بزرگوار نماید و دست از از از زنده بار بار گشود و بپوشید و درونی پاک شد و فرو
 پردازد و ماند از گشت و دانش دریافت خود در شهرستان در روان کرد و هوش آباد و پایه
 یابد و اگر ناریانی در دانش نماید و اندکی ستوده گفتار پس ندیده کردار باشد چند انکه یا سیم
 بر سیده باشد بی خشیانی تن با کالبد مانده و فروین جهان باشد و از فرومای پس ندیده
 خویش در جامه زمان نیکو رو و پسران شکین موكا جهای بلند کاشیها گشت مانند
 میند و زمین سیروش کردند و گرنه مانجه کار و ما خوب کردار باشد از فردر کان خود در پایه
 جانوری و دستی کافی پایه یابد چندان ارستی به تنی در شود تا به نوندی خوبی و پاکیزگی از
 جهان تن براید و فرایین پایه در یابد و در خورد و نزدیکان شیدان شید کرد و با عاز که بخام
 یونجه و پدید کردانی بدیش تیره اندیش باشد چون آشفته کالبدش بنامشد در فرار آباد را
 یابد و نه آشفته تن در نیاید و در فرج از رود هوا و از نا جا وید ماند و هر چه خواهد در پایه آمیزگان
 چهار کو هر که اید او را پذیرند چنین جان انجام دیودا هر بین کرد و پوشیده نماد که شمر فرزان
 به بر می پسین و پسین بر بود و دستی دیو هداستان نیست به برخی برانده که خواست از
 را هر بین نیروی پندار و سواد است که بر او شسته کان جوید باشد و در جهان خرد را
 دریافت نمی کند و مردم را هم سوار و بخوشهای جهان ستان و بر می باشد و با سیر

خردی همیشه در جالیش و جنگ است هرگاه روان بایند و تمسار بروردگار کریدان
 اهریمن راه زن شود و آنچه اسکار بیسمان هر آیین یا داور داند که فرشتگان پدرم
 را نماز بردند اهریمن نزد خواستمان به نیرو نامی مردمی است که فرشتگان زمین
 میباشند و نیروی پندار شده است پس هر که در آن نمیدهد فرمان خود را پندیزد و گاه باشد که بخرد
 نیروی نیز خیره کرد و چنانچه اگر کسی با مرده در خانه تنهانشیند خود فرماید این مرده است از شمار
 کاینان است بناید ترسیدند اسرای این سخن راست است اما از مرده باید ترسید بسیار
 شود از هر اس تپا شود انیکه گفته اند از آتش است چون آذر هفتایش از سه که هر یک
 بیشتر است او را با آتش بسته اند بخراین دیور بودیست پیا سحر این گروه من می گویم چون
 کهین جهان که مردم است نیروی پندار باشد هادی و پندار نامی نگویند مردم پاره تا
 و سپاهیان او باشند و اهریمن و دیور آتش هادی باشد چه نیکو سزاید - ذاب تو
 قادر است بر ایجاد هر محال - الا با فریدن چون خود یکانه - کرد می دیگر سزاید روان
 که از مردمی تن جدا شود اگر نیکو باشد در کار نامی نیک یا ور شود اگر بدند در بدی یا کردند
 ایمان را اهریمنان گویند بیشتر از فرزانگان دایمی گویند روانان رسیده مردمی
 پس اگر گذشتن خشیانی تن را به آزادگان پیوندند و فرشته شوند و روانهای ناپایدار
 جهان بالا نتوانند شده همواره خوانان تن باشند هر چار وانی ناتوان بینند و او پیوند
 و این را اسب اهریمن و دیوانه خوانند انجوهی از ویره در روان آبادی برانند دیور و
 چندی باشد به سیکر نامی کونه کون مایه آتش و هوا برایشان بیشتر است چنانکه مردم
 و خاک و ایشان میان جی پاک تن و نیروی روان توانا بران هستند که بچرخیکری دیر
 و خور دایشان هوا و بویهای خور دینهاست و ایمان نیز بر چند گروهند برخی بر جاها

تیره سرمیکنند و کارهای زشت از ایشان آشکار شود و اینها را دیو و اهریمن چنان
 و بسیار در جاهای پاکیزه چون باغها و گلشنها و کوچههای پر اکران لاله اینان را پنهان
 گویند و از شره در سفر یک دوزه زرتشت از خوشبزرگ ایزد چون شهنشاه فریدون است
 زرد است و او میکشد و دیو بر چند کوه اندکی جاوران تنه بارنگوبیده به بخار دیگر مردمان را در آن
 جا نور از روی دیگر فرزندان زشت چون اندیشه بد و آرزو کام دیگر کردی از فریدکان که در آنجا
 مایه آتش و هوا بیشتر از آب خاک میباشد آن کرد و پراختیاری که از سرکان راست اندیش ناری
 فرماید دیده میشود مگر بد و کوه نیکش ناخوش باشد یا آنکه با لنگری درون و فرایش بر دین و رست
 دیدار ایشان نمایند روان مردمی که فرزند بخوی اهریمنی میباشد پس از کد اسن حسیح
 تن بر آسمانها بار نیابند و مایه آب خاک ایشان را بیدار کند چون اهریمن یا اهریمنی که در دنیا
 هرگاه روان مردمی به نیروی دوست پهری شود مانند آسمان سپید شوند من بر ارم فروزنا
 که مردمی روان را از مایه آتشیانی فرار آید از مایش روان و همسایگی پرورش جان اندک نیروی
 یا بنده پس از کد آتش فرخ روان این برای استخوانی را بر دامن پهرستان فروزهای
 که گفته شده را چندان توان نباشد که بر فرارستان شوند درین فراختی جهان حسیح
 را کنگه کردند چون از پروردگاری روان چون جان دارند با نذر موش خود در زیر پهرمان
 هر یک مایه از آتش چنان در میان ریست زنده گانی کنند با بصلیان دیر ارمایش سپهر
 کاموس بسیارش آفران کار و وس توان بر افراشدن در پائیند برخی به پیکو ارمینان
 آیند و بسیاری بکالبه مردمی و تن جانوری در و پیدنی و کانی به کار شوند از پخت
 که هوش بر تو شاگرد و مایه از بزرگ و خوشوارند و از شهنشاه همیشه خورشید گردار گوید هر
 مایه از آتشیان را شایستگی آن نباشد که در آن سپهری به فرار آید

سفر ملک این سخن فرستگاران این گونه است که بود بافتن فردین جهان را بنجار پیدایی در این
 کیهان بدان گونه است که دانمودم خداوندان را زامیغ این را باز دانند که من چه میگویم و چه میگویم
 بر بودا هرین و دیو و پری همه فرستگاران دانش پروان و پره در و مان و همدستان سستمان
 مای آسمانی و خورشوان پاک سر و سر بر بود و دشتن ازین است خواست باز گذارش ازین و
 چگونگی شید پهبه است پس از مردن بنجار این در اکان دست به این کیهان که خود را از فریب
 و جادوی اهریمنان راه زن اشکار و پنهان با فون خواندن نامه مای یزدان برایش
 یار داشت استاسپندان و دیدن و خورشوان سپهری رفیق در نیایش خاها می پاک و بداد
 فرو عینان تابناک آسوده دارد و در خواب و بیداری و سی و شتایری بی یاد و دار نباشد
 چنانکه خورشوان مادر گفته اند و نیایش یزدان ستایش و روان بهمان بند که خود و فروزه
 کانش درین کستی و فرشتگی کرد تا آنکه می کام کالبه که استن بکار به را غار کا که پروا نماید و
 پیشگاه روان مد و خرد سالار بر فراز رود

از تبارش دوم در باسن بودن کستی و چگونگی جهان دارمی اختران سپهر بر این فرزانگان
 ایران از گروه باستان بنوه ز پسین

بدانکه در نزد خداوندان دانش سپاسی کرده یزدان پروان پارسی بنوه جهان هر چه
 در او هست از فرار ابادیان و شیب سار خشیان پیوستگان از اغانی اغیار
 بوده تا جایدی انجام یاید جهان بهمان باکو هر از اذخدا بی چون فروغ تمیسیا
 باکو هر پاک او که میبکاه از وی جدا نباشد چنانچه در فرمانیه سپهری خداوند ناموس کهن
 همه و خورشورزدانی ازین تمیسمه اباد روان شاد آمده - پور تار یام فراسین

استارام فروسین بر فاد و آتیسرند هر دینوله یونده بودده اند و ادند و آسند چم این سیم
 کهار است بهت شدگان فرارین بود و یا فکان فرو دین بخشش بخشده اند از او جدا
 نشوند بوده اند و بستند باشند جانی دیگر دران فرارین نشین چین آمده . جخلخ نوشتا
 پیشا هر پوش فرمزدار پیوی امیده وله دیرد . ارش این سهری تابش این است جهان
 یونوا آسار خورشید کومر ایزد جدایی نگرفته و نگیرد چون نجر بود یا فکان سنی پذیر جامه
 بخشش بخشده بزرگ گران یافت و با فیدکان جهان آشیجان که جای هر گونه نوشته
 گیران است رسید بایمی که راه فرارنکان و خرد پز و مان آبادست فرمزد سبب و سبک
 و جهان جهان ما و ران را از همدادی و پاره بنیروی کیایش میاراست و آتش توانامی و
 بزرگ و فرووی و الای یکانه شرک بر بست و دنیا و جهان جهان را داند از بتان آخران
 کو هر باس فروزه گیراس سهری پرست و بخشش کرد و یه خرمای شکفت از جهان یرو و گیتی کرد ایدیه
 آید هر گرونی چرخیه نوشته های دیده شده آشکار گردد هر همکامی از آغازگاه نوشته گدن
 که زبان خردمندان خرد کارش خوانند در نجر هستی پذیران بیکر پاره در اینه مایه آشیجان یرو
 نماید و هر روزی کاری سامان جهانیان بدینگونه باشند چون دانسته شد که این روشنان
 پاک و آخران تابناک فرماده جهان آب خاک بسته بهیاهی چشمها ایشان در کانون چهار
 ما و دوسه پور پرورش میانند باز خداوندان فرماب فرماب رسیده و دزمانه ایمن بر دبا
 آبادی دیده که هر ستاره از گران ر و و سبک ر و د سهری است جد اکانه هر یک بصر
 ایزدی بسالهای افزون از شمار در کیهان فرمان رانند و جهانیان در کردار و کهار و دراز
 و کوتاهی دیان زندگانی و هر گونه سامان ایمن و بهنجار و کار از بنایش و کیایش و آتش و
 کف باشد نخستین اختر از روشنان بی انباری دیگری هر از سال تنها فرمان می کیهان کند

سیس هزار سال ستاره زیرین او را دستور شود با دستوری وی تختین شاه کار کسی
 گذارد و کار جهان را بنامش خود دستور بردار ستاره فرو تر از دستور تخت پادشاه
 تختین شاه بنبار کرد و دستور بزرگ شود او را چون هزاره روز کار دستوری سرایک ستاره
 دیگر که پایین تر از او است دستور شود بدین گونه هر یک از گران روستاره دستوری کسب
 پس کیوان بدستوری تختین شاه کراید و او نیز سال کام را بدین تا چرخ دستوری ماه را فرا
 تختین شاه را هزار سال پایین که اری و کجها و اری انبار شود پس از پسری شدن روز
 کار دستوری ماه تختین شاه از فرمان دمی افتد دستور تخت پادشاهی جوید هزار سال تنها
 فرمان را پس ستاره زیرین او که دستور دیم تختین شاه بود انبار کرد شاه دوم را
 دستور تخت کرد و چنان استارگان تندرو کند و هزار سال دستور دوم شاه کنند تا
 باز تمبار شاه انبار شود پس از وی آن والا ستاره که روشناس تختین شاه دستور دوم
 شاه شود پس از آنکه چرخ انباری بکران رسیده دیم ستاره از پادشاهی بیفته ستاره
 فرو و او فرمان دمی جوید چنان بی هم شهر داری کنند تا آنکه کیوان جهان بان شود او
 نیز بدینگونه کار کرد تا آنکه ماه جهان پناه شود او را هر یک از گران روستارک رود احرار
 هزار سال دستوری کنند تا چرخ او نیز بکمار شود دیگران آید پس از انجام پادشاهی او
 یک مھین چرخ رفته باشد پس از که شستن چرخ بدین باز جهان بانی تختین شاه رسد و کار جهان
 از سر گرفته شود و جهان جهانیان بدان بیان که بود کرد دکانی در و بدنی و جانور مردم که
 در هر چرخه بوده از گفتار و کردار و خوی و بوی و بیکر باز بدانگونه گردند و بدان نام و نشان
 باشند بدین بیان همیشه گذران بود گران و گذار فریدگان را نباشد برخی از باریک بیان
 و اینچنین دانش پرومان این بزرگ کرده مانند آنور ساسان محسم و لوفیر کیوان و شاگردان

بهوشمندان نشان برانند باید دانست خواست و انامان پیش نه آنست که همان نان
 که شته کالبه نامی که شته خود را در پاسد گویند بیک نامی مانند سکر رفته باز آیند بجهان کفار و کوردا
 و این به سار بنشن بود و هر کوند که پیش آمده باز آید و در هر کوند بر این که شته باشد و کوند روان
 رسیدگان که مبرو نشان پوخته اند چگونه باز گردند آبادیان و حیوان شایان و یاسایان
 و کاشایان باز آیند چنانکه شته بھر و بدین بیان روزگار همیشه در گذران باشد از آغاز بوده تا
 انجام باید هیچگاه افریدگاه بی افرید خود روزی از در پیش بردانی حاجی نیاز آغاز فرم
 را باز ختم گفت تاریخ کیتی خداست دیگر شخصی آوا . زین شش در کهن خرام که یافت .
 مایست این جنس و آرام که یافت . اندیشه در این طلم بهر بسته خطاست و آغاز جهان که بد
 و انجام که یافت . روز در همنان هندوستان استوار است که گردش روزگار بر چهار چرخه
 است و هر چرخه را هزار سال دمان خواهد بود و چرخه تحت راست را که گویند که از آغاز تا
 انجام آن نهضه است و میت هشت هزار سال اکنون است در این روزگار که جهانیان
 بر درست کاری و راست کرداری و فرمان برداری و اوار است جزا راست کشیده
 درست اندیشی خیری پیشه جهانیان نباشد دمان زندگی این چرخه یک لک سال است و دوم
 چرخه را زاتیوک خوانند و برد و از ده لک نود و شش هزار سال آید و ن پایدار است بخش
 از چهار بھر این روزگار مردم بفرمان بزدان باشند و زندگانی ایشان ده هزار سال است سیم
 چرخه را که ابر یوک نامند هشت لک و شصت و چهار هزار سال این دمان کرکن باید و
 بھر این پنجم مردم کیتی را روش بردستی و راستی و بزدان شناسی است و دور
 بودن از گرمی و کاستی و مان زندگانی ایشان بر هزار سال است چرخه چهارم را کلکوک
 و کلکوک گویند و برسی و دو هزار سال این روزگار انجام پذیرد یک بھر از چهار بھر این

روزگار بر درستی و فرمان برداری است و سه بخش دیگر بر نایابی و تیره درونی است
 و مان زندگی اینان بر صده و بیست سال است گویند این روز پاک نخست پنج آشیج بیافر
 چهار صندیه و خشم اکاس پس از او نهادی دانش ترا که نامیده به برجهاست از اکاس
 نمون نیستی بکشتی هستی در او رد هستی او را فر به کج اخفش ساخت و خواست از اکاس
 بگفته فرزانگان پارسش پنجم است که سپهران سپهر است میباشد دانشمندان گویند آنچه
 پیدا است هواست آسمان هستی ندارد ستارگان در خنده کو هر پاک بزرگان که شته اند که
 به پیرومی رنج بردن و خود شناسی یزدان سپاسی بردانی بیکر شته اند و فرزند های یزدان
 فرزنده کشته اند بر فراز هوا از روی دانش و پیش جنبش فرمایند آنها نیکه پایه بالا یافته
 ستارگان بزرگند که هرگز بجهان فرو دین نمی گرایند برخی که فرود پایه ایشان دارند باندازه خود
 برتری جسته و باریک است آشیجان ایند از برجهای همین مردم را خواهند که جهان بزرگ باشد
 و بگفته مه اباد را گویند آنهم مرد چون پیدا آمد مردم را چهار گروه ساخت کرده را برای رنج بردن
 یزدان و نگهداری فرزانان و دهناد این بکاشت پیشوایی جهان بجهان ایشان را و اگر از
 فرمود کرده دوم را از برای نگا داشت کشور و جهان برای بر گردید و گروه سیم را برای
 کشت کاری و باز را را برای کزین نمود کرده چهارم را راه و روش بر ستاری و هر گونه
 کابلیا مویخت از برای هر یک از گروه چهارگانه یعنی نهاد و سپس نامه آورد و او را پیدا نام
 نهاد تا آنکه مردم گیتی را از هر گونه نگوشت پاک سازد و یکان پرست نماید و ان نامه
 نیز بزمان مردم این جهان نمی ماند بزمان و گفته هندیوان است و اسمانی شده همه دانایان
 هندوستان همرا می و هندوستان هستند که روزگار زندگانی این شکفته و صد سال
 است بدین بیان سیصد و شصت روز و هر روزی چهار هزار سال از خیر چه که و انمودیم پیش

هر شبی نر چهار هزار سال میباشد و گویند خبرهما در جهان آمده است و شمار او را بخیر و بد
 کسی نمیدانند و همیشه بدین بیان گذران است گویند یکی از وزیرگان از بر کزیده یزدان دایم بود
 و این سخن بمران باز پرسید که میش ازین آدم که پدر مردم است چه بود و پرسود آدم با
 پرسنده گفت پیش از آن آدم که بود پاسخ را ندادم تا چند بار پرسنده با رجس و
 چنین پاسخ یافت انجام سر بر زرافکنده شاه جهان پناه بر زبان آورد که اگر تا سرچشمی پرسید
 میگویم آدم بوده است گویند شبی پور سینا در فرار با جمعی خوابیده بود و بر آسمان می نگریست
 گفت ای پسر چهار صد هجرا آورده ام بر تو بودن تو با چون می نگرم چشمم کهنه میماند
 سر رشته علم کهن پیدا نیست . زین گفته صحیفه یکجای پیدا نیست . هر چند بگردان
 جهان میگردم . زین خبر گردان سرون پیدا نیست . بحد بیان نر گویند گردش
 جهان بر چهار بخش و خرجه است . نخست بخش دوم بخش سیم بھر و شش و چهارم
 سیاد بخش و هر خرجه را دوازده هزار سال و صد پنجاه سال چون سیاد بخش بگذرد باز
 باز بخش باشد برخی دیگر از پارسیان و امیکویند که هر ستاره از تندرو ستارگان
 هفت هزار سال روز کار پادشاهی اوست چون کیهان خدیومی ماه سراپد باز فرمان دهد
 کیوان را رسد همیشه بدین سان گذران باشد چنانچه بود شود پدید آید کان کدشته تریکام
 بهنگامیکه آشکار شد پدید اگر دیند فرزانگی پور سینا سراپد . هر بیت و هر نفس که شد و گویند
 در مخزن روز کار کرد و مخزون . تا باز همین وضع شود و وضع فلک . از روزه غیبتش آوردی
 برون . دایمان ختایی گردش کبیتی را سبه بھر نموده اند نخست شاکون نامند
 دوم را کون سیم راجا و ن و درازی هجری ده هزار سال است چون سرایشان بگو
 شود در نامه ماریان تیر دیده ام گذار شاتی که بر کهنکی جهان و کثبان رهبر است چنانچه

چنانچه گویند روزی سلیمان پورداود در شکفت ماند پیش آمده از بوم براید پرواز را
 باز پرسید پانچ دادا سلیمان مرا فرمان از بردان چنین است که در هر هنگامیکه سلیمان
 پورداود بر من بگذرد جنس نام دیری اندازم اگر خواهی که آگاه گردی چندین سال
 گذشته است پیرمای ریخته باز نگه چون سلیمان نکرست افرون از شمار پیرما و همچنین
 سلمان پاریسی گوید روزی با یسمار علی مرتضی تاشا کنان با دیده روانی به میانان شدم و
 نامون فرامی دیدم چند آنکه می نکرستم کویهای بهر آنسم می آید از آن تیسار پرسیدم مرا
 آگاه کن از این که هر ما فرمود ایسلیمان بدان آگاه باش که بشمار این که هماغه پور
 در اعان خرجه ماه اند واپسین خشوران بوده و من زانما دوسر را در پیش بوده ام
 در سر نوک خامه حرفی دیگر است و آن در یقین حجر رومی دیگر است از حرف دیگر این
 کرده نکتاید دانسته این را از شکر می دیگر است و همچنین باز نموده اند آگاه که آدم را از
 بهشت پروان ساحه فرمان رسید سکنی بر بالای دیز بنویند از چون فرموده را کار است
 سنگهای پمار دید پرسید مگر خبر من آدم زین پیش کسی بوده پانچ یافت بشمار این سنگها
 آدم آمده و رفته است این کوسنه صفا و سخنها در نامه تازیان بسیار است که در پرده سرده
 اند خواست ما از نگارش این آیین بزرگ گروه یار سپان آبادی و کیومرست درشت
 چرخه پهر پاک و جنس تابنده اختران تابناک استکار نمودن سال ماه بکفته ایشان
 سخن درست در گردش مان بود که تخت بار یاد آورده ام که فر فر خشوران همه با در
 در نامه آسمانی است باید دانست که این دیزین کیشان گردش اختران را بشمار
 آرند که در چندگاه کاههای پهر راجی پیرند و بچه گونه شمار سال ماه را آگاه میدارند
 سال در زدن ایشان بر دو گونه است یکی فر سال و دیگری کر سال چگونگی فر سال این

بدینسان است چون کیوان در سی سال یکبار چرخه را گردش میدهد مگر در یک روز که بدین
 سی روز را یک ماه خوانند و دوازده ماه چنین را یکسال دانند چنین یکسال را فرسال
 خوانند همچنین هر یک از ستارگان هفتگانه هر چند گاه دوازده کاشانه را تا شامی کند او
 را برای آن روز گردوسی روز چنین را یکماه و دوازده ماه چنان را یکسال خوانند چنان
 سالها را فرسال آن روشن خمر خوانند چنانچه گویند فرسال کیوانی و فرسال برجی فرسال
 بهرامی و فرسال خورشید فرسال ماهیدی و فرسال تیری فرسال مویکی گاه باشد دیگر
 که سال است و آن بدینگونه سی سال کیوان که چرخه سپهر را سپرده است یکسال کردند
 که ماهی و سال و نیم در هر کاشانه است بیانشند و چنان دوازده خانه را گردش نمایند
 که سال اوست که ماه او ماندن اوست در یکسال یک کاشانه و چنان اختران دیگر که
 سان که سال فرسال میباشد سیاهی اکنون افغانی و ماهی را تیمور نامند بکفته هر جا که
 در گذارش ابادیان نام سال آورند فرسال کیوانی است و در جیان برجی بهرامی است
 و در شایان خورشید و ماهیدی است و در یاسایان تیری و مویکیست که اکنون مردم
 گیتی دارند زین پیش تا آوردیم که فرزندان ابادی گویند که هر یک از کران و ستارگان و
 سپهر میت بد را را پی و هر یک از اختران را هزار سال یا دشتای کجانی است تنهائی سپس
 ستاره فردا و هزار سال دستور می نمایند چنانچه باز نمودم باید دانست که ستارهای کران و
 بکفته و ستان سام سی هزار سال یکبار گرداگرد سپهر را گردش کنند و نزدیک است
 ماری میت چهار روز و یک سال بگردد و این تابنده اختران را فرسال و کرسان است
 که گفتیم و در ابادیان سالها و ماههای این کران و قناران یکبار است و سخت در دشت
 سپهر توانا بودند سرپای کنونی ستارگان و سپهران را درست می نموده اند و چنان

از روشنان را فرو که از میکروذنی که بدنامی لشکر دینجهان را باز می تیرم
 و که نشسته را چنانچه بود و خواهد شد مار می کشتند شتر خروان بزرگ دستوران شرک
 و سپهبدان از راه رنجهارگاه بودند کم کم مردم کیستی از نارسایی دانش دستی نش شمار
 کردش اینان را واکند نموده تا اکنون کار بجای رسیده که این دانش را نگوینده انکارند و
 ناچار می بشمار هفت اختر نگذرد و بکشت ایشان برخی کار کنند خواست والا نشان می
 کرده از شمار کران رفتار ستاره و نذر و اختران باس داشتند گونه های نیک بد ایشان
 بود که هرگاه بهری از سپهر را تماشا کنند تا آنکه نگاه می که جایگاه بلند آنهاست رسد
 برای خوشنود گونه خود این فرخ خدیوان حسن دارند و ساز مایه سور را از هر خرمین
 چون خواست مادر نکارش این ارش و نمودن چرخها و باس بودن جهان همیشه کی
 پاینده کی افریدگان است که همواره افریدگان بوده اند و افرید کار بهر یابند چون چرخه سراید
 باز آنچه در نخست بوده جهان شود و پسینان اختر شماران آبادی در پیوند پنهان مایه
 آشیجان چنین و امیکویند که روش روزگار بر چهار طور است و هر طوری بچهار کورد و هر کورد بچهار
 دور است و هر دوری چهار سال است این را چهار بھر کنند بشمار چهار بھکام پس هر
 دوری را بد و از ده بخش نمایند بشمار ماههای اقبایی و هر بهری را طور نام گذارند و هر
 طوری را سی بھر نمایند بشمار روزهای ماه برخی دیگر خداوندان دانش بھری گویند این
 بھر نامهای دوازده گانه است اند تا چهارمشن بر او نکرده جانور پدید نیاید آغاز از
 بره نموده گویند دوازده هزار سال اقبایی بخش بھر است از او هیچ فراز نیاید چرا
 که بره اشبی است و یک خش جانور پدید نیاید ده هزار سال بھر کاواست که خالی
 است بدو خش در او هیچ پدید نیاید برای کمی گرم و خشک و دیگری سرد و خشک بیشتر

سال بھر گور بود چون در وی سہ پایہ است کہ کرم و خشک و سر و خشک و کرم و سر و خشک
 پدید آیند چون خرچنگ دارسد کہ آن سر و تر است و چھار تن انجام یابد جانور پدید آید پس
 بہر خرچنگ ہفت ہزار سال بود و ہفت ہزار در این روزگار در ہر کار با او انبارند بحسب
 کیوان پس بر جین و پھنچن نامہ انبار کرد چون بکران سکیتی ویران کرد و خرچہ شیر و سبزی
 و تر از ورسد هیچ جانور نہ باشد چون بگردم رسد باز جانور ہوید اگر دین انسان کہ مہم
 ہفت ہزار سال کیست آباد ماند باز ویران شود تا جاوید کابی ویران و ہنگامی آباد باشد کہ ہی
 دیگر از دانشوران اہری سرایند کہ خرچہ بستہ بگردش کند روستا رکان است ہر گاہ خانہا
 جای بلندی و برتری میسار خورشید است اجنبش ویرہ خود بکفہ است چھار ہزار سال
 سرودہ سی شش ہزار سال تمام یابد ہر جای اریستی کہ آباد است آب گرفتہ ویران شود
 انجا نایک کہ آب است خشک گشتہ آباد گردد بدین بیان ہمیشہ گیتی در گذشت و ہچکا جہان
 بی جانور نہ بود و نخواہد بود از روی راستی سخن درست همان است کہ آبادیان راست کہ
 گیتی تائیس است ہستی پذیر فکان فرازین بود یا فکان پرو دین نشان بخش خدای بر بند
 باز ماندن بخش ایزد از ناک کوہ را و ناسواست ناز و اچا پنچہ جدا بودن پر تو خورشید
 خورشید در نزد خرد مندان نادرست باشد این ہایون کونہ جہان و جہانیان انانہا
 نیست ہمیشہ بودہ و خواہد بود انجام بہر خرچہ را با عا خرچہ دیگر را پیوستہ دارندہ میانہ انکار
 و کونہ در عا بہر خرچہ و خوران خنوی میسار آباد است پس از ہزار سال کہ روزگار نشان
 سر آمد چنان آیند این نشان پیدا کرد پس شایان پس از وی یاسایان از انہا کہ بستہ
 کلشایان و پس نشان آشکار شوند بھمان کردار و گفتار دایم سامان و راکان و ہجاء
 تا انکہ خرچہ مھم بیان آید باز کار جہان از سر گرفتہ مردم گذشتہ باز آیند و ہمیشہ بدین بیان

کیتی درگذران است و هر چه از خوشوران و فرمندان بر پا خواستن رخیز و دیگر خرم از آن
 رسیده همه در این میان بهمانان را فرار از خواهد آمد برزاسب پرسی شاگرد و دشور فر
 تهموس دیوبند فرماید که هر چه سیصد شصت هزار سال خورشید است چون هر چه
 که بکیران آید باز همان گونه که درخت که شته خواهد گذشت در هر باره دامان پیش بید
 بوده استکار خواهد شد بدینسان همیشه کیتی درگذران است چون و در فلک سیصد
 هزاره بر خطه کنه کر خورش قرار ظاهر شود آنکه پیش ظاهر شده بود بی هیچ تفاوت این
 و زیاده هر چه همین در نزد برزاسب و بنا کردان او همین است از روی راستی همین خرج
 است که بزرگ آباد در بسیار دساتیر یاد آورده است هر روی استکار کردید که کیتی بر نوا ساز
 خورشید کوهر والای کرد و فرمائش از آغاز بوده تا انجام تابد

ارش دوم

از تابش دوم درگذارش شهرماری و این کذاری مه ابادا

و بیان و شبایان با سیایان

گذارش شهرماری جهان داری و این کذاران آبادیان که ایشان را یزدان
 و آفر خوشنکیان و ماز دیسان و سپاسیان خوانند از آنرو اینان یزدان
 پرستان یزدانیان و یزدانیان ایشانرا شمارند که ایشان این والا کرده در استکار
 و پنهان کیتی هر چه پاینده است یازدان یا پر نوران کوهر یزدان دانند و
 خبر یزدان در جهان هستی دیگری راهست ندانند بیکانه بیان هر کرده این پیش
 بلند را از فرمندان آبادی بیاد کار دارند و آفر خوشنکیان شان از انجا خوا

که کسب میان دانش پرور و توخت را بهوشنگ کویند بر آنند تختین فردعی که از
 هستی تاب در جهان ناوران درخشد آذر بهوشنگ است و آن تیسار فرهنکاخ پیش
 نردوان است میانه آفریدگان آفرید کار بود یافتن فرارین هستی پذیر فکان فروین را
 آتش تابناک تخت روشنی بخشد فرز فرجشوران پیره بزرگ نردوان اوست آذر ساسان
 پنجم فرماید تختین بار که در فرار اباد بار یا مضم هر هشتیداری را از جهان خرد دروان بنهم
 را در دست تو ایانی درست کیانیش جوش تخت دیدم برایه بزرگی آن والا حشور را
 بار ختم یا سنج یا مضم امی ساسان خرا و اریه بلند خدیور استین نباشد که بخودی خود در کار
 نای همادی دیاره رسیدگی فرماید یکی از بنندگان بر ستند در کار ناکریند و کار جهان را
 با واکد اورد او نیز کار کنان کمار و تاکار کشور را بخواست تهر بار بزرگ انجام دهد میان جی فرا
 مان بخش نردوان آفریدگان کردوشی در خراسان با حاجی نیاز نردانی از بر کوک
 جوش تخت در میان آوردیم گفت خدای بزرگ را از اینگونه آفریده بیرون از دانش جهان
 بسیار است و گویای همایون سخن بزرگ نردوان گردید و پاسی بخیش شد و ماز دینان از
 آن بهان خوانند که این پاکیزه آیین از هر نگوشت پاک پیازی فروزان که پسند نردوان
 تابناک بود ساسان نشان از آن دادند که بود یافتن پیر و پنهان را چون پند
 انار سپاس گذاری کنند دارندگان هر گونه را در جهان خرد اباد فرستند سپاسم
 نردوان نردوان سپاس نردوان پرستم نردوان شناس و ابادیان شانین رو
 روشناس سازند که ایران اباد جهان و جهانیان را بخشش و داد تیسار بزرگ اباد باس
 زده و خشور اباد نام که آباد خرد مندان بر روان ازاد نشان اباد ابادان ساخته مهر رو
 آنچه از گران مایه نامهای نامی راستان باستان دریافت شده این است که در آغاز

حمین حرم بفرمان نردان تمسار و خسورمه آبا و فرخنده نهاد پدر خدیوی و کیهان خردی
 را بر گردید و توده خاک را بستی تابناک خود چون سپهر خشنده خورشید از هر گنبدش پاک حیات
 در مای هر گونه آسایش درستی و دانش بر روی جهانیان باز فرمود آبا و ویران فراخای کیهان
 به نردی آبا دان نمود که هر آن دانا و دران و خردمائی سپهر را از کافی درستم جانوری را ست
 و از یکدیگر جدا ساخت آشکار فرمود و فروزه ایشان را از ستایش فرودان فران کاموس روان
 کاروس دانست و هر جز از جهان فرودین را بفراریان پیوند داد و رنگها و فرما و بویها و خوردنیها
 و پوشیدنیها را با شوندهائی خردی پیوسته داشت روزها و دجما را هوید نمود و بستی پدر فکان فرود
 دین جهان از هر چیز که باریک بینان دریابند همه را از جنبش سپهران و خشن اختران و روانان
 یابنده و خردمائی تابنده دانست که بمیان جی امیرکان پایه آشیان بیدیکرمائی کون کون پند
 آمده اند و نمود که هر یک از اینان گذارش از کدام نیروی سپهری کنند که بنکام دیدار و پند
 بامند و پرستنده دارند و ایشان از روی نیش دانش باشند و دهبوش که یکی از خداوندان
 هوش است گوید در زمین جرمی پیدا نمیکرد در آسمان دارند و داشته باشند صورتی در
 دارد آنچه در بالاستی روزی در خراسان چون ویره در روان ازاد از هر لایش خواسته بودم
 مرا گفتند بر سپهر ناپدید گم چون نکرستم سرومائی ازاد شاداب بسیار دیدم چندان مرا
 خوشی دیدار سرومائی فرارند تا چندگاه شادمان و مسرت بودم چندی پس از این تماشا نامه آسمان
 بزرگ آبا و را دیدم که در آن سپهری نوادگان داشته بود از روان نام روان یابنده ناپدید و کار
 گونه سرو است آشکار گردید که آنچه من دیدم از خوابهای راست است و تماشایی روانی بود
 اموخت مردم کرده را کشته جدا گانه که هر کس باندازه دانش خود و هنایش شید و پیش
 بپرستش نردان پر دارند ازین جاست داشت و سائر همه پیر واکه هر چشمیده شاه هنر و آمده

است . شما سنا شما فیه کوی شما شاش ایسا رام هزارا شما رام افتارام آو بجم این
 سرود سپهری به پہلو افانی است راههای بسوی خدایش از دهبای آفریدگان است
 برگزیده جانمای پاک را از برای پرستش خدای برتر دنیا ش فرزند هر چند تن از فرزندان
 فرزند بزرگوار از او ش که در مفا که ما و غارهای کوه دور از هر کوه که پرستاری دادار می
 و دارایی بودند و از فرار آباد دریافت داشت برتر و هر کوه نه فرموده برتر و آباد
 کشور بکار جهان داری پرداخته مردم هر کشور را بتائش یزدان و فرزندان در انجا را به نامی بود
 هر کس را بران داشتند باید از پائی خود از راه درست بخود سنا می . خدایانی پر داز و چنان
 در نامه آسمانی بزرگ و خستور یزدانی شمشاه جمشید آمده . تا میکاب کالبه جمار و ناسا
 کا جها شمارد . آنکس که خود را نشاند خدا را کجا شناسد کار این کداری و جهان داری را
 خدیو و فرنگی از او بزرگ آباد به ستوری فرزند خستوران تیسار خرد بزرگوار بدینگونه راسته
 از انجا میکا جهان بزرگ همادی را آشکار است و پنهان و هر چه در دونه نادران یافت شود
 دازوی توان شناخت از شما کیستی آشکار است پنهان جهان خزانست که کیست
 و دیگران است هنگامی مرادیده روانی باز کردند و شما شای جهان شیدان و فروغستان را
 دادند و فروغان بیشتر دیدم که خود در نزد دیگران به تیسار خورشید بود در شیدستان مراد
 که هر چه را هر که در آشکار و پنهان بیند و در یاد ازین جهان کیستی دیگر بیرون از اندیشه باهر
 کسی است و خدای بزرگ برتر از هر دو جهان است تا جمال و پس پرده نهان خواهد بود چنانچه
 و دولت بمیان خواهد بود باری هر یک از دو کیستی راسته پایست و آشکار جهان را به
 فرزندان هر کوه تپه پای که خرد و روان و تن باشد و حجم این خرد و روان و تن در ان جهان
 هر پایه از پایه های سه گانه برتر نباشد چنان از نهادی و پاره بیرون از پایه نباشد و هر یک

از پایه های سه گانه که درست که در پایه خود شوند و ندان و پرستش نرایی پرستش نراییان
 بنابر آنست که پرستش نمایند ازین رویتسار آباد جهان را دیده بجهانمان رسیده بود و راه
 پروردگاری مردم را بدو گونه نموده کرده و دانه را از نای نغانی و پنهان و کرده و پراکنده و شکار
 جهان باشد و هر یک ازین دو را بر سر بخش و بخش را در خورد و دانش سه گونه راه یزدان پرورد
 آشوبت کرده و بی که پایه خرد بودند راه فرزند یزدان آشوبت و بخشی را که بجای روان بودند
 فرزند یزدان با واد و بهی را که چون تن بودند و جز دشت سه گانه خرد دیگر را در نمی یافتند و راهی در
 خورد توان آفتان داده که نوشت و دش خوانند هر کدام ازین سه پایه را پایه بود و از برای هر
 پایه راه پرستش جدا گانه فرمود اکنون این سه پایه بکفته ناریان نامیده و شریعت طریقه و شیعه
 است یاره دیگر را که بیرون از ریختن و اوران است که یزدانیان پنهان کونده و ناریان اهل
 خوانند و آن پایه که رویت که پایه چهارم است روندگان راه یزدان در اینجا آرام یابند و آرام
 بدانجا که آغازنگ است پردازند که از این بدین جهان بسمان داد و سپس گروهی را بر گرد و بر سنا
 نام نهاد اینان سپهبدان بزرگان سپاهیان بودند که در فراخ شاهنشاهی یا کاه بلند
 داشتند و بخشی نیز سوار بر شناخته شدند آنها که کشتا و زران باشند و بهی و دیگر را و زرد
 خوانند که بازاریان باشند استکار کشور را نیز بدین گونه فرکنه و بخشید خود و فرزندان بزرگ
 خود را که فرمانده هر کشور بودند برافزیدگان فرودین آفرید کار و داشت چه که در هر دو می
 آفرید کار و فرزند هر دو پروردگار بوده اند بدینگونه شاهنشاهی که بنیادش بر حد و تاب فرمان
 جوش میثاب بود و تیمسار آباد و نیز کانش در هفت کشور فرمان دهی کردند از واپسین پیران
 و خورشید تازی رسیده آنگاه که بر آسمان بنام از هر ایزد که در سباسب میکا بل است باز
 پرسیدم که آیا بزرگ خدا پارسای سخن آفریده است پاسخ داد ارمی فرمود چه سازم باین

خاک خزانکه اورا بیا فرم استکار است باید سومی هر کونه برابر کفنه ایزد کسی بشه که بران سخن
 گویا باشد خردمند این کونینچم این کونه نمان بر دل روشن مه آباد که خداوند ناموس سرگ
 بود خرد و ریخته دان و خور زردان بیره کان خود را بدین روش آموزا کردید تا جهان را بر این
 هر دو داد و داد است شده ان تمسار را نامه اسمانی بفرستکاخ فرشته پیام سپار فرار آمد که اکنون
 بدستیر ما دستایر روشناس است و در وی هر کونه دانش بگر کونه زبان هست که هیچکونه زبان
 مردم نمی ماند پیدا است که اسمانی باید باشد نامه ایست راسته بدانش بر تو درین فرستکاخ
 استیغ هستی بود یافتگان و چگونگی هستی ارونکو هر زردان بکانبی او در یافت دانش آغاز کام
 و بازیافت و باز گشت نخستین گاه و گذارش دانشهای شگرف فکر دار نامی ژرف دریاقین یا
 دانش کار نامی نیک بد در دو جهان بر امیغ چه نامی در خنده اش در دانش و ریشه های فتنه
 اش خرد و اندان فرود کسی اکاهی نیاید و هر کسی باندازه دانش خودش ایزدی دریاقین
 نیاید و بخیره خراسان چند لحظه او را که ادر ساسان چشم پیدا نموده بود و بروی سحر کبی
 نکاشته دیدم پانصد سال پیش از نکارش این نامه نکاشته بودند سپس در نامه خانه فرزا
 هوشیار با کبی لاهی نزدانی انفر نامه را دیدم که موبد نوپها به پیرمان خرد موبد روان ایزد و در نزد
 روز مهفد هم ششم ماه تازی ببال تته صد پنجاه هشت تازیانی نکاشته بود تا از روی پر
 و داد از فراتین نوادش بودی بخردی آید و فره ایزدی تا به هر کس داند که فرزند او هستند
 فراتین ارونک است و تمسار مه آباد بگر و وی زبانی اموجت مر خداوند زبانی را بجای ایزدی
 زمین فرستاد تا پارسای روحی و مندی چینی و هر کونه سخن را بکونه نشوگر و شید دران کشور
 استکار سازند خیر را که همانان بکار دارند استکار ساخت مردم بهر سومی کیستی فرستاد
 ماه هر چه از موم کوه و دریا از رویندنی بدست آید بیارند و هر که ام را در دستکام

ویره بنشانند تا بیاوری چشمهای سپهری مایه آخشی میزومای رستی پرورش باین چون
 این کار را با جغتایش بیون بخش بکانه و بنور پروردگار بزرگ انجام داد سوار حسد و بگاه ره عزت
 منتشهای اختران پاک به یک کلهها و شکوفه در باغ و راغ پیدا کر کشید از دیر پرور را جتن نام نهاد
 و سپاس گذار آفرید کار کردید و همین جتن در روز کار کشا میماند جسمش را و تازه نمود و اکنون
 روشنائش بنور راست نشون هر یک را از دانش درست دانست آسمان میدانی و خورده را
 از بنوه ما و دانه ما برای هر کونه جانور انجام داد و سپس فرمود تا از کارها سنگها کوه کوه قرار
 آورده در کوره بکشد آهنگین بر زر و سیم پس کوه بر مای شاهوار و بجزلههای ابدار در درون
 سنگها هوید نمود و پیرایه پیکر پادشاهان و جوانان در زمان درست اندام سپهبدان و
 و سپاهیان ساخت و فرمان داد تا ملک دریاها و رودها و بحر جان جهان بر آورند و موی از
 پشت جانوران ستر در ویش بافتن بریدن و دوختن پوشیدن فرمود و از ابریشم
 جامه ساخت و شهر و دهها و کوهها و سرایها بر پا نمود و و شارساها و بلبل و گاههای فرعون
 و باره و کوشکها در هر جای کیشی بر افراشت آنچه مایه جتن و سور بود از نزدیک و دور
 فراهم کرد و کینه در روز کار در از شهر یاری بزرگ با آنچه کفنههای آکنده از گوهر و زرد و نوا
 پیکر کار و حرد مندان نامدار و خدایرستان بر نیز کار و خداوندان گفتار و کردار و سپاهیان
 شیرینکار و شایسته پیکار پستار و پیلان کوه پیکر و بار مای البر زمانند و اسبان ره نپار
 و چهار پایان رهوار و مردان سواره کار پیا دکان تند رفتار پیران جهان دیده روز کار و بس
 خواسته بسیار و تختهای تاجهای کران از شش کوه بر کار در هر کونه چیر که پادشاهان جهان
 را بکار است سامان داد که هیچ روز کار کسی بیاندازند آنچه آیین جهان را توان
 از خود و خوشی و پیدایی هنرزدانی و فرو آسمانی کوه بر بنه و فرشته زهر با چشم دنیا و جوش

توانا سرمای کیتی را نگرست دور آفریش که همان نگاه کرد بر بست و نهاد و هر آفریده را
 داد و برای هر گروهی از جانوران آیتی و را کانی نهاد و دیو و دود و نیک بد بود یا فکناک
 همان دوستی برمان برداری آباد و پیره کان با هر وادش را استوار ساخته
 و بران شدند که از راه روشن بزرگ آباد بر دندسته پور چهار ما د بفرمان آباد شدند و بخت
 نیز بران شدند که کام آبادیان در جهان خشنایان بنیایش کنند و بنشین فرمایند چندان مهر
 بدین تیره خالکان بنایند که خاکیان سرانترش و خوی فرشتگان گرفته و پیش فرزانان
 جز از راستی و داد فروز پیش نهاد مردم کیتی نبود یکباره از اهریمنی در جهان نشان ناپدید
 دیری که بزرگ آباد نیز بست و هنگام آن شد که برافرازگاه شود و روان پاکش با سر و نشان
 ایوان یزدان هم ایمن شود و آبادی را که از راه خود بزرگ آباد بود جایش فرمود و نوسا و
 فرسنداج و اورا سپرد و از راه های سحر استان سپهرش آشکاهی داد و کار کشور داری آیین
 داری را بدو و گذار کرد و بزرگ کران شد و هوش و آتش به بالای چرخ کیهان پران کرد و یکویند
 خانه ملک و بیشتر از پیش کاههای یک در هر روز کار بر آورده آن پیمبر است و از آن پیادگان
 مانده پس از آن به چهار انگار و پنهمان آن بزرگ و خوش بزرگوار و الا که در کار سزوده و خوش بنام آباد
 که بامه آباد چهارده تن باشند و همه جای کیتی را این بزرگ آباد و دیوران جهان ببرد
 دانش و داد آباد ساخته و رامش داد و بر بست و نهاد و کیهان را میان جی فرزانان فرزان
 سپهری شین آراسته داشتند و مردم روزگار اینان خدا پرست یاب و یزد و تیره و تنها بودند
 و میانه هر آبادی هزار سال بود که ایشان فرزندان آنها بودند که پایه پیره کی داشتند و را
 روشن مه آباد را می سپردند و از پیش فرسنداج و فروزنده اورنگ باج بودند و روز و
 فراش بر کیمایش ایشان فرار می آمد و بر روی چها نینان و بخش هر باز می کرد و دنیا پیای

شاید بشایسته دانش آن والا کرده بود و نیتی ناگاه از کارهای پیدا و پنهان کشور غنی گشت و
 انشکدها ساختند و دیگر که مایه داخته شارسرستان ما و پرستش خانهها فراخته داکیش و کشور
 پیراسته بدین سان صد زاد سال در همه جای کشور در وی زمین فرمانبری گردید باید دانست که
 سال و ماه این والا کرده دانش پژوه برایین گونه است سی سال که دمان یک چرخه میوان
 است و در و این بلند نشان بجای میگردانست و سی و پنجین بر یکماه خوانند و چهلین و دوازده
 ماه را یکسال دانند و چهلین هزار بار هزار سال را یکفرد و هزار بار فرد را یک در و هزار در را یک
 هزار مرد یک جاد و سی هزار جاد را یک داد و هزار داد را یک زاد و شمارند این همه سالیان را که بر
 از اندازه شمار است آشکار است که آن والا و خورشید چاه پایه دانش برتر گونه هر دشتی و
 پیره یزدان در جهان تمان تمییز خورشید در خشتان در سپهر چهارم است خود ابا دیان که در پایه
 مردمی سایه پروردگار بودند کشور چهارم را که ایران باشد از برای نخست شایسته ای جایگاه فرمان
 دهی و پیره خود داشته تا آنکه در میان هر کشور مانند خمر و خمر باشد باز پس ایشان که روشن
 بابا و آزاد است سرانجام از پادشاهی دست کشید و در گوشه یزدان پرستی یکپاشینی گردانید
 کرده بر گران شد و در مغایه های کوه بایر و پرهی پرداخت و خود را فرو رنده بفر و خوی کاموس روا
 فرارین گاه ساخت تا آنکه با غار جای شد و با نزد کان یزدان انبار گردید پس از وی کار
 ایند پرستی و در بنکونی پادشاهی روی بپای نهاد اینهایی ستوده فرو غنمه و کارها
 خجسته سودمند خرد پسند بر افتاد و مردم در هم افتادند و خوی تنه باری گرفتند و میان
 مه اباد را شکستند هرگز اینر و بود تا توان را میکشت و باز را یکدیکر دست انداختند و
 ودان سرانجام در کنار دریا ما و فرار کوه ها شدند یکباره همیون کاها و ایران شد و خواسته
 بتاراج رفت و بر آورده ما پست گردید بدین سان دیر می جهانیان ناگاه بودند از مرد می

شدند خود شناسی و خدایابی را فراموش نمودند تا آنکه بار خدای توانا بر جهانیان
 بار بخت و بسیاری از دانشمندان که ستوده گفتار و خسته کردار بودند بران شدند که اگر
 آباد از اروان شود کسی را دریا بنده بستوری بکار کشور آری و این برای پروازند پس از
 پژوهش بسیار بر برگوی جی افروم پور از آباد را در یافتند از آنکه این نواز و پستنجای
 با نوه یکباره آغاز داد خواهی نمودند و گفتید بر ما مردم بخش آورده جان را از نگوش و لاش
 پاک ساز کارهای بزرگ بزرگان آباد را از راه گردی بنیاد کن جهانیان را با نازی که در پیش
 راهها شود آن تیسار خوش ایشان پذیرفت تا آنکه فرمان یزدان در رسید بجهانبانی و کشور
 در اسکار و پنهان فرارمان یا

کدارش شاهنشاهی و خور و خورشید و خورشید جی افروم پور آباد ازاد

جی پهلوانی نمن پاک را گویند و افروم خداوند را چم این فرخنده نام خداوند است چون
 سپهری شدن روزگار ان شهریاران آبادی دیری بوی را نی نهاد سر انجام بفرمان خدای برتر
 در بنمودنی فرشته هر که فرزانگان خردگار گویند و بهشتی نخوانند فروزنده تاج و کلاه
 و نایند این در راه کردید طرازنده اورنگ اسکار ساز دانش و فرهنگ شد بخردان در بزرگان
 جهانیش فرارمان فرارین ارونش را کردن نهادند کار جهانبانی ساز بزرگی گرفت این دنیا
 روی تبارکی نهاد خوی اهریمنی بر آفتاد و راه از دیرستی اسکار شد پیرکان و بنا کردان
 فرزندان خود را که دانش اندوزند و روش آموز را بزرگ هوش آن تیسار و خور بودند بهر
 سوی کیستی فرستاد تا فرودیان و فرودیان و فرودیان را که اهری رمانی بخشید
 کشور داری و این کداری را پسند اختر فرمهند انجامی و نهاد و دهند و خور جی افروم

و خوشتر بزرگ بود و خداوند نامه آسمانی در همه چیزهای سخنانش مانند ماه آباد در شبی از آن
 فراترین نوادخت و بسیار است و در وی هر گونه دانش با و آورده بود به بسیاری از نامه ها
 بزرگ و فرخنده والا که برودان در آن فرمانده مرده است ستایش نامه و انجاست که با کی کو
 یزدان و یاری هر یک از والا که بران تا آتشچان چوستان است هیچیک از و خستوران بهر
 را بدان بنام فرمانده در نیایش پرستش نمایان نیست بهر روی فرخنده هر چه روزگار بهر پای
 آن تیسار و فرزندان بزرگوارش مانند دمان آبادیان راستی و مهر داد و دانش دعو و مهر و اراد
 همانان بود یک اسپار سال فرماندهی هفت کشور و دودمان جیان پایدار ماند و شمار سال بر
 اینان با ششصد کرده بر اینسان است صد هزار سال را یک سلام گویند و صد سلام را یک شمار صد
 شمار را یک اسپار صد هزار را صد و صد را ده را یک را ده و صد را از یک از خوانند یک پسین
 فرخ خدیوان جیان حی الاد بود آن والا فرخ از میان مردم بر کران شده مشکوی زمین و
 شهبان شایسته شاهی آخرین خانه را بهشت خود را از چشم جهانیان پنهان نمود از دوری آن
 بزرگ و خستور باز هر یک کان را سامان درستی نمائند که پریشان شده دست به راج خواسته یکدیگر کشند
 چندی نادان پرستند چون درندگان در هم افتادند تا آنکه بر هر کاران از برای خوشنودی و
 دول سوری افریدگان روزگاری پروینده و خستوری شدند که کار جهانداری را بفرمان کودکا گنای
 پس از پنج بسیار بفرجای و خستور ادار شایانی کلیو رسیدند و از وی درخواست مردم داری نمود
 آن تیسار بفرمان فرشته پیام سپار تخت برتری نشست بر مردم زبردست در نامی بخش فرزند

که از ش در شهر یاری و جهان تاج داری و خستور ایند شایانی کلیو
 شای کلیو پورجی الا چون آن و خستور آزاد فرشته نهاد و بر پرستش یزدان هیچ کاری نمی

پرداخت اورا شای کلیه میکفتند که حم این باستانی سخن بچلو افی زبان پر شده خدا
 و خدا پرست است چه پرستنده و کلیه خدا و خداوندگار را گویند لادین فرزندان او را که در
 پرستش ایزد کوشش میاراد شده شایان گفتند آن خوشو پاک سرشت خداوند فرامه
 سپهریت و دران بلند پای همدان بزرگ جهان را میتراسکار نموده پاره از وی تخت
 و سیاتر است پس از حی الا و بر اباد و ویران کنیتی باستانی نیرو و سیفت داد ستند که از
 استکار گرفت و بر زنده باران بخشش آوردند باران را نروداد و جهان را از مهر و داد اباد
 ساخت شاکردان خرد و ثرو خود را در میان هر گروه روان ساخت تا هر کسی باندازه خود را
 ایزد پرستی را بر این اباد بیا موند و یاسای فرمان دهی را بر این که از دیندی نکشت
 که بمو مندی دانش نیروی کیا میث شای کلیه و شاکردان فرمندش باز گفته می خردی
 و تماشای روانی این مردم دانش کرده و بدستی خرد و چاره سازه ان بر کشید
 ایزد هر گونه ساز و برگ جهان را فراهم شده و کار کشور و لشکر سرانجام یافت کجای را
 کنده از سیم و زر و هر گونه گوهر آکنده گردید روشن روشن اباد و در اسکار و پنهان جهان را
 شد هر گونه جانور و پیمان دوستی نمودند کرک میش و تیغ و دبار و در کجای و مسار شدند و محمد
 سپهری به هر گز ایند بر پیوند یافتگان باب آب خاک به بخشش بایند جهان کمن را باران
 ان زردان پرست سخن تازه کی فرار آمد با غستان و شادستانهای نیکو و خرم در هر جای
 نهادند آفرین خاکی پاک و پاک که مایه بانگ از هر گران بر پایی نمودند بدین گونه یک شمار
 بیال در حجه خاندان شایان این شهر یاری باید از پنهان و پسین شایان می جوی از وی
 از وی دهم و تحت را که است گوشت از جهان و پیره خود نمود و از کشتن آن فرمند باز
 کار جهان بر قسم خورد و روز کار بزرگی سر آمد و بجز از رشت و داد کینه و مردم چون نه باران

درهم افتادند زیر کان جهان بی سامان شدند و در کارها پشیمان و پشیمان گشتند و آشکارا
و پنجهان پروهمیده و فرهمندی گشتند که بر نهاد آباد و سرانجام و خوشوریا سامان را ستایان بر سر
یا فتنه همه همدستان بپادشاهی وی گشتند آن آزاد و خوشور و فرموده زدن سیراج پنهان را پدید رفت از
از کوه در میان گرفته شد

کدارش آیین کداری و جهان تاجداری و خوشور یا سامان پورشاهی مجله

یا سامان به باستانی سخن نروار را گویند چون سبز و شایسته نر کی فرماندهی بوداد را
یا سامان میگذشت بهر گفت بزرگ سر و شش و خواستش دانش پرومان آبادی بفرگاه بزرگ کی محمد
بر آورده تخت فرخ نیاکان خود را بر خندان یکم خسر دانی فروغ بخت خورشید و اریکیتی فرور شد و
تیره رایان ابرین خوی را خرمین هستی بسوخت بختش تابناک شناسایی والا کو هریر دین را
در افرین خانها بر افروخت کیتی را از کم و کاست بیاراست و مردم را بر بنجار راستی و او بیدار
آن تیمسار را نیز فرمانده ایست پهری که بر مه آباد او را بخت تیر و شش آورد و بوده تخت و سائر است
بیشتر و ششهای او در پیدایی نوشتاد و چلو کی بنجار اشکار این است فراماد فراتین نوادش فرمود
کردارهای مردمی و بر آیه رساندن دور افتادگان را بختین جای و آغا رگاه است و ایشی و
کیشی پاک اندیشان و تیره درون استوار میگرد و رهروان خدا جوی را در یافت چهمای پنهانی
وی بکار و امید از بکر رومی و خوشور یا سامان بدستی دانش هر گونه کار پرکنده مردم را سامان داد
و در هر جای جهان شاگردان و فرزندان خود را بکار جهان داری و این کداری فرستاد
باز از توانایی آن فرهمندان فرزانه رازهای کیتی آشکار شد و هنرهای پنهان پدیدار گردید
خردمندان فرمودی در هر جای جهان بسیار گردید ستوده آیین بزرگ آباد تازگی از سر گرفت

جهان فرودین مانند سپهر برترین پدرام و خرم شد بدینسان نود و نه سلام سال با سیایان
جهان را از نگهبانیش پاکه داشتند و بحق فرمان دهبی برافراشته هرگونه جانور زیر سایه ایشان
آسوده بایستد تا آنکه در انجام باسیان آجام از بد مضر می ناسپاس مردم رنجیده کناری گزید خود
را از چشم مردم بپاییده ساخت گیتی پر آشوب شد اباد شهر پای کوب ویران گردید برادران
سودمند برافراجهایان از بیم یکدیگر بیابانی شدند باید داشت این همایون و خشنودان و الا
خدیوان و جانشینان ایشان چون بدی در نهاد مردم گیتی پیدای شد از ایشان دیو که
میجستند چه ایشان را تاب دیدن و شنیدن بد نبود بران بودند که هر چه پیدا بشود با خواست
ایزد است بکوشش و چکار از پیش رود چون تیمسار باسیان آجام رودی از مردم بتافت و در
کوهها پیرستش بران پرداخت باز مردم خوی تند باری گرفتند دست میداد بر یکدیگر دراز
کرده و تمکاری آغاز نهادند چندی نشد کارهای شگرفت و هنرهای ژرف که سترگان و زیرگان
و زیرگان و یزدان پرومان از تاب نیکنواهی بسالیان دراز بر نیروی برنج کردن و اینچنین
از فراز اباد دریافت نمودند یکباره از میان رفت فرمانهای فرزانگان گیتی آسمانی فرزندان
و خشنودان آبادی را از روی نادانی بسوزانیدند و خود را بدست خود بی افراز داشت و همچنان گشتند
و نمیش پاییزگان آب خاک که بیشترین پایه آفرینش است بمانند دیوان چاره ساز
خشم و کام و از بر ایشان دست یافتند و فرشتگان روانی را در شهرستان خستجانی از گرد
انگاشت و سرخی دریافت باز داشتند و در ویرانه شهرستان هرز می استخانی خار بود و پیشان
گذاشته یکباره جهان را تیرگی فرا گرفت بگفت دیوان کار کردند نامه نویسان تاری گذار
کنند که پیش از آدم که پارسیان او را کیومرث خوانند پیشتر سالها کامی بگفت دیو بود پیشتر
فرشتگان حیره بر ایشان بودند و در زمین فرمان دهبی داشتند آن روز کارهای پیش از آدم دما

پادشاهی همین فرخ خدیوان بوده که در میان پهلوانان روستا سندهوشیان و ایرودیان و آذر بهوشکیان همه نامه های در سخن پارسیان کهن فرنام فرشته است خواست باز گیران تازی از فرشته گوهرند و از دیوان آن مردم زشت کار بد کرداری که در انجام پادشاهی ایشان دست یافتند خوانند آهنگیان بر از نامی بنام و کردار گذشته آینده آهنگیان

ارزش ششم

از تابش دوم در مار نمودن بر بست بنهاد و جهان داری ابادیان و باز

و باز نمودن را در فرهنک

بدانکه مه اباد پاک بنهاد و دروان آزاد را نامه ایست در شناخت نردان پاک و دریافت پایه و لاکو تابناک و بر بست و بنهاد و این کداری و آرایش داد جهان داری آن فرمانده را نردانیان که ایشان را بر زبان باستان سخن پهلوان سپاسی و سپی کیش خوانند پیرد سار و پیمان فرهنک نامند و خورشور از دچون شاهنشاه فریدون سفر کمری بر او نوشت بزرگ مهرش را که دچین آذرساسان چشام بفرموده و شیروان پورعباد و بر زبان شهرهای همسازری بر نگاشته شهریار فریدون نگاشت آنکه پادشاهان فرهنکجوی را در کار جهان داری بکار آید ماینز برخی از آن بیاد آوریم بر کرین یاد شاهان فرخ پذیر خدیوان مردمان که در آغا همین چرخ پیداساز از دینی نیاز دینی انبار است و درون نه آذر بهوشنگ مه اباد است در پیمان فرهنک فرماید بن بود این دچون از گردی انگاشت و روانی دریافت بیرون است و زبان خردمندان دیره درون و دانش پرومان پاک اندرون از که دانش فرخرو نامی آن کو بر یک نمون بسته و گنگ است همه بود یا فنگان فرودین فرودین و خرازین از سبانی یک پرورش مستی پذیر هیچ چیز دزد دانش او پوشید و جهان نیست جانش موسی در تن جانور کارش بر تو قرار از دمان است و انامی بر همدان از شمار که در شیب سار

تیره خاکدان پی بر بند بوندستی بخش والا کو هر فرشته تسروست که او را به نام و بهمن خوانند و
 بمیان جی او سراسر خردان و روان و سپهران و روشن اختران را بر جای خود هستند
 در این پرستش خود گرفت برمود و برای هر اسمانی و چهار کو هر خشیانی که فرو در جرح ناپسته
 و چنم پیوستگان چهار مانه راجد اکامه تنگی دهنش بکانه کونه پروری و پروردکاری کماشت
 و اینان را بدان شید و پادار به داشت از آغا نگاه اگر فرو دایم در اشکای این چهار برایم این
 روشن امیخان را برایه اشکای اینان در جهان دشنه شان فرمود سراسر جهان را یکم و هیل
 در اسبه پایست در افروزه و نرود ما بسیار و اینان را بزبانی فرشته تسربش خوانند فرشتگان
 تخت از هر لایش پاک آزاد و از بزرگی و کیش بهیچگونه تن و تنانی سری ندارند و دوم رز
 به پیکری سپهری و خشیانی بسته باشند و سیم رده سروشان پیکرهای فرازین و فرو دینند
 چرخ و ستاره باشند شبیه چهار کو هر سوار پایه ما بسیار است از کانی چون بهرامن کونه کو هر
 کران ارش از رستی مانند سرو و چهار و درختهای نیکو نمایش از جانور بهمان اسب زنده باران
 و از مردم برگزیدگان چون خسروان و دستوران و شد و ستان و اسودکان مانند ایشان از
 اینها برتر و نیکوتر فرازا است که سپهر ستان شده و مینوان مینو در پایه سپهری خورشید پایه است
 که سیره یزدان است و خسرو ستارگان و فروزان فرکیهان اوست از اینها و بالا فر از همین سپهر
 است زرده همین سروشان بدانجا شدن کار سرکان است هیچ چیز خوشتر و نیکوتر از ان
 نباشد در اینجا نیز پایه ما بسیار است و دوزخ را نیز پایه بسیار است از کانی سنگهای ر
 و جره های بی ارش از رستی خار و خاشاک و زهر کیه و از جانور مورد مار و کرم و مردم
 نادار و بیمار و نادان و خار بدتر از همه بخش روانست و آن دیره و دشمنان بدش
 چکوکی پایه های مینوان مینو دوزخان دوزخ را پیش پا داورده بزرگ ابا و فرمایند

ستارگان در روشن اختران و تیره کان بزردان و نزدیکان فرگاه ایزدیکانه اند و آنچه در جهان
 آخیشیان است از نهایش جنبش و گردش ایشان است پس از نیایش و ستایش بر تیره ای بزرگ
 داشتند و الاروشان بر کرده مردم که بر پست ازین ابنوه نشون بهفت خیر آشکار است بویژه
 تیمسار خورشید که ولایی چون جایون پیکرش آشکار است تا فتاب توانی که آفتاب شخت
 پس بر آشکار می ناست که پیکرگاه برافرازند و مانند ستارگان را که و تیره روانان در باستان دیده
 اند در اینجا گاه بگذارند و هر چیز از پیوستگان که بسته بایشان است از خودی و نوشیدنی می ستورند
 و پرستار مردم در اینجا فراهم گشته اند که شهنشاه خیر را از همه بلند تر و کشاده تر و آرا
 تر بدارند این پرستش روشن اختران زین پس بجای خودش بخوابد و این و چنانچه بخوابد آن
 باز خواهم نمود از پیوستگان گرفته تر مردم است و ازین ابنوه پادشاه است چنانچه بر فرزند
 آشکار است که بزردان را در هر پایه از نیست یافتگان مانند می است که دران پایه هر فرزند برادر
 فروزند و مانند در پایه مردی پادشاهان است که گیایش و نهایش برمان و دارا می گیتی چنانچه باید از
 ایشان آشکار است گرفته تر از همه پادشاهان فرمان ده کشور ایران است که بسته به پیره بزردان
 در جهان تنان است پس پادشاهان ناگزیرند از آنکه در پایه تاوری و جان مردی از هر روی فروز
 بیاک فروز نامی بزردان باشند چه ساینه خدا را خرفروزه بزردان نمی زیبد و از خواسته های شمی بدجای
 بومی اهریمنی دور باشد فرمان بزردان را از همه کس بهتر کردن گذارد و پرستنده دادا کرد و دو
 از هیچ رو از پیمان فرهنگ آباد روی نتابد خردانان خرد ایزدی هر کس را از سبک بکار جهان
 داری بر دارد و خرفروزمندی آن است هرگاه خواهد بردانستان روان شود تن را گذاشته
 بارادگان پیوندد و فرج جانش از فرزانستان دریافت هرگونه دانش بر باید از تابش روشن
 چندان چهاوارش در روشن دلش هر دم فرو نیخته شود که هیچگاه ناگاه از هیچ کاری نباشد

کشاده زبان بزرگ دل باشد از نوشندگان نلر رود در کارهای شکفت استوار باشد و دوست
 ایغی من که هم نامش پهلوانی سخن نیردان دوست است در گرفت ستاره کوید دل را در
 درون مانند لخت کوه استوار و سخت دارد چند آنکه تو انرا اگر آتش سبزه آورد و در هیچ گاه
 از هیچ خبرش نلرزان که آن نهان خانه را فیه از دی جایگاه است لرزش درومی نشان
 ویرانی است فرمندان بجای باش چنین در نیابند دل باخته را که بد جان با خستد و باید پاد
 را پدید بریدر بزرگتر باشد همواره پیشینان خود را نیکی جای آورد و بزرگتر از خود بشمرد مردم نزاده
 از دایک که هر چه روزاده بر بست و دهناد چهار بنه را شاید چنین پادشاه از هر روی برین
 آباد باشد و بر مردم کیستی است این چنین شهریاری که بر آید و داده است در استکار و نهان
 او شاد باشد و او را سخت بزرگ دارند و فرینکاخ فرارمان برداشته شمارند بر پادشاهان است
 فرمان دمان هر شهر و کشور را دیری از مایش فرینکنامه در کار نامانند و بر کهای سخت کارهای
 سکفت بکارند و در بیداری و کجوری پرورش دهند پس فرمان مرزبانی نشان را دهند تا آنکه
 چنانکه خواست از دست از ریدن فرمان و بازداشتن مردمان را از کارهای نکو بیند
 رفتار نماید و بداد کشور بیا را بد شاهزادگان باید از آغاز کوکی بمردی دانش پروه پیر کار پر
 وادار بسیار که آید رنج بردن و از پرستیدن و دریافت بر این فرینک نامانند بر کدام
 که دست استکار و نهان خود را به پیرایه خرد و دانش آراسته داشتندی پس از پادشاه جاه
 پیرشود نه آنکه خویشش منش کام هر کس را دوست داشته باشد کار بزرگ جهان داری او را
 سپارد پادشاه باید خود را در کیستی مانند روان داند چون روان همه اندام پاره های تن را با
 میباید و نیز میسرساند فردا پادشاهی نیز باید هر کس بخشش او رسد و گرفت گیر در کار دهنش بدیده
 باشد بر پادشاه است که بیشتر در آفرین خانه میان پرستاری نیردان بند و سیمراخ نماید

که بر مردم کشور او خوش گذرد نه آنکه تن پرورد بی آگاه از پرستش داد و گردنایش فریده آهسته
 روزگار زندگانی را بخوش گذرانی و کامرانی بگذرانید بر پادشاهانست فرمان دمان هر شهر که می
 را بد رود کند جای او را به پسر او بخشید و دیگر را که خویش و درخور مرزبانی باشد جایگاه فرمان بان
 مرده آنکس را بخشید بر پادشاهانست فرمان دمان که هر زند باران را و زند و تنه باران را سزا رسان
 و هر کجایی را پاداشی و کرده را با و افراهی است کشندگان زند باران را باید کشت چنانچه در باستان
 نامه ماکدانش نموده اند در ویرکارشاهی فریدون پور با تین پور فرستاد که از اردشاهی کلید و زین
 است حمل و نامی مرزبان خراسان بود یکی از کشتاران شتم کرده او را سزا بکشت و در نامه
 نگاران اسکار و نهانی چگونگی را بشاه رسانیدند شاهی فرمان به محمل و نکاشت که کشت و نهانی
 بر این مملکت آباد نبوده چون مرزبان آگاه شد و بهمان زاد و راجه است و او را بکشتن خود فرمان
 داد و زاده کشتا و زیند یرفت و گفت من از خون پدر شتم حمل و چندان از وی نیاز و خواست
 خود نمود که زاده و بهمان او را کشت حمل و دو کیستی خود را سزا فرستاد شاهی فریدون بهمان
 در و در مملکت او را باین آباد جای پدر را بر پرستش داد و پنجسین جی الادر پوری بود که در
 و بهمان زاد و راجه است که زاده و آباد بود و سزا بر این برداشت بر پادشاه است که هر سال
 چند بار بر فرزندش بزرگ خود کشور را بار دهد و از همه پورش خواهد کرد و خود را واکو به کند و باز
 پرسد اگر از من و کارکنان من کاری مانده است سزا زده باشد که بر این مملکت آباد نباشد بگویند ما
 با و افرا و شویم و هرگاه از ما کسی بهتر و سزا میته همانانی است بر گزینید ما نیز در بزرگ جهان
 پادشاه سترگ در روز بازگشت بازخواست از ما نماید بگویند پادشاهان باستان می توان
 پیشه یان و کیان هر سال چند بار چسپین نمود و مردم کشور از من خوشنود و بود و دیگر
 در بزرگ داشتن پادشاهان سزا بر همه نمودند و بر این سپاس گذاری کردند

آخرین و درود فراوان میفرستادند می از نو پیمان دوستی و یکدیگر استوار ساخته می بر پا
 نشانان است از هر گروهی بزرگی و دستوری بجهت استانی خود انگرده برانگردد که کارهای شده
 اینده انمردم را در روزی از روز بنگانه که دیر و پروردگار ان کرده است بشاه رسانند و خواهشهای
 آنها را باز نمایند بر پا و شاه است که در میان هر گروه روزنامه نویسان در آشکار و پنهان هست
 که شدیها را بشاه رسانند شاه را اندازد که گران و از نشانان و شمار این بنیان کار دیده باید تا آنچه
 بخواسته در هر شهر و کشوریت بدانند اینها را بر کما شکان باید که در دنیا باشند با دستوران هموار
 و استوار باشند چنین دو شده بنده چنین کار گذاران دیگر چون سامان سالار و او و دهگان و دهامه
 و استوار دو شده بنده باشند تا آنچه در کشور روی دهد از پاره و همادی بر پادشاه گفته شود و بر راهها
 نودان باشد که میان هر چهار فرسنگ جایگاهی ساخته بسیار بنده برای آنچه میکشای شکار و پنهان
 پادشاه را آگاهی دهند هر ان لشکر را هر یک دو دستور و دو بنده و دو استوار باید چنان سرداران
 صد هزار سوار و ستر گردان هزاره و چهل سرهنگان صد و ده مایند و ده مایند و ده مایند و ده مایند
 باید هر کس را که پاسبان بکشد و بیاسای آباد کرده باشند از روی هموارستی پاسبانان روز و شب
 جدا باید بود که چهار تن یک پاس پاس دارند روز و شب پاسبان باید بفرهنگ رفتار نمایند تا کسی از
 مردم بازاری و شهری از یکدیگر ستم نکنند پادشاه را فیله و دودان خود بسیار باید بسیار
 را اسب از خود دهد و روزی چهار پاییان و هر گونه جانور پرمان بردار را از دیوان سامان
 سپهبدی و سپاهی از راه داد و باقی بیاسار ساخته می چنانچه گویند در روز کار از شیر با گان چنانچه
 یکی از سپهبدان در شکارگاه یاده انکوری بسیار خورد می و زنده باری ندانسته بگشت در دم بگشت
 فرما دام داشت بفرمان ابا و شمشیر پادشاه پدر او سپاهیان او را انکوش کرد و کفوش
 بایستی تر پادشاه روان کنی پاسخ داد او را دیو کناه بود یکی انکه می بسیار خوردی دیگری زنده بار

از آن فودی ایرود بآید برمود هوش ز دارا پنجهان باید خورد که هوش بند و زند بار از ارزود
نخستم زندان دلا که گرفتار آید کار فرما و کوش زو شهر یار شد پایگاه پدیش را بدو و آنرا کرد هرگاه سپا
همان بر کتوری دست یابند هر چه خواسته بدست آید سپاهیان را باشد جز کشور و برخی را که زو مای کپران
بها که بادشاهان را بکار آید بندهان را از جرمه باید داشت در ماندگان را زینهار باید داد بسیار بدین
کار تنگ بخزند چنانچه یکی از سپهبدان بزرگ بر دشمنی چیره شد سپاهیان از چهار سوی راه کیز را ایشان
بسته سالالو لشکر فرمود یکسوی را بکتابینه سپاهیان پرسیدند جوی این کار چیست پاسخ داد هرگاه بکتاب
برایمان بسته داریم به زندان روی آورند آنگاه کار بر ما دراز گردد چون سپاهی کشته نشی پسرا و پایید
باید بخشد هر که از جنگ روی بماند او را پلید باید شمرد از روی چهره باید کرد جز سپهبدان بزرگ سالالو
سزاک فرمان دمان شهر کسی را افسر و درنگ و کفش زمین و جامه حشره را میبرد و تاج شمشیری
ویره خداوندان و خداوند کار کشور است و شاهنشاهان بزرگ را شاید پادشاهی که بدانش و کشتن قوت
باشد فرزند کی ترا دیش با فروزش سرشت نهادش آراسته باشد هر کس آنچه شاهی سپهسالار
و خواسته او بی پریشان بجهانیاست چنین کس را از پامی در آورند چنانکه در روز بی پور سفید
پور اردشیر یاسانی بهرام نامی در خراسان مرزبان بود اعا سرکشی نهاد لشکر یان پس از آگاهی او
کشته گوشت و راجش کردند و خوردند که نه بار است با اینکه گوشت خوردن در ایمن این کهن
کیشان نارد و بود و چنین در روزگار همین بهمن کالشیاس نامی بچلو ان خواب دید سر از فرمان
شاه جمیده خواب خود را بر لشکر یان گفت پاسخ شمشیر کشیده خون او ریختند داد و کرد خدایوان را
سخت بزرگ شمارند و پاس ایشان بدارند که پاییز زندان شناسی فرمان بردن پادشاه است و
کار کردن بکشت ایشان روز و شب را بر سه بخش نمایند بهر برای پریشان زندان بخشی را
بدریافت روزی و بهر سیم را با سایش تن پر دازند از سپاهی و پیشه در و کشتا و زبرایمن

باشند هرگاه از کسی از هر گروه کار فرزی تنگ باشد و بی مایه گردد بر پادشاه است که کارکنان
 و یوژان کار کرد که از دیوان اینان را مایه و نوادیده تا آنکه میثه و رو سپاهی بکار یکدیگر نپردازند
 چهار پادشاهان سرور و دیگران از هر کسی بخزند و در چراگاه و مرغزارهای دیوانی مردهند که آسوده بودند
 بگذرانند و از برای ایشان نکاه بپایان دیوانی بگذرانند که در زندگان آنها را آزار می رسانند و
 و مرغزاران کشور در سالی چند خود و ویژه کان ایشان بالشکریان شکاری بداد شکار شوند و چنان بود
 که شکار از سرگران پرمایه کان لشکر جوئی در کنا م پلنگان و شیران شدند و تخت پادشاه و مرغزار
 بجز نمودند پس سپهبدان بزرگ چنین پایه بنیاده شکار کردند و بسیاری از تنه باران برافکنند و پس
 بر افرازی شدی لاشه شکار تنه باران را گرد نمودی بروی هم گذاشته می پس بود
 بر روی تخت رفی فریاد بر آوردی که ای کرده زند باران بر پادشاه خود نزدیک بود و پادشاه
 سزای تنه باران بدین سان هر سالی چند بار میسر بکار را داد شکار کوینه بجز بر زیر آوردن
 پلنگ شیر نمیکردند اگر کسی در شکارگاه آزاری بزند بار رساندی آزاد کنند و اجزای رسانیدی چنان
 گویند در روز کار یا سان شای پور جهول بچلو ان سرکی در شکارگاه دانسته گوری را از برای در آورد
 پسرش بر آتش بشمشیر پدر را از اسب بر آورد و بفرهنگ آباد کار نمود پادشاهان را نشاید با و
 انکوری را بی انکه بجای داشته باشند و نشد چه که پادشاه پاسبان در ویش است و پاسبان و نگهبان
 باید هوشیار زید اگر ترشیکی دانا پر مایه چندان خورد که بهوش نشود و بزیها هم از هر جزیره
 دارد و بر بنگهای خوب فرمای نیکو دوازدهای خوش نوامی دلکش پیراسته دارند و در این
 می کماری و شاد و خواری و فراوان را سخن بسیار است عمر خیام میگوید: که با ده خوری
 تو باغ و دمندهان خور. یا با صنمی لایخ خندان خور. بسیار محجور و در مکن فاش بسیار کم کم
 خور و که گاه خویر بختان خور. شهشاه جمشید را در فرزوی کرداری نامه ایست بکش نامه و شاد

در وی چنانچه باید آتش خوردن باده انکوری را بکاشته است هرگاه بزرگ زاده از راه آ
 بتابد فرومایه را فرمان ندهند که او را بیاسار مانند جز از زند بار از ارکشی را نکشد گناهکاران
 را بیشتر در زندان نمایند خویشان او را گویند که زندانی را سرزنش کنند هرگاه را روزگاری دما
 زندان بوده باشد چون سپاهی از پیاده و سواره ناتوان شود و پسر گردد و هر چند کاری نشاید
 نکرده باشد پسرش را بجای او چاکر سازند اگر او را پسر باشد روزی دهند که اسوده زندانی کند
 هر که در جنگی رنجی یابد باید نیکوئی از پادشاه بیند هر که زکشا و روز و بازاری میاید شود بر پادشاه
 گمان اوست و رایه دار سازند که ندارد کشور نباید باشد تا هر کس خوش گذرد بیمارستان
 خانه در هر شهر بنا کنند تا در افتادگان از دیار خود را بشینند خالصه در هر جای بسیارند برای در
 ویشان از دیار دیاره هر فی باین کار بزرگ نمایان نباشد پس آرایش بر کار بردارد پادشاه را بکران
 روزگاران گذشته باید که داستان داستان بستان آگاه باشند و بر خسر خوانند و بکرستانها
 و پزشکان تا از ایشان مردم نیک و بد هنگام پرسند و تندرستی یا بنده بیمارستان بنان و
 دانش گاه ایشان از مرد جدا باید بود کشور را فریبک دان دانایید و دستور بزرگ باید بر همه دانش
 توانا باشد هر دانش دمی در پایه خود باید دانای باشد هر کسی بکار دیگری نپردازد سپاهی تکیه
 با چشمه دران کار سپاهیان اندیشه کرد می باید دانش و دانش یاد کرد اگر کسی پادشاه را به بیگانه
 زر و کرد و اردن کوهر بمکاری امور کار کرد و او را بیاسار مانند در روزهای ویژه فردان
 فراخرو است بار و در دادستان بداد می رسد پادشاه را و بارگاه باید یکی تابسا و که روز
 ستایش نیز گویند دیگر شستان که نیز فرار داشته اند انجاشتی مردم نامداریرون ایستاد
 در مردم پادشاهی بودند هر کس را نرسیدی که بزرگ یک تخت نشیند یا بر پادشاه چون بر
 از گذارش بردستان و از استان یاد آوریم حتی نیز از دروستان شستان نهانی

و مشکوی زرین نگارم در فرمانه آذر هوشنگ دمه آباد آمده پادشاه را هر چند تن
 که باشد باید یکی را بر همه برتر دارد و بانومی بانوان سازد اگر مادر خسرو زنده باشد بزرگی بانوان او را
 سرود نه بخت را باید در اندرون نیز سالار بار و جاد و گاه نما و تنده بند و ستاره شمر مانند آنهمه در دور
 باشد از زمان در هر سال چند بار بانومی بانوان زنان بزرگان را بار دهد و هر زنی از شوهر خود قسم دیده
 دیده باشد تنده بندان زمانه بر بانوان رسانند و بانومی بزرگ بشاه گوید و فرمان جوید زمان را رسد که در
 کار مردان پر دارند و هشت بهاینگه در خورد ایشان نباشد از پادشاهان نمایند چون در سالار نمودن
 کسی از درون داشتن بیلوانی یا آنکه بتواند از بگدن خسرو کسی را از پایه و برتری اندازند نیزند از بگدن
 زرین را نباشد اگر چه کودک یا خواجه را باشد نام زمان را در روزستان بنیاد و زند زمان را بشهر و
 کوی و تاشا کوکرها مانند زمان لشکریان بیکار نباید بودن بر شتر و دو خلق و اسب نین کردن و سوار
 و کمانداری و چرخ کشیدن باید پر دارند و در هر کار بفرمان شوهر باشند دیگر کار ماینگه آذر هوشنگ از
 برای مردم زیر دست و هر گونه دهند و داده است بدین بیان است که در هر شهر و ده که بهمارستان
 ساخته از برای بیماری و در افتاده از شهر و دنیا خود در پستانان در ستاین کماشته که از هر
 گونه چیز برای ایشان دو او خوردنی از سر کار پادشاه فراهم کنند و پریشان و پرستگان ستوده
 کمارند که در هر رومی آگاه از کوبه بیماران باشند و همچنین جامای پاکیزه از برای جهان گردان پرداخت
 و هر گونه ساز را ایشان را ساخته که در یوزه کی بکنند و جیای نمندی روزگار بکنند مانند خانگاه و
 پرستگاه همچا و دره و بنگدن این دو بهاختند و در هر جای در ویش رسیده به نشانند که هر کس را
 آزمایش کنند بکار پرستش و او را رهنمایی کنند آینه که از راه پهلوی و پر خوری و بیکاری در اینجا بگاه
 و خوردن راهنج از خود سازد از برای هر کروی دایمی کماشته که هر کس را باندازه پایه از کمانه نمود
 باز دارند و در هر همه بیکار هوشنگ آذر هوشنگ را بر ایشان خوانند و بزرگان هر گروه انبوه خود را

باید بخت پاس بدارد که از پامی در نیاید و بکار دیگر می نپردارد و مانند آنکه کشتا و بازای شود یا آنکه بازار
 بکار و بهکافی پردازد اگر بزرگ زادگان و فرزندان سپهبدان را شایسته کی سردری نماید فرد و از این
 ایشان کشتا و زری شایسته است و اگر موید زادگان فروغ فرهنک نیامند باید بازار نشین گردند و
 همچنین اگر کشتا و زاده مشن بزرگی یابد و اسپاهی سازند یا بازاری بازار زادگان را نیروی داس
 فرازاید باید فرهنکی شود یا و شاه زادگان را اگر در ایزد و شوی دامن گیر شود باید کوه نشین گردد و بر این
 هر تاسبان رنج برود دریافت هر هنر نیروی رنج بردن در یاد برای هر کار جهان در آشکار و پنهان زاکا
 باید و سامانی آیین سازد و بنحو خود هر کس هر کار را اختیار این است هر کار کسی از تنه پادشاهان نباشد
 و فرمان دهی جوید کار بهیجا رخزد و کرد این تمکاری آشکار کرد و در خا فواده بر کان دیرانی دهد و کار
 هر کرده در پایه خود روی تباهی آورد و باید داشت که سرکان مادی که بفرشته و سرش سپاس نذر
 زنا و سهی کیشی روشنائی شسته بهوای دل خود کار نکردند که از روی نادانی هر گروهی را بکار بی
 کماشته آن دلاکروه همه کارها چهار ایل از بچهای فراوان که خداوند منید جمیع کشته و از بچهای
 جهان از رویانی توان شیدستان بازیافتند و از رکنونه کنونه پروران را در جهان دریافتند
 و فریدگان جهان از مایه آب خاک را که سایه شیدان و فرزندان فرایند بدان کار که کونیه در
 ایشان بیارشد و نهایش دارد بداشته و نکند آشته که خراکار بسته بکونیه و خود بجای دیگر
 بردارند این دستی کار ایشان هر جهان بمان بود و هر کس سر خوش دل گرم بکار مای خود
 بود سر خوشان بزرگ آباد در جهان فرهنک پر یابد بر مردم کشور است هر کار پادشاهی که بر این
 داد و نهاد مدها و بر ایشان ایزد بر این کرد و ان بهیجا فروز مندر استی و مهر و شش و بی از کار
 باشد باید پس استایش نردان و نیایش فروزان فرمان او را سپاس که بزرند و هیچ کونیه
 دل کین او را بزرند و کمر نه ایزد بران گروهی که پادشاه فرهنک را آشکار و پنهان باشد

گنبد خشم کرد و کسی را از فرود نمانی خشم خود برانگیزد و همانرا سزای بد دهد آبا و کثان
 سر اسیر یا دشمنان را سخت می ستوند و بفرمان پادشاهان و اسکار و نهان بودند و شهر را
 بسیار بزرگ بداشته و آنکه سو کند خاندان خسروان بدو بخ یا کردی او را از امیرش خود باز بد
 چنانچه گویند یکی از موبدان که این شکیب نام داشت در خواب بید که برادرش جیانی دینام
 میبید چون بیدار شد زبان خود را برید فرماید پادشاه باید روزی سه بار در تو دوا و بار و کر نه ناچار
 روزی یکبار هنگام آسکار شدن بزرگ پیر پروردگار برافرا تا بصار شود مردم دیگر که بخت بخار کند
 آنروز است از هر گروه روزهای دیره بهر سوی تابصار آمده نماز باشد مرثکمران خسیا کران سناهای
 گزیده آخران را بهنگام نوازند چون تمیسا خورشید روینی به پیدایی که در دوشاهستان او را فرستاد و
 پرتش سوی ایرد پرستی نماید و جهانان شهر بار را بهیابانی نیاش و ادا کنند پس زمین کونه نماز کران
 کرده عازر او خواهی گنبد شهر بار را نیایش خانه فرمان دهد و دستمیده از تمسکار یکمزد و کر برد
 رود با خر و مندان سکا ش در کار کشور داری و این که داری نمایه بشها در نهان خانه به ایرد پرورد
 و دیره درونی بردار و این هر چیز را در آن فرمانم تمسار مه ابا دیا د او د است و دینا در رست
 کشور داری و این که داری را موبو چنانچه باید و شاید نگاشته است و آن نامه را سترکان پیش
 از کشته همواره پیش داشته از پاره و بهادی بدان کار کردند و بهیچ کوزه از فرمانی
 نیامند چون روز کار کشور داری کشتایان را فرار پیمان فرهنک اندکی زیان و لطمی از میان
 آنها را برجی از پادشاهان کشتایان بزرگی دانش فروزیده بودند از فرار آباد دریافت نمود
 بدان افرو دنده هر یک از ایشان بفرگفت او کار نمود روز بر روز بر کپایش و قرارش رو
 داده اگر چیزی فرو که از نمودندی مردم زیان بدیدندی پهلوانان و کنارنگان و بزرگان
 جره خر خه که بفر خندگی بر نشیند در فرمان بردن فرگفت پیمان فرهنک بود از آن روی چنان

باید راه فرمان برداری و جان سپاری شهریان را بسپردند و آنچه شاید در این بنده کی گویم
نگردند گویند رستم زال در هنگام جامه گذاشتن ای کشید کابل شاه از پوسیدای پهلوان
اشکار و نهان از مردن چهره اسی فرمود آشکار است چون ابرتن نباشد خورشید روان فرود
راست اندوه من از آن است چون کا دوس بطوس فرمود مرا بردار کشند من سرکشی کردم با
انکه کا دوس بر این فرهنگ مه اباد روان شد در فشار نکرد و فرمان کشی چون منی که فروزنده
تاج و کاه کیان و فرزنده همایون دیش کاویان بودم بداد از آن اندیشه مبادا بفروختنک
کار نکردم و در روز سیزدهم در دشت بهار دادم و شتر مسبار کرد و همچنین از گشتن
و بند رفتن اندوه کین بیستم و پنجمین دستان زند را گویند پس از جانشین نمودن کخسرو و لهراسب
را همیشه نیشتمان میریست که چرا من در آن کس بفرومان کخسرو خورده که رفیق زران روی انکه که بهین
استغید را هینک سیستان نمود دستار هر چند گفت که جنگ نماید پذیرفت بهود پیش بهین
ادرا پادشاه ایران بگرفت چندی در بند نمود و سر انجام بر بد بختی و از این میان این فرمان بدین پهلوانان
بزرگ داشتند پادشاهان خود را که از ایشان بسیار است اگر چه هم مرا سرانکارش کنم تا
دیگر باید که این شاه پرستی سرکان سپاسی گشتن را بدین یاد آورم

از فرارستان در چگونگی این گذاری و کشور داری شاهنشاه پیشه اویان
از تاش سیم در گذارش کلشاه میان در بنجار و چگونگی ایشان

بدانکه کارا که ان پاری کرده و دانش و دان سپاسی انبوه برانند پس از انکه سر و خوران
نیمسار یا سام اجام از فرمان دبی کیهان از رده کردید گوشه از جهان بگریه سپیدان

دادار میان استوار کرد و نیایش فروزان فرماندار را کار نمود آنکه از پنج تن برت
کبسی پنج را بدرود گفت با سر نشان همین و امثال پیندان کزین در فراز آباد هم محبت کردید
پس از وی مردم کجها ان بنادانی رسید رفته رفته جانوران پیمان بزرگ آباد را شکستند
یزدانی حوی نهان و اهریمنی منش اسکار گردید جهانیان از روی تند باری در یکدیگر افتادند
و این ستمکاری پیشنها و خود ساختند چنانکه کیماره راه روشن آباد از میان برفت برخی ا
ویره در زمان دیاکره فروزه ن و درایه بزمای کوه کشیده و بکار ایزد پرستی بپردازند و شش خود
را از ترک سستی نمودند و بیشتر فرید ن چون دیو دزد در هم افتادند و دست بکشتن یکدیگر
اخته دیری ناکاه پاینده تا آنکه پس از سالیان دراز داداری تدریجاً و انبار بر جهانیان به
خسود و تمساک و فرار از تراد یا سان احام بر اینکج تا از راه بخشش راه مردمی اسکار سازد و
ایمن ایزد پرستی پدیدار دارد و فرایه بهرام آدری از او زمانه شهنشاه هوشنگ دانموده که
کیومرث بپهلوانی سخن زننده گوید و شوند تخت زاده خرد و پادشاه جهان دروان بزرگ را
گویند راستی در خور این فرمانها بوده است گویند آن شهریار بر این نیاکان بزرگوارش در کوه
ساران از اعازار کوکی ماسی صید ببال هیرابا پترش ایزد دادار بدینگونه روزگار گذرانند
صد ببال در اعازار کار بپایستاد تا آنکه گوشت از استخوان پاش جدا کرد و پس نشسته صد ببال بچ
بایز و پردی پرداخت تا توان کردید صد ببال دیگر روی برخاک نهاد و در آن کنونه برامع بنگ
برلیخ خدای بزرگ که دو جهان باشد چنانچه باید گردید پس فرمان یزدان جلای تنگ تار یک
و منعهای هولناک پترش بر کردید وری نیز بدینگونه از دیدار شنیدان شنید و زدیکان دادار
مند بود تا آنکه فرشته پیام سپایتمسار بهمن بزرگوار آن شهریار را از سوی کجها دادار فرما
بدین یزدانی نواد فرمودهی فریارسار فرمود یا سان تمورا بفر جیشوری و جیشوری بچاریدم مانا

فرخنده فرخنده فرام فرار آباد را چیمورد ارش این ایزدی تابش است وی فرخنده پور
 یاسان اجام بر یکرم به پیمبری و پادشاهی این و خستوران و خستور بزرگ آباد را تازه دارا دیرین
 این بر همه ارگوه در میان مردم کرده آمد بر راستی این ایزدی گفتار سی فرخنده پور
 که تیم فرو دینسا در چرم می نمید چهار ماخ دم کیمان ارجم اندای گلشای توان پیمبری که سه پور
 قومی بر بند و چهار یاد فرخت تواند هر کس از پور دکان چهار خشیج آن و خستور بزرگ را بدیدند این
 پرستش گامی آوردند و آغاز فرمان برداری نمودند چه هر کونه جانور فروغ و پر ایزدی از پوره فرشته
 کردارش شکار می نکردیسته کار اکهان کچان کرد اسکار پنجهان همواره خوانان هر جوان دیدار
 و خستور دوان بودند آگاهی یافته بغیر کاهش شتافتند پس از تاش میار که خردندان را بکار است آن
 تسمار را خداوند فرخود و فرزند و دیده یکجا و خستور کیمان فرمان دهی جهان ادا بر گیرند و گفت او را
 این فرزانان یزدان دانسته بغیرمان برداری دی کردن نهادند چنانچه دانای طوس فردوسی گوید

که از پیشکوهانی زند داستان
 کیومرثس آورد کوه بود شاه
 جهان گشت با فرو این و با
 که کیستی جوان گشت زو کسره
 خستین بکوه اندرون ساخت
 پلنکینه پوشید خود را کرده
 چو ماه دو هفته بهر و سه
 ز کیتی بنزدیک او ارمید
 از ان بر شده فره بخت او

پرو هنده نامه باستان
 چنین گفت کاین تخت و کلاه
 چه آمد بکاه بره آفتاب
 بنامید آن ز کاخ بره
 کیومرث شد در جهان که خدای
 سرخت و بختش بر آمد ز کوه
 همی یافت از تخت شاپنشه
 دو دودام دهم جانور کش بدید
 دو تا می شدی بر تخت او

برسم نماز آمدندش پیش
 از آن جای که بر گرفتندش
 شد تراقت در که زند آورده است پس از آنکه آواره بزرگی شاهنشاه کیومرث
 ز دجهان یان گردید از هر سوی کیستی آفریدگان از مردم و جانور به پیماردی روی آورد
 فرستادگان و پسران بدرگاه کشته گریخته اند و آغاز داد و خواهی نمودند بیکو نه گفتگو یاد
 میان مردم پیدا آمد که نخستین باز فرزند شتر فرستاده است خوش نام که از سوی ابا و روان
 پادشاه چرندگان داشت و پیشگاه فریاد بر آورد که ای یاکار جهان و آموزگار کارگاهان فرود
 فرونی مردم بر جانور حیت فرزانه خسته نام که برای من فرو دیان ابادی بود پانچ داد که شوند
 فرزند کی مردم بر جانور گویایی است شیر پانچ داد که جانور را نیز گویایی زبان دانی پانچ
 خاوری زبان باختری را نمیداند ادیان نیز سخن جانوران را در نمی یابند خسته گفت شمارا
 بیار کنی و فرمان برداری ما کرده اند سر مردم را بر سر ساری ما فرمان داده اند که اب
 روانه ما را دهند خسته را پانچ نیامد پس فرزانه مور فرستاده رسوا باز یافتگان کشته گریه
 گفت ای پسر جان جهان دارد و اگر بر افرونی مردم بر ما چیست یکی از دانشوران که شناسام داشت
 فرقی نمی مردم بر جانور خوبی میکردستی اندام فرزانه مور پانچ داد جهان از پیکر سخن برانند
 اندام خسته همه یکسانیم چون شما کسی را ستایش کنی تحت و راجا نوران مانند
 پانچ پانچ و پانچ کبک قمار مور میان ازین رو که مردم خود را راجا نوران مانند کنند
 جانوران به از مردمان باشند از نیکو نه سخنان مور شناسا فرمودند پس شمر روبا از
 سوی شیر شنیده نام که فرمانده دزدگان است بدرگاه کشته شافت بانگ بر آورد که ای پسر
 ایزد پاک فرود فرونی مردم بر ما چیست دانشمندی جوان شیر نام پانچ داد مایه برتری مردم آ
 پوششها خوب خورد کوارا است که داشته اینگونه جوان شیر گفت پوششهای دوزخ و خوب

داشتند و آتش این بود که هنگام فرماندهی یا سان اجام وزان پیش چنانچه در آتش دوم
 آشکار داشتیم سامان جهان از هیچ روی بر فرد کار کشته و زان پس نداشت بهر روی
 شیم و باه پاسبان داد پوشش جانیه مانی که ششکان مردم از چشم و موی جانوران بوده و خود
 نشان بر جانوران چون شیر و انکبین مانند آن جوان شیر گفت شما جانوران از بی همتی
 یکدیگر را میزدیدیم و باه حتی سر خود را بجانها میداد و روی کوازه با و پاسبان داد که شما مردم کرده را می
 که جانوران را از این روی نکوش نمایند بآنکه جانوران ناچار در خوردن گوشت تنگیدین هستند
 این بخوبی نگویید و از شما آموختند که از فرونی جان و خوی یکدیگر را میکشند از بدیهای پرستند و
 گوشتش شود و با مادر مامون آید و ما او را پرستاری میدادیم چون شیر را پاسبان داد فروماند پس جان
 فرستاده اردوهای پرز و نامهای گفت غوبی مردم چیست نیاوش فرزان پاسبان داد ما را از روی
 ساختن کاغذ از برای شیم خود و جان را بخت اینگونه دانش جانور را بسیار است نمی بینی کرده
 خشنده و کوشنده خانههای بی چوب تنه کوشته و چهار کوشته در خود میسازند نیاوش سر زهرم
 ساری پیش افکنده پس سنگ پشت فرستاده نهنگ توانا نام بر هر فردی مردم را باز
 فرزانه دانش ستاینده گفت پادشاهان و دستوران و پهبان و اشراف و شایان و
 ششکان مردم را بر بیری و برتری و فرونی است سنگ پشت سرود و جانوران هم این کرده
 که گفتی پادشاهی زنبور و مور در کرده خود دستوری و باه و پهبندی پیل و پرشکی یک
 و هنگام شناسی خود س آشکار تر از آنست که من باز نمایم دانش ستاینده خاموش
 گردید پس فرزانه فیما فرستاده سمع خرامید فریاد بر آورد مردم از چه روی بر جانوران
 برتری جویند فرزانه روان ماه نام گفت مردمان را نیز و نیست که بدو نیک از هم جدا
 سازند فرزانه فیما پاسبان داد این نیرو و جانوران را نیز پیداشد اگر دیر شب هزار کوشند

زاید و زهره زاده خود را بشناسند و همچنین دیگر جانوران را و مردم را این شناسایی نمی باشد
 ماه سرامید مردمان دیو و جن و کج و هشیب پانچ دادار شیر پر خاش توجنی باشند چه جنگ جویان خود را که
 بشیر و ملنگ مانند کنند روان ماه سربز را فکند پس فرزانه های بزرگ نام میبرد و دریافت وانی که از فرزند
 مردم آگاهی بخشد و دمنده روان ستاینده پانچ داد مردم را خود داداش است رشت ییلاج با فرزند
 برایتد های گفت جانوران را این مایه توانایی میباشد یزدان ستاینده گفت درخت دانش را پانچ
 و خنوران پیمان مردم پانچ آن درخت بند جانوران شاخ و می می باشند های گفت چنانچه شمار خنوران
 هست ما را نیز پیمان میباشد که در نهان و آشکار ما را آموزگار راه روشن باشند گروه را اینی است
 جدا گانه یزدان ستاینده پانچ داد و دهان مردم را تیر چکونکی است که باروان یابنده پهری پیوند می یزد
 پیمان جی خود یک نفر و خوی فرزندان فرویده تاناک می کرد و فرزانه های پانچ داد جانوران را
 روان است از و چکونکی نخشیده است که با جان پاک آینه یزدان ستاینده هر دو در جینت است
 رسیانی شما آن چنان باشد که از پرشش دادار و فرزند مردم رسید و پایگاه مردمی دریا
 و مردم را چندان توانست که با هوشان کاموس در وانه های کاروس و مساز و انبار کرد و ندان
 مایه رسیانی در جان جانوران نیست های پانچ داد از ان روی مردم این فرهی دریا بند که از
 کشتن زند بار و دست باز دارند چه جانور از او فرشته در نیابد و با سر دشان بهوشان هم سخن
 نکرد و یزدان ستاینده گفت تنه باران را کشتن بنیکوست چنانچه از چهار خون گرفتن بود و دمنده است
 از ان رو هم همان یکتن است بر انداختن تنه باران برای آن است که از ان تن خن ناباز گرفته شده
 باشد پس چمن و خورشید نشا اکیومر فرموا این شتر گفت که روانست خواست من از انجن جانوران
 و مردم است که چهای فرزندان یزدان را بهجانیان باز رسا نم زن پس خواست بر آنست که باز
 مردم و جانوران همان دوشی دیکدی چون روزگار ابا دیان تازه بدارند آنکه دیر آنها روی بادی

نهند و اینکجه سرکان آبادی کم آسکار کرد و فرزایکان فرمودی و فرزند بودی در جهان بسیار
 شود کم و کاست کیتی آیین راستی گیرد و جهانیان هنجار ازادگی پذیرد از شنیدن فرزایان
 از وند خدیو ازاد خودی فرهمند یکبار که کرده جانوران و انبوه مردمان آغاز بندگی نمود و کفستند
 را را می جهان آرا می کستی برای دشواری از روی کیایش مینایش کیندیرنده میباشیم شمشاه کهوش
 چون جهانیان را در بردن فرمان خود فرزایان خدای بزرگ یکدل و یک زبان میدیدستین باز فرمود
 جانوران و مردمان بر این بزرگ آبادی جان دوستی سخت استوار نمودند و بر پایداری دوستی و
 یکدیگر فرزایان فرمان بجهر و کونه مردان باداد و هر را گواه خواسته بر یک از کرده پندکان در چرخان
 را ایمنی جدا گانه در اکانی بیا موخت از درگاه آسمان فرگاه ایشان را کسبلی کرد و بر ایشان هر
 و داد و فرزند که هرگاه از کسی ستمی بیند آغاز داد خواهی نمایند سر اسر جانوران زبان بستایش شاه جهانیان
 پناه کشوند از دربار جهان داری هر یک پی کار خود شدند و آموده روزگار گذاریند و چندین از ایشان
 خود مند و فرزندان فرهمند خود را بهر کشوری فرستاد تا آنکه آفریدگان را فرمان دهی کنند و کیند
 شهریار ازاد خودی فرهمند جوی چندان با توانائی درست در کار پروردگاری آموزگاری جهانیان
 فرمود که او را آفریدگان پدر خود خوانند ازین روی شتر داستان گذاران او را پدر مردمان دانند
 در تابش بار نمودم که فرزایکان پارس از برای پایۀ آفریدگان آغاز بنساجی خستوباشند و کوبند
 جهان و هر چه در او هست بر او آسار از وند خورشید خدای برتر جدا نبوده و تو او بود هر چندی از
 سپهران کاموس و جنبش اختران کار و سدر دمای کیتی استوایی بهر سده که مردم را ایمن کنش
 بپناه میکرد و سامان مای درست از میان بر یک کران شود تا آنکه خداوند یگانه فرهمندی فرزایان
 بر این کرد که مردم را بر ابراه راست آورد و جهان را از کم و کاست پیراسته دارد و چنین کس را
 مردم پدر خوانند چه آغاز رسم و راه با پسین مردم از او پیداشد چنانچه و سپینش و شوران بهر

تاری که در پامی و پاری شوند هستی بر پوشان واپسین چرخ است میفرماید من و علی پدران
این بر پروشایم بخداوند امیج این ارش استگار است بهر روی شهنشاه کیومرذ هرگاه از کار بر
جهان داری اسوده میکشت در روز مافروند و در مبرمای روشن از برای فرنگیان در دانش بر
و فرنگ استخر بار نمودن و در اندرز و پند در میان فرزندان خود سخن آغاز فرمودی برای اویره
گوش خداوندان بهوش نمی یاد آوردم فرماید هر چه آفرود شود از ان تر شود خرد که هر چه پیش
کرد و گران تر کرد و فرماید شادی بسیار دل را بپراند و کاهرا می شمارد و را خود پسند نماید و دانسته
است که از دشمنی پیرمزماید اگر چه چیره باشد فرماید دشمن با فغانه دیند دوست نکرد و کینه خداوند
دانش و نش بلند کسی است که اگر از برای بر آورد دوست خود روی زمین ببرد که خواست او را
کند و باز یابد خود را ستمسار داند فرماید راست بگویند اگر چه بیم جان باشد و دروغ نگویند که
چه امیدمان باشد هر که در راستی پامی پیش کند از کارش بهتر از پیش رود و آنکه برداد و همیش
بپذیرد و در کارش پیروز تر گردد بخشش خداوند کارشاهی است که از سپاس گذاری برومند و تازه
میکرد آمده دردی است که از نبودن گرمی دل پدید آید فرماید بریز درستان بخشش آید مادر و کیتی
نیکی بیند گویند دماوند و سطر پارس و بلخ را و بنیادنها جشن سده که پارسیان اکنون پاس
میدارند در شب هفتم بهمن ماه فروزند از روی گردید چگونگی این جایون حسن را چنین و انموده
برخی گویند درین شب شهنشاه کیومرث صد پسر و دختر داشت از فرزندان خود بیکه یکداد و سوری کرد
برپای نمود کردی سرائند چون چند ماه در جهان از رویندی و کانی و حیوانی که در هار و رخ رستان پنداشد
برای اسودگی آفرید کان درین شب آتشی می افروختند و برپای مرغان دسته کباب بسته پنهان
و مای نمودند تا آنکه برزند کانی و آمدن روز کار خوشی امیدوار کردند چنانچه در ستایش این ستوده جشن
چکانه سروده ام و این چند بیکار است

جشن سده بود شب قدری که گفته است
این جشن نامور بر آزادگان همی
بفرز آتشی که بیاسند از آن توان
گویند کار بوران و برفت باد
اندیشند آن چنان که از آن آتش بزرگ
در لحظه ساربان بفرود ز خاکین
چشم چهارده چون بفرورنده افشند

آن را در دمازی آزاد و استوار
باشد رخسار و آن کهن داستان کنه
از سعی آفتاب در ایام نوبهار
ماند زره سپردن مایمون سرنگار
هستی نمایند است به پنهان و آشکار
رخشده آتشی به بیابان و در بگذار
کرد و دوباره راه نور و جهان سپار

کرد همی بر آتش شهنشاه کیومرث در نوشتا و خود که بر راه میه آباد بود این فرموده روز و شب
از ماه بهمن مانند فرشتگان تختین رده خود را فروزیده دارند و دهن از خور و بسته و در گوشه بایزد
پرستی بر دارند چون هوشان و سر و نشان روان را بشید انیت ناچای بزرگ یزدان فرد غنچه ساز
شب جشن سده پایان این ده روز بود که سهی کیشان سور نمایند و ستایش یزد و نیایش میباشند
کنند اکنون به دینان پارسین خرد از بهمن ماه را بر نیز نیامد چنانچه میگویم

ز بند جوان آتش بلند بر افروز
آتشی افروزان چنانکه بسوزد
آتشی افروزان چنانکه بگردد
خون ز را مشب بده بکینه ایرج
در ده از آن با ده کهن که یکیت
آن شب قدر بزرگوار که گویند
آن شب فرخنده سده است که قدرش

خود بسوزار عنون بسیار بقانون
خرمن پرورین ز شب کا و بگردون
شعله بسوزان آن فسرده ریخون
بر سپه تور عظیم ریشخون
بوده بسی سال خم شش چو فلطون
دین و دمازی ز گفت ایرد چون
باشد محمی دهنان نبرد هر کس اکنون

حرم آن شب چنانکه گفت عیمر | باشد نزد من از هر از مه افرون

هر روی کوبان چرخه واپسین را نیز در ستایش این فروزنده چشم چکامه نابیار است
 شهریار را فرزندمان بسیار بود که از دانش می خداوند فرجود و فرزند بود و فرزند بود که از دانش تن و
 بستن دم در روزگار آن شهریار آشکار شد از همه فرزندان و متاگردان می تیمار سیامک که فراگوش
 نیز خوانند و الا تر بود نام آن شهمنشاده ازاده بر استی که از دانش نویسان دست است چه
 چم سیامک به پهلوانی آزاد را کوبید در یافتگان کران پایه نامه های کهن یکی مهادستان اندک تیمار سیامک
 فرستاد به پیکر آدم سحرستان به بندگی نزد از همه پناه سرش بد و روان سالار بود و بفرموده پدر
 بزرگوار خود بدینگونه بنیان را در پرستش و ادراستوار بست همواره در جامای هولناک بنکهای
 کوه یار و در روی می پرداخت رسیان یافت که کمنه یکانکی دیره در ومان ادعی شده و آن باید رسیان
 را بر شایخ درختی به بست و دو سر او را بیا و بختی هر دو بازوی همایان خود را بدین بستی خود را و از کون
 سامانی بدین بیان است بشارت بر روزی در و چند بار پیکر آشیانی را گذاشته بازادگان به کوبان پرور
 کوبید پیچیک از را دیکو مرث را آن پای نمیدن و گذشتن آشیانی تن دم بستن در روزگار در آ
 فرزند نیامد بدینگونه بهل سال رخ کردن بگذرانید تا آنکه زوری شهمنشاه کیو مرث بفرموده سرش با چند
 تن از فیهنکیان دیره درون بسیار خوش بدیدن جایون فرزند از جمنده خود گرفت تیمار سیامک
 را از درخت او بخت بدیدند که بدانگونه از هفت تن تانی که شته با سر و نشان و مساز است خدا کو
 پرست از شادی از خضاره بر فروخت بسیار فرین فرستاد پس از دیری که سیامک از آنها
 جان بکشتی باز آمد بدیدار پدر سر فرار کردید خود را با پای کیو مرث انداخت شهریار بزرگوار بسیار خوش
 از روی دانش روانی و نیروی آسمانی در انجمن دیره در ومان فرزند دلبند خود را از مایوس نمود
 بر سر پای جهان ناداران و چکونکی ای مع تابش سر و نشان او را آگاه یافت و بر خدا و خدا

پیش و دانش او را خدایند و دیدار گوستان بشارستانش آورده بجای تنگ و تاریک فرمان
 نشین داد و در کا بهی نیز نغز از آن کیو مرث در جامای تیره پرتش نمود پس شهر بار جهاندار
 بفرموده تیسار بهمن که خدایش فرمود بر کجیان پادشاهش نمود با اینکه روزها بکار جهانداری می پرداخت
 و شبها بر آنچه خورده بود در غارهای دور از گروه بایز در پرتوی میان می بست بسامی شد که چندگاه در کو
 بهمانی تا آنکه چند تن از اهریمنان بناگاه در آن غار شدند و چند لخت تنگ بر سر آن خداوند هوش فر
 زدند که روان پاشش با مشا پسندان پرداخت و هوشش تابناکش با خردان آزاد انبار گردید کیو مرث ببرد
 هوش دریافت ازین هنگامه سخت دلش تنگ اند و هنگام کردید سوگواری می نمود و می نزارین
 کار شکست شهنشاه را آگاه می داد ازین روست هنوز مردم گیتی آواز بوم زارشت میدادند
 تیسار کیو مرث در دم با گروهی از نیکان و دیرینه کان خود و مویه کنان و موی کنان بدان غار
 شتافتند و فرزند نامدار را که شته دیدند یکم فرشته گرد او را و را با مشک کلاب شته همان غار
 را که نیایش خانه او بود و دخمه گاه ساخته چند می بسوک سیامک روزگار بگذرانید پس لشکر
 کران بخون خواهی فرزند فریخته خود سازید و کوهری فروزان تر از باد ادا خوار شست سیامک
 بیاد کار بود او را نیای بزرگوار هوشنگ نام نهاده بود پس سالار لشکر ساخت آهنگ جنگ
 دیوان نمود در هیچ جای درنگ نفرمود و بفرستاد که از رستمی بهمن مشا پسند اهریمنان
 هر که کشته کان سیامک بودند در بلخ بیاورند و سر هر یک شته و بسیار را دستگیر کردند و گروهی را
 خواسته جهاندار کیا مرث پس از کشتن اهریمنان سپاس بزدان بداشت بونهار که نیایش
 خانه آبادیان بود و بر فروخت شهر بلخ را بساخت با صحرایس باز آمد هوشنگ را در آن
 بزرگان کجیان باند و خدیوانه نخواست او را از رازهای نهان آگاه ساخت تاج و کلاه
 او را سپرد و خود در گوشه پنهان گردید شب و روز بتائش بگذرانید تا آنکه روشن روی او

برافرا سپهر پرواز نمود کویند این دژ دوی کیو مرث شت کیوان سپهر بود و میان جی دانش
اندو ز می تیمار سیامک روان یابنده راوش هر فرد سپهر بود و فرزانه بهرام در سارستان آورد
است روزی شهنشای کیو مرث بر زمین فرمان داد فرد و سپس کاخی آراسته از زمین پدید آید
که از دیدارش خشم مردم روزگار خمره بماند و چنین از فرجودهای سیامک یاد نموده هنگامیکه چندین از
فرهنگیان در فرکان آن شهر یار دانش برخی آموختند از سنگی درخواست فرمود که بهترین گفته با چیت
سنگ پانچ داد آنچه تو فرمایی سیامک باز گفت من چه بیکم پانچ داد پیش این دژ بزرگ آید
خود پسندان فرمید است خود میر تانده در کپستی بهائی میرای اگر پیش از مرک کرمی زندگی خواهی
که ادیس چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما فرماید چهار کرده ارج چهار خیر دانند از جوانی پیران
و ارج تندرستی پیران و ارج فراخی در ماندگان ارج زندگانی مردگان فرماید مرده دو کیتی که بیست که بناد

زندگانی کند
کدارش شهنشاهی جهان پیرانی سر و خستوران و خستور شهریار هوشنگ

پور سیامک

خدیو بلند اختر فرمید شهریار همورث دیو بند در این داد آورده ارس هوشنگ به پهلوانی سخن
فرمان و پرتو تخت دیبانه بهداستان همه فرهنگیان فرو تودی و فرو تودی بزرگ کرده پاریان
آن شهریار جهان دار از سرکان همیران برگزیده است خداوند ناموس داد و فرد زنده کرد
این مه آباد است داد و داد و پارس در زشت پشین ترکونید یونانیانش بر سر الهامه
تاریانش ادیس همیر دانند فحبه جان تابنده اش همواره از روانان یابنده شهریان دانش آموز
دمروش پیش پیوسته از مردان هوشان کسیده فرار آباد فرهنگ اندو بود و چای به ساسان
تخت در فران نام خود و نموده که آن شهریار در دانش بر فرماید که پیره زردان هوشنگه سور
مرا چنین جهان فرموده ساسان جسم در تابان نام خود و تیمار هوشنگ زینباید روان

یابنده کیفر تو آن که بهرام سپهر باشد فرهنکاخ میان دی ویزدان بوده در جادوان خسرو فرما
 من بی سال بر سپهر کیوان بر شدم و بان تیسار گردش نموده تا چگونگی کردار ستارگان کران ^{از} رود
 سبک و را دانستم در زمانی فرزندی یزدان از کیوان بهر و نشان بنام سوی جهان شیدان انجتم
 و جهانیان از چگونگی آغاز و انجام آگاه ساختیم بپیر که گذارش بزرگی و فرمندی آن و خورشید بر تر
 از آنست که من شکار سازم سرکش بیان و این پس بزرگ و در دروان پارسی این ^{از} کیوان
 و امیکوید چون هوشنگ از چهار سالگی بفرموده نیای بزرگ شایسته نام کیومرث پسر یزدان
 پاک گرایند بخوری و شب بیداری و یادزدانی چنانچه این دیر و دروان پارس میباشد در دخت پادشاه
 سالکی برسد پس از جهانیان دوری گردید در پیشه از گروه مردم دور خرید در رستان در زیر بار بار
 چند آنکه حیرت میکش از سر و رخ و آب خسته گردیدی و هیچگونه از کار خود ناگاه نمی گردید
 چنانچه فرمندان را شایان است از دیدار و پره کان خود را فراموش و بر خود نظر ندیدی چون هو اکرم می شد
 در میان ایستادی و پسر یزدان پرداختی و در دل می اندیشه تابش خورشید و می می نمودی در راه
 و کرمار و کار خود را پیش دادار گذار میدی پس بفرمانده پنهان و آشکار کیومرث شهبان
 غایب را جایگاه پرستش ایرد نمودی ویری به بستن دم پرداخت پس از چند گاه که دم بر آوردی ای
 برک و رخت خوددی تا آنکه جهان باید در دانش آغاز و انجام از روی میثش آگاهی یافت و سر فرستاد
 بدینگونه سخنان یزدانی گردید . بی هوشیار فر پور سیاه منیراد فر جیشوراهی و در چم تیسار مارم
 و تهور مار فر جیشوراهی که نمایند ما را در فرسار ما را در هر جود مار . ارش این اسمانی تابش به
 چگونگی بان این است ای هوشنگ پور سیاه که گردید به بر منی ترا دانش و فرانگی دادم و توان
 کار به بر منی که میباید این بزرگ آباد را زده و در بهر زمان از در کشته شایسته کیومرث را یابنده تاج گاه
 و پیراینده کشور و دستگاه شد بدین روی فروغ دانش و نمودندی تابش کیمایش خسرو دمنان

هفت کشور را از دانش خود بهره مند فرمود آباد و دیران جهان چنده تابش آفتاب مهر داد و بیا
 هر گونه جانور فرمان برداری گزیدند کوبیدند آن شهریار خستین کسی است از فرزندان فرهمند که مورت شاه
 آتش که در هر جایگی تنی بنیاد نهاد و فرمود بخردانست که هنگام نیایش بزدان روی تابش نماید
 و این در پاک را بنور غوغ آتش تابناک پرستش کنند میربدان را که فرزند نکان در خشنده آذرند با مکر را
 داشت پوشیده تاناد این بزرگ داشتن آذر پاسبان از روشن اختران در روز کار جهان داری آباد
 بهمانیان و بزدان پرستان سخت آهوار میداشتند پس از پیری شدن دمان مایان اجام رفته
 رفته از میان شد خدیو با فر و فرمینگ جهاندار هوشنگ در رشت کیمین نزد آشکاری را ز نما برد
 بسوی آتش کوشش نمود آذرین را در بزرگ داشتن آتش نامه با برداختن یکی از کوبیدگان چه
 خوب بپکوبید من بدل دارم و شاید بر رخ و شمع بهر آنچه پروانه پرسوخته را در آتش من بزدین نام
 نیمی یاد آورده ام بجای خودش نکاشته شده است در پیراستن کار ترا و راستن باغ و گشت
 و کاری کشا و زندان را دشمنانیا موخت از موی و جانور در بریشم و چشم کو سفندان فرمان رشتن
 و و و و و و داد چهار صد سال جهان را فرمان دهی داشت تا آنکه بفرموده تیمنار بهمن پورا رحمت خود محمود
 را در انجمن دانشوران جانشین خود نمود باند زرمای خدیوانه کامکارش فرمود و جهان بهمانیان او
 را سپرد و خود در کسب غاری در شد و پیرستش این در پاک پرداخت تا آنکه پاک رودانش با سر و شان خستین
 رده هم انجمن گردید و بر فراستان رفت نامه مای چند در دانش برتر شمار اختر شناخت
 و مای پیوستگان بکاشت و بیا دکار زرد خسر و مندان گذاشت سخنان خود پسند پزاران
 شهر بار بزرگ بار گیران تازی و پارسی بیا ددارند که این نامه را کنجایش نیست مگر آنکه برای
 از آتش این نامه چند سخن را از ان داد و جوی کهن نگارش کتم تا خواننده پیرانید کوشش
 جوش شود دشمنشاه محمود در سر اسر هوش بیا دآورده که آن تیسار فرماید بدوستی پادشاه

استودکی شناید دل بر خیزی نه بند که از بنودش اندوه مند کردی فرماید دانی بی درستی خیز
کاری بهترین چیز است فرماید پادشاهانراستی شناید چه او نکهبان کشور است شناید فرمان ده کشور
دیگری نکاه دارد فرماید سپهر است در خورد درستی نباشد یکی دشمنی خوشایندان دوم رشک
همسران سیم ابلهی پادشاهان فرماید توانگری در بی نیاری است و آسایش در کوشش بی آزادی در
کشتن از خواسته های منشی بزرگوار بی چواری است فرماید ستمکار پرمان است اگر چه ستم
کننده ستمکش آسوده است اگر چه سزایش نمایند فرماید پرستنده یزدان باید بچهار چیز فروزه مند باشد
تخت دانش دوم بردباری سیم پاکدامنی چهارم دادجویی فرماید دانش به به کاری برای آگاهی
بر نیکی است پرهیز از رشک کاری دانش کردار ماند روان و کالبد است دانش محبت
و کردار بر دانش بد است دانش بی کردار پسندیده نباشد و کردار بی دانش پلایان رسد

کدارش شهر یاری شهنشاه محمود

شهنشاه جمشید دیکه از نامه های خود نامه بشیدستان است فرماید محمود روان باشد پهری
گویند و شهریار با فرهنگ پور شهنشاه هوشنگ بود در روزگار زندگانی پدر بزرگوار بکار پنج بردن
در بندگی و ادوار پرداخت برایش شهنشاه هوشنگ پیا کزکی درون و دریافت دانش از فرشته
سلاار و هوش آبا دینمو و گویند در زمانها در زیر آتش را ایستاده بود و در تابستان در جام های بس
گرم بدین میان صد سال یزدان پرستیدی و ارس چند کاه چند دانه برک درخت خوردی چند
کوشش فرمود پنج برد تا آنکه پایه سکه گانه آن شهریار که خرد و روان دتن باشد بی روی رسایی از فر
آباد فرار آید و خداوند پیش نهادی کردید بیدیه روانی مانند های ازاد کاوسی روان پهریان آهمن
شیدان را اسکار نکریست و خود را از روی دانش دست و انابر چو کبکی را نامی یزدان رسید

ناوران دیده تنه منشی تنائی توانای هرگونه کیایش درکستی آفرینش پیدا و نغان کردید مرا
 بدینگونه سرودمای اسمانی گردید . هجی فریشتوی هم فرود هور شد و ما را در فرز آباد کاها و آرد کم . چم این
 نزدانی تاشن پهلوانی سخن این است ای جمهورت فرور بهوش تنک آیین بزرگ آباد استوار دار . جهنما و ما
 تمور آد هوکا شلوم یوارجم را فردازی محمد فرشتدای سوکا هم انجم . آفتاب سپهر اورست و در فرمودم
 که ترا یاوری کند بسی ستای او را بدینگونه بزرگواران و خورشیدان سرکان پارس یکی داستان کند زنده
 او تنک شهر یاری و در کا جهان داری آن فرهنده نامدار پس از و الا پدر با هوش و فرنگ شهین شاه
 هوشک فروغ کشید و در دست و دهنه و تاج داری در و تنک آیین کداری مانند نیکان پاک خود
 راه مه آبا و گرایند که من جهمین را با باندازه پایه دانای بر چگونگی دانش آغاز و انجام فرمود و هر کس را
 از راه کیش و کنش خودش بر منش دست آگاه ساخت استکار است شهر یاریکه روان یا بنده اش
 با تیمسار هور خوش تانده بستکی و پیوسته کی داشته باشد روزگارش بر چه آیین و بهنجار میکند و دیار استوار
 بودشید اسب که سر آمد هر تابان بود دهنده جمهورت همواره با او در کار بزرگ پادشاهی سنگش
 نمودی و داستان زدی و بادی کشور و امش و لشکر پرداختی چندی بدین سان فرمان راندی بسیار
 از مردی بدست و بزرگ رشک برده سر از فرمان و خورشید و تابنده شهر یار جهان بان از اندیشه
 ایشان آگاهی یافت پلنگ آسمان را بچنگ انگروهی نام و تنک استوار بست بالشکری
 فرون از شمار ماده کارزار گردید بسیار اگر را لیر کوک در خاک و خون خشنه و بشمار را
 بفرموده فراتین آیین اخون بنمود و دگر دهمی از اسب شمشیر دیران نامدار روی پر کریر زنها
 و انبوهی آغاز قشمانی اگر در داراستوده نمودند زنها خواستند از اینجا بیکه سرشت نهادن خدیو
 دادجوی از ادخوی بمهر بخش گرایش داشت آنرا به شش جمهورتی سرافراز ساخت پس از
 این کاران بهر یار خیر بلند را دانش دران دیو بند خواندند آیین نوشتن خواندن را کار

کارکنان پیشکاران درگاه جهان پناه اردیوان آموختند فرزانگان پارس گویند کشتن بدست یوان
 را در یافت کشاکش و یمن نوشتن و خواندن رام نمودن نیروهای منش است از آنکه آن شهریار
 بلند فرزانان بگویند به نیروی رخ بردن از خود در ساخت روان پاش را چندان فرزان آمد
 که برز با بجهای گونه کون و کشاکش اکاهی یافت بجهای گویند در کار شهر یاری او دیری خنک
 سالی بزرگ بیداد بزرگان جهان را فرمود و بخوردش بانه بهارند و خورش روز خود را بدیشان در
 زانین دهند بنیاد روزه و نماز شب از آن روز شد از دست کاری آن شهریار داد کرد و زی
 خردان آموه و گذران نمودند تا آنکه بخشش از وی فرار و در مای روزی برایشان باز کرد و چهار پامان
 و در مندگان بارکش را آرام فرمود باز و نمایین و مرغاران شکاری را با شیران و پلنگان و دیگر
 تند باران را بستن فرمود پانصد سال جهان بانی کرد و هنگام بدو و گفتن این جهان پور جهان جو
 خود همیشه را از نیایشگاه شهر آورد و باند ز شامانه او را بنواخت در آنجمن سرکان جانش خود کرد
 و بافرین خانه در تند و پرستیدن داد و پرداخت تا آنکه فروزنده جانش بر روان بسیار مکان
 سپهری دمسار گردید و برافرا گاه ایوان کیوان پروار فرمود از فرمود مای خرد پسند آن شهریار
 است فرماید سود اندک بهتر از بسیار پزیان است فرماید پادشاه هنگام خشم آن کند که هرگاه
 خواهد تواند هیچ آن کند فرزان بهرام را فریدون نامه یاد آورده روزی کنه کار را در فرگاه آن
 شاهنشاه آوردند و هر گشت فرمان کشتن وی بداد وی زبان بدشنام گشتا شهریار فرمان زیامیس
 بداد یکی از تنیکان سوندر مایی ویرا رسید فرمود چون مرا ناسرگفت خشم بر من آچار چرخ
 کرد و خواستم بکشتن اهریمن خشم او را بجا و فرار سام گویند که روحی از فرودیان در دوشور
 گواه خواستند آن بهر بار باش روی نمود مردی در آتش اسکار بیدند و گواهی داد که یو
 هوشک پیشدافر همنده است و دوشور بر کشیده از د بلند فرودیان با خود اندیشیدند که شهریار

و بنده نموده از بازار ایشان آگاه گردید و آتش در شد و آن گروه را نیز با خود در درون آتش برده و هر یک
بخش از تابش آتش رسید از اینگونه فرج و ناز از آن شهریارا هر یک بند در نا همای کهن بسیار یاد آورده اند و
از شکست کارهای شهنشاه همورث دیو بند چند که برادر هسنگام خوشدلی خزان نشت خوانده و در فون
نموده بود هر کس بر باروی خود قسمی هیچ چیز را و کا گزنی شد و جادوان اهریمنان بر آیه گیران بودی خنیکین را با چنگ و
کریه

که در سر شهنشاه آیین گذار محسین و خشور اینزد چون چمنپه در

طهرت

شهنشاه جمشید فریاد همورث بود جم پهلوانی زبان پادشاه بزرگ و خرد و دم که از نخستین هوش بود
یافته پاک و پاکیزه را بر کوبیده و آفتاب را خوانده و آیین ایرد پرستی آشپز با چنانچه داستان که از آن بزرگ گز
پاری نموده اند بنمونه بود و فرموده شهریار دیو بند صد سال درستان نابگردن باب فرورفته بر آستانه
در آستانه کرد و اگر خود آتش بلند فرورفته در میان فرورنده شستی پس از هفت شبانه روز کف اب خود
از پس روزگار در غاری تاریک افتد بمستن برداشتی و هدای بزرگ برزاید بر بیان پرستید
و بر کاهی نیز پریشانی شناخت آمیغ همادیان و از زامی نهمان فرمودی چندان کوشش نمود
برنج برد تا آنکه سر او را آن گردید که بروی فرشته نامدار بهمن امشاسپند که فرزانگان خسرو کارگر
کوبید بر او اسکار گردید و آن فرزند را از سوی ایرد نوید و خشوری و جهانداری داد چنانچه باید بر
سر پای ارش دوله نادران آگاهی نمود و بر فرشته سار و هوش ابادش تماشا داد و او
دیدار ویژه کان فرگاه داد و فرخ هر گونه دانشی بر روشن دل پاکش تابش نمود و خداوند کیشا نشکر
و خشور اینزد پاک ازین شادمانی و سرافرازی روی بنجاک نیار گذاشت پنجاه سال بر نداشت تا آنکه
یزدانی سروده و فرستاد خنکین هوش او را فرابرد. هی جرمش را فرمود و هموار چم با چایم مارا و فرز آباد
مهادار و کم. پهلوان این ایردی سخن به کوا این است ای جمشید پور همورث ترا گردیم پیغمبری

هنرماترا آموختم و بدین چهارنوار را قسم خدیو نیک بخت میرافزای سراز خاک نیاز برداشت و بخود
 باز آمد رازها کاوسی روانان و کاموسی هوشان سرک پشیر را در دل خود یکباره اسکارا کمر بست و نه
 سیامکان و خردان در هر کار توانا گردید از ان سو خدیو فرمید شهنشاه لعلوت دیو بنده میروش هوش از
 بزرگی فرزند در حمله آگاهی یافت بفرموده بهمن شاه پند با کردی ان بگردان و سرکان و یره درون از شهر
 بهامون شدند حشید و حشید هوش را در پایش کاه دیدند فریزدان را اسکارا از چهره هر مانندش بگریستند
 و بهر دانش او را از مایش نمودند و در خرد و هوش ان فریضها نموده بهداستان راستان لعلوت شهریار
 گر انمایه بور را جانشین خود نمود چون او از بزرگی ان شهریار سرک که هر کشور رسید شهریاران و این کد را
 هر شهر و کشور که از سوی شاهنشاه ایران فرمان دهی داشتند بد کاه کستی پناه روی کد داشتند
 بان نورا که از روی راستی در جهان خنجان پایا مرد می فرمود بزرگ دادار بود از روی فرمانی در رازها
 و در کارهای شکفت آموذند و بهر دانشی و فرهنگ شهریار را چنانچه باید توانا دیدند اسکارا پنهان بل
 بهوش کردگان نمودند که گوش بهر مانش دادند و فرار مانش را کردند کد داشتند خدیو جهان جویی
 از را بختش داد چهار اسهای جهان سوی سحرستان سپهران کاموسی هوشان کاروس را که
 بنومندی دانش و توانایی گیاش در سیانی پیش چون سته کان آبادی از فرار اباد دریافت فرمود
 بود هر یک باندازه بزرگی پایا بهر مای خردی و پیشه کاروانی تماشا داد و چهای و سیما
 همین نامییزدان را که دو جهان باشد و فرزند سائیرش کونیند و یره در زمان و روشن دلان
 و بخردان انکار ساخت از ان شهای که پس از سپری شدن فرخنده روز کاران ابا دیان در نزد
 دانش دران فرمودی و فرمودی و فرزند دی ار شمار داد و دران بود بیزوی منشی بلند بیدار
 فرمود آنچه را دانش مرد می کنایش داشت میرا بر نمودن کایکه بدانش درست آغاز
 نهاد همانان را چنانچه بخش نمود کرد و بی را راه و روش رنج بردن در راه پرستش دادار

فرمود و آموخت که در بر زمامی کوه جامای هولناک دور اند کرده نشیند و دخای برتر فرزندان
فران آزاد کوهر را بر سر و خ کرامی پیره ایزد چون بیک نمون تیسار خورشید پرستند و دریافت هر
کونه دانش از فرزاد آبا نمایند و بر چگونگی هنرهای زرف و فریبک آغاز و انجام از فرزادستان آگاه
گردند این بهره بخش را به ملولانی کاتوزیان نامند کرده دیگر فرمان دمان و بزرگان باشند که بر این همه
آباد در آغاز کار دستش دادار مس بکار بست لشکر و کشور پر دارند و پاداش هر کار را از نیک بدینا پنجه
در پیمان فریبک آید بهوشنک تخت که بزرگ آباد است یاد آورده بدینان پایه مردم را بنیان
خوانند . کجی شیر مردان جنگ آورند - فروزنده لشکر کشورند . کز ایشان بود تخت شاه چای . وز
ایشان بود نام مردی بجای . و بخش سیم کشا دران دکه یورانند و پایه امادی و خرمی مرز و بومند و اینان
را نیز فرزاد نهامشت که شید دران دگونه پروران بنامند تا چنانچه خواست دارندگان رستنیها
و چهارپایان بکار خود میو شیرا باشند و نامیده به نومی گردید چهارم بار اریان و میشه دران که
برای آرایش شهر و کویند و این گروه را نیز فرموده موبدان و هیربدان از چگونگی داد و ستد چنانچه
باید آگاه بدارند و سیم و ناراستی بکار نبرند ایها باهنو خوشی و روشناس کشند و از برای هر گروهی
زاکان جدا گانه نهاد و هر گونه کهنه ایشان را بدیشان نمود تا از بنجار و این دور نباشند و هر یک
از گروه چهار گانه را با نذاره باید در پیشگاه شاهنشاه جهان پایگاه بنحید فرمود که ایشان از
پاره همدان بر بست و به نادیای سیردن نکه دارند و بجز شهر و کشور چند تن از دانشوران و جرو پرو
که از فرزند پادشاهان دادند و از فرزاد آبا دریافت هر گونه فریبک هنر نموده بودند کسیر و آموخته و
تا آنکه جهانیان را بر آیین درست سبب شهریار با فرهی رهنمون کردند و چگونگی رفتار و کیش و
و کشتن بناموند هر گونه جانور بجان دل فرزانان و خشوریزدان را که گماند و پیمان همیشه خورشید
بهوشنک بایکد کرد و دست و هیربان کرد و بهر یک کنام و اسب و اسوده روزگار گذارند و بهر یک

از دانش بزرگ آن خداوند کارشکر در جهان رازهای نهان روی به پیدایی نهاد و این
فرهنگیان فرویدی و فرمودی آشکار گردید و راه ایرد پرستی و دانش پرده پی درآرشد و هرگونه کار
تا اینکه جهان شایان و خواست بفریدی زیرگی شهریار جهان در گیتی سامان گرفت بفرگفت
فرزین . بی جرمشار نمود و فرخاد کام فرخاد و فرخاد کام فرخاد بایری ای جمشید خدا را در بنده و بند
خدا می بینی آن خداوند نمود و نمود هر چه از پادشاهان و پادشاهان که در فرودین جهانند شوند آن خردی که در
فرزین جهان است و نقش دست هر چیز از هر گونه که مانند های هوشیه اند با و شسته کان از روستا
فرهنگی پیوسته است و کار بزرگ هماننداری گونه که میادش بر خردی نهاده است فروغ بخشد و در هر
شهر و دیگه دانش کاها و دبستانهای بزرگ برآورده فرزانگان فرو تو دراکه فرزند بود و دانش
برتر و فرهنگ شمار آخر و شناس از دانش فرزنده اقیان و دانش جهان جوی تاجدار و پادشاه
بودند فرمود فرهنگیان نو آموز را امور کار شوند بنیاد شایسته و پرستش کاها و پیگیر که های بزرگ شایسته
برافراخت و بگوهرهای شاهوار و دیوارهای ستارستانها را بیا راست فیره در زمان و پیر
ما سبب و موبدان به پیران رسیده و کار دیده و پنج کشیده فرزند شیب بریده در آخرین خانه های
با پیر و هندکان دادار را برود کار کردید چندی از روز کار شهر باری فرمان گذاری و دستور ایرد بگشت
که روی زمین از هر روی آراسته مانند طرح برین گردید و هر گروهی در کار خود دانا و توانا شدند و دستور
یونانی فرزانه فیساغوش پردانی که دستور همین بود و از فروغ دانش جهاندار جمشید بر فرهنگ سپهر
و شمار ماه و مهر و پنجار و روشن بالین و مهر توانا بود و فرموده شهریار تاجدار گروهی را که در
خورد دانش موسیقار و دانش بودند آواز و سازهای خوش که از جنس سپهران دریافتیم و موز
تن شناس و پزشک نیز که از پیشکاران و شاکردان شاه جهانیان بودند نمایندگی شهریار دمای
شناس خوردنها و نوشیدنها را از هر چیز از هر گران فرزا آورد و سامان ساختن خوردنیها

را به نیروی دانش پرداخته داشت و هر چه از موه‌ها و گیاهها و خیرهای نیک در خور پوشیدن بود درست نمود و پادشاه انگور را بفرستاده شهنشاه بزرگ چنانچه باید و بنیاید بساخت و کوزه کوزه بویها خوش از مهر گلها و دیگر چیزها آشکار کرد و نگاه که هنوز بخنده سوار بر تختین خانه بهار در دروازه فروردین ماه فروغ افشان کرد و دید که جهان را سوری و هانیان را سوری بی اندازه از فرار اباد فرار آمد چنانچه منوچهری گوید: نوروزیامدای منوچهری بالاله سوری و کل حمیری مرغی زبان گرفته یکسرباز نموده زبان برومی و خبری: یکم رخ سرو دپاری گوید: یکم رخ یوا ماد را و النهری: شاهنشاه پیروخت و بهیمی را راسته بگوهرهای اقیانوس بر سر کرد و جامه سیراسته بنکهای بهراجی در بر نمود و برافراختی شده بنومندی دانش درست دی بروی هوا

برپاوردان بود چنانچه دانای طلسمی گوید	بفرکیانی یکی تخت ساخت
چو مایه بد و کوه بلند شناخت	که چون خواستی دیو برداشتی
ز مامون بگردون برافراستی	چو خورشید تابان میان هوا
نشسته بر او شاه فرمان روا	برافراخت سپهر رده
سراسر زمرغان همه صف زده	هران دزدگان و بخلوانان و فرمان دمان

پیش آنکه بلند فرگاه که گنجی دیگر بود که بر زمین باید بود بنشاند و هنوز پس از ویرانیهای سالها ویرجهان کردان هر کشور از وادستان که آرند و برزگوارای شهر بار جمشید گواه بزرگی است که دانستند روی زمین این فرهنگ دانش از ماندنهای آن تخت بلند پذیرند به روی پیربدان را فرمود آنسی بلند افروزند و بویهای خوش بسوزند و را مشکران سازند و آوازهای در خور داغاند و باریافتگان شاه دارومی جمعی کسارند از افروختن آذر و سوختن مشک از فرو خوردن بادمای کلرنگ ساختن رباب و چنگ کتومای سه کانه باریافتگان خرد و روان و تن

باشد چندان یافت که مانند مای کاوی و پیکر مای سیامکی را در فرزانستان مانسان بشمار
 بگرشید لختی خویش و پیکر مای پهبوش کشته چون خود باز آمدن زبان آفرین بتایش باز کرده بر فرد
 هوش سروشی کرد و از چشمه پیر زدنش آغاز نموده آن شهیر را را یکدل و یک زبان سر اسر خدایگان بزرگ
 و آن روز را نوروز بزرگ خوانند پس شهنشاه جمشید که هر ماه بخشید و جاجهای شامانه از زانی داد
 و از درگاه کسب کرد هر ساله از روز افزمود جشن بگذراند و تا نوروز ده روز ادامه جشن بهاری باشند
 روز نوروز هم را که نام فردر دین است بادی شاد و جاجی از بستیکهستان ازاد شارسن
 گذاشته بگو مساران و جویباران گرایند با ساز بزرگ را مش ستایش بزدان دالا و فردر دین
 توانا را بدارند این مهین جشن را سرکاران روز کار از استهیر یار بیا و کار دارند و هنوز پاس میدار
 و خداوندان دانش در این روز نیکنهی از سیم وزر و کون که هر از نام اینزد کرد و لریار آیند گویند
 کان چرخه و اوسین در این مهین جشن چکامه ماکه اند و در مای ارش خیمه ساخته اند چنجه
 سر و خوران بزرگ آباد که آباد خردمندان بر جان داد و نهادن ماد بنیاد نهاده بود و از میان
 رفته بود سر اسرا شکار ساخت یکی دیگر از روز کاران همین جشن با مدار است که بنبار یعباشند
 چگونگی آن چنانچه زرد و هشت در زند آورده است بدین است که بزدان جهان و جهانیان را بخت
 گویند که بزدان پاک میان جی شش کوهر که شش امشاسفند باشند آفرید و برای بزرگداشتن
 و هر سال خورشیدی درگاههای شش کانه شش بختبار باید کرد و فرزانگان آبادی مانند همسار از
 ساسان بچشم و دانش و ران ساسانی و آذر کیوان و دانیان آذری برانند کار بزدان بهنگام
 نیست و کرده و اداریش بر دمان هسنگام دارد و هیچگاه جهانیان فردر دین فرارین از جهاندار
 برتر جدا نموده نخواهد بود و خواست این گذارش است که شهنشاه جمشید که آن شهیر را را خدا
 یگان گویند شش کاه کشور را به نیروی دانش بسیار است بدینسان که در خور روز را و بهشتا

مانند مای اختران و سپهران را بر افراز تخت و گاه نگارید و چهل پنج روز اینکار را انجام داد و هر
 گاه دانیان مانند ماینگر میستند از کار و دشمنان آگاه میکشند پس در خور و روز تیر ماه به فرمان
 بهمن میباشند آبهارا و بشهر باغها و بشارستان ماد گشت راز ما آوردن فرمود تا شصت روز
 پایان یافت سپس در هشتاد و دو روز شهر یورما به فرازان ایندو میدا و میس بارگاه را بپاراست
 و شهر و کوی نیکو بنیاد نهاد و بهفتاد و پنج روز پرداخته شد پس در هشتاد و دو روز همراه دمای رستنیها را
 به روشنی هوش در یافت و باغها را به دستهای کون کون بپاراست در می روز این مجسمه کار را
 بپایان آورد پس در این خوشی مردم را بخواند هر یک را بکار شناسد که در خود بود بداشت
 پس سپاس بزدان بداشت در هر هفتاد و پنج روز جشن بداشت فرمود همه سال این
 جشن را برای خوشنود فرستگان کون روز پاس بدارند ۱۰ در جهان بود این جشن شصت
 کنون ماکافات کش عشرستان بدینیم بهدینان پارس از دیرت کاری شهریار جهان
 دار هنوز سپاس که از جشن کا بنبار بدباشند و در سر هر کار بنبار بخور و جشن میکنند

زیر داند بدو نو بود پیام
 همی یافت از شاه فرکیان
 فرمان او مرغ و دیو و پری

جهان بدبارام روز شاد کام
 چنین تا بر آید برین سالیان
 ز مایه بر اسود از داوریک

گویند انشهر یار بزرگوار اینکام بر شدن با فراز گاه فروزان فرمان هر کشور را در ماستان از
 فرازستان از روی پیش روانی بگر کونه دیده بود پادشاهان آن مرز و بوم را که در جهان
 آخیشان سایه مانند مای خردی میباشند فرمود از هر روی پیرو شد و آن هر کشور شوند
 اشکار و پنجهان خود را بچایه خواست فروزان فرمان است بپارایند و مردم کشور خود را نیز بد
 دارند که کار مایستان مایه خوشنودی دارند کان کرد و بسی چیزهای شرف و هنرهای شگرف

از آن شهر بزرگ آشکار گردید این مردم روزگار وی شد که اکنون باین خبر کی و شکفتن و آید
 جهان است افسانه جام جهان نامی شهنشاه جمشید سنوز کارگاه و دانش پرومان را از آن
 زبان است در امیغ و چگونگی جام جهان نامی شهیار دالای پاکیزه رای جهان آرامی حم خردان را
 سخنان بسیار است برخی بر آنند نامه آن تیسار از نیردی دانش سحری در فرمبکهای سنگفت و
 سپهبدی و شما همه اختران کران رود ستارگان سبک پونگاشت که امیغ را از نامی نهان و
 کارهای جهان شنیده می کرد از آسمان از که شده و آینده و جاوردن و نو شده از وی آشکار می کرد
 کرده می دیگر بران هرند که خواست از جام هم استرلاب است که تر از وی فرزندش استرلاب
 گرفته میشود در چگونگی شنیده های روزگار اکاهی فرار می آید انجوهی بدین راهند آن شهر بار آمد از
 در هر دانش توانا بود جامی از زر سرخ به نکام خوشنودی فروود بزرگ بایسته بود بساخت
 بر هفت پایه را از گردش اختران بهفتگانه را آشکار نموده هر دانشی که بسته نباشد در وی نمود
 در روزگار نوروز بدان جام می بگرمیت و کنون و هنجار روزگار دشتیها جهانیان را آشکار نمود و
 کان در بار جهان را از اکاهی می بخشید و هرگاه از روزهای بزرگ چون فروزنده جشن سده و نوروز
 همین فرار ساد بزرگان و دانشوران و پهلوانان و نجمن می شدند با آن جام نغمه ده شاه جهان
 باده می می نمودند هر کس را باندازه کشتی می میکساریدند تماثیاتی روانی از خداوندان آن پایه
 می نمودند و برداشتهای بسته با اختران اکاهی هم می رسانیدند کوبیده پارسای کوبید

سحر ماف نف میخانه بدولت خواهم گفت رخسار که دیرینه این در کا می
 بچو بسم حرمه کشتی که زمر ملکوت پر تو جام جهان بین دبدت اکاسیه

دهندی دیگر از دیره روان خرد آباد کوبید خواست از جام نماد دل پاک روشن چشمه شهاب است
 که چند آن از نیرودی پرستش و ادار پاکیزه بود که در هود ساد و فرزندش و پر تو هر چه در آشکار و

و نهان کجیهاست در وی پیدای کردید مردم را شده نهای روزگار آگاه نمود چنانچه گویند
 سالها دل طلب جام جم از ما میگرد ^{از آنجمله خود داشت زیکافه تنها میگرد}
 بر سفالین کاسه زندان بخواری ^{چند خوب میگردید مانند باری} ^{اکا این خریکان خدمت بنام جهان بین کرده}
 سرکان روشن روان یزدانی و بزرگان بلند می ایرانی گویند جام جم و جهان نما بزرگ دل همین مرد
 است که تیسار خورشید باشد و شهریار جمشید خدای برتر ابغروع اقبال میسرستید و در این کار چنانچه
 این فرزند ان است رنج بسیار برد که هرگاه خواستی از تن برآندی و با قاپ پستی همنام بر
 افراز شدن مانند مای روانی آن فروزنده فرکیهان را در ماتان دیده هرگونه بستان او را
 در جهان خشیان پاس داشتی هرگونه مردم را بگونه کونه راهها از پایه پستی بستان بفرگاه پیره نردان
 رسانید و هر کس باندازه دانش خود دریافت چگونگی محیی جهان را در یافتی یکی از آنجمله و انمودم میگرد
 به ان تیسار راه بسکامی سایسته از درخ سباحت بسنگهای کران بهاد از ریش افتابی بیاد
 و در وی هرگونه دانش نکاشت در جای که نیایش خانه پره خود بود بداشت انکا که خواستی از راز
 نهان آگاهی باید در روز کاری شهر یاری و جهان داری خود بدان نیایشخانه در شدمی با یو بهایی
 خوش جامه های شایان و خواندن و پره نامه های یزدان بگونه مای فرخنده که برایه کردن
 تن از جهان خشیان در سیدن سپهرستان بودی تیسار هو ترش پیره دادا پر پستی و از چگونگی
 آغاز و انجام هر چه آگاهی یافتی بمردم رسانیدی این حجه کار در هنگام بهار فرمودی
 ز ملک تا ملک و شش حجاب بر گیرند ^{هر آنکه خدمت جام جهان نما بکنند}
 و نامه نیر در چگونگی ره سپاری فرستکیان فرمودی نکاشت که بدین دانش توانا و بینا گرد
 و جامی نیز توان درست ساخت که از نگاه بدان و می کساری در ان باندازه درخور در بخت
 شدنی بود آگاه می گشته روزی فرزانه هوشیار مانگی خداوند لیم حی از روی از مایش از

من پروید که از آنچه در باره جام جم گفته اند که ام را راست میدانی تخت این بکر خودم را خواهم
 می ده بیا نک چنگ که آن مهر جام جم | اگر کسی است کس نبود آنگه از جهان
 پس کفم ارش جام جهان نما در خنده است بر دل من این است که انشهر یار بزرگ از سیاهی دانش
 و توانایی پیش در هر چیز از پایه و شکلهای دمایه خنجان امیغ پیوستگان را شناخته و با شوند آن
 هوشیه یکی نموده که هر کس را بر چهره می نهان کار آسان باشد لا در این آنچه از جام جم و جهان نما
 بخردان بگونه کون گفته بکنی با هم درست میباشد و راست دانستن چهره جام جم چنانچه خواهد بود
 بشهر جام جم آنکه نظر توانی کرد | که خاک مسی که کل بصر توانی کرد
 نیامد است یا خود که شستن و بشروشان بهمان سوی تخمین رده پیوسته است ارشیدن این
 سخنان بشادمانی فرایند برادانی مانند آتش زرد مشی بر افروخت و در آبیاری شود فرمود که سخن است
 همین است که نمودی بهر روی خردمندان خردمندی آن شهر یار فرمندان را را نیست که من با
 کویم روزی در خراسان در ویش نزدانی حاجی نیاز در آنجمن بخردان میفرمود آنچه در اسکار دینجان
 جهان بدر ازانی و پهنایی تماشا نمودم مانند حمید پیشدادی فرمندی بزرگ و خردمندی سرک
 که یکباره اگر کسی تمنای رسیده و نزدیکان ایوان بر دانی پیوسته باشد ندیده ام و هیچیک از
 و خوران پرورد کار و فرزانة نامدار بدست کاری آن شهر یار نبوده اند مایه پایداری ایمن که داری
 بر پیر و شهر یاری فرمان من آن هر کشور از روی فرمود نامی خردمندی آن بسیار است که من
 خود نموده اند گواه بردستی پیش مردنزدانی سرودهای آسمانی فرود آمده بزوجه حمید است و چهره
 فرما همای که از فرمای او است که روشناس بفرا این اردوند پر توستان است که از خوانین
 آن فرامه روان و انشوران خورسند و شاد همی کردند و جان را در مردان از دیدارش ازاد شود
 چنانچه ساسان بجم بیاخوان پهری سرودهای آن شهر یار ماد آورده که اینرد پاک بدان می

ای جمشید فروغ تابناک من از روی تو آشکار است که هر که آنرا بیند راند که بشد بکثای من اردو
 تو پدیدار و تو از سوی من سخن می گوئی و ترا سخن جو سخن من نیست چه آفریننده سخن منم تو مرا در هر چیز
 می بینی و در همه جا مرا در میان و فرم بکثای مرا در همه سایه سگری و در هر چیز تو هستی مرا می بینی
 و سخن من در همه از همه می شنوی که مرا یاد آورند و جویای منند گفته گو گفته من است و کرد
 تو کرده من آشکار است کسی که بدین سان به یزدان رسیده و از خودی خود نیست بد و هست
 باشد در کردار و گفتار و هنجار و هویت بدان هر روز کار تا جا دیدان اندازه هر کار بکند و دانش پذیر
 هر چه خدایست از شهابی فرازان فرارین شین و در برای هر فرازی در انجمن دانند در
 ستایش آن شهر یار و دجوی آزاد دخی مرا چکامه است و این چند یک کر از دست

دارند بر وجود همایونش افکار
 خوانند فرقه که حکیم است هوشیار
 جمعی بران سرند که شاهی است کامکار
 اندر بر فلاسفه دهر اعتبار
 در نزد هوش عارف و عامی بیادگار

شاهان سرفراز پس از سالیان بر
 کوبند زمره که بود حسی و بزرگ
 قومی بدان رهبنده که دشواری عظم است
 دارد هنوز دستگر دارد و علم او
 باشد ز فر فروزه جم گفته نابسی

شکفت ترا ز هر کاران خدایگان جهان که داستان گذاران باری داری در نامه مای خود
 نگاشته اند این است که در روزگار شهر یاری شنشنا جمشید جهانیان از مرک پیری و هر گونه رنج
 اسوده بودند و هر گونه کارهای جهان به تو مندی و دانش جهان دشواریزدان همادی بهمان
 گرفت چنانچه بزرگان جهان از آن شاه بسی فردز در خواست نمودند که از رمیایی دانش
 جهان را با فرد کیش خویش آن دایم که مرک پیماری و پیری و در مای جهانیان راه
 نیابد خود چاره بخندد و دش و دست خواست آفریدگان را پذیرفتنایش گاه در شد نماز

ایند بداشت چند روز خیشان تن بکداشت و برافزارشد چاره این کار را از داد و از نزد
 یزدان درشیدستان بخواست راه این کار شکست را از هر روی از خدای بزرگ فرزدان
 فرمان بزرگ دریافت از کیهان جان بچمان تن بازگشت نمود و تحت بار فرود خسته رزان با دوش
 و کردار را از هر گروه در پیشگاه جهان داری خواست بجوای روشن پهره های برای بسترگان
 استوار ساخت که از آنچه شنیده بزرگ فرمان دهم سر نه پیچید بزرگان و هر یک از گروه خود
 چمان بگرفت پس شهر یار دانش پرده ساز زندگانی و جاوید زیستی را بدین گونه بساخت فرزا
 بلندش نیکو کش را بھر سموی کشور فرستاد تا آب هوای اینجا بکار رفته از روی دانش منجید که تا
 بکریا به در خورد کشت کاری و باغ و ازین گونه کارها میباشد و شمار هر گونه جانور را بنامند باندازه که مایه دار
 هوا و آب زمین است کشت کاری کنند و جانوران نشینند و باندازه که نیروی شش زمین است
 و هوا تا توان شود در هر جای کشور کشت کاری نمایند چو بیاورند گوشت و پستان را بهیچگونه نکند
 که مایه زیان همدی است از برای مایه پیوستگان حیوانی زمینها بیکدیگر استن کزین جنبه
 بکارند و بسال دیگر و اگر کنند از برای جانوران بحر و از کاه و کوسفند و مانند آن دریاها
 بکروش شوند تا آنکه هوای خوب باشد و مایه دامی دارند گردد و هر چند سال از نو شمار سر جانوران
 و مردم نمودی هرگاه ببارشد ندی در بیابانهای دور نشاند ندی پریشان چاه جوی فر
 از آب و بهمانا پاریها و در بهارند و بوبهای خوش در خانه ها و کوهها بسوزند و خورشهای پاکیزه که مایه
 بر هم خوردن و درست ماندن دامی دارند است از خوردنی و نوشیدنی بخورند و خود
 از کاهش و کاهنی باز دارند و از آنچه جمیع جهان جوی در کشت نامه باز نموده روی نتابند
 سپهر زمین اختر شماران و در زمین درست است این فرمود که در هر شهر و دهکده جایگاه چویند که در
 کارهای گونه گون پاس جمیع و همه اختران را بدارند و هر که را بر این گفت اختران نمایند و

هنگامی نیکو جشن بدارند و در جامای ویژه هر آخری کارسپیده پشان کنند شیبیان
 ویژه در روان پاکیزه اندرون را فرمود که در هر سومی کشور شوند مردم را بنامهای باقیته ستی همیشه
 هست که برای دیداری دمای داوند است آموز کار شوند و بی یادزدان نباشند و پیش
 سوی دوما هنگام پیش دادار تمسار خورشید را نمایند که از کارکنان سپهر گاهش دگاستی در وی
 باشد و مایه پایداری کیتی جهانیان اوست و شوند جهادی زندگانی هرگونه جانور و روئیدی
 کافی اوست درگاه دیداران فرورنده فرماندار در جهان و اسکار ویژه نام برآید بود را یاد آورند
 برهنجی جمشید تاجدار سپاس که از دپاس پرستش پاک پروردگار را بدارند هر وی هر چه از پنا
 جهادی که مایه نیکداری دمای داروند بود از کارهای خردی و روانی و تنانی برسانی دانش
 فراموش فرمود و جهانیان فرموده اش به یار بزرگ رفتار نمودند که اگر سهرنگ او را بخوانم سراسر
 باز غام هر یک از از زمامی خردی و کارهای روانی جنبهای پهری و مشهای و شکلی را
 درین کار نامه جدا گانه باید لخمی بیاد آوریم که خواننده کان را آگاهی فراز آید از بزرگی دانش و توان
 و کیش آن بر کشیده یزدان نهمه صمدال کسی در ایران برنج چاری و دپد پیری و مرک کرفا
 نکردید و روز بروز از دوا مشتاپند از جهانیان بخشش گرانند گرانند و فروزان فرکیستی بر
 مردم کیهان به مهر تابند و روئید او که نسکی است از نیست یک از او ستاین شکفت که
 را جهاندار را سیمین برشت و خورشید را است بدان سان می فرماید که بزرگترین پادشاهی که
 برای شکار داشتن این هر خردی و آرایش و پیرایش جهان را نیکوتم و خورشید بود و آن فرزند
 ازمن که یزدانم در خواست نمود که در مرک پیری و باد سرد و گرم و در دما را بر روی جهانیان بسته
 داریم که در هنگام شهر یاران جهاندار مردم کیهان برنج نبینند و آتش او را از روی بخشایش
 دهم جمشید در جهان پیرانی و کشور آریانی همی گویند چون سیصد سال از خردی او بگذشت

فراخانی جهان بر مردم کیهان تنگ کردید چشید را بسوی روشنیایی خورشید رفتن براه ختر
 فرماندم و گفتم خنجر خود در آب انداز بهر سوئی که خنجر خود از آن راه آب دریا را خشک بنما جمشید
 فرموده مرا کار بست بسیاری از زمین را خشک نمودم تا جای لرستین بر مردم جهان تنگ بنما
 چون سیصد سال دیگر در گذشت باز مردم و جانور بسیار گردیدند جمشید جهان را سیم رخ فراخی
 جهان نمود بدستور نخست باز او را فرمودم که خنجر خود را بدریا انداز چنان کرد سیه بود دیگر دریا خشک
 گردید جای درنگ و جنبش بر هر کونه جانور فراخ گردید چون سیصد سال دیگر گذشت جانور
 و مردم چندان بسیار شدند که باز جمشید جهان را در خواست نمود باز او را سیم رخ فرمودم بفرمان
 نواد و بدستور گذشته فرمائش دادم سه یک از زمین را خشک داشت چون جمشید بفرمان
 من یاری بهمن امشا سپتند و دیگر سروشان فرهند جهان را بدینسان آبادان ساخت و دریا
 را خشک نمود مردم یکباره مرک و پیری فراموش نموده بران شدند که از فرمان جمشید
 بان و فرمان پاک یزدان روی بتابند و از پیمان شهنشاه خورشید جم به پنهانی سر تافته
 و در برخی از کردار و گفتار شهریار که فرموده بر اینه نو دنگوش آغاز نهادند راه بدکاری و این
 بار از ارمی پیش گرفتند نیکو میهای که بفرهنگا خ سروش نجبه سیم رخ از داد در پیش دست
 نموده بود فراموش نمودند از کارهای کوهیده مردم و راز دل نشان یزدان پاک جمشید را آگاه
 داد و چگونگی پاداش یافتن مردم کیهان را از ناسپاسی نشان یکایک بگشاید نمودند باز
 یزدان پاک پانچ شت رزاشت در او ستا چنین میفرماید چون نهصد سال از پادشاهی
 شهریار بگذشت مردمان از هر روی اسوده روزگار گردانیدند مردم جهان بگفتار دیوکار
 بگردند و از فرمان من و جمشید سر تافته من جمشید را آگاهی دادم که کیفر ان گناه جباریدن
 برف جهانیان را بود و کنم جمشید از من خواست که من بفرمان تو رجحان بر مردم تا جهان آبادان

کردید بر من به بخشایی و بسالی بجای گذار پس من اورا آموختم که در غاری بسوی ادا ختره داری
 او بر افراز کوه جایگاه آباد دارد و سه راه مردم و جانور در اینجا یکا هیر در راه مردم و جانور هر کوه
 جفت و در راه دوم شش پل و از آن راه از مردم و جانور هر کوه نهصد جفت و در انبار بر در مردم
 و جانوران بهترین و نیکوترین که در جهان بودند که از پنج برف و سیل آسوده باشند خمیده چنان کرد
 و تخم هر کوه رویندینهار را نیز بر مردم انبار بجای سپاس گذار و نیردان پرست از اهرمینی و در بون
 و روشنی آن غار کاهی از خورشید و ماه و ستارگان و همگامی از خراج بود و در مردم انبار یک
 سال را یک روز شمارند هر روزی چگونگی خشک شدن دریا را دانشمندان فرنگ تیر کونیند که از پیش
 یکی از پادشاهان در هنگام شهر یاری و جهانداری خوشه دریا را خشک نموده که یکی از آنها دریا
 سیاه است که تا کوههای سلماس و مراغه را آب آن فرا گرفته بود و راهی از آن بدیای سفید باز
 کرد و از رفیق آن آب زمین پدید آمد و در دو جا که پست تر بود آب بماند که هنوز یکی را دریای شاهی
 دیگر را دریای دان خوانند و دوم دریای کبک و که ارکوه البرز را یکی از رشته های کوه ازال را فرو
 گرفته بود و راهی از آن بر زمین خوارم و جای شیمین اکنون ترکمان که پست تر یک پتان بود
 باز کرد که آنها در اینجا فرو رفت و در دو جا بسیار زرف بود آب بماند که یکی را اکنون دریای ازال خوانند
 و دیگر را دریای کبک و که مانند آن میباشد نامند سیم دریای سواده و انسا مان تیز در افرا گرفته بود و
 از آن بنیامان سیستان باز کرد که در یکستان اینجا فرو شده و نشان آن این است که هنوز آبهای کوه
 از دریایان در کوه دال سواده گرد میاید بسوی سیستان میرود و پاک نیردان به تیسار زردشت همی قیام
 چون جمیع این مایه مردم پارسا و پرنیز کار نیردان شناس را در کوه جای بداد کارکنان جهان را
 فرمودم که ماده کثیر باد افراجهانیان کردند شهنشاه جمیع چون از نیردان آگاهی یافت
 و خشم جهاندار برتر را در باره جهانیان آشکار نکرد و سرافرازان هر بوم و کشور را در بارگاه جهان

جهاندار می بخواند و جهانیان را نکویش بسیار نمود پادشاه را فرمانی و ناسپاسی و پیمان شکنی بسیار
 سر اسیر گرفت و چلو کبکی آمدن برف و شدن سرما و تباه شدن چیزها و ناخوش شدن هوا و آبها و آمدن ده
 اک تازی و چیرکی و اورا بر کستی و سزایافتن بکاران را سر اسیر بگفت کردی که بکاره بخوی بچمن
 اگر آید بودند از آن بزرگ فرود هراینه بود فرود خواستند که فرود بر استی سحمان ششیر بود
 باشد و دشواری رودی بستوان ایوان نمود فرمود این پیمان شکنان بی ازدم را چنانچه باید
 و شاید از راز ایزد آگاهی ده بنا که ستون ایوان از کیش شهریار باد و دواش شدنیهای
 روزگار جهانیان را پس از سر می شدن فرخنده هنگام جمشید نام نام و کام بگفت نشست نهاد
 این جهان اندیشید که آن برگشیده یزدان بجا دینی این کار را اعا رنهاد و از بارگاه بیرون
 شتافتند و بکارهای نکو میسر و پرداختن پس رزان حجم آفتاب چم ویره کاینکه از پر تو دواش و
 خداوند گفتار و کردار و پیش بود و پیش خود نشان دینی بر گونه مردم در مع و افوس خورد و بسیار
 از رازهای پنهان ایشانرا آگاهی داد که اسکار شدن فریدون پس از پاداش یافتن خورسند
 ساخت و خود شب و روز پیش یزدان والا پرداخت اینک فرشته پیام سپاریمسار بهمن
 امشاسپند چم این آسمانی سخن را در فردزان دل روشن جم فردیکت - ام تمور کا ادمیمام
 چم مارم و پنهان کافیهما و راج تاسی اسودن و شراج - اکنون از میان مردم بر گیرم و پنهان
 بدست ده اک تازی بودن سزاوار است خدو جهان جوی ازاد چون روزگار پسری سده
 شهریار خود نزدیک دید فرار آمدن چشم یزدان والا را اسکار انکرست ماده برخی کارگاه کن
 پس در که دیوراسب خواهم نکاشت گزیده هزار سال دمان جهانبانی او در همه روی زمین بود
 شهریار و بنیادهای فرخنده را در همه جای کستی بساخت و هر گونه کار مردم کستی را بر روی
 برف خورسته داشت تا که گرما به و درشتن و از ابریشم و پنبه جامه ساختن هر گونه ساز

جنگ افراز هر هنر شما وری کردن در دریا و پیرون آوردن مروارید و کشتی و راهبها از او
 و راهبانی اصطخر که بنیاد شاکو مرث است کوشش بسیار نمود چنانچه اخگر تارام کرد و دیگر
 آبادان ساخت و اورنگ بلند از روی دانش و فرهنگ بر افراخت که اکنون تحت حمید رود
 شناس است با آنکه سالهای دراز است فرو میکان جهان کردند روزگار را از چهره های نیکو
 در وی اندازه هر کار میگیرند و هر گونه روشهای نیکو و همسرهای پسندیده که در میان مردم است
 از اینجا بیدار است و درستی دانش این شهر بزرگ و هنرمندی خردمندان روزگاری کوه
 اشکار نامه های بسیار در دانش بزرگ و شمار اختر و مشایخ کان چهار کوه به نیروی زیر کی فرهم
 فرمود از آنها را زمامیزدان در دانش آغاز و انجام و فرازین آوردند و چونکی شناخت با پادشاه
 و شیدستان در گذارش دریافت اندازه کارهای خردی و کشتی نامه در این رفتار و کردار و انیموس
 این جهانیان خند و در دست مردمان کار دیده رسیده می شد چم فرمود و می شهری سروده را زنا
 و فرازین آوردنش را خیز تا سببان نامدار و ویژه در زمان کامکار گمی بنیاد ساسان خیم برخی از
 فرازین فرموده آن شهریار را بر بان در می شهری یاد آورده این چند و نیم را برای ارایش این
 کارش نمود فرماید جهان بندیشه پنداشته بر اینه با شست جهان مردم است و مردم جهان
 اینج خود یعنی خدایی است آنکه خود را شاحت خدا را کجا شناسد مرا سر جهان یک کس است
 می دارد از همه آنها را تمام گویند روانی از همه روانها را روان کرد و گویند خردی دارد از همه خردا که از
 کوش کرد و گویند چون در کربی جهانی بدین شکری یک پرستار از د است در شیدستان فرما
 پادشاه تا توانای بر کراس نمودن فروزه تا مانی و نیروی خشم نباشد سزاوار جهان داری می با
 در سیدن بدین کار بسته است به بلند می منش و نیکویی روش و نیروی کشت پادشاهان
 پیشین و دیدن که از ان باستان راستان باز و زان نامه فرماید کشور بد و خیر توان

نکا داشتن تخت یکی نمودن دوستان دویم جدایی انداختن میان دشمنان فرماید پادشاه
 باید فروزیده بهفت چیز باشد تخت بلندش دویم درستی رای سیم استواری اندیشه
 چهارم شکیبایی در بجهای تنگ و پنجم چشم ندانستن بخاسته دیگران ششم لشکران هفتم
 بهفتم کپایش و بزرگ داشتن خود باز فرماید شهریار باید سپهر را پاس بدارد تخت آبادانی کشور
 دویم مهر و جیس بر زیر دستان سیم کار خود را بر مردمان بزرگ و کارهای بزرگ را بر مردمان خورد و او
 گذار کند فرزانة بهرام در شارسرستان یاد آورده یکی از خداوندان ناموس بزرگ آذر ساسان
 پنجم پرسید مایه پیری شدن روزگار فرخنده پارسیمان چه بود فرمود در انجام کار شهریاران پیر
 این شدند کارهای خود را بر مردم بزرگ و کارهای بزرگ را بر مردمان خورد و گذار کنند بزرگان
 را اگر آن آمد که بکارهای خود پرداختند و خوردان نیز کارهای بزرگ را نتوانستند سامان دهند نیز
 شهنشاه جم فرماید دانش کلید تنگختی است و تنگختی دریافت آیین داد است چنانچه در گذارش
 شهریار بزرگ میومث گفته اند پس از مرگ دینداران و پادشاهان که برایش می یافت چون افتاد
 بگفتند ای شاه چونی بگوی که متابعت پنجه خورشید ریزی چنین گفت کین و دادم داد داد
 که بوم و برداد آباداد ناصر خسرو گوید خوب یکی نکته یاد ماست استاد گفت تنگست آفریده
 هیچ به ازداد جان تو باین چهار دشمن بد خو نگر فت آرام خبر داد با استاد فرماید
 بدتر از هر چیز در روز بارگشت دشمنی نمودن با آفریدگان است و از ردن مردمان گویند بر روی و تنای
 مندی بسته بخوابت یزدان و نیروی آسمان به تو مندی تن و دانش روان و گردن هر زور را و
 در کشوری شهریار و هر فرد مندی در مرزی کار که از میس بودی گویند آن شهریار چهار نیکی بر داد
 در یکی نکاشته بود استکی در دیگری نگاریده دانیانی در دیگری نوشته آبادانی دیگری داد و
 و هر یکی در هنگامی در دست نمودی و هر کس بد و پسر وی نمودند خندانیکه در فرایین اردو

آن شهر یار فرمهند یا آورده سراسر آرایش زبان خردمندان است که آن دشواری در دجلو کنی پای
 آفریدگان خردی از رز دلمان یابنده تاجنده سپهری باز رسیده و پانچ یافته و دران نامید یا آورده من
 تیر برخی از انهارا بجای خود در تابش تخت دامنودم از فرمود میانه در کنش نامه آن شهر یار دوجی
 فرزانه فرموده برخی را تیر یار آوریم فرماید جایگاه نشستن فریستن باید بسی بلند و در تابش بسی کشتاو
 باشد و از برای هر سنگام می باید جای ساخت و کافی پرداخت خوردیها در خورد هر سنگام را بد
 گاه که بسیار است باید فراهم کرد و دست نگاه بدارند که بدان آسیب نرسد انگاه که باید بخورند
 و بخورانه گرد آورده هر گونه خواسته است بر داد و پزیرکاری و خواستن زن خواست از
 جفت گرفتن و پزیر است نگهداری خواسته و آوردن فرزندان بهترین زنان جهان زنی است که بخود
 دانش و درست داشتن کیش و کنش آرام نمودن و کوتاه زبانی و مهر و فرمان برداری شود هر دو
 پرستاری و پاس خوشنودی جفت پوشیده داشتن خود را فردوسی فرماید چه خوش
 جمشید یارای زن که یارده یا کور به جای زن و زن باید در هر کار خانه توانا و بینا باشد
 و شوهر باید او را میکرنیکوی دپرده از خبر خود نگاه بدارد و بدین بیان فرمان بر خود سازد چون
 او را در هر چه شایسته بیند زنی دیگر بر او نکریند اگر چنانچه یا دارد فروزیده نباشد او را را نموده
 زنی دیگر گیرد فرماید زینهار و درن بخوابید که مایه ناخوشی کام دهر سپهر ردن خانه خواهد شد
 چون فرزندان بر روزهای خوب در انجمن ازادگان ویره درون او را نام نیکو گذارید مانند خرد
 و هور و مانند آن که از ناچه های نردان و فرشتگان بوده باشند پس دایه برگزیند از خانواده
 مای بزرگ که بی خرد و بی ازرم نباشد چون روز کار شیر خوردن بگذرد او را برنج بردن دادار
 و پاکیزه داشته تن فروزان بدارد و دانشمندی خداوند هوش و خرد پرست پرستگار می باشد
 تا او را دانش آموزد و شکم پرست و خاتمه رنکار رنگ پوش نباشد که از همسالان هلاک شود

جامه برتری جوید و راه کراهه کویتی و هیزه دریایی بپوید و سخن را ندان فرماید میانه گزیند سخنهای و
 از دانش پذیران زبان نکشاید بی اندیشه سخن نگوید و بار سخن نراند و از گفتگوی با مردم نادان
 و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا آنجا نراند که باید پرهیز نماید که از شی که بدان آگاه باشد آگاهی
 را آشکار ندارد تا آنکه گویند سخن خود را بپایان رساند خبری را که از خوا و بار پرسید پاسخ نگوید اگر از کسی
 چیزی پرسد او نیز در میانه باشد چندی در سخن نکند اگر کسی پاسخ نگوید او را بهتر از این سخن باشد بگذرد تا
 آن سخن بپایان آرد پس خود پاسخ آراسته کند بدان نهان که بر پاسخ دهند نخست خور و نیکو گو
 بر سخنان مردمی که گوش یکدیگر میزنند نکند با احترام سخن بگوید و پیر و بزرگوار گوشت و از چیزی بر
 زبان نیارد هنگام گفتگو با دیگری چنانکه نراند بسیار سخن بگوید و پیر و بزرگان دیوانگان از
 سخنان دروغ و سخن صنی و شوخی پرهیز نماید در این راه رفتن فرماید از روی خود پنهانی راه رود و
 شانه نجواید بسیار در سوی و پس نگر و پیوسته سر در پیش نیندازد در هر روی پایه میانه نکند بدار
 تند و کند رفتار نکند در نشستن فرماید در نزد امور کاران و بزرگان و پیر و بزرگتر از سال خود و
 زانو نشیند و کردن کج نماید و آب من خود را نیندازد بارش و دیگر اندام خود و بازی نکند و چنانچه
 خود را مردم نقشار دهد که از وی آواز بر آید خرچهره و تشنه جای دیگر از تن خود پدید آید سازد روزی یکی
 از خور و پنهان نراند از من باز پرسید را از اینکه نزد انبیا آنچو خود را میفرستد برای چیست گفتیم برای آنکه
 برای من ستوده جمشید و نا ایشان هنگام سخن گفتن و خمیازه نمودن و خندیدن پیداشود و چنانکه زمان
 این کرده شماع باید به بند خرمشندان جانی پیدا باشد همان جو فرماید گاه سخن گفتن با احترام
 سرخو را پائین اندازد و چشم دریده نماید و همواره اعاز نرم و از نرم در هر بگن یا شود و انکا دارد
 در نزد مردم نخواهد اگر خواهد و در نزد بزرگان و بزرگان نخواهد اگر ایشان سخن بگوید همای که از نشست و برخاست از هر
 روی چنان کند که از وی خوشود باشند همچو گاه بی آموز کاری و بی اسوختن نباشد از دریا فتنه مانا

تا آگاه نباشد و کاهلی نوزد در آئین خیر خوردن فرماید در کاه خیر خوردن نخست دست و دهن
 سبیل را بشوید سپس در کنار خوان نشیند لقمه بزرگ بردارد دهن فراخ نکند و انگشت نمید و
 بگونه کون خوردنی نگاه نکند و در پیش مردم چیزی بردارد بر برگترا خود خوردنی بخش نکند و بگرسنه
 خوان تنگد و آنچه خواهد از دهن بکند چنان اندازد که دیگران آگاه نگردد چنان بخوبی خیر خورد
 که باز مانده او را بتواند خورد پیش از دیگران دست دراز نکند و باز پس نزود اگر سیر شده باشد را
 کند آب بشنابد خورد هنگام آنکه خلال باید شود بسوی کسی نه بیند یکی از پنج دانه ناری این رذی
 نکوش روش زبان پاریسان را در دهن نمود که این گروه از بیماری خا و شاد و صا و ط و ق و
 و ذال و عین و طان دارند کفتم ای نادان کردی که این همه بازم رفتار کنند که هنگام خلال نمودن
 بسوی تو شوند چگونه بران کرانند که این چنان را برای شناخت بجایگاه خود بیا و بایرون آرد
 کاهی دهن را کج نماید برای دیگر آواز در دماغ و کلوی خود اندازد و بچمن کردارهای سبک
 و بازیگری کرده باشد نه بریزد انداخت هیچ نکفت بهر روی شهنشاه بزرگ فرماید اگر میران
 است هنگام کتردن خوان اگر تواند از هر گونه خوردنی فراهم کند و بچمن خوان را راسته داد
 و پیشکی در کاه خیر خوردن نماید چنانچه دانه‌ای طوسی در سفرنگ فرموده جدیدیم و او رنگ جمید گوید
 خورشید باید از میران کونه کون بکشتن کربن کم خورد و در فزون اگر چه بود میران چنان
 پیشکی نه خوب باید از میران دوست داشتن چنان را بر هر چه بگزیند و بسیار کشاده روی نشیند
 من میگویم بر روی چنان نتوان بود شکیمن در این چنان شدن فرماید تا تو ایند بر جز
 همسران خود همان نشوید همان شدن چنان خواستن بنگاهد داشتن را از هر کار دشوارتر میدار
 دیگر در این خوردن در کشش نامه باز نماید بر هر کسی است از بزرگ و خرد و هر تاسبان روشن روان
 و اشکابرینان نخست تا آنکه نیازمند نگردد و بی کساری نپزدارد و در جشهای بزرگ که از

دست رسیدن می بسته نوشتند که بدین میان جی پاک روانش توان افزارشدن در آن فرخ روزها
 در یابد و تماشای فروغهای پیدایی جهان چنانچه باید نماید و گرنه آنگاه که نیازمند گردید باید گنجی از گشته
 از پرچین نماید و چندان از دوزخ بزرگ بلند نشننگویش گزیند از بویها و سازهای دلکش و چهره پری میکران
 مهوش و رنگهای لیدر و خور و دینهای پاکیزه مشکوی را بیاورد چه نیروها هنگام میکساری توانا
 میگرد و دو و هر یک بسته بسته خود را خوانان میباشند هرگاه در برابر و لوحه است خود را بنشیند مایه برجم دما می داد
 و نگر کردن گوشش نماید که با خردمندانش نشیند و از مردم نادان پر نیز نماید باز ناز که از گنونه نشی پرو
 بزود باده کسار و چنانچه آبادیان گویند هوش ز دارا بنچندان باید خورد که به هوش بشد خاموش
 نشستن بر خوردن و سخن بسیار زدن و خنده بسیار نمودن و جنگ کردن و بزبانی همه شنیدن
 است که از گنونه ایغی خود بیکسو شده است سخت پاس خود را بدارد که خردمندان خورده از وی
 نیکند همواره روی خود را بوی هوش گنج نماید و تا تواند از بخان خردی باز پرسد و گوید از ترش روی
 و بدخوی هر نیز نماید برامتنگر برجم بدخوی نماید و همواره فرمان در نواحتن جنگ را باند بدست
 سبک نگراید بجهان راههای یکم فرا نکال این گروه اند بسیار نگر و هی که بسال کمتر میباشند باید همه گو
 میباشند و گستاخی نکنند در کشیدن باده و مانند آن بردهند می از کم و بیش سخن نگوید هر چه او
 به پیمان بدخوی کسار و فرزانه نشناوری چنینگو میگوید که باده خوری تو با خردمندان خور یا با بصیر
 رخ خندان خور بسیار بخور فاش کن در مساز کم کم خور که گاه خور و پنجهان خور من بمیکوم
 چون می بود و دیعه جمشید تاجدار

ارشد دوم	باراستان بجایه خوردن بدوستان
از تابش سیم در بر گشتن روزگار و خورشید و پادشاهی ضحاک تازی و دیگر	کون شدن

آیین نیردانیان بر محورن باسپاسی جمشید

دانشندگان نام نامی که برانند ضحاک پور مرداس که او را بهوراسب نیز گویند پور زنگیان پور تاز
 پور شهنشاه سیامک است و اینان از سوی شهنشاه ایران در کنگ در هجوت و نامادوان فرمان
 دهی داشته شده اند نیز ازین گروه میباشد همواره فرمانان فرارین آیین جمشید و نیاکان بزرگوار
 را به بندگی کردن نهادند و از ساسان پنجم در پانچوان و ساسان و او ده که ضحاک در آغاز کار میان
 پیرستاری و دادار و ستارگان چون هر تاسبان نامدار بریست لاد برین هر این بود و او را بکام پیا
 و در کشور تازیان بزرگ نام شد دران هنگام نذر باران از رسته چون جهانیان از پیمان جمشید بهر پیچید
 ایراد او را بکنجت اهریمن منشی ویرا دستور پیش رو کرد و چشمتین کاری که نمود گشتن پدر خود را که مر
 داس بود از برای خواسته و فرمان دهی بردو م تازیان بجا انداخت بر منهای اهریمن بخوردن
 گوشت و زنده خایه پرداخت بر کارهای تیره و تاریک که بفرهنگ آذربهوش شک سخت کرد
 و چنمان و دیوانست پیرامون گردید با دافرا و زشت کاری وی خدای بلند او را بدو
 گرفتار نمود که دو بر آندی بماند و دمار از دوش او اسکار گردید و چاره او را پزیشان اهریمنی
 بمغز سر آدمی دانستند لاد برین مغز ضحاک آشفته گردید و باسپاسی و نافرمانی پدر خود و جهان
 و بزرگ فرمود و نردان و کشور بزرگ جمشید کتابی آغاز نهاد و گروهی نیز از باسپاسان ایران
 بر او گرد آمدند و فرمان او را کردند اهریمن ناپاک که هر به به مدینه اهریمنان مرده
 اهنک جنگ خدایکان جهان نمود با گروهی انبوه از سپاهیان تازی و پارسی و روی
 روی بایران نهاد و برومی که ربکذر شکر ناپاک که هرش بود و نیز بزرگ ساخت و دست
 بکشتن و ماقن آباد کشور ایران انداخت و مغز پیر و جوان خورد و ماران دوش خود ساخت
 ازین هنگام جمشید شاه آگاهی یافت شهریار ایرد پرست کارا که گمان جهان را از فرزندان

و شاکردان خود از هر سوی بخواست فرمود خدای بزرگ را خواست بر آنست که باد افرا
 پاداش ناستوده پیمان شکنان را ضحاک تازی در کنار خند و رخشتم پروردگار و الا فرار آید به شتاب
 زین پس خود را نکنداری کنی این دست مراد را شکار و پنجهان پاس دارند تا آنکه فریبند
 را که از ارادمن است یزدان پس از هزار سال دیگر بر این ایمن بر اینکزد و جهان را از مایاری
 تازیان پاک سازد و این ایمن را به روش مرادی استکار سازد چم چم اسبهای سپهری مرا به جلالت
 و انمو نماید ستوده این بزرگ آباد را باز در روز کار دی پدید آید زینهار را خواست که در کار دهم
 نباشید که کرده اینزد و دجوی از ادخویان را بر آیه شادی خواهد بود هر چند دانیان روانی خوش
 از شهر یار بلند نمودند که از روی کیایش چاره آن آود ما میکر را که سرش از خشم خدای بر بود نماید
 پذیرفته نکردید و فرمود چنانچینیاکان پاکم چون از امانا و فرشته نهاد دجی الا و فرخته لا و شای
 بلند جای یاسان اجام سوده و فرجام باب دیدن بی ارجهانیان نداشتند از بدکاری و نند
 بار ازاری مردم جایگاه فرمان دهی گذاشتند و راه کوه و مامون را برای پرستش ایند چون
 گرفتند من نیز پیش از آنکه از دوسو گشته شود بکناری خواست شد که فرمان داد و بر آنست
 که مردم کیهان در دست ضحاک تازی رشتها پند و شما زین پس خبر خواب و فرزند مرا
 نخواهید دید این بگفت برخی از رازهای نهان بدیشان سپردش با نگاه تاج و گاه شهریاری
 را واکد کرد و مانند سیامکان از ادخوی جامه سیاه پوشید یکباره از سار و برک شاهی
 بگذشت سمیع آساروی خورشید نمود خود را از جهانیان پنهان فرمود و در کوه و دشتها
 تماشا گشت میکر دو ایمن خیرمای پیوسته احتیجان نشیدان کاموس فرارستان بکران بود
 در بزرگوای و دور از گروه باروان فروزنده ستایش یزدان و نیایش مردان فران
 مینمود بدینگونه روز کار را بارسیانی دانش بگذرانید و از روی پش بر سر اسپر پاه آفریدان

خردی دروانی و تمانی رسیدگی می کرد هر جائی رسوخند دیدی انش و انش باوزد و باندازه پایه برایه
 آگاه می فرام کردی ساسان آذرمی فرماید پادشاهی بر دو گونه است یکی قلندری و یکی برتری
 سپاس از تو که کیانیان بجز و رسیدیم و بهر روی شهنشاه آشکار و پنهان در هر جای از جهان از
 روی دانش و پیش تماشا می نمود تا آنکه بفرموده سروش بر ابل رفت و دختر پادشاه و نمرور را پادشاه
 فروز بگرفت از وی پس از چندی پسری پدید آمد آن گرانمایه پور را تو را نام نهاد و بزرگان گزین
 کجما جم بدند سراسر بیاکان رستم بدند چندی و نمرور بکارهای زنه کافی میکرد و از انوشیروان بپای
 دست یافت تاج و تاجی که کان را از فرماندهان پسداد و تخی دید بر سر و جوان بخشود و بسیاری از
 پادشاه را دکان را بگشت از نو از شهر باز و ختران طمورت پور جمشید را بر نی بگرفت روزی چند
 از مردم را فرمان داد و بگشت و خورد ماران بسیارند و پیوسته پردهند کنونه جمشید شاه بود در دل
 آن داشت بهاد و ایرانیان بشاهی او تن دهند تا آنکه پس از جستجوی بسیار او را در نمرور و نیکان
 بداند فرمان بگرفت و خنجر بر داند و بداد شهریار را نمرور بپای رفت و هر جای مردم را بگشت و خنجر
 و روشهای نیکو رهنمایی بگردید و فرنگیان را و انش با موخت تا آنکه بکعبه بر خدی بدست روز
 بانان ضحاک سر انجام گرفتار شد و باره آن شهریار بزرگ بگشته و بکعبه دانای خنجر چون تیسار جمشید
 هر گونه دانش مردم روزی زمین را بیا موخت و روشهای پسندیده و ایمن بساخت پس آن شهریار
 بنیر پیرای بفرموده و داد بدین سوی زمین شد تا جهان یان آن روی زمین را بهر گونه نهر را بهر شود
 و کارا که مان آن سوی جهان را بهر دانشی را بهر کرد و دیر کاهی در آن جایگاه پادشاهی فرمود تا آن
 و دانش بر افراز پهران بپهر بهوش خورشید پیوست کوهندان شهریار و خورشید پایه مرد می است
 چنانچه آفتاب بخت شیدان شید است در پای پهران و روشن اختران بدین پایه خنجران پیوسته و نا
 پیوسته از نوشته کان و ختران بیک نیکو و خداوند رنگ جو کو کند از آن هر گونه دانش و هر که جهانمان

را بکار و مایه رسیدن بدادار است آشکار کردید چون ضحاک از کار آن شهیر را آسوده کردید مشهور و سیاحت
برافراخت و دست بخون یخمن تندباران و زنده باران بیاخت چند ناله کار بر جهانیان تنگ کردید آغاز
ششمانی از ششکسپه‌بان خود نمودند و شب و روز درینا نش خانه ما از خدای بزرگ درخواست بخشش نمودند
تا آنکه سیمراخ جهانیان بر اماجگاه پذیرایی کار کرد بفرمان آن داد و گنجینه آفریدون از فراخانی جهان
کیا شس برنگ بفرهنگ آبتین و چو جمشید بدین تیره حاکدان خشیان غرامید دران نجسته تکام ضحاک شبی آفرید
در خواب دید که پیروی کرد که چهره او را از پای نه آورده در بندش کشید سر اسیر از خواب بیدار شد از چنانکی آن بخت
کارگاهان را آگاه بباخت یکی از موشیاران ضحاک بدین بیان که دانای طوسی کویدار کنونگی کرد آفریدون آگاه
بباخت بدو گفت پرداخته سر زباد که خبر مرک را کس ز ما در زاد جهان داریش را تو بسیار بود که
تحت محی را نمراد و بود سپهر تبیله غانی بجای اگر باره آهسته بجای کسی را نمرادین پس تحت تو
نجاگ اندازد و سر بخت تو کجا نام آفریدون بود زمین را سپهر همایون بود زنده سرب کزده
کاوری به بندت در آرد و ایوان بکوی از شنیدن این سخن آن اردو پاکیزه دیری پهنی کرد
چون بخوابد از هر سوی جویای فریدون گردید آبتین را بکشت فرهنگ مادر همرا فریدون به تها
را به بیابان گرفت در میان شبانان ماند دران زندگانی نمود پس از چند ماه در غاری براد
جهان جوی با فرجشید بود بگردار تانده سوزشید بود پور خود را شبانی ایند پرست سپرد و در شهر آمد و
پژوهنده کرد و ضحاک کردید کایک پروماینه نام داشت بفرمان برادران همه روزه آفریدون برایش میزد
ضحاک بکجه ختر شماران از کار کا و فریدون آگاهی یافت آهنگ گشتن کا و سر بانوان نمودند از
اندیشه وی آگاه شد فرخنده پور را بر داشت بفرمان ایند و امشاسپندان ایند گرایند و خور از در را
برافراز گوی برد بانی خدا شروه سپرد که به پروردکاری و آمد در کاری وی پر دزد آن فرزانة مادر
فرنگ را امیدوار به بخشایش پروردکار نمود بکار پرستاری آفریدون می پرداخت ضحاک چون

در میان شبان بازنداران آمد غار بابی فریدون بدید پرمایه را بکشت افسانه فریدون در هر جای کشور
 خنیده گردید و پرده را را فریدون دریده شد و لهای مردم بپوش آمد و دل خوانان فریدون گردیدند در تپکار
 و پنجهان بدان شدند که از فرمان ضحاک سربازان در آن هنگام یکی از فرزانگان نزدانی از روی دانش سپهر
 با صفهان برفت در دکان کاوه آهنگر در آمد و در هنگامیکه در سخنان ضحاک ارکاوه پسر مای اورا میخواست
 که خورد ماران بسیارند روز بانان را دور بساخت پوست پاره که کاوه پیش خود بسته بود باز نمود و دیگر
 بر روی آن پوست کشید شمار نامی از ناگاهای بزرگ خدا بر نمود که مایه بجزوزی و بر آینه پیروز می بود فرزان
 کاروان این پوست را بر سر چوئی کن فریاد بر آورد ای بران کسی که دستار فریدون در حضور پروردگار
 نباشد و در سوره شش یکدل میگردان باش که جهانیان با تو در جنگ ضحاک همدستان خوانند شد و بفر فرید
 بر تازیان دست خوانید یافت کاوه فرمان فرزان کار میان را به پیمان فریدون استوار بست پوست
 پاره بر سر چوب و تخت از جای برجست در میان بازار فریاد بر آورد و بنوی بر کاوه کرد آمدند از شورش کاوه کا
 گمان ضحاک سر اسیم کردید و چلوکی را بد و با نمودند آن شاه ارد و با یکرا اندیشه مند گردید هر چه خواست
 مردم را ازین کار باز داشت مردم آنکار کینه جوئی نمودند ناچار با گروهی از اینگونهان خود یکجنگ کاوه
 میان برجست آماده کارزار گردید کدارش کاوه در هر جا افتاد و از هر سوی بزرگان هر شهر و کرده سرافرا
 ضحاک بتافتند و بسوی کاوه شتافتند و در جنگ همگام تیمسار فریدون بفرمان این پنجون گزنی از روی
 دانش بمانند و بفرمود بساختند و نوندی بسوی کرشاسپ پور شهنشاه جمشید که در کشور ویر و شهر یاری داشت
 روانه نمود از چوکی کاوه و ادان پهلوان اسکار پنجهان نیز لشکری کران سازید فریدون خود را بدور رسانید
 خدا و پهلوانان و مهر فردان فرمان سپهر از راه البرز ایران آمدند بسوی در هجوت روانه شدند و هر یکا در یک
 نمودند و کشتی از آب روانه بکشد شدند و هجوت رسیدند و پیروی پهلوان ضحاک را در آن
 بساخت بران اچمن دست یافت بخوان خواهی آتین بدو خود را در دهنده نمود و بفرموده مردش را در دهنه

فرستاده بجای دارگوش نمود تا بسختی چهار بار در دکر در کار شهریاری ضحاک هزار سال بود ضحاک بتاری
زبان بسیار خند را گویند و به پهلوانی نهی خدا نموده آهو را آنکه یار سیان ده آتش گویند آن بی باک کسی بود و در روز
کیو مرث که از بی شهر برتران بود خداوند آغا کریمانی نمود و یار یار زدن بد آنکه جویدان کینه از دست و دهن هین ده
الک یار است

کدارش در کون شدن اندیشه خردان و دانش پرومان در فرهنگ آغاز و انجام

کارگاهان باری بران سر ندیس از سری شدن فرخنده روز کار شهر یار دانش برای همیشه جهان ارا می خورد
روشن روش نبرد نیان در بنکام فرمان بی ضحاک نازی تری بهر سبب بسیار از بهانیمان بکراهی افتادند
و اینهای گونه کون در کینی پدید آمد برخی از فرزندان و شاگردان فرهمند شهنشاه بر بلند پور جهرب دیو به پیچ
ره سار فرو زنده آید داد و بد چه که در روز کار همیشه چنانچه باید با آغاز و انجام رسیده سر پای جهان باوران را بد
بودند از روی از روی آگاهی پیش پرستاری از د بلند میان داشته تا آنکه حیثیاتی تن که داشته گردوی دیگر
از نو آموزان که برخی از نهمان از دندان و خوش بلند رسیده بودند و امیغ نهمان بی رسیده پس از همیشه از
بنودن فرهمندی بکراهی افتاده و کیشهای جدا گانه آید بساخته تا آنکه از کدارش نهمان در اینجا و اویم
تا خواننده و اسامه باشد کدارش استین که چندشت بشهنشاه همیشه میرسد آید به چگونگی زبان نیکو کار خدا
وند که تار و کمر دار را گویند نهمان نردان بد نیکو نردان بردن و این پرستیدن پرداخت و تا مبتان کرد و اگر خود را
بفر رفتی در درون پوشه درونی پرداختی و در رستان وزیر آستان ناستی از پرستید بکردن و م خواند
ناهمای فرخته هم از نردان خود از نردان فرمودی پس از چند کا چیری کم بخوردی تا آنکه بر امیغ خرمای جهان
در آسکاره نهمان او را آگاهی فرار آمد پس خدو فرهنگوی همیشه شاه در فرزندش بجا می نورد و نیک
فرمان پرستش نردان بد بدینسان صد و پست مهال پرستنده از د و امشا پندان و نردان فرمان
فرهمند کردید پس نهمان سر دوش از سار و میان کرده آمد و کد خدا کرد پس از چند می شهنشاه همیشه در فر
دیر از آگاهی از ناپایداری کیستی بد و چگونگی گونه خود را و آسکار شدن فرمودن آگاهش به ساخت دی به

تپاسیدی زندگانی میفرمود تا آنکه ضحاک آفریدون را در خواب بیدار فرمود و گفت ای پسر
 ضحاک که قرار شده در این بدستی بستاند برخی از ایشان درخواست نمودند چون تویر چشیدی خواهش آن دارم که
 فرجی از تو اسکا که به بنیم تیسرا آیتین روی بدخت آورد ایمان را از راز من آگاهی ده دردم اندخت
 زبانی ای کرامان این مرد پیشوای جهان بود و همیشه خدا یگان است در آنرا و گوشتی که پرونده زردان نشسته
 رازهای جهان است که روی از تاربان این سخنان بشنید سبوی ضحاک شرافت در زبان باری کفایت شما
 در کوشه جهان شود و ما بکش خود تن در میدمیم فرمودن برای نگهداری تن آشیانی بختن شما خوریدیم
 از اینجا بختید تا آنکه در جهان بدوریند و بکشته خسرو تاربان و در بختند از جهان بختید پسندید آتشبار
 است زبان از برای آن است که نامزدان خواند دل برای آنکه دریا داند باشد چشم برای آنکه نگفتها
 آفرید کاریند بلکه نه کو تو خاموش باد هر چند یاد تو خاموش باد باز فرماید از ادکستی است که دل از
 اندیشه ماتمی سازد نه آنکه رهنه باشد فرماید که نشینی که جهانمان را نکوش کند و نیز اندیشه جهان دارد
 چرا که در اگر بخوای کسی گری نباشد و در انکوش مردم کتی چکار است فرماید بخت کسی است و
 دهند و کردارند بخت ترا آنکه بانیگان باشد پذیرای نیکی شود فرماید پرستنده اینزد کسی که بخواهند
 که سنده زیست کند و کرند نادار همیشه کرسنه است گروه دیگر بادیانند بادیان پوچشید است در دانش
 بینش سفر زانگان روزگار بود و از تو فرنگ ضیو با هوشنک پد تا جادار خود خداوند فردی نوش داردی و در
 برگر دیدار موسی نامد از پد زرنیکی فرمان این یافت که دانش آغاز و انجام را بازبان بر هر مای خردی که روی را
 آگاهی دهد ایمان داد و نود خواند پس از وی در روزگار ضحاک شاکردان فرزندان آن شاهزاده آزارده در
 جالبیار شدند بخواندن و نوشتن و گفتن بایه جهان آفریش را و نمودند و از آغازنده و روانان پاینده و حردا
 کشیده و دانش کاها سخنها را ندید هر چه که بهر مای خردی ایشان استوار نبود و اگر کردند و خبر
 از ناسیای و ناتوانانی فرود برتر و ایشان و در از نرد نمود و سترگان این کرده که از جهان بینش بیدرد

رنج بردن و ابودند در نامه های خردی فرزنانان بر مهرهای ایشان را درستی یابند و دو کجکی فرزند کان شجاعت
 پایه آفریدن بپاد آورند و در تابش تخت نیز برخی از فرزندهای بادانیان را دانموده ام تا در کارین کرده و همانجا خسرو
 برده دریافت دانشها و تکلف تنه های شرف رسیدن پایانه فرستگان و دیدن شدن این راجه بر بدن و فرمود
 شدن دریافت مینمودند پس بر شتر فرستگاران را فرمودی که آشته فرمودی شدند که ارش ایشان را اگر باز
 نمایم نامه دیگر باید پیش این کجایش نذر ارمیج که ارش ایشان نیست که در پیشتر خبر ما فرمودیان یکی محی باشد خبر
 آنکه فرمودیان بجز خبر از روی بنش رسند و این کرده از راه دانش سخن گویند اینها نیز بهای کیره کی فرموده و سبب بیک
 دیار و زانی با تو دیان همه استانده کرده و دیگر چمنهای سیاهان میباشد یکانه میان ایشان نیز خوانند چمنهای پور
 شهنشاه نامدار جمیده است در روزگار زمانه کافی پدر نامدار خود بر این ازادگان همه آبادی از جهانیان دوری نمودی و
 بر روشن نزدانیان رنج در پیش دادار کشیدی بهر شمنی و خورشور رک ببرد و دستکاری خود همواره از
 جهان شدن روشن رویش از دانش فرزنان کردید پس از شهنشاه جمیده برخی از ازیرد روان برای درستی آیین بردان
 برو کرده اند و شهنشاه زاده مردم را بسوی خود بخوانی جهانیان از دانش او خشنود و سخنان در دست کشیدند
 و از نزد خود فریادت را نوشتندی و این خود نمودید این چنین بنوه جهان و جهانیان را در کنار کرکان بی بود
 دانند گویند هر چه هست این را دست خیر اند و خیری نیست این آسمانی سروده جمیده را در بر آرد؛ پو تو قهرایی
 چها خلی چهار و چهار دم جمیده همسر ملا و جلا و ابریم هماری کا همرا لاسپ و ایم این سپهری فرمودان
 بسیاری جهان ناپیدا و پدیدار در مایه بختی خدایکی است چه دیگری را هستی نیست گویند خردان و روانان
 و سپهران و فرشتگان و حیوانات و بیوستان همه پنداشته زردان است چنانکه شهنشاه جمیده را آسمانی نامه
 خود فرماید و چنان حال کرد فرمایش آد؛ پارسی این سخن این است که جهان بندیش پنداشته زردان است
 بدینگونه خدای برک خرد نخست را پنداشته و اندیشیدان تیسار روان بدو و هفت و خرد دوم را پنداشته
 همچنین هوش دوم سپهر را اندیشیده تا خردان و روانان و سپهران و حیوانات و بیوستان پدیدار

گشته در آغاز روز کار بچ کشیدن دزد و دانش من تیرانش این پنجمان می پاش نمود و خردان بکسید
 و روانان باینده و سپهران خشنده و دیگر همادمان از آن پایه برتر است که پنداشته ایشان بود باینده هر یک
 از پارانای چو مستکاران این بنای سخی است که اندیشیده پنداشته ایشان هستی باینده چنانچه خوشنودان پنداشته ان
 بر پرویشان ایشان است و هر یک از پرویشان را پنداشته از نیک به بسیار است ازین روست هر تاسمان
 هر کرده پیروان خود در ابران میدارند که هیچکاه بی یادیزدان و اندیشیزدان نباشند تا آنچه از ایشان هر اسکار و چنان
 هستی باید از روی باشد و جز از شیه انیت و خردانی در هر پایه چیزی بوفیا حاجی نایزدانی و برخی از زیاده در روان و دیگر را
 دیدم که شاکردان خود را در هنگام فرمان دادن یا همی خواهند و خواست از پریشانان این کوه پنجمان نیز همین
 است که یادآوردم ازین در فراز کان پارسی نامه با پرداخته اند از آنها اندر نامه جمشید است با فرزند آن خود که
 سمراد یا تده سمراد پندار را گویند و ایشان بر چند کرده اند از آنها روشناس تر فرو توشه اند فرو توش بر از
 روزگار جمشید از شاکردان آن شهر بار و ریافت دانش نموده رفته رفته در آغاز کاغذ خاک مردم را بموی خود خواهند
 و بسیاری بر او کرده اند و کوشش پنجمانی دادند او گوید جهان خشیاچان چند است سپهران و روانان و
 خردان بود دارند پس از او فرشی سپهر او خود را را بنما شمرده گفت سپهر ستاره چند است و آزاد روانان
 و سیاه خردان هستی دارند و از آن پس سپردی فریارج بر آن شده که از آن روانان سیاه مکان خردی نیز
 بودند از خبر هر آینه کمی هستی ندارد و دیگر فرزند نیستند و فرزند از شاکردان فریارج است گوید اگر کسی بود داشته
 باشد و اندک خشیاچان سپهران و خمران و روانان و خردان همه پندار است هر آینه بود که گویند و نیز در جوتی
 مانده اند که گویم او هست این دو دیگر را بر این او گفته اند جهان دانی همه سمراد باشد ترا که فرزند او باشد
 و سمراد است گفتن نام سمراد همان سمراد سمراد باشد سمراد و ان را پنجمان بسیار است از آن بود
 هر چه فرزند آن است جهان را سمراسر پندار و سمراد و او پند چنانچه کامیاب سمرادی در سمراد نامه و انموده فرماید
 را ازین پیش هفت سپهر بود هر هفت خواش سروری و فرماندهی روی زمین را داشته بدین آرزو میا

در پستش دادار چندی بر آیین خود پزدان پرستی نمودند تا آنکه روزی سهر بر بالین آسایش گذاشته به رفعت
 را خواب در بر بود چنان دیدند که در آن خواب یک پیکر در خانه پادشاه کشوری بزادند پس از مردن پدر هیم
 و ارشدند سالهای دیر پادشاهی نمودند هنگام بدو دکنفر جهان پسرهای خود را جانشین نمودند
 پس چون شدند و بهشت شتافتند چون خواب آمدند خودی که آمده بودند به خوابی تشنه بودند و یک کوزه
 خود را نمودند پس بران شدند که به تنگنا خود شوند ما در بیداری کار خود را کردند و راسی این شام سار به پشته
 تخت شهر که جای مبین برادر بودند در آنجا پیرا در پا و شاه دیدند که کاههای برآورده با نهای اباد کرده اورا
 بدیدند و چوبیس بجایگاه برادران دیگر نشستند آنچه نشان میدادند چنان بوده از مردم هر شهر که از آن شهریار
 و چگونگی کردار خود را می شنیدند چنانچه مادر خواب خداوند هفت کشور بودیم و یکدیگر را می شناسیم اکنون همه در
 در خواب پنداریم همتی این جهان را بودی جز خواب و سمراد نیست خداوند کلش را گوید تا انانیت بود حق را
 سزاوار که هو هیست است و جزا و هم و پندار ازین دران کرده را سخنان بسیار است ازین بیشتر نزار
 ندیدم که یا داور شوم و دیگر را دیانت پیشوای این کرده را گویند است و ایکی از سران و پهلوانان و
 دادنها و حمید است پیوسته دریافت امیع خیر یا رشا کردان تمیاز جمیع نمودی سپید نیکو کارم را زار بود
 اعاز شهر یاری ضحاک اورا تماشا می روانی از روی دانش و پیش روی داد او گوید از زور خورشید است
 روانان کاموس خردان کا و مستی از ار و ندو بخش او دارند پسران در روشن بکلی کرد او و جنانند که
 بدو رسند و از آن بر جهانیان فروغ همتی رسد هر بوده یافته پذیرانی همتی از آن تمیاز است کو هر یک ششید
 و در بخش تهاست جایگاه شیش برینگی او و دانست کو هر شش هر پست اسکار چرا که میان پسران جا
 فرمان دهی اوست بازگشت و انان نیکان بسوی اوست یا با ختران دیگر که نزدیکان و نیکوکاران جهان
 از ایشان بمانند و دیگر خدایان است این کرده پرو خدا داد موبدی می باشند هر هنگام شهرهای ضحاک
 مردم را بسوی خود خواند گوید خردان روانان ازاد و اختران و پهلوانان پاک نهاد نزدیکان از دند

هر سومی یکانه پروردگارنی تنیده دادار از آفریده ترویکترند با اینچه در جنگل خمی باشند که آفرگان از ایشان یاد
 جویند و به و خوشود و میثود و همنها بنار نهانند از انکه یزدان را بداید که کسی بمنجی اورا پیرسند و ستایش نمایند فریاد
 باید خدای را پرستش نمود دیگر شید را نکبایند شید رنگ از پهلوان با فرهنک بود و نیز در روزگار ضحاک
 مردم را بکش خود بخوابیروان ادب یار شدند او کوید خوی و منش دمان مردمی حدت دیگر پیکر یانند پیکر نام داد
 ستوده کار بود باندک هر سیر کاری او نیز در ایران در هنگام کام مکاری ضحاک کردوی بسوی خود خواند گوید
 ایزد آتش است از فروغ آستاره کان پدیدار کردید از دود آن آسمانها از جیش او سپهر از گرمی آتش باد و از
 تری آب سکر آب خاک بود یافت از خشیجان پیوستگان ناگرانی و گران پدیدار آمد دیگر میلا ایلا
 میباشند میلان هم در کار با یک ضحاک بود گوید هستی راستین هو است از گرمی هوا آتش و از تری او آب
 از فروغ آن ستارگان و از دود آتش آسمان از سکر آب زمین پدیدار شد چنانچه کشت دیگر آریا
 آلا مردمی بود بدانش روشناس در فرمان دسی ضحاک خداوند جا کردید بدشانی مهر بر داشت او کوید خواست
 او را از آب است از جوشش و جیش آب آتش هستی یافت از آتش آسمان ستارگان از تری آب هوا از سرد
 زمین پدیدار آمد دیگر شید ایمانند شید اب زنتکی بود از ایران در پایان پادشاهی ضحاک او کوید کرد و فرشت
 خاک است از خشکی و آتش بد کشت از آتش آسمان و ستاره از سکر آب هستی یافت از تری آب
 هوا بود باشد چون خشیجان آینه زش یافتند به پور پیوستگان و ناپیوستگان بنده آنگار کرد و دیگر
 خشیجانیانند آتش موبدی بود پارسی تراد او نیز در دمان ضحاک مردم را بسوی خود خواند گوید
 مایه خشیجان خداست آنچه او کوید ایزد دیدنی نیست همان مایه را خواهند آنکه خوانند خردا هم چیز نماید از استخوان
 آنست دمای چیز که بر هم خورد پار ما خشیجان بر کردند مایه خشیج بر کونه خود پایدار است

ارش سیم ارتا بش سیم در گذار سیم سحر مار

جهان داری و خستور و در دیکار چون شهنشاه

آفریده دن پورایتین

مادر و فرزند دختر بگرام پور و تهمورس پور شهنشاه جمشید پور تهمورس پور بنده فریدون بھلوانی زبان شهر ششم را گویند
 سخن فریدون را خوانند زین پیش چنانچه باید چو کجی زاد آن شهر بار را در میان شلمان بردن و در امه بانوان فرزند
 بکوه میانه بندستان ایران پسران او را بدان پرستند و بدان همراه برانمودم چون آن خدیو خرم طبع و کار
 سالکی رسید چنانچه مرشد که هر فرزند آن است پیرش برودان برداشت و آغاز رخ بردن نمود سپه خیر را بر خود ناگوار
 کرد این تخت سیری و دیم خواب شب و ایش بر زمین نهادن و اساسش نمودن سیم بی یاد خدا بودن کار
 کجوری شب بیداری را بجای رسانید پس از چو در اندکی آب نوشید یا خوردنی بسیار کم ناگوار خوردی دیدن
 در کوه و دشت مانند نیاکان بزرگ خود از دور بستیک و از دیدار ویره کان فرگاه دادار و شیدان کینند
 مادر فروغ و فرقه قبی و از فراز آباد و ریافت دانش بر تر شاخت هر گونه شکستگی و هنر یزدی و بر فرهنگ
 آغاز و انجام آگاهی یافت چون به بجهده سال سپهر بزرگ خورشید و هرا و بگشت از دپاک بر جهان
 بخش آورد فرشته پیام بسیار را بران مهین و خوش فرستاده و بدینگونه سرودهای پاک فرود آمد تا
 آن سرور را سرافراز فرمود که چو آن ریشمهای آسمانی به بھلوانی این است ای فریده دن پورایتین بر مردمان
 و جانوران بی آزار بخشیم از گناه ایشان در گذشتیم ترا که دوست منی نه غمبری کردیم جهان را
 پرستنده تو کردیم افروغها و سرود که کس ندانسته ترا موختم این بزرگ آباد را زنده کن آن و خستور و
 دستور بفرموده ایندو امشا سپندان پروردگار مادر ما مادر خود را از زندان آگاه ساخت فوندی
 و نیمروز بنوی کرد شاسب پور از رب پور تهم پور و تهمورس پور شهنشاه جمشید فرستاد نامه نکاشت که ما تو را
 یک کو بریم و هر دو جمشید شاه و مردان میکشد اکنون هنگام آن آمد که کین نیای بزرگ خود را رضی
 تازی ترا دو و تازیان بر شیم که کشور ایران را از پایاری بمان پاک سازیم ازین سو فراموش است

کاوه را که از شش خود آگاهی دهد و خود را برادران بسیج در هفت رامنو بدین روی یزدان دیاری آتشپندان
 ضحاک را که رفت در چاه سارکوه و ماندند کرد و در تخت جهان داری نشست افروز کارانی بر سر که شنبه بخوان خلیجی را
 نیان تازیان در خیم خور را بر انداخت و بیخ ستمکاری را بر کند را مایل و کر مایل خواننداران ضحاک را بدین فریدون
 یافتند سکار نمودند و گوی را که ازاد کردگان می باشند فرمان دهمیدار مامون بشهر آینه شهر یار چو بکی را بر سر یکدست
 مرد می که خور و سهر ماران باید باشند مادران و نمودیم و خور و ماران بر غنیر سحرانوران آمد بار کردیم و خست و یزدان چون افزون
 شمار خورند در دم سوار گشته بمامون شده آنها را بنوازش خدیو انداخت و نمود در مایل را نیز فرهاد مامون معانی سر
 افزار فرمود پایه چاکر مایل را برتری بخشد و برادران نیان جسم و زربشا دمانی پیاپی کوه پندار نیکی کارمانست که فریدون
 کوه شیمان را که بدید و از دیدارشان شادمان گردید و خنده شب سده بود و بزرگ داشت این بیاوین شب
 شهنشاه فریدون را زان پس ساز و برگ جشن بسیاری برایش گردید و گویند روز او و فرزند و از هر ماه آن خدیو با
 دستگاه فرخ بخش تحت دکه شاهی گردید و ضحاک را بری دست یافت کشور ایران را از بدخواهان پر داخت و نیکی
 نمود زبانی طوسی فردوسی فریاد

بر روز خسته مهر ماه بهر بناد آن کیانی کلاه رماه اندوه گشت از بد گرفتند هر کس ایرد شش فرزندان تمام گرفتند هر یک را قوجام بهر نمود آتش آفتاب خستند همه غنیر غفران سوختند	بر هم کیان باج و تخت همه بسیار است باخ شاهی دل از داور بهار داخته مایین کی جشن بستند می روشن چو سحر ماه نو جهان پر ز داود سحر ماه نو بین سان بر کان فرخ دل گشاده دست بر این خد
---	---

فرهنگجوی ایرد پرست جمشید شاه سراسر فرخ روزهای هر دو ماه جمادی میمون چهر شهر یار فریدون بخشش
 خداوند ماه و هر که در اندیشه پیران بهر پاد آورده و هر روزی جشن تازه آغاز نهادند و در هر روز هر ماه که
 یزدان نیان مهر کانش خوانند آنچه باید شاد گاهی و براینه کارانی بود فرهاد مامونده مانده نور و زهین ایرد بخش
 روز را برای جشن بسیاری گزین فرمود که تاکنون راست کیشان و دست اندیشان پارس پس ویرا
 میدادند و در شامش مهرگان چکامه با ساخته اند پس آن پوست پاره را بکوهر ستمکار شلهوار

از ایشان داد کاوه را سپهسالار لشکر نمود و آن درفش او را پسرد که کشور ایران را از تازیان ناپا نبرد دارند و هر شهر
 ده که ده را که ویران ساخته اند آباد سازد و بیع فرماید سپاهان و همدان و شهرهای بسته باستان را از برای کاوه
 و فرزندان می بنکاشت پیکرهای سپاهان و چاکران را بکمران مایه جامه های سیمرغ را ایشان داد و نوازشها
 نشانها امیدوار ساخت چندان نیگونی و وحشت و هجر و بخش بر خور د سال و سال خورد و بر دست و بر دست نمود که
 جهانیان تنگباری و بدکرداری و خفاک فراموش کردند و بجان دل و مهر جوان جاوید پانی و همیشه یستی بزرگی و
 دمی دی کردید و همیشه دیان را که سالهای دراز بود از بد اندیشی تازیان که کرد و دامون نورد و با ددان بر یک جور
 بودند از برای جهان بخوابست هر یک را با ناز که در خور بود و پیکار بخشید بنایستی که بدیشان باید آب جادو
 و در شهر و کشوری پادشاه فرمود که شتاب بدار که از پیش تره شیر میته نمی کردی و پلنگ از رحم میترس که
 و سنگ که داشته راه دامون گرفت و بجان گیری و پیدا داشتن فرزند آرزویش و آشکار نمودن کیش
 شیدان شید و خورشید و دانش جمیده آوردن نافر و فرمود چرا که آن چهلوان آگاه و پنهان و هم فرزند
 و هم فرخ موبدان و هم دانش بخردان داشت از دشمنه سختهای دلپذیرش خشمگین را از رواج بر
 آمدی و از نیروی دار و گیرش کار دیده مردان تیره خوی روی بر گزینمادی بفرمان و خور بردان و سر
 گران ساز دیده بر روی همچون برای پیدا ساختن این جمیده فریدون از بنارستان بهامون لشکر ایران
 کشید رنج جهان گیری و جنگ را بر خود آسان نمود و بر سر گشتان دیوان بد نشان خاور دیده و هم چندان کار تنگ
 نمود تا آنکه با چار بفرمان آرزویش شک کردن نهادند و بر این جهان فرزندک بر آمدند تا آنکه از فر کفت و می
 با فتنه از آتش شمشیر جهان سوزش با و افرا بیا فتنه و کسانیکه فر ازین فرموده را بجان کردن نهادند مانند کین
 پایه بلند گرفتند چو کبکی کش و کوشش آن چهلوان چهارا که شتاب نامد باید این نامه را بگفتن نیست
 و خود شاه فریدون نیز با چند تن از خد و ندان گفتار و کردار که بر منجر مره آباد از فرار آباد دریافت هر کون و دانش
 نموده بودند بکار با دانی و نهرهای ایران و فرزندان آنش که ما و دانشگاهها و بنایش خانیا که از ما و

تازیان و ایران شده بود پرداخت و فرنگیان دانش پرده را آیین رنج بردن و زردان پرستیدن و
 بغرورنده فران و دولاکو هران رسیدن بیاموخت از فرارش آن شهر بار باد و دانش و خداوندان
 دانش و پیش در جهان بسیار شدند هر تاسبان و دیره در زمان در هر جای کشور بسیار شدند بدینسان
 پنجاه سال در اسکار و جهان امور کاری و پروردکاری جهانیان را نمودند تا آنکه روشن راه همه آباد استوار
 گردید و خوی تنبازی از دل برکنار افتاد و فرزند فرشتگان پیش نهاد شد راست گیش و دست اندیش
 و ایند و پیرومی در میان هر گروه روی به پیدایی نهادناستوده کاری و بدرفتاری از میان برفت دارندگان و
 گویند پروان با بجهب که رسیدند در خنده آفران و سپهران بر جهان و جهانیان بغرورندگی تابیدند و مایه سبکی
 نیروی توان گرفت و جان افروخته روانان اینک تمامی آسمان در سیدن بکاموس روانان نمودار آمد و
 سامان گذاشتن تن گذاشتن اگر گیتی خستیان در فتن بغرورستان و برافرازگاه دیوستان برشتیدان کرد
 داد و خوبان برفرننگ آغاز و انجام اکاهی یافتند در این هنگام چهار راج که راجه بسی بزرگ بود در هندوستان
 بر این جمیع مردم کشور خود را بر چهار چهر نموده بود و کارهای نیکو بنیاد نهاده که اکنون در میان است دیوستانه بغرور
 و جهان شاهنشاه ایران زندگانی و جهانباغی میکرد برادرزاده وی از آن پنجید راه ایران بگرفت و بدرگاه فریدون
 شتافت و آغاز داد خواهی نمود و خبر نو ایران جهان بپهلوان کرشاسب را فرمود بدین کار رسیدگی نماید و در
 ایشاق چون بدیدگی و دوستی استوار سازد و کرشاسب با سپاهی ایک از محمود بنده وستان روی آورد و چهارج
 سر از فرمان پیچید کرشاسب مانند شیر خنکین میان را بکسین استوار نمود و بیاری از شهرهای هندوستان را
 ویران ساخت تا آنکه پس از چندگاه چهارج ناچار گردید بر سر بنده کی بخت و بغرور نموده کرشاسب یار از شهرهای
 هندوستان را به برادرزاده خود واکذاشت و پیشکش هنر و دار و گوهرهای شاهوار و پیمان کران رفتار و کجای
 پیرون از شمار و جاههای زمین تارید و باز شهرهای فریدون کیل ساخت و کشور پنجید را نیز تارید و کرشاسب بداد
 هر یک از سران ایران را خواسته شایان بخشید و پهلوان کیتی فرزند پیرو روی بازگشت نمود و چند

روز با شهنشاه فریدون بخوشدلی و خرم روز کاری را امش و آسایش کرد و ناکاه بار یافتگان و انمودند که کاه
 اینک کیمستی را بدرد گفت شهنشاه ارشندین این نوشته سخت دلتنگ کردید بکفایت سوک کاه و پرخت
 سپس جامه پهلوانی و فرمان خسروانی برای عباد و قارن پسران نامدار کاه فرستاد و دلجویی بسیار از ایشان
 نمود و شش گویان و فرمان دهنی و صفا را بدادند و کاه فرمود کوه کینه که وی که از این پرستیدن و بیخ بردن پسران
 کاه را نیندین بسروش روشناس نمود و فرزندانشان پسران را نیز بدین روی سرش میخواندند و در کاه فریدون مایه خری ایستاد
 مانده از هر اسم از این پرست بود و سرش می گفتند بخوشش که شتاب شهنشاه فریدون آن صحن
 و خبر پاکیزه درون را برای برپیمان پور کورنگ برادر که شتاب بگرفت و بر می شنایان بسیار است و آنچه از فرام بود
 سران آراده ایران بپیراست مردم کشور را در روزگار این فرخنده مسو بران داشت که از سرکار وی مایه شتاب
 فراهم کنند یکی از خزان صفا کازی و زنی دیگر از شاه جمید که ایران دخت از نواز نام داشت و شاهی و بزرگ
 چندین کاه بدینسان هر روزی بجهاد بریاد می کشید و بهمان را اسوده داشت کوه تان شهاب را دادر پاک بته بربط
 و از دخت صفا یکی از ایران دخت که مهابانوان بودند آن دو بسیار درشت خوی و دیدار خوی بودند و کیم چون
 تراوش از دوسوی دست و درست میگرداد و کرد چون نیاکان پاکش جدا و نه هر کوه سر و دامی برداشش برتر
 و شناسنده بزرگ کوه هر دو بود از هر روی فرمان بر پد را بجز گردید و میان را بر پرستش از برتر استوار ساخت و
 و به آبادی فرزند جان خودی پرداخت بررگان و دانش پرده پارس و انموده اند که آن شهنشاه زاده آراده
 بفرموده پد نامدار خود از چهار سالگی بپاکیزه داشتن فرورگان و کجوری و شب بیداری و یاد و زودانی پرداخت تا آنکه
 بسیار تازک اندام بود و خود را بر پنجای بزرگ بداشت و بلبستن دم مانند نیاکان بزرگ که موهرت چندان در
 نموبس از چهارده تابش یکبار دم بر آوردی و کاه پی هم این سرک کار را بر بدن بیان پاک بداشتی که چند چلدر
 کدشتی و هیچگونه بجهان تمان از دیدار شنیدان روی نداشتی و مانند شهنشاه سیامک روان پیش
 برزدان می نمودی تا آنکه شهنشاه و فرمان از پرچون از برای پسران خود بجهتجوی کردید پس از پرورشش یا

رای جهان پیرایشان مان گریند که دختران پادشاه کشور تازیان را که سر و زار نام داشت برای فرزندان خود
 بخواد فرماده آنروز را ازین کار آگاهی بداد سر و شاه آغاز سرفساری نمود از تیسار آفریدون درخواست کرد که شاه
 زادگان را بشکورتا ما و دران فرستد تا آنکه دختر مارا بدیشان سپارد و شهنشاه بزرگ خویش را در پذیرفت فرزند
 خود را گفت شاه ما و دران در دانش سپهر بندی و افسون سر آمد و در کار است بر آنست که نخستین شب شمارا
 از میش کند سر و دی که خدای بزرگ بفرستد که تیسار بریری من فرستاده است بدین شمار بخواند تا جادو و جادو
 نیروان بخانید و از کار نامی دیگر سر و شاه را نیز بدیشان نمود و سپس با کردی از مرکزیشان پسر بهبدان ایران
 و فرزندان سبوی ما و دران کیل فرمود چون شاه زادگان با غاز خاک تازین رسیدند سر و شاه با من دست پرت
 کردید که سنج و کوهر که بهالیمان دیگر کرده آورده بود بسیاری را میانج شاه زادگان بسترگان پراکنده ساختند
 و کاهی را از بیکانگان پرداخت چنانچه آفریدون بفرموده بود و آغاز بزرگ داشتن و افسون ساختن از میش
 نمودن کرد و شهنشاه زادگان فرمود آفریدون را که بشته و سهر و دوزدن جادو مارا دور کرد و نیروی دانش
 چاره افسونهای ویرا ساختند پس از چند سر و شاه خواسته بسیار پیشگی میهن را و از پرتیر سنج نمود و با
 دختران خود راه درگاه آفریدون پیش گرفت و شاه زادگان را بایران آورد و شهنشاه ایران چون بازگشت فرزند
 خود آگاه گردید ششی بر سر راه که گذرگاه گرانایکان بود به بیکار آمد و خود را بدیشان نمود و میخواست چون چشم و اوقات
 درستی خود را گردید پس میماند در آغاز دست نشین فرمود و بنیاد چشم و سیر و جونی کرد و سر انجام او نیز روی
 بر گریز نهاد و گریز پو که بدین چگونگی نیندیشد شمشیر کشید بار و روی آورد بانگ بزرگ که ما فرزندان آفریدونیم
 اگر از فرمان او بیرون شده ایمان آن شهیار را شکسته ما ده باش که اکنون با خاک خویش
 خیم نمود و دست من گشته خواهی شد شهنشاه هنر بر در از چشم ناپید شد به بیکار آفریدونی بدیشان
 آشکار گردید از روی میماند از او خوش گشته سر و شاه را نیز بخشید شاهانه سرافراز ساخت و در خواجهان
 خدیوی فرمود و داند دستوران کشور دسران لشکر و موبدان کیش و کنش و فرزندان بلندش را در باغ فرمود

برایمن جمشید و کیومرث دختران سرد شاه را با پسران خود پیوند زناشوهری استوار نمود و همین پسران را با نام نهاد چنانکه
از دیدار ارشاد متذکرستی بخوابستی میانین پور را تو را نام نهاد که در آن هنگام تخی سجدیده و سرانجام بکویت گزین خزن کهن
را چون دادند خداوند ستاب و رنگ بود ایراج نام گذاشت ایراج پهلوانی زبان نام روان یا بنده است از تیمار و جزیه
که دادگاه همان دوران جایگاه اوست سپهرش آن شهر بارودی زمین برابر بختش نمود و در با تو بخشید با خیر اعیان
که از خود ایراز که میان جهان بجای نشست شاهنشاه بود ایراج سپهر پس از چندی برادران ایراج هر دو از کشور خود دور
در او اختر سوی ایران آمدند و شکاش در ایراج نمودند سرانجام اندیشه کشش را در نمودند و پدر درخواست دیدار را نمودند و شهریار
ایرج دستور از بزرگ نیای خود بفرموده برادران رفت و در میانند و در دهانه که دیدان سوی خا و دریا تو بل دسوی با
اوران خوانند برادران بر پدیران کهنست کوی بسیاران شهریار را در میانجا بختشد و جان پادشاه بزرگ سرکار ایران را
ازین کار فرموده بداشته ابن سخنان سجدیده و زبان شهریار فرستاد که در اینجا کار بماند فرمود مردن بد از زندگی است
چون پرستنده و مردان را از دانی پیش نیست فرماید ما دوست دشمن بکوی کردن سراد و مردم سراد او
و پسندیده مردم هوشیار است فرماید آنهمه هیچ چیز سیرنی شود هر چند پادشاه باشد فرماید تو ای کبری
بنیازی است نه از اندوخته بسیار گویند روزی خدیو جهان جی آفریدون از او پرسید از آفریدکان نزد تو چه
میباشد فرمود مایه تر چسب با نوح داد کیستی اختیجانی و بیوستان فرمود پست تر از کیستی نژاد تو چه باشد که بگویم
او از بزرگ شمار فرمود بزرگتر از همه کیست با نوح است آنکه تر کیستی پیغمبر فرمودند و در دل مهر او را جا
ند بهر روی شهنشاه فرمودن از گشته کشش ایراج پیش از اندازه متمسک گردید و باره و باره زور کار خفا
افتاد که مردم آن هنگام از گشته شدن فرزندانشان چگونه بوده اند ازین اندوه چندان بگریست که بهان
بیش تار یک گردید پس از چند ماه آفرید دخت ایراج که بخت بنگ نام که از بنیره جمشید است و از او بار
داشت آنچه برای بنیره زخشان تر از خورشید و فروزان تر از ماهیبه مرده فرزند نو را با آفریدون دادند از
بسیاری شادمانی کنجی که با بایز نمود زور و کوه بر یکران در راه ایراز پسر آکنده شهر و کوی را این

بست و باز بخدمت نیر دست بخشید از دیدار فرزند فرزند زاده دل بندش داد و از بخت چشمت را روشن نمود بزرگان را
 انجن کرده چون زاده نو بیا کیره چهری و درست اندامی فروزیده نه چهرش نام نهادند که هواره خسروانی کجور بایستی
 بیاراستند و تاج کیمانی پیش می بیا و بخت بد باده از بزرگ را دکان سپردند و در پوش او شنشاه فریدون آنچه
 خورد بود گزین پس گذارش خواهم نمود آنچه باید بجای آورد تا آنکه سزاوار تاج و کلاه شهر پای گردید بفرموده پیکار
 بزرگوار بخوانهای پدر نامدار لشکر کار دیده سازید جهان پهلوان بزرگ کرشناسب شیر را بخوابست در کار پایا
 با وی سکا لشن بسیار لشکر را بد و سپرد سوی راست سپاه بسام نرکان بداد و چپ را به عباد کهمین پور کا و به پسر
 فروزان فرش کاویان را بقارن زرخواه واکه از کرد و لیران کیسند خواه را به هشتیهای ستانانه بخت سرو
 شاه میمن را دستور نمود و با سیصد هزار سوار خوار شاه پرست بخون چلبی موی خادان جنش نمود و از اسب
 بال لشکری بی شمار سوی رود آمویه شتافت پس از چند روز که دیران ایران داد و مردی بدادند و نامداران خوار
 از اسب تنمیر کرشناسب سام از پای درآمدند و انجام تورنا چار شد شبانگاه آهنگ بیخون نمود و سواران
 از اندیشه وی انگهی یافتند از کار اینکار را نمودند هر یک از سران با بسیاری از سپاهیان در که زکاهی
 تور کشته روز کار ناگاه ازین بودند و چهره بر اندی بخش از دهر دماه یاراست ناکر وی انبوه از بزرگان با حقن
 آورد آنگاه که دید که خود و سپاهیهانشانند در که رود پیش اسوی دیران ایران بردی روی آوردند
 چه تور انجمن وید کر شسته بدانت کش بخت بر شسته عثمان را بچید بر کاشک بر آمد لشکری مای و چو
 دمان ابرسنند و منوچهر شاه رسید اندران با منوچهر شاه یکی تیره انداخته پیکار نکونار خنده بر زشت
 همه چهری با منوچهر بود که ز منوچهر گیت برانجه بود مرش را همانکه ز تن زد کرد و دد و دام قاتش سور کرد
 خدا و را خوار و سر تور با منوچهری بدرگاه شاه فریدون فرستاد و با کار دیده سران سوی با خروان کریم سلم را
 آگاهی داد که روز باد افساده دهنکام پاداش کردار اهریمنی شماس آما ده باش که بتوان ایند و ادا کر تریه جزو
 خواهم رسانید سلم از جان خود امید ببرد و مرک را اسکارا دید ناچار بال لشکری کران آما و هجک

کردید شاه جوان در هیچ جاه و رنگ نکرد تا آنکه از روی کیایش خود را با غز خاک با ختر سائید قاربن را
 با بسیاری از لشکر فرمان گرفت و در لالهان و ویران بساختن کنگ در موقت هجره سنجین آن بهمان داد و
 شجره را برکشایند و در و سام سوار آهنگ جنگ مسلم نمود کار بر مسلم تنگ کرده تا بنیاد و با چار روی بر کرد
 شاه و چو خود را بدور سائید شمشیر ابدار و از این روز مذکافی فوید ساخت فرمان تاراج و کشتن لشکر با ختر بهادران غازی
 نهاد و نیزه را بخوابستند شجره را جوان برایشان بیدخود بزرگان آن بهمان بخش نمود و دهنده از غم و بوم را بر این داد
 بنهاد و از این پیش که بایران را گرد و سر مسلم ابدگاه آفرید و فرستاد پیش خود جها جوان پر خاشجوی روی بیاینگاه
 نیامی با ختر جنگ حی نهاد و چون شاه فرید و در ارگشته شدن مسلم و فرید و منوچهر آمدن او آگاهی یافت بسیار
 از پسران سالخورده منوچهر را پذیرد که در ساه جوان را چون چشم بر نیامی بزرگ افتاد از اسب پیاده شد این غار
 بجای آمد و دشمن را یک چشم در وی فرزد فرزند خود را پیوسته از روی در و سپاس ایرد داشت لخمی بر
 پسران خویش بکشتن بکشت سپاس روی بر بزرگان نمود و بزرگش یار از رخ را و سختی روز کار جنگ ایشان فرمود
 که شتاب نماید و سران دیگر روی بندگی و نیاز بر خاک گذاشته بران شهر را بزرگ آفرین بسیار نمود پس از
 چند روز که بزرگان از رخ راه میاموند پیشگاه شاهی بزرگان کشور پناه را بخواند و همیم بزرگی که از خسروان کهن
 بیادگار مانده بود بر سر منوچهر گذاشته باند زد و پند نمودند خدیوانه کوششش را بیا راست پس روی بکمر شایند
 که ما را در دزدیک شده همان بهر که گوشتیم بکرم و به پرستش خدای بزرگ پیر ازیم شاه و با همان چپ روان نواید
 منوچهر را گرفت بدست تمام نریمان داد با خیر چنان ستکان باستان چنان کیدی و دوستی کبان استوار
 بدینگونه تمام سوار را در انجمن ازادگان مرا فرار بساخت بهام خنکین شاه کهن که نامی ناموچهر تیرنخن
 بر سرش قرار و در چندان گذشت پھر از بر جرح کرد آن گذشت کنون چهری کشت سر و بچی نماید کس و در کار
 در خمی که سر بر کشته انجمن مرا و را رسد تاج و تخت کهن سپردم بخت این سیره ترا که من تنیم بدیکر سب را
 تو او را بر کار شو بار و چنان کن که از تو فراید مهر و کر و کار و رنگ را که از روی دانش بلای جنگ صحا

از آنست که بود بسام مجتهد و زان و دیگر تر با ندازه پاینده حشمتا نه فرمود به نیایش خانه که دیر خود نمود و بود
 در آمد ب تایش این دو امتضا سپندان میان برست ما که پس از چند می روان بهر پیش کردارش نفرشته سار و دیر
 کان فرگاه داد و از بر و از نمود با هوشان تختین رده انبار کردید و ز کار هشتکار آتش و کرد کار چنانکه دانستان گشته اند به
 زد و زده سال بود اتحاد با هوش و فرهنگ را نامه داد هر دانش و هر گونه بهر بسیار است و غماش آرایش بان بخردان بود
 کار و شانس تر از هر نامه بایش فرمان به پیروی دوست که لخت و سایر است و دیگر هنرستان که هنگام تن گذشتن
 بر افروزدن از روانان یا بنده به پهریان را از باز بسته و ماسخ یا نه برخی آنها را سا سان چشم یاد آورده در سخنان
 سودمند آن شهر با فرزان بهرام از همویس نامه سخن گذار است آفریدون نامه بسلم و نور شکام سر کشی است
 هر که باید و ما در هر چه باید از فرزندان خود همان سپند و آنکه پاس بزرگوار ی ایشان را در از فرزندان او نیز او بزرگوار شد
 هر کس بر برادران خود آغاز دشمنی کند شایسته برادر ی نباشد چون روزگار نامه کردار شاست بر او کردار نیکو باید شست
 فرماید هنگام انجام کار پیشکاران نگاه است که خویش شوند و دیگران را هیچ شمرند و در هر خود مانیکه نامه نگار
 از آن شهر بر یاد آورده اند بسیار است از نمایکی است که سکی بر او انداختند به نیروی بردان در میان
 که اکنون از میان قدس خلیش نامند و دیگر کشتی از آب روند بگذشت از نواز و شهناز روی فرج روی راستی
 روی بخوابند روی بجای نامه های ایشان نمود و آنکه گواه پادشاهی و فرزانگی و خوشروی وی شدند از کردنای آن خوش
 این رویکی است پس از آنکه برضیاک دست یافت جهن برین را که یکی از فرزندان بود و فرمود شتی بسا حاکم و
 هر گونه دانش بکار برد که مایه شکافی بخردان و دانشوران گردید پس از وی هر یک از پادشاهان او را بگوهر مای
 شاهوار بسیار است و در وی نشان استگار ساختند و برادرش بزرگ جاماسب در آن
 تخت بسیار بزرگ برد در آن هنر نامه از روی دانش اختر بکار برد و سگندران گران بایه تخت را بر هم زد و
 از بر پایه نامی او را کرد و آورد بهم پیوسته داشت خبر و برادر چنانچه باید میار است

بطافیس روشناس است

گذارش

شهریاری و جهان کردکاری شهنشاه منوچهر پور فر پور تیمسار ابرج پور آفریدون بادشاه ماه آفرید
 غمی مباد که چنانچه گذارش فریدون مذکور شد منوچهر دختر زاده ابرج و پور شکست ملی چون بجای ابرج صاحب حاج
 شده بنابر قانون فارسیان او را پس ابرج مایه خواند فرزانه بزرگ درستان پور جهان بچپ لوان بزرگ سام نریمان
 در نامه شکوفه امیکو میبخت نامه چهر روی را از انجا نیکی بسیار پاک چهر بود او را منوچهر کف شدارش دیگر
 بلند را گویند و هر که بر راه روی گذارنده کان ناچای که در مانده اند آن شهریار چون به نخبه الکی رسید فریدون او را
 بدانشوری پرستید که پسر در گذر نیکی گیلان را با راست امور کار شود هر چند فرزانه او را خواندن فرستگیمان نو آموز بدست
 پذیرفت و گفت مراد انسی آموز که از خواندن فرزانه یاد گرفته توانی روشن روان مرا آسب و دانش رسائی و معاشای ترا
 ترا فرمان گذارم که در نزد خواندن نامه با پرار میباشم چگونگی را آموز کار آفریدون رسانید آن شهریار منوچهر امید
 گردید و فرزند را ده خود را خداوند فرزند ایزدی بدید از امور کارش بگرفت بر این مه آبا و دیگوار و داند که چو
 و شب بیداری و بکسش دادارش فرمان داد و بدینسان تا شانزده سال بکار ایزد پرستی و دانش بر روی پرداخت
 بستن دم و کونوار ابرجانی رسانید که پس از هفت روز دم زدی و چیری اندک مانده آرد با که ناگوار باشد خوردی تا آنکه
 بر و چگونگی را از نا آشکار و آسب هر چه پدید آید گردید و بدیدار و دیکان و نزدیکان دادار که مکاشفه دانش آغاز و انجام یافت
 و سرافراز بدین فرزین نواد گردید و بی مرز واد فر پور بر شا دارچم را فخر جیشوری بکاریدیم چیم این نزدانی بهر چگونگی
 این است ای منوچهر پور ابرج ترا بخوشوری و پادشاهی برگزیدیم شهنشاه فریدون از فر دس فرزند پور ابرج آگاه گردید
 بنموده سرورش بکار جهاد ایش بداشت بهر روی دایمان باری منوچهر را خداوند فرزند ایزدی میدادند و در
 بزرگ پیران بزرگش میماند آن شهریار نیز مانده فریدون و جنبه دایمان بزرگ امیدش بدیدار و دیکان بکار
 و بر روی سپهری سخن فرود میآمد نماینده را زامی نهمان و ترانده آیتن مه آبا و دیکار و روان چگونگی بزرگی او را چنانچه
 سرایان و دایستان گذاران باری و تازی در نامه های خود و انموده اند و در دانش برتر و هر گونه فریبک نامه ما

از آن شهر یار خردمند و زرد خردمندان بیادگار است بویژه در دانش سوطه که کرده سرادید و در شتی و دانسته
 برخی از پنجار خودشان بر بهر مای خردی آشپیار آشکار می نمایند چنین بوده که آشپیار سوطه نموده است از
 بسیاری دانش در فرهنگ نامه پادشاه چنانچه نیاکان پادشاه نیز فردی آسمان از فرار آباد هر گونه دانش و هنر را
 دریافت نموده بودند از آن روی در هر دانش نامه نامها گشته اند برای آسانی کار جهانیان نیا و کار گذار شده اند
 باری پس از شنیده فریدون بکار جهانمندی پرداخت جهان چهلوان چهلوان بزرگ سام نریمان را بهر سوی
 گسیه برای پیدا ساختن آیین نام فرستاد تا آنکه هر گونه کار را فریدان روی زمین را بر آیین و مشور بزرگ
 آباد و بر بست و هند و بد و بهمان را بنیروی داد آباد سازد آن چهلوان بزرگ چنانچه شیایان فرزان کوش
 بود پیوسته تنجهای کران را بر خود آسان نموده با دیوان و سرکشان خاد و با خورشید در دجالیش جنگ آغاز
 نموده تا آنکه چنانچه باید فرزان فرار ازین آیین شنیده اند چو چهره را هر گونه آفریده فرمان بردند چنانچه چهلوان
 باتاب توان جزیره چین و هند وستان میو باد دیوان و پریان و مردم بی آیین و فرمان حکمای نمایان در
 آشکار و پنهان نموده و آهنگ جنگ جادیان و دیوان و اهریمنان با خیرتر نمود و پیروز شدند گردید و پیشگاه پادشاه
 سرار بازگشت چو کوئی جنگهای او را اگر سر اسرار نمایم سخن بد را را گشته بگوید از گشایش تمام نامدار
 و دانش منوچهر پادشاه کار کشور داری و آیین گذاری پرداخته گردید هر بلند نشی را که پرورش با فریدون و جمشید
 کشیدی فرمانده کشوری و همسایری شدی به امور کاری و پروردگار پر و هیکل و فرهنگ گشایش
 نمودی چون نیاکان پادشاه را دانش بزرگ آسایش هر تسبیح فرزانگان از هر خرد و اسم آید
 و هر کس هر را این پاک مباد و بتافتی از روی داد با نذر نه کنه با داغراه دادی راه روشن مباد و آواز داد
 بداشتی با خردمندان و دانشوران بگش نمودی از روی آرمایش پر و هنده زارهای نهمان و شکا رشتی نا
 آگاهان را از آیین خیر تا آگاه ساختی خداوندان پیش و دانش را بسیار دوست بداشتی خانواده کهن
 را اگر اعمی نمودی از فراست جو بهما بهر سوی بروی در باغها و درختهای کشت از کوه آورده بکاشی در

در آبادانی جهان چندان بکوشید که جهان گردان در سو ویرانه یافتند گویند پس از شصت سال در روزگار
پادشاهی اوسام نریمان بسیار ترفته بود و فراسیاب پور پشنگ بفرموده پدرش بکین خواهی نیای خود پور
ایران کرد و بر بسیاری از شهرها که ایران دست یافت منوچهر را بچهارم فرود نمود در دراصل برفت سرانجام بکنیکو ایان
و موسوی بران شدند که آشتی نمایند میان بسنده ارش تیری موسوی توران اندازد و هر جا که تیر فرو داند ازین سوار ایران
دراز شود و توران باشد منوچهر و فراسیاب هر دو یکدل و یک زبان درین کار کردند اندر ارش تیری هم سکام بر
بر آمدن آفتاب دیر تر روز و تیر ما از سر سرار گوه البرز پخته اخت تا هنگام نیمه و بر بران کردید چون افتاب پایشان
افراسیاب پایشان بدان سوی چون شدند این افسانه در نزد دانش من دست نباشد چرا که افراسیاب
انجام پادشاهی جهان بنای منوچهر بدین گیتی آمد راستی هر کار را برانزدان و اندام باید داشت که برخی از داستان
سرایان نویدمان پاری این که ارش را با داور کشته اند چرا که منوچهر را از هر یک سوار شکاری در روز
و مردم روزش با ستواری پیمان پایداری بودند از شکفت کاری روزگار سام فرزان پوزیمان را از پلک خنجر
پادشاه چین که بخوبی و درستی اندام و پاکیزه کی پیکر افسانه گیتی بود ایند پوری بداد که موسی سرود و او پیوسته
و کسی از دود و بزرگان کودکی بدینگونه ندیده بود و از آن مایه اندوه برایش سام کردید از ترس آنکه بیا
در دوده زبانی هم برسد و او را کوهی انداخت مرغی که او را سیمرغ می گفتند در بودش که خورد بچه کان سازد
سیمرغ بچه کان بزاگوشش از سیمرغ تیر او را چون بچه کان خود بر دایره درش داد تا بزرگ گردید سام یکبار از
ناسپاسی ناخوش بود از دایره چندگاه چهار کردید چندی آغار پشیمان نمود تا بکفایت سرش پهای کوه آمد
پرو منبده پور خود کردید سیمرغ را از میان خود زلال را بر دسام که داشت و درش بخوابت گویند زال را هر کار
پیش آمدی بر سیمرغ را در آتش که کشتی تا آنکه او را یادری نمایند این که ازش را آشکار میان هروده اند و آنکه
فرانگان بزدانی برانند که سیمرغ نام خردمند بود که برای این بر ما سببان با سببان از مردم گرفته
و در بزمی کوه آرمیده بود هیچ روی سردیدار جهانمان نداشت ازین بدین نام روشن

کرد و بچه سلوان پیکار و پنهان سام که در فرزانگی یکانه جهان با سیمرخ دوست بود و فرزند دلبرند خود را بد
 سپرد که این ایرد پرستی و دانش پردی و او را بیا موزند و دیگر آنکه آن دانای کوه نشین از بسیاری ریج بردن
 و ایرد پرستیدن فرو توان آن میدانم و که هب پیکار شود چنانچه سرکان پارس را این کبایش بود و آن
 پایگاه را چون آنکه در نامه فرمندان دیده ام بدینگونه توان دریافت نمود که این شش هشتا چهار گانه را با هشتن
 و م یاس بداد تا آنکه دم را بنارک سر رسانند در آغاز بزم خوردن و شب بیداری پردازند از تلخی و ترشی بریزند
 تا آنکه کم کم مایه آب خاک کم شود و آتش و جوارش نماید آنکه و بچیک که خواهند در آیند از پیکری بد پیکری با توان
 درست انگار شوند و هیچ چیز بران زبان نرسد هرگاه خواهد از تن بر بدینسان چو کیان هند و ترسبان پاک
 بده اند و خود را در خاک می نمود پس آنچه که بگردن میماند آنکه از اینجا هر سو که خواستید پیرامی شند چون آنکه
 شکافی در آن قرار رانمی یافت کردی دیگر برانند سیمرخ نامی است از ناغمای تمیاز آفتاب انفرزندان پاک
 را بفرهنگی که هر تابانک خورشید پرستیدی بدانگونه شتر فرزانگان و دشوران ایران بر آیین نیروی روانی پر
 بزدان را از فروخته جانان بد پیکر سیمرخ در مانستان میدندان فرزانه کوه نشین سیمرخ نام و دستان بیام را این
 رسیدن بین پایه آموخت و در نش اینکار را آموز کاری کرد و از فرد کاستی نش نهد لاری فرمود تا آنکه دست
 را و آتش بر پیر و دوان پوست و بران دانش توانا کردید پس فرزانه پور سام را بستان زند نام که داشت دستان
 فرزانه و وی زن در زب بزرگ را گویند چون روز کار ریج بردن بستان پیا میان آمد سام بکهنه فرج سروش
 بهای کوه پور پخته گردید و او را از دشت در میان کرده آوردی از انزو می که هرگاه دستان در کار با چا
 شند از جهانیان دوری جستی بر آیین بویهای خوش سوختی و آیین پستش بجای آوردی سیمرخ همچون چرو
 زان فرجهان پیوستی از چهار جوی کردی همچنان تن با کزشتی بجز روی افسانه سیمرخ و دزد و الا کرد و استپا
 راست است که دانش که من و انمودم بی کم و کاست بیشتر و تیره روانان کاموس را بچیک مرغان دیده اند
 هر کس را که روان بالاتر و والا تر بود پیکر زیاتر میدیدند نیزه را غار ریج بردن که روان فرخ خود رسیدم

آن تیسار را به پیکر بود و تاج بر سر داشت که تازیان به هدش گویند دیدم مرا برخی راز نامی بخان آموختن فرمود
 وستان زند را نه همین چگونگی زاد و افتاد و در کوه آموز کاری سمنغ شکفت منداست بیشتر کارا تفرانه نامدا
 افتاده فرد و زن و در پیش آنگین است سر که شد مهر و در پیش با دختر مهر اسد شاه کامل سپاس گذار فرمان بر نیمه بود
 آغاز نبار و بندگی نمود سام نوپوش او را پذیرفت از هم شیر نیز و سیر و ویرانی کامل سخن میراند چه که شاه
 منوچهر بدین چون خورسند نبود و پاچار سام سوار نامه بشهر ابرارین نکاشت و زال را بدرگاه
 آسمان جاه فرستاد و زوی چاره جویی چنانچه بناشته و داد جوی را این است کردید خدیو فرنگ بجای
 تخت باری از مایش زال را بیک دیوان فرمان داد آن فرزند پور جهان همچو دیوان میان بصره
 جهان بان بست خیره سوی بر این که مردم دانای گذارش بین دیده اند داستان را شنیده نمود
 در انجا دیوان بیرون از این بسیار بگفت و خواسته بسیار بست آورد و سیر و زمند به درگاه شاه بگفت
 نمود و در انجمن فرزانگان به از مایش خبر دندایه تر فرار کرد و در پیش این کار مای شکفت شهر پیش
 بین باز اندازد برخی کار با گرفت با دختر تاران چو کونکی آغاز انجام این چون نکرست بحر حرمی جالو
 چیزی ندیدند لا دبرین پاسخ نامه سام را بیا راستند و فرمان بودند دختر پادشاه کامل را بدو میکچلو
 دستار با جامه سیر و آذین نخشید با خواسته بسیار ز سام سوارش فرستاد زال زربه نیمه روز و زرد
 پهلوان گیتی فروز آمد و دابه را باین درست بخت دی کردند ابستنی رود دابه و در شک پی پی و
 زافون رستم نیز از کار مای شکفت است گذارش ویراد استان فوستان چنانچه باید نکات
 این نامه را انجانش نمودن او نیست گویند صد و بیست سال از روز کار دختر باری منوچهر
 روزی سدان و کردن کشان و فرزانگان را از هر کران خواست گاه شباهی را بیا راست پس از
 اندر بسیار و سخنان سودمند فرزند پاک کوهر خود نور را بگاه هماننداری نشاند و تاج کیان را بر سر
 گذاشت و فرمان جهان بانی او سپرد و در نیایشخانه در شد و به ستایش ایزد پرداخت تا آنکه

روان پایش در فراز آبا پدر و نمود این بختان خرد پسنداران شهر یاریا و گارت هر که بر راز نامی آید
کار اندیشه بر پیشش میخیزد و آنکه این اندیشه از خود دور سازد سیاه دل شود فرماید پادشاه باید دادگر باشد
و دادخواهان را بخور کند و فرماید سپاهیان پادشاهان را چون بال پرند معانرا پادشاه بجای سراسر
مردم بجای تن شهریار مانند روان است و کشور چون کالبد فرماید پادشاه را باید فرزندان چند باشد تخت
گوید دیگر از روی خشم کار نکند دیگر از گشتن کنایه کار شتاب نکند برای آنکه گشته رانده نتوان کرد و
فرماید کیست چون ابرام سامان و آفتاب زمسان است که پادشاه نباشد فرماید بخشش پادشاه خوش پیرایه
ایست کشور را فرمود نامی آن شهر یازیر بسیار است یکی آنکه از فریدون کیسیر بود که ارج را پرورده بود
پس از گشته شدن ارج چندان کریمه نمود که گوشت روزی منوچهر پیش او میداشت پرسید
که میرو و گفت منوچهر فریاد بر آورد که شکی ختم میداشتی تا تمامی خسارش منم نمود منوچهر این سخن
بشنید دست بر خشم او کشید و دم بیا کرد و دیگر آنکه روزیکه نوذر را جانشین خود نمود و در از پیش آمدن
روزگار و از چوکی لشکر گشتی افراسیاب گشته شدن نوذر بدست پورشنگ و کین خواهی زال
رستم دستان آگاه می داد و دیگر آنکه بخته داستان نویسان تازی ایرانیان را به پیدای موسی
و پیغمبری او آگاه ساخت این سخن را دانیان پارس در دست نمیدادند گویند شهنشاه منوچهر فرمود
پس از چندی چند تن خیرند خود را پیام سپارد و از خوانند این کار کردی و هم آفتد که در کوه
ازار است که ازش دیگر آنکه منوچهر فرموده است این پس مردی از فرزندان اسرائیل یعنی الیزدا و جب
نخندید دست تر از همه این سخنها این در ششم آسمانی است که منوچهر بهمن امشاپسند رسانید
لغت و سبب است پهری سخن اینست . پهل هر توفری چشموری باید یکبار و سام خد فرانس و سبب کاش
خیراد بود و هونیتیا فرزدام هاسد . ازش این در ششم آسمانی بزبان شهری است ای منوچهر پس از چو سبک
آید کنج خرم به آزادگی و در بستگی و بی گزاری از روی هر کس ابر کار شود و او هم نشین و منوچهر

یردان باشد از سخن دانی طوس ترخین آشکار میشود که خواست فرموده منوچهر کجاست
یکی نوشتد در جهان داری که مردی بیاید پیغمبر پدید آید آن کس بخا و رزمین مکر تاباید با او بکین
اشکار است که موسی در صحرایین بوده که موسی با تهرایران میباشد و خا و ایران تکر است که شهنشاه پسر زانجامان

کذا در شرح جهان داری نو در پور شهنشاه

منوچهر

نو در پور که گویند که تازه باشد و پندیده را نیز گویند مادرش فرنگیس نام داشت که پند میان بی بی شهنشاه تراوش
میر رسید پادشاهی بنگر و پند و خور گوشتی را در دست داشتی بسیار شکید و در بار بود در رخ کشیدن
ایزد پرستیدن پروینا کلان نامدار خود بود و از آغاز جوانی بفرموده تاجدار خود در غاری پناهی زرف کنده بود خود
را می او بخت چنانچه این بر تاسبان بود که بر مژگان بود بکار بستن دم و پرستیدن این پر دانتی بدینسان
سی سال رنج بردی تا آنکه بر امیر جهان از روی دانش پیش فرموده شهنشاه منوچهر بکار جهان دار
پر دانت روز مارا بکار جهانیان رسیدی و شبها را پرستش بردان و دیدار فروزان فران یکی شبیدان گذرا
نیدی در میان بر کلوی خودستی و خود را و بختی تا آنکه چند روز مان جهان بانی او که شست روز مانیر نیز گوشتی گوید
دایزد پرستید چون مردم نو را کشور داری ازین دیدند نزد بار ازاری و ستمکاری دست بار نمود پند
کردار مردم نامدار کاری بهام رسید در پیشگاه نورش یافت در میان شانه باریافت نو را از اندر بسیار
بزهرهای فردی ایران داشت که روز را بکار لشکر و کشور پر داند و شبها را از پرستی آغاز و چون جهان بچون
بر بست و دنیا و کشور را از نو بداند و درگاه شهنشاه ایران آتینک نمرد و نمود دران هنگام جهان بچون
جهان را بد و دگفت چون مردن سام نو را آگاه شد سخت دل شک کردید آغاز کردی که وزاری نمود و در
بکار گزاری سام پر دانت و بوی زال جامه خدوانه ویر لبع جهان بچون فرستاد سپس بکاره از
جایون گاه شهنشاهی براری جبت پس از چند گاه یکبار به تاسار سار بر آمدی پشتک فرماید

خاوران از مردن منوچهر و سام آگاهی یافت افزایاب پور خود را از خود از کار تو رنجی منی باز انداخت
کران سپرد و بسوی ایرانش فرستاد پور پشتک جنگهای پی در پی نمود و تا انجام شهریار خود را گرفت و چند
تن از کریان را و کان و سران ایران را دین نمود و شترهای آزادگان را گرفت و به تنگنا کینان شست
بشمش خروان که در نهر از فلندمان توران بودند برای گرفتن کشور و فرمان آن دو گردان کش بشت
کران بسوی نمرود شتافتند زال زنده بود از پاس سوک سام نامه را نیا سوده بود در کورابه که دهنه گاه و دو در کورابه
بازرگان نمرود نام سام میداشت مهران کابلی در زابل بود از لشکر و کار افزایاب و آمدن شمس آگاهی
یافت آغاز چاکری با افزایاب نمود و خود را دشمن بزرگ ایرانیان بشمارید و لشکر بسیار را بکمران فرستاد
به پنجاهی زال را آگاه نمود و دستان زند در دم سپاهیان نمرود را سان دیده ساز جنگ را بدانش و فرزند
آماده داشت از هر سوی نمرود لشکر فرار کننده را گرد کرد و دو اسب بسوی نمرود شتافت شبانگاه آمد
یافت ویدار هراب را نمود چو کوی رفتار او با سران توران با نیت دستان برداش و بی آفرین خروان
فرستاد و آتش را کند را نید با ددان فرمود و بستیان لشکر کوس و سارهای جنگ نواخته سپاهیان
نمرود را از پی بر میند که ز را نیند و بر برابر لشکر کان رده بر کشید از بسیاری خشی که در مغر زال راه می
بود فرمان بر لشکر داد یکباره بر لشکر توران روی آوردند خود آن پهلوان زاده مانند شیران کز کرا و
آفرید و آن را که از برای پیروزی در جنگها از مومن شده بود چنگ گرفته بر لشکر کان روی آورد تا نیم روز و از
نمرود از سپاهیان ترکان بکشته سرانجام پیروز گشته خروان را خود زال از پای در آورد و لشکر ترکان
تاب نیاورده برایش دیر بنده روی بر گیر نهادند قارن رزخواه که پیشک جنگ لشکر ایران بود پس از گرفتاری
شهریار بسوی نمرود با چندی از لشکر میان میامد و این میان بر لشکر شکست خورده ترکان بر خود او چربا
دیگر شکستی بزرگ بر شکست خورده سپاهیان توران بر دو بسیار از ایشان بکشت چندان که
کسی از سپاهیان ترکان جبر شمساش و چند تن دیگر نمائند اینان و هیچ جا در یک نموده تا

بافرا سیاب پیوسته شدند و خمر و غیره از کشتن زال خروان و کلبه دارا که از فرزندانش بودند و شکست خورد
 را سر اسد و نمودند و فرات سیاب در ششم شد و انش کینه اش بالا گرفت و نوذهریار را راج آساخت شد آن
 یادگار نوچه پشته تخی مازد ایران رخت کلاه روزگار شهر یارش هفت سال و هفت ماه و دین بخان پسندیدند
 آتشهر یار جوان است سزاوارد و سنی کمی که پیش حوی فرزند بامد تخت بدی بر تویند و پنهانی آشکار سازد و تر از او
 باز دارد دوم بر نهی که آگاه کرد یکی را به آشکار سازد سیم اگر چنانچه بگوئی کند بیاد دنیا و در چهارم اگر کوشش خیری فرزند
 آید فراموش نماید پنجم اگر کینه ای کوچک بیند خورده بکند ششم اگر پورش خواهی بندد نیز زاید فرزند
 بد کار مانند انگشت ششم است که اگر بر بندد و کند و اگر بماند بد نماید اگر به بگری از رارسند بریدن بهتر از بودن
 است باز نماید و اگر کسی است که چون از فرزندش پیدا و بیند باز دهم کایش پادشاه و در باد افرا بی کوتاهی

کدارش شهریار و فرمان گذاری پورپشنگ در بسیاری از شهرهای ایران

افرا سیاب را پهلوانی زبان فرسهر گویند چون دران فرخنده روزگار ان مردم آیین که از پورپشنگان بهیم شهریاران
 از هر جای جهان روی بایران داشتند هر کس بران بود که از هر روی پیرو ایرانیان باشند لا بدین شسته جهانیا چون
 را سر فرس از بنا همای فرخنده یارسی میبایستند افرا سیاب که خود یارسی ترا و از فرزندان آفریدان دادها
 بود بزرگ نامش به استوار و روان و کار گذاری کیهان جبری است آشکار در آیین بیکار و جنگ آموزش پلنگ و
 لنگر کشی مردم کشی را سر افرازان چنان از و بیاد کار دارند و اما ی طوس گوید شود کوه آهن چو دریای آب
 اگر بشنود نام افرا سیاب در شته نامه فروزه مردی و مردانکی و چگونگی بزرگی و فرزانی آن درختان چراغ و
 تور را چنانچه باید نگاشته اند کدارش جنگهای پی در پی او را در هر جایا آورده اند براه دست بخون نود و
 خجسته گوهر خود و سبا و شمر و شوش نیالوده در بلندی نشن دستی فریبک هم سنگ با جمشید و هوشنگ و
 چون بسیار درشت خود زنده بارار بود و فرود و هوش هر سخورد گویند اغار کودی و جوانی بر آیین پاکان
 نیاکان خود بپاک داشتن فروزه نهمان و بستن دم چندان کوشش نمود که سر آمد بر تاسبلان

روز کار کردید بدین بیان که از پس چند حلیه کباردم برآوردی و توان آن شهریار بسیار تر این بودست از دادند
 بدانها افتاده بود چون شهریار نوذر را بکشت مهران ایران را که در بند بودند بنحو است از پای و آورد اغیرس
 برادرش که فروزه مندیگی کو هر بود درخواست خون ایرانیان را نمود پهلوانان را با اغیرس بخشید و در واصل فرستاد
 اغیرس را بدینجا فرمان کرد نمود به نیکداری بنیدیان ایران فرمانش بداد پس چون ایران را از خود نمیداشت
 دست بوی رانی اخت برآورده شهریاران بزرگ را از کاخها و ستارستانها و کاخیرما و دباختنها سرسره
 دیران ساخت چندان آغا بنیداد و دستمکاری نمود که مردم ایران ضحاک را فراموش نمودند ما چار پرمایگان
 بجان آمده از هر سوی بداد خواهی نیر و رفته درگاه زال بجهن کشید پس از گفتگوی بسیار بران شدند که فرستاد
 کار دیده بسوی اغیرس روانه کنند و درخواست آزادی دیران ایران را نمایند پس کار ساز سپاه
 دیده با فراسیاب پردازند کنوادر و قارن بدین کار داستان که ارشد بانگ کردوی سپاه بسوی امل شده
 تحت فرشته نر و اغیرس فرستاد که دستان زند و دیگر بزرگان ارجمند ایران خواهشمن ازان شاهراژ
 فرشته مانند که مهران و شته را دکانی که در بند شما هستند آزادی ایشان را فرمان دهید اغیرس فرستاد
 کنوادر را پاخ و دپهلوان زاده را با گوهر چندا فراسیاب بر من چشم خواند نمود من از خود که شته
 خواش زال را بجای خواهم آورد تو اکنون ما من جنگ آغار کن که چرخین دانمود شود که شما بنیدیا
 به نیروی جنگ را نموده اید کنوادر بدست کاری و نیک کو جری اغیرس آفرین خوان شد از هر
 سو لشکری فراهم کرد بجا که ششون آورده بر امل بختند بدست یاری وی دلاوران ایران را از
 کرده در هیچ جا درنگ ننموده تا آنکه برابر رسیدند مهران ایران بیمار خرم گردیدند از انصاف
 بر اغیرس ختم گرفت و درانوز آسا کردن زد زال و مهران از کشته شدن اغیرس سخت دل تنگ شده
 آتش خشم از نهاد ایشان زبانه کشید زاب پور طهماسب پور نوهر را از گوه آورده پیا د شاهی
 گزیدند با لشکری کران آماده جنگ پوریشنگ گردیدند فراسیاب نیز آهنگ جنگ نمود و هجا

پهلوان زال زربشادی روان بسام داد مردی بداد بنوهی از توران ساه را زبای در آورد و مرزا
 برای آنکه دوش از شاهزادگان ایران بیکناه را کشته بود بر لشکریان ایران نشان میدی خود بید تاب
 نیاورده راه گیریش گرفت بر کستان شد از نو لشکری آراست از اسویه بگذشت زاب پیغام بداد که تنگ
 تو دنیا مدن باران مردم ایران آسوده از گذران نیستد و بنیکی در افتاده اند چندی آرام بگیر و بتوران بازگشت
 کن تا آنکه بخشایش آید و فرار آید بدین خوشنود مباحث که ما تو برای کشور کسی آفریدگان را برج اندازیم و
 پذیرفته توران بازگشت نمود که روزگار فرمان دهی آخر سیاب در ایران دواورده یا مفضل بوده
 شهنشیر زاب که او را نیز زکویند بر چه کلهونی زاب و در فرود زکویند برخی برانند پس نور است گشت
 پس طهاست و اند فرزند همسر ام کوید پس از سی سال از پرستی پادشاهی رسید محمد خاوند شاه کوید شهادت
 ساله بود که او را به جهان داری گردید و به هر که مردی بود از پرست و درویش پیوسته روزگار خود را
 بدانی مردم میکشید و ایندهای آخر سیار از بادان ساخت کار نرغای کهن را نو نمود و هفت سال حراج
 از مردم کشا و روز دهقان گرفت پس از آن هم از چیزی گرفتاری باز مردم بخشید همه چیز اندوخته کردی اگر
 چنانچه جنگی روی دادی و خواسته جنگ آمدی بسپاهیان دادی بی سال جهان داری نمود چون کش
 نزدیک شد پس خود که شتاب را جاسین نمود و کوشته برای پرستی میان ربست تا آنکه چهار پادشاه
 فرمود از سخنان اوست هر که خواسته ندارد ابر ندارد بلکه فرزند دارد و روشنی چشم ندارد و اینکه برادر دارد
 نیز روی باز ندارد و آنکه زن ندارد کار مانی همسر ندارد هر که همه اینها ندارد هیچ اندوه ندارد
 سخنان او را همیشه پادشاهان بخورشند میخوانند شهر باری که شتاب بیست سال بود او را پادشاه
 روشن آل آید و در وی بود و هم بان از سخنان اوست بیداد که چند کرد و هند تخت کسی که منزهوار
 آن باشد که دانش آموز و دگرایی کند و دیگر کسی که سزاوار نباشد و در و نهنده دانش باشد سم سم
 که ستا مایه نادان را پرورش نماید چهارم آنکه نیکو برای دانش را پروردکاری تمامید جسم

کسی که بداند شناخت یزدان و دریافت پایه های دایان برنج برون فرار نماید که گاهی نماید پس سرش
 کا بجهان داری و شهرهای ایران بر زمین بماند درشته و هندا جهانیان کینه که دیدن فراسیاب از لشکر
 کشید و بوی رانی ایران کوشید بسیاری از شهرهای نزدیک بگرفت بزرگان ایران بدرگاه زال آمدند
 و زبان نکویش باز گردید که پس از سام سوار و مانی در جهان پهلوانی تو بر ما خوش نگذشته اکنون که کسی
 که از شما بزدگان که مرا و ارباب داری با شهنشیت بهتر است که تو خود بکار جهان داری پرداری و ستان
 زند سر از این با و شاهی بتافت سر از کف با انگشتی مانده کین فدا که بدستی ترا و پاکی نهاد و در البرز نشسته
 مرا می رسد که گرد کار بزرگ شهر باری بگردم مرده باد شمار که از بی آن فرزند شهریار با مهر و داد با کشور ایران
 ساز و روزگار جتید و فرزندون خواهد گرفت رستم که جز جنگ در سپیده که نریمان در اینجا نشسته بود بجای می فرست
 بود و فرمود و نه و کین فدا کرد و هم آن پهلوان را زده آرا ده راه البرز پیش گرفت و عاری بلشکر فرستاد
 رسید بهیچیکه نیندیشد چون شیر که از دیدار نگله کور سو نماید پهلوان جوان از روی شادمانی
 لشکر را بر سر بلند ساخت اما آهنگ البرز نمود و شهنشاه ایران را در دامن آن کوه با گروهی از ایزد پشروا
 نشسته دید این بنمای جای آورد و از دستان زندش در و درندش فرادان فرستاد و بجهان داری
 این کداری آگاهش شهنشاه کتب و نغمی رستم را بنوازش شادمانه و پر سرها کرم نواخت و از رنج را
 بر میوزن باد و چمی آسوده اش ساخت پس از چند روز آهنگ نیر و نمود و رستم دستان زند را آگاهی بداد
 بندگان ایران آن خدیو کیهان را چند روز را پذیره شدند شهاب فرخی آن فروزنده تاج و کاه شهنشاه
 بر بزرگان و سمران ایران سایه گستر گردید و رنگ ناموده و از رنج راه نیا سوده جنگ فراسیاب
 کار بست بدست داری دستان زند و نیروی بزرگان دیگر آهنگ جنگ فراسیاب نمود و پهلوان را زده
 جوان رستم شیر توان با خود اندیشید که در نخستین روز لشکر کشی شهریار ایران داد و مردی دهد پدر
 چاره که خود را کفت پور پیشک بچ نشان و در که ام سوی است زده کردن کشان زال ز راه فراسیاب

را بدان پیکر و سان که بود سپور کزین خود نمود کز نسام سوار را که از فریدون بیا دکار بود بدو داند اگر چه در کار
 سپر و خشن رسته و کلاه میان صد هزار اسب کزین نموده بود و بخوان در آورده خود را بلشکر ترکان بزد و فرستاد
 را یافت بفریدی مردمی او را از پشت زین در بود و پورپسنگ خود را با جادوی این جنگ بر تنم ریائی و از هم
 دستها درازایا زید تاج او را در بود چون جنگ هم کرده بود و پورپسنگ خود را بیکموشید براسی سوار
 شد روی بر کزین نهاد بیکدست بر تنم کرده بود بدست دگر تاجش از سر بود سپهبد پیر از جنگ بر تنم
 بجست بخواید بر تنم همی نشت دست جنگیوان ایران بشیر مار کشید و کار بر پیا هیان بود
 تنگ نمودند با چار ترکان از شاه یار بلند زینهار بخوایسته خدیو ایران ایستاد بجایان بخشید خواسته که جنگ
 بود بر لشکر ایران بخش نمود ترکان بدان سوی آمویه فرستاد پیشک از ترس آنکه مبادا کتبا و بگشودن
 در آید و مایه ویرانی گردد پیشکس بهیار خود استیبه شمار زد که هر دو بجایان تمام و با جمعی از زرنگار
 و تمشیرهای مهندی و کوند کوه پخیرهای که انمایه که از توران است با نامه از روی اردوی هندی و آغاز پشمار
 کار که شتکان برادر خود و بیسه را بنگاه کتبا و فرستاد پورپسنگ با ستود کایهار را بخواید چنانچه فریدون
 جهان را بخش نموده هر کس در کشور خود فرمانده باشد و بیسه بدرگاه شاهنشاه ایران باریافت پیشکس و از آنجا
 پیشک را از تیمارانش پیر بار با فرهنک که را نید و پورپسنگ بسیار بخوایسته کتبا و تاشتی بدو هر چند بران
 ایران آن پیر بار با مهر و داد و را خواسته بران دارند که جنگ آغاز و بگرفتند و بیسه را با دوشش نامه
 سرفراز فرمود با نامه استی دیمان دوستی از درگاهش گسیل نمود

تائبش چهارم از فرارستان در کشور ایرانی و جهان آریانی کیان و چگونگی پیران کیانی
 از تائبش چهارم در گذارش شهر یاری کتبا و چند تن از فرزندان فرهمندان مهر و داد
 نماینده کان فرخته سهریاران بزرگ و وزیران سرک نامد پیر و تاجداران برتر برانند که را پیر

یکی از دو وزیر گویند در هنگام جهان داری پدر خود فرما و پور خرا دیو بر چشمه دختر خود را که روشنگر
نام داشت برای زاب فرستاد و نیز بفرموده پدر پذیرفت در آغاز جوانی دست جفت خود را گرفت و تنگ
کوی شد و پیرستش نزدان برداخت خوردنی خود را بر یک درختان ساخت و سیچکونه زوی بکار گیتی نمود
و بخش تر و دانه چون فراگان گشت بی پرستش و او را بی انبار و دار نمودند و بنیان روزگار بگذرانیدند اما آنکه در
گذشته او سفر میاید پسیرا که هوش نباشد مانند چشمه است که آب ندارد جوانی که او را شرم نباشد چون کج
که گاه ندارد در پیشی که او را دانش نیست چون دیده ایست که بیست ندارد و دانی که برهنه کار نباشد مانند
اسبی است که لکام ندارد تو آنکری که او را بخش نباشد چون درختی است که میوه ندارد و نیچس که از دم
ندارد چون خوردنی است که نمک ندارد و پادشاهی و او جوی نباشد چون ابری است که باران ندارد
انسانها زاده آرا ده را از نو و امثال سپند ان یورس بداد کی قبا و نام گذاشت

گذارش شهنشاه کی قبا و و چگونگی بر بست دهنها و در جهان داری و این کناری او

یکی پهلوانی زبان خداوند میانش و هنایش و چیرگی و شکنجی را گویند برک و شاه و ادجوی و هرجوی را
نیز خوانند شیدان کنیده و روانان بانه و هوشتان تانده را از ان روی کیان می نامند قبا و شکفته
را گویند در گران مایه نا محای که من سترگان پاری آهمن آورده اند شهنشاه کی قبا در آغاز جوانی برای پسران
و هر تا سببان میان پرستش نزدان استوار بست در بزر البرز با ساسی جمشید و نیاکان برک امید
باید بود بی مانند را بفر منکح و میسار خورشید پرستیدن آغاز نهاد کار کجوری و شب بیداری و ستن و دم را
خواجه شاید و باید و سزاوار که هر پاک فرمندان است انجام بداد پس از بیست و چهار پارس کبار دم بر
آوروی بران بود اگر بی بیگام شب آفتاب تاگاه فرو رفتن و روی بوی او داشتی و سبهارا
نیز بیاون پیکر او را نکاست نمودی بتوان درستی سبال خدای بزرگ و فروزان سرگ
بدین جهان پرستش نمودی همواره از فرار آباد و دانش پاک و فروغهای تابناکی در دل روشنش

رخس نمودی بر چنگل کی فرنگ کھا د آسغ پاید مای همادیاں آکاهی باقی و ازیر و مای روانی خمران سپهر فرمود
 کردیدی بویره ایزید نزدان و اشجی و بکاهی ییره آن تیسبا بسیار فرامی آمد و همواره در فرزند و کشتن را کابل
 احشجان بد و پیوست بر ریت هر گونه بنجر اران می آمونخت تا آنکه در فرزندستان بنش مای ستاگان آورد
 شهر یاری دادند این بود که نور جهان جوی دستان نذر فرموده زال زرد خویش سران نامور را بر کوه
 و راز از انجا یکاه در میان کرده آورد تاج و گاه خدیو بلند فرگاه حمشید را بد و کذا کرد و میان پست تار و جان
 ستیگار او استوار بر پست افراست یار امدان سوی امویه و چون دوانیدند و این شهر را از کوهش
 کاری تند باران ارایش دادند نماینده راز مای نهان و کشایند بنده مای کران کردید پادشاهان هر کشور
 چون آن بهر یار دست کرد و راز و اندر فرایندی دیدند بفرمایش کردن نهادند و از هر سوی باز و ساد کردن
 با هر گونه خواسته بدر کاشش فرستادند پشنگ که فرمان کذا کرد و توران بود بزرگ و خود را فراسبیار
 اندر فرمود که هیچگاه کرد جنگ نکرد و با سپاهیان شهنشاه بافرنگ یکار نور و خدیو دانش برده
 کیقیا پس از آنکه سران جهان را زیر دست خود ساخت فرزندان نور شهنشاه را بر نیشگاه شامانه
 افراست ساخت طوس را که بزرگتر از همه فرزندان نور بود و کاز بزرگ سپهسالار کجاست فرزندان و فرس کاوان
 او را سپهر فرزندان کاوه را فرمان دهی سپاهیان برید و ن بداد و دستان زند را پس از نواب
 و پورش شهنشاه نیز در فرستاد و تمام را در انجمن خردان فراوان ستود و بنام نمایان جهان پیشکش
 افراست ساخت و هر گونه ساز بزرگی و راز و روی خوش خدیوانه آماده نمود و چند سال بر آباد ویران باز
 بینداجت و بر مردم زیر دست و کشا و در آن نیشگاه شامانه فرمود جایگاه بزرگی را اصطرخ پارس نمود و بکجا
 از ستمکاری افراست و ویران شده بود و سراسر آبادان ساخت و استایان بر میان همه همدستان و
 داستان گذارند که پادشاهی پس از ستمکان میشد و میان چون کی قباد بخش و دانش و مهر و داد و برادر
 جهان باقی بنشست کابر جلان راز از آشکار و نهان بر این مه ابا و د و دهناد و داد و هر کس را بکاری که

در خور بود کما شمس آراش داد جهان داری بکار آرایش آئین و کیش پرداخت و همیان منجیان
 را سخت کرامی داشت و ثره در ومان را از کار کستی آسوده بباخت سخنها یک پس از منوچهر شاه مایه
 و دودلی فرزانگان همسری گردیده بود و هوش باریک بین درست نمود و پیر بدان و موبدان را در پاس داشتند
 نوشتا و بزرگ آباد و سرگرم بباخت کار آتشکده ها و دیگر کده را در هر جای ایران بنیاد نهاد و بزرگتر از همه کاخی
 بسیار بلند در مغانه برافروخت و یک ربعی خورشید را در آن جا که داشت کرد کرد و اوچ میگردد مایه برای تهران
 روشن پرانمود و در نیم روز و گوهرهای گران ارزش یکراخترازا در دستنگا و ثره ایشان در بست نمود
 و یک خورشید را از زیر سج بباخت و بگوهرهای اقبانی بخرانها آرایش داد و دو دیوارهای پنجاه و سه را در نیم روز
 بیندود و در هر روی هر سنگی گران ارزش نشاند همه داستان نویسان پانزی برانند که مانند آن
 خراکه کسی از جهان جوان هنوز با نداده است پوخر و دستور خود را که کشین کوبند در غار پارتش داد
 میگرد و در هر هنگام آشکار شدن خورشید از آن منک بیرون نیامد بفرمان یزدان او را از میان کرده
 آید و زنی از بزرگ زادگان برای او بگرفت و آن یک کده ایشان را به و سپرد و چندگاه بفرمودید تا بخوردن
 جایگاه از دیر بزی نمود پس از کتبها و بارگاه شین گردید و پیران پستی پرداخت تا در گذشت باری بنیان
 کتبها و صد بیست سال روزگار شهر یایش بود چون دمان زنده کاوشن گران سید کاوس را بجان
 خود نمود و بستمان بود و منجید پسند او را اندر بسیار داد و از کارشکر داری و کشور داری برانین
 شتامن داد و اگرگاه فرمودید بنیایش خانه در شده پس از چندی روان پاکش بفرار آبا و پیران گردید و خروام
 نیکو در این جهان از خویشی بیاد کار نماند این پنخان نیز از آن شهر یار داد و گراست فریاد دوستی که از آن ترا
 سودی نمیداد و شمنی می زیانی هم نخواهد رسید فرماید آبا دانی زنده کافی را مانده ویرانی مرک را فرمای
 آئین پادشاهی بکس نمود و بزرگوار می اوست گوید مردم بنایه در بزرگ داشت و پادشاه خود از بنو
 انجبین و کلنگ بانشه شهر همدان را او بنهاد و از فرج و های او و امیکویند امکا که رستم از البرز را و

بیاورد در میان رازان شهریار فرجودی بخوابست گفت ای رستم روزیکه در سینا تیرود آمدی با
زال بهوس شیرخوردی و درختین جنگ تو سپرد خواهی شد و افراسیاب سنگ خود را در دوش آشتی میدهد چنانچه

کندارش شهر یاری کی کاوش بود یکتا

ما در شش دختر که شایسته پور زود و فرهنگ نام داشت کاوش بریان چه سوخته آزاد و نیروی یزدان آتش تند و پا
را کوه کند آتش نماند و فروره شهر یاران برانند کیکاوس جهانماری به بلندش فروره مند بود همواره کردار کا
ر شرف میکردی پیکر آشتی او بسیار بزرگ بود که هیچ اسی توان کشیدن سرک تن او را داشتی بیکدیگر
روی و زینبانی اندام او کمتر کسی را یکسان بودی با ده جی را بسیار دوست داشتی در این من می کشاک
کارهای نامنودی ساغرهای بزرگ که هر نشان کردی به آراستن گاه و ایوان سخت می پرداخت همواره
با فرزانگان سخنان خردی در میان آوردی و دانایان را کارهای خردی باز جستی هر چه بخردان سخنان
سرودندی بران بود که بایزوی شسته تان مانند بودست در یابد چنانچه روزی در آنجمن بگردان سخنان
کوه کوه در میان آمد برخی بران بودند که دروشان شهرمانندین تیره خاک جایی نیکونه جانور است در آن
نیر کوچه و دریا و شهر با بدینان میباشد چونانکه بازار کارکان از شهری بشهر تواند رفت میتوان در آن
شدن و از آنجا بخوابست خود باز آمدن نظامی گوید شصتیم که هر کوچه بجهانیت جدا کونه زمین است
کرده دیگر دانموده اند که ستارگان روشن نمایان شدن یا کند و از آرمایه آب خاک میباشد به
تن بداند رسیدن ما خواست اگر کسی سر رسیدن ما ندانسته باشد باید سخت تحت از بسیاری رخ کردن
فروره کان خود را پاکیزه بدارد سپس جوان درست شده روان بدان والا نشان رسد و از فرگاه نیا
امتع خبر ما در یابد کاوش شاه از آنجا نیکو بسیار تن پرورد و توان آنکه نیرودی روانی تن آشتی بکند و در آن
گفته کرده نخست را پسندید فرمان داد فرزانگان هیچ زمین او را فراهم کنند هر چه خرد و توان خوان
بهارن کار باز دارند پذیرفته نگردید ناچار بهوش یاران تنی ساز داده به برخی از پارهای آشتی او را بهوا

ایران دروان نمودن چند فرسخ بر هوا شد سرانجام باطل افتاد نامه نویسان تازی کرد و چنین پنداشت
 که کاوس با تیر و کمان از روی بدگمانی آنکس آسمان نمود که بایزدوان جنگ نماید درین دمان فرنگیان
 بالانها درست کرده اند با چند تن بهوایر مد که شاید بمباه رسند در اینجا آمد و شد نمایند و هیچ مخپین بنیان
 در میان ایشان نیست و گویند ما هر کوه سبز را از نامه سرکان ایران دیوان در یافته ایم فرزانه بگرام در نامه
 نه استمان از روی نامه کهن دانموده که کاوس شاه همواره از روی منند که مانند نیاکان پاک خود پسر خود
 و دیدار پسرهایان او را روزی کرد و تا آنکه شبی در خواب دید که کتی نشسته چهار گرس برادوسته مرغان
 بهوای کوشت تخت را بهوایزند لبتی بر هوا شد سرانجام ناتوان گردید و زمین بزرگشتید که کاوس این
 سنگت خواب با کتی نشین دانمود آن تیسار گذارش کرد که تخت کالبد است و خواست از چهار گرس بپای
 چهار ریشچان است و کوشت بسی جسته نشهای تمنایت با آنها رفتن بر آسمان نخواست
 چند روی تمنای را این فرو توان نمیداشت چون ترا خوش بر سر شدن میباشد باید چندی برین
 بگذاری و راه بخ برون پیش کیست تا تر این نیکبختی فراز آید چندی تهر یار کم خوری و شب بیداری به
 پرستش و او را بر این دیر و دروان همگانی نمود تا آنکه پس از چهل جوان جان بایند بر سر پشته
 و سپهرستان را باید کوشیده پاری گوید خواب خورت زمره عشق دور کرد و قوی بسی عشق که خواب بخور
 از پای تاب سر همه نور خدا شود و راه ذوالجلال چه بی با و سر شو بهیروز رفتن کاوس شاه را
 با فرار کاو بکوه کون گذارش نموده اند شنیدم که کاوس از ان بر فلک هیرفت تا بکند از ملک
 زهر کوه هست و در این نند از بجزردان را از این یکی دیگر از سنگت کاری آن تهر یار است که هوای
 رفتن باز ندان و گرفت آن سامان و جنگ نمودن باید توان در سران افتاد هر چند سلطان
 دستوران کشور مانند دستان زند و دیگر سرکان فرمهند او را اندر نمودن سودمند نکردید میلاد را
 از زندان ارش بود تخت شاهمی نشاند کاری کشور داری بد و داند از خود با کرد و می ابرو یار یگان

کیمان چون طوس پور نوزو کو در پور کشتاد و کیمو بیساری از برزگان نیوشکری افزون از شمار آمدند
 مانند ران نمود آواره کاوس کوس ز دپا و پناه مانند ران شد سر اسیم که دید اردیوسپید که در برین
 آن کشور پدرانش به چمان کرشاسب سام نریمان بودند و از سوی همدان کیتی فروز نرود ران
 سامان فرماندهی داشتند یاری جت دیو سپید و اوراد لداری و ادش با نگاه با گردی اردیوان به
 سرکا و سیان آختن آورد بچا دیوی و افسون همه را گرفته در بند نمود و بدینگونه سخنان زبان بگویش
 بر کاوس پناه باز نمود و کرافه کوئی آغاز نهادیم برتری را بیا راستی چرا که مانند ران خواستی همه چیز
 خویش چنان میل مست بدیدی کوس را ندیدی شکست نبودت دیو سپید کهگی که گردان کند از
 ستاره هکی بودی اگر چند آموزگار بر آوردی من ز جانت دمار نمی مانم کیکن از لشکرت بهم بزرگم
 بهر کشورت ولیکن ز کرساسب لشکر تنگن بود عهد دیمان نیردی من که بر ملک ایران بنامند
 و کمره بر آوردی رستخیز چون دیو سپید از کار کاوس آسوده گردید و آواره هزارا بر میماند با بکار
 بر ایشان کجاست و خود بجایگاه که برای رانش خویش برداخته بود روانه گردید و دستان زندار کار
 کاوس آگاه گردید که با سران ایران دیو سپید بکی را در بند نموده پس از افسوس و رنج خوردن
 بزرگترین گفت دستان سام که شمشیر کشته شد اندر نیام نشاید که برین سیم چرم
 و کز خویش را چرا بروریم که شاه جهان در دم اردماست بر ایران بر چه مایه کواست که
 کرد باید ترا رخن زین نواهی ترغیب جهان بخش کین همانا که از بهر این روزگار ترور و زنده
 پردو کار رستم فرموده پدر چاره کردار کار بست در دم بیچ مانند ران گردید زلال و از راهی رستم
 گردید که نامیده به چمن بود سر اسرا نزه کوه دره و بیابان بی آب جایگاه شیر و اردو و دیوان
 بود آن همیسلوان انگار و نهان بهیچگونه نپندشید راه مانند ران را پیمود کشتن رستم از چوگان
 و کشتن او شیر و اردو و جادوان و دیوان را انگار تر از ران است که من سر اسیم و سر اسرا

نمایم دوروزه را هر یک روز سپرد تا سرانجام از بخش نیردان و هشتا سپندان بر دیو سپید دست
 یافت کاوس و سپاهیان را از بنده آزاد نمود و کوری چشم ایشان را از جگر آن دیو که راه چاره نداشت
 و پیرادشاه مازندران دست یافت و دلاور که یکی از مرزبانان آن کشور بود در آنجا پادشاه نمود و فرزندان
 کمر دیده با خواسته بسیار و کجای فزون از شمار و کاوس شاه را بایران آورد و در نوگاه شاه می رانید و
 چندگاه برایش آسایش برداخته گذارش به حقان کرده بی از میان و بانوهای از پاسبان را از شخته
 اندک وینه خواست از جنگ ابریز و گذشتن از حقان شکانش را دیوانش به حقان تنان را پیوست
 است خورشناسان و خدیابان را اینگونه تماشا می روانی هنگامیکه داشتند فروزان فرزند خوا
 آمد چون دران روز کاران هر کس را خرخره روانی در کار و گذشتن از حقان تنانی به بنجار بود و بیکار
 نمودن ابریزان و دست یافتن بدیشان چون دشنه کان در آشکار و پنهان روی میداده
 هر روی چون کاوس شاه از مازندران بدستبازی رستم سرفراز بایران بازگشت نمود پس از چند روز
 آسایش سران و پهلوانان را با بنده پادشاه نواختن میان نامه بدینگونه برای رستم دستان نوشت
 که پادشاهان پس از من بدانند که ما بختن جهان رستم دستان را از روی شایستگی جهان پهلوان
 نمودیم و بر تخت کیان در مرز خود نشاندیم تاج کوهر نشان را که جوکیان کسی بر سر نمیکند داشتند
 دی نهادیم جادیدان فرمان دهی کشور نیز در ابدان پهلوان گیتی فروز و فرزندان او و گذاریدیم و
 من بیکویم آنکه هر حقان طلبیعت گذارند در نزد شاه خشن جهان پهلوان بود پس از چند
 هوای گرفتند دختر شاه با ما و دران در سر کاوس افتاد نامه بفرمانده انسانان گذاشت دختر وی را
 نام داشت از وی خواست پادشاه انجایکه سرفراز فرمان شهنشاه ایران پیچید کاوس شاه لشکر
 گسیه خوا به ما و دران رفت از روی کیانشان مرز دوم دست یافت سودابه را بگرفت و شهرها
 با ما و دران از راه جادویی و افنون تن به بندگی در داد و آغاز چاکری بنجا و شهنشاه ایران را

به همهمانی بخاست کاوس شاه و چند تن از سران را دستگیر کرده بزند انداخت لشکریان کاوس را
 بجای دینی و نیز بنک پرکنده ساخت کوفته بخت سال سپاهیان ایران در کشور تازیان به یکجا نورد
 دشتی زندگانی نمودند و کاوس شاه را در چاهی ژرف افکند در بند کشیده بودند کسی از کار کاوس
 و لشکریان نشانی نداشت سرانجام مادر کاوس فرزندک هزار شتر سرخ سموی از کوهرهای شاهوار باز نمود
 به غیر و آمده چهار گنبرگ کوفته که کاوس شاه برای آرایش بزعم آسایش از میان چندین هزار گنبرگ بر
 گرفته بود و در درستم آورد و در خواست پیدا نمودن کاوس را نمود رستم فرزندک را پانچ داد و مرا
 بخشزدان و هشت کیان نیاز بخو استه گیتی نماند بر بانوی ایران است که در نزد دستان
 شود از دلتش از در خواست نماید که کاوس در کجاست و چگونه است فرزندک نزد زال ز در رفت
 چگونگی را باز نمود دستان زندخواستش بانوی کیمیا را پذیرفته به نیایشخانه و شیره در شد آشتی بلند
 بر افروخت و بومای خوش بوخت دهبود ساد که گونه هر تاسبان و شیر و در و نان است پرداخت
 از کسی تن کیمیا جان روی نهاد و به تیسار سیمرغ پیوست از چگونگی گونه کاوس و سپاهیان
 ایران آگاهی یافت چاره این کار را بدین روی رستم بدید و تهمتن نیز در خواب برهنه میوه سیمرغ
 بجایگاه کاوس برفت و بر چگونگی کردار پادشاه ماموران و افقون پشیمندی فرزندک بیان این سامان
 را دریافت نمود پس از تماشا نامی روانی کردارهای خردی دستان و تهمتن و بار جبهتن را در کا
 نغان دوازده هزار سپاهیان باز نموده خواجوارسان دیده و آهنگ ماموران نمود و افراسیاب
 از کار کاوس و رفتن رستم از اندیشه و کردار وی آگاه گردید روی بگرد داشت و با پادشاه ترکان
 جنگ آغاز نهاد و افراسیاب تاب نیامده بگریخت رستم بسیاری از تورانیان را بگشت و آهنگ
 دستگیر کرده از آمویه بگشت و بسیاری از سپهسالاران را ویران کرده بازگشت بسو
 ماموران نمود و پادشاه آن سامان را با سه تن دیگر از شهریاران دستگیر کرده شهریار

ایران را از بند آزاد ساخت سر اسر سپاهیان ایران را بچاره سازی در انهنمونی پینج پیکر
نخست با گردانید سپس با یکاوس آهنگ مصر و بکران و بر رستان نمود و فرماندهان آن سالی
باشهنشاه ایران بماندکی استوار ساخته پیشتر روی زمین را گردش نمود و باج و سوا کردن از هر
کشور بگرفت بدینسان پیرومند از راه نیمروز بایران آمد کار بزرگی کاوس رو بیا لانی و این رو شش
پیدایی گرفت چندی در زابلستان بماند چندی در بلخ و سمرقند و سمرقند و سمرقند و سمرقند
و آنکه ده ماه و نیا شش ماهه خواسته بسیار فرستاد بر هر کوه مردم آغاز بخش نمود و بنیادینکوه نهاد و
باسایش و رایش پرداخت کین پس از چندی از جزیره ماه و داران پیروزی یافتن رستم و باز آمد
بایران روزی در شکار گاه خوش بختی پادشاه بسمکان رفت چو پانان و مرزبانان خوش را
گرفته در نزد فرمانده بسمکان بر دستم بی رخس راه بسمکان بگرفت بسمکان رفت پادشاه انجا آمد
رستم آگاه کرد و بدین بنده کی بجای آورد و دختر خود تخمینه را که بختی روی و درستی اندام سر آمد بچهره کان رو
کار بود بر رستم بداد چو انبار گردید با او برار بود آن شب بیره تا دیر باز رستم ندان چرخ تازه بر
و یا حقه لعل شد پر زور بدانست رستم که او بگرفت تهنیت بل مهرش اندک گرفت بجهنم چند دانه کوپشاه
وار بداد فرمود هرگاه بار تو پسر باشد یکی از کوپشاه را بجا روی وی به بند بیا رانش بفرست اگر دختر باشد
بشوهری سزاوارش ده با دادان پادشاه و دختر را بدو گفت بخت سوار شده بایران آمد چندی
ماه بگذشت از دخت شاه یکی کودک آمد چه تا بنده ماه تو کفشی کوپلتن رستم است و یا سام شیر است
یا نرم است پادشاه بسمکان نام او را سهراب گذاشت و در کنار خود او را برایش پادشاهان
پیروانید تا آنکه پس از چهارده سال غریب از اسپا آهنگ ایران چو بختی شکر کشی سهراب بایران
و گرفتن در شپید و دستگیر کردن شیر و خواستن کیکاوس رستم را بچنگ سهراب و چشم نمودن کاوس
و کینا رستم در فرگاه کاوس و آهنگ نیمروز نمودن و پوزش خواستن سران ایران از بھلان

و سمرانجام سهراب را کشتن و نوشتار و خواستن و کله کردن کاوس و ندادن نوش دار و مردن سهراب
 و رفتن رستم بر ابل آشکارا از آنست که من در این نامه یاد آور شوم شکفت کار بهای رستم در استان در
 در روزگار که کاوس بسیار است که داستان که از آن بیا داده اند مانند جنگ نمودن مایوان
 و جادوان و افراسیاب را در نمودن خیز بر زرمیان جادوگران و هنگامه بزرگی که ایران و ایرانیا
 را در این معرکه مایه صدها را فروس و دریغ گردیده که از شش شمشیر زاده آراوه سیاه و حسن مردوش
 است چگونگی آن بدینگونه است کاوس شاه رازی بوده است که برادرش بکر بوی سپید و آن را
 خوب چهره را طوس و کوه در از توران بدگاه کاوس آوردند و بکر بویار جهان بر این توده جسد پیو دم
 خوابی خود آورد پس از چندی ایزد و امشاسپندان از آن جفت کاوس پس بختی که خوبی چهره
 و درستی اندام از همه کیان زاده کان بزرگی داشت و او را سیاهوش نام نهادند جامه های انور
 در این آیین آورده است سیاهوش خداوند نکویی مانند را گویند کسی را که بجزه کامیاب آید و بکر بویار
 و دریافت هوشان کرد و او را هم سیاهوش خوانند از روی راستی آن شاهزاده آراوه در خردین جام
 بود گویند مادرش پس از زادن سیاهوش جهان را بدرود گفت کاوس شاه او را بر رستم سپرد تا در هر
 دانش ویران امور کار کرد و از بهر جای کستی نگه داری کند پورستان چنانچه این پرورش سرکان
 است سیاهوش را پروردگار کرد و هرگونه هنر که فرمندان را بکار است بیا موخت بهنمون و بنساک
 آن خدیو زاده از جهنم با برنج بردن و پاکیزه داشتن فرورکان بداشت تا آنکه از پایاکی کوه و دهنمونی
 زرد او را هرگونه دانش از فرزانستان فرار آمده دانای برداش بر دشمنان هرگونه هنر که فرمندان
 و همییم جویرا بکار است گردید و نیروی رستم پلین این درم و زرم و سمرافزاری در انجمن
 بیا موخت روزی بر هر چه پیش در اسکار و پنهان فرایش روی داد تا آنکه خداوند کیش گردید
 آوازه بزرگی دانش و نیکویی رخسار آن شاهزاده فرشته کرد و از بهر سوی جهان گوش را بین

و آن کردید کاوس شاه آرزو مند و یار فرزند فرهمند خود گردید جهان پهلوان پویش کاوس شاه
 سیاهوش را با صحرای آورد شهنشاه همین فرزند خود را چنانچه باید و نشاید خداوندینش و دانش یافت
 و بکشتار و کردار بر گزیده همان آفرینش دید بکنهای فراوان بشادمانی در راه یزدان پراکنده داشت
 جهان پهلوان را بخواسه های نمایان خواست و به نمرورنش فرستاد بیشتر نکام از
 کهار سیاهوش خود را دل خوش میداشت و در این روز کار نیز سیاهوش بیشتر روز را در فرگاه کی نشین
 رفقی و با و در زارهای نخلان سخن راندی بسیار بشهرا را با آن پرستنده یزدان پرور آوردی و بچه
 پرور می برداختی سودابه زن کاوس از دور و نزدیک سیاهوش را بدید و در نانی شیفته رحمت و کلام
 دی کردیدار کاوس درخواست نمود که سیاهوش بدرون زرین مشکوی پادشاهی آید سیر
 ویران پذیرفت سیاهوش را به در و نشان بهشتان شاهی فرستاد چون چشم سودابه بر چهره
 هر مانند سیاهوش افتاد آتش مهرش بالا گرفت سیاهوش از نهانش آگاه گردید در دم از باند
 بیرون آمد هر چه سودابه درخواست نمود اندک درنگ نمایند پذیرفت بار دیگر بهانه اینکه کی از
 پادشاهان ما مادران را به و دهد کاوس را بدان بداشت تا سیاهوش را باندان فرستاد
 سودابه سیاهوش را در خانه تنهار خود نشاند هر چند آغار نیار و مهر بانی نمود آتش از دهان جوان
 از پاکی میرشت و درستی نهاد به هیچ رو کوشش بفسون و جادو و یغهای سودابه نداد از باندون
 بیرون آمد دیگر هر چند کاوس او را باندون خواند بهانه آورد چون سودابه از شاهزاده نویسد
 کردید چاره دیگر اندیشید در نزد کاوس او را بخوابست و بدو یغهای چند کاوس را بدو دل باخت
 چند آنگاه سیاهوش از روی خواست به کمانی را از روی بخردی کاوس شاه و در سار در و در و بزرگ
 آتش خشمش بیشتر زبانه کشید و از کار سودابه و سیاهوش بیشتر در شکفت مانده سر انجام آتشها را
 فرشته تیرش برای آتشکار داشتن پکی و امن خود فرمان داد آتشی بلند افروخته جامه

سید بنوشید و بر اسب که شمرنگ بهر نام داشت سوار گردید و در برابر بزرگ پروردگار سپرد و بگوید
 ای شاه از آتش که دار نمود و بجایگاه نماز نشد سپاس بختیش نریدان بداشت کاه و س در آنجن آزادگان
 شمر سوار شود و دایه در پردگیان خار کرد و شهریار بلندش فرزند فرزندش پند مانند خود در آغوش کشید
 سرور وی و بر اسب سپید پوشش بسیار بخوابست برانند نمود و راه تبع نیز در پای در آید و سیاه و سیاه
 سودابه کرد و دیدار شاه درخواست نمود اگر گناه سودابه در کدو شاه خواهمش سیاه و سیاه رفت فراموشی
 ما و راه انهر را بیاوش و اگر از فرمود درین بن کام بدرگاه شاه گذارش نمودند که افراسیاب از
 چون که کرده و بلج را بکفر قه و تیار از مرزهای انصامان را در ایران نموده شاه کاه و سیران لشکر
 را از کران بخوابست سپاهی شتر از شمار اختران کران و روسان دید و طوس نو در کدو در چو شجو و کیو
 و دیگران را بران جنگ تا فرمود و سیاه و سیاه فرمای لشکر نمود و سیاه و سیاه سران
 بال لشکر کران بسوی خراسان فرستاد و خود با چند تن از پیشکامان آنکس نیرود و نمود چند روز در آن
 دستان بیا و بدینسان با جهان بچهلوان و سپاهیان را بل و دوزره راه را بکدو نمود و دایه
 بنوشید و دستان نویمان برانند چکاه لشکر بدان آراستگی چیک از پادشاهان کشور ایران
 سازند و ده بودند بدینگونه در هیچ جاه درنگ نکرده تا بل لشکر کاه افراسیاب نازد یک نشند
 در آن میان چند شب پی در پی فرمانده توران خوابهای هولناک بدیدش از آنکه جنگ شود پیش
 چنان در دست اندیش چنان و نمودند که هوش پور بشنک در دست سیاه و سیاه بفرهنگ است
 بهتران است که تن باستی در دهم افراسیاب سکا لش انیان را پسندیش از آغا جنگ برادر
 خود را که سیوز با پیشک شمس بسیار را که هر شاه موارد خواسته بشمار و نامه و دستا به سیاه و سیاه
 و جهان بچهلوان نکاشت برای هر یک از سران سپاه چیرهای در خور و فرستاد و پور
 کرد و خود پیشینیان را بخوابست و از رستم دستان که پشت و پناه کیان بود و خواهمش خزان

نمود که پند پند پیشگشای شایان وی کرد و بدینکار همدستان شود هر سال هم باری کران
 بدرگاه کیکاوس کیل نماید چون کرسیور پیشگاه سیاوش باریافت ارمنان خدیو آنه توران
 شاه بکد را ایندیگان یگان بران را با فرجهای شایان خوشدل داشت شاهزاده اراده خود
 را دجوی برپور پشنگ هر بخشش بسیار فرمود سپس روی برخداوند بخش نمود و گفت اراده
 راستی افراسیاب کیلنک تاب دنیا ورد با ما در این پایه آغاز نیار نماید و بدینسان در آشتی گوید
 سر او از بزرگی نمیباشد کزین پس با او جنگ نمایم رستم شیرتوان پانچ شهر یار زاده ایران را این
 سان آراست هر چند دل روشن خدیو از جمنه جایگاه بخشش شیدان شیدا است و در دوشی این
 فرزنده و در خشنده راه جمشید روان شاد و آنچه فرماید شوند خورسند بران است از برای خوشنود
 کاوس شاه در زو فرهنک من باید پور پشنگ صد تن از ویرکان ترک دوده تور بزرگ بفرستد
 که در زیر جمایون فرش زخنده خدیو زاده بجهنده بکار جان سپاری پردازند و از بر تو دانش شهنشاه
 ایران این فرهنک بیاموزند تا آنکه چنانچه باید خسرو ایران از کار پیکار شهر یار توان آسوده گرد و چنان
 دوستی پایدار بماند بخنان جهان بچهلوان راسیاوس و کرسیور و سران ایران شعیبه پند
 فرستاده افراسیاب را بنوارش خدیو آنه سرافراز و همراهانش را بجهت پیشگاه شامانه از هر خواست پیروز
 فرموده و پانچ چنانچه رستم گفت نوشتند افراسیاب چون از کار سیاوش و کردار جهان چهلوان
 اکابیی یافت از روی شادمانی صد تن از بزرگ زادگان و فرزندان تور و از هر گونه خواسته
 تا آنکه شامان بزرگ را در خور بود بدگاه سیاوش فرستاد و سران ایران افراسیاب را
 پیمان دوستی کرد و یکدیگر را استوار دیدند همگی همدستان شدند که جهان بچهلوان را بدر
 گاه کاوس فرستند تا آنکه جهان بچهلوان بخنان حرب و زهرم کاوس شاه را از اندیشه جنگ و کشتن
 باز دارد رستم بفرمان با اسبها و پیلهما و کوهرا و هر که خواهد خواسته تا آنکه افراسیاب فرستاد

بود درگاه شاهنشاه ایران آمد چگونگی این بندگی افراسیاب را سر اسر و نمود و کاوش سخت
 برانگشت و رستم دستان را از اندازده بسیار نامزد گرفت چند لنگه پور دستان آزرده گردید بجهت اردوگاه
 بیرون آمد و نیز و رستم پس با و شاه ایران با مبدی او نشو نکاشت و بی اندازده یو جهاجی خود
 نگو هوش کرد که اگر پور شک تورانجو است به بسیار قریب لشکر راطوس نود واکه از گن و قزندان
 تورانزد من فرست تا چون ایرج و نود سر اسر را کردن رخم چون نامه شهر با کیسه جو بیاض اراد
 جوی رسید اندیشه مند گردید و بر آنکار انجام کار خود دست نگریت فرمان یزدان چنانچه در نامه
 بزرگ آباد آمده است . ز روان شتر کشنده اساد بنما و لکنند چمن این یزدانی سخن نیست چنان شکنند
 سو کند دروغ یا و لکنند استوار داشتن چنان بر فرمان پادشاه ایران بگریخت پادشاه را و کان
 را نزد افراسیاب فرستاد و پیران دینته را و را که در نیک نهادی برگزیده همالان بود و بی سکا لشکر
 وی پادشاه توران چنین داشت از لشکرگاه افراسیاب خواست نامه کاوش شاه را بد و نمود
 لشکر باید پادشاهان دو کشور از جنگ جوش آسوده شوند بران سرم که برستان ایم افراسیاب را
 بگو اگر دین کار خوش شود و بشود برای آسیابش و دلیخ خود را واکه از میکم در خاک توران زنده گانی جو
 نمود و در خاک ایران میکم پیران از اندیشه دست سیاوش نیک خوش دل شد و درگاه افراسیاب
 شد بهیله توران پس از سکا نشینان چار بدین کارتن در داده پیران و بسیاری از سران
 توران را نزد سیاوش فرستاده تا او را بشکرگاه آوردند سیاوش لشکر ایران را بطوس پسروید
 پیران زده ایرانیان را بد و گفت با چهار هزارتن و شتره کان و دیران ایران بار و دی پادشاه
 توران برفتن افراسیاب با نبوی از سران سپاه پادشاهزاده ایران را پذیره کردند سیاوش
 را در آغوش کشید و بهر ایران پایه خدیو را و ایران را گرامی تر داد داشت همواره و دوتج تبرک
 در بارگاه شاهی یافتند هم بکدشتی یکیر خوشی و بر دیگر می شاهزاده ایران سپاهیان

ازین کابخت دلت شک گردیده و از جنگ نمودن با پور شک دست خود را کوتاه دیده
 با چار با ایران آمدند از آن سویاوش و افراسیاب توران شدند روزی رافراسیاب
 روی بفرایش میگذاشت و هر دم بآئینی تازه بر سیاوش بخش میآورد پیران و پسر که دستور
 بود و دختر خود و عیره را بر پرستیگار خدیو راده ایران بر این فریدون بداد بدینسان چند در شکار و برهم و سوار
 در توران آنچو راده از جهند زندگانی و کامرانی نمود و افراسیاب دیدار آن شهریار فرشته کردار را بسی فرزند
 بگرفت تا آنکه دختر خود فرنیس را از روی مهر بنیایکی سیادس داد و جسنی بزرگ در همه شهرهای توران
 بر پا نمود تا چهل رود کشور توران رنگ سپهر برین گردید و دهمنیان برایش بودند پس تاجی که بر نگار
 افغانی شاهوار و جامه خسروانی که بھر امنه های گران ارزش آرایش داشت بسیار بخشید و
 فرمانی بهی کشور از سوی خادو توران را بدو داد که اگر در هر چند در نامه با شوهرش نمود که جایگاه فرمانده
 سیاوش را در توران درست پیدا کنم آشکار گردید بخرانیکه کرد و آوران فرهنک یا رسیان گویند
 گنگ در که بر آورده سیاوش است شهرست در سوی خادو توران که هوای آنجا همه سال
 بهار است آنجا یکا پریان است فرمانه آزاد پارسی ترا و مانجی بران سزند از روی نامه و دانش
 جغرافی که سیاوش گردا چین گذشته در گنگ در سوی خادو را بر کرد که دریای بزرگ است
 میباشد و اکنون فرزندان او را دریای پانی فیک خوانند که تازیان دریای محیط شرقی خوانند
 فردوسی نیز آن شهر را بدین سان که فرمانه پارسی از گفت ستایش جنماید نه گرامش کرم و نه گرامش
 همه جای آرام و شادی خورد نه غمی در آن شهر چهار کس یکی بوستان آبست است بس بھر
 روی همه داستان میرایان با نموده اند از جای است افراسیاب تا جایگاه فرمان کیدار
 سیاوش بسیار بود و در آن کشور شهر سیاوش کاخها بساخت و شاربستانها بفرخت و در ما
 پرداخت شهر ما بنیاد نمود و از آنها یکی شهر سیاوش کرد است و دیگر گنگ در بدین سان دانست

مطوسی آن هر زمين را نشان ميدهد	کمون بشنوا رنگت و ستان	بدین داستان باش بهداستان
که آنرا سیاوش برآورده بود	بسی اندر و بر کعبه برده بود	بیک ماه آن وی در پای چمن
که اکنون نشان بنود آن هر زمين	بیا بان بیايد چو دریا گشت	به مینی یکی بجهنمی آب و شست
چیزین بگذری مینی آباد شهر	کران شهر ما بر توان داشت	وزان پس یکی کو به مینی بلند
که بالای آن برتر از چون و چند	هرین کوه را گنگنه در میان	بدان کت نباشد بدانش زبان
کران بگذری نهی شهر فراح	همه کشتن و باغ ایوان کاخ	وزان وی مامونی اید به دید
کرین خوبرو جای که گس ندید	بر نقش سیاوش از ایدید	مرا از تور از زمین بر کزید
بسی برچ برد اندران جایگاه	بجهنم یکی تخت و کلاه	چو گیتی تھی ماند از داستان
تو اید بخودن من داستان	بدانکه اندر بجهنم را دود	از ایشان زمین یکسر آباد بود
چو رفت گیتی بماند و راز	کجا اسکار ایدایش راز	باری جهان را سیاوش هروش

هوشن برسانی داشت و توانای درست بانگ هنگامی اسوده از کار ساختن کاخها و دیوارها و بناها کرد
 دیوارهای کاخهای بزرگ را به چهره و پیکر شهرماران ایران آراسته داشت و بماندهای
 و پهلوان چون گرسنه سبب سام بر میان درال درستم و فرامرز و طوس و کیو و کوز و نایستگاه
 آرایش داد و پنجشنبه و در برخی از کاخهای دیگر از چهره آریایان چنین فرمود وی پیکر فرات
 و سران توران را نگاشته بایران و توران شدان سارسان میان بزرگان یکی داستان
 درین هنگام بران بفرموده و پرسش کونده سیاوش و فریختن دستوری یافت از دیدار فرخنده
 کیان جوانی از سر گرفت و آورده های بزرگ سیاوش را بیکان بکان از روی زیر کی تماشا نمود
 بر بزرگی و فرزانگی وی از فریاد خواند سیاوش از ادخوی دستور کشور توران را چند آنکه در جور
 ساز از امش و برک آسایش فراموش نمود و بر این کیان بزمی شامانه آراست و چند

گاه بکساریدن با ده چمی پرداختند پیران در اسکار و نهان بر فرد و هوش سیاوش در دین فرستاد
دارد او اینکی و هوش با دمیآ در دنا آنکه روزی سیاوش تخت فزوده بدید شود بمنده بودن او را پرسید

سیاوش بدو گفت کی نیکام	نه بیم خوار نیکامیت کام	همه زار من آشکارای تست
که بیدار دل باشی دین دست	من گاهی از پریران دهم	هم از زار پر حرج بلند هم
بلکوم بتو بود و نهها درست	از یوان و کاخ اندر انجست	بدان تا نکویی چه دیدی چنان
که این بر سیاوش غم نهان	تو ای کرد پیران بسیار هوش	بدین گفته ما چمن کبشای گوش
خزادان بدین نکر دزد کار	که بدست بیدار دل شهریا	شوم زار من کشته بری کنه
کسی دیگر آید برین تاجگاه	رکعتار بد کوس و از بخت بد	چنین بیکه بر سیرم بد رسد
بایران رسد ز دین گفتگو	کس آید توران بدین جستجو	بر آشوب ایران و توران هم
ز کینه شود زنده کافی درم	پراز جنگ کرد و در سیران	زمانه شود پر ز شمشیر کین
بسی سرخ و زرد و سیاوش	گر ایران توران بیهی دوش	بسا کشوراکان چپای ستور

بگویند و کرد و بجای آب شور از ایران توران بر آید خوش . جهانی بخون من آید خوش
جهان را بر حرج چوینست بفرمان او برده هر چه گشت پیران از شنیدن این کوه نهان
سخت دل تنگ گردید ویر گاهی باندیشه فرود رفت پس از دیر بازی سر بر آورد و گفت اگر خدا نکرده
افراسیاب با تو کینه آغاز دمن از روی روی می نام در کار مایاری می کنم سیاوش انکسار
پیران بخندید فرمود هر چه دستور توران سر آید درست و پیمانش استوار بپاشد چون خوا
پروردگار آن است که من بدست شاه ترکان از زندگانی نومید بگردم در آن هنگام که افراسیاب
بکعبه بنو خاندان آهنگ این کار را مینماید تو در شهرهای دور بکشور داری خواهی بود پیران
چند روز دیگر در آنجا بماند سپس سیاوش را بدرود گفت پس از چندی که سیر و کرد و کرد

زره بدین سیاهوش آمدند کار زرف و کردارهای شگرف اورنیک بردند و او را بدین بزرگی
 سخت توانا و دادیده پس از یکماه بدرگاه افراسیاب نشاندند و کارهای سیاهوش بگوشه
 توران باز نمودند چندانکه او را بدنگهان ساختند و افراسیاب را بدان داشتند که سیاهوش را
 بکشته و سرانجام بکشته کردیم و دمو کردی زره آننک سیاهوش کردند سیاهوش دریافت که روز
 کار بد فرارده ایرانیان را بخواب است را از سپهر را بدیشان نمود سر اسیران بدادند که مارا دستور
 جنگ پورنیک بده و فرستاده بایران بکیل نماید و پیران را ازین کار آگاه کنی سیاهوش فرمود
 چون در روز نخست میان آنستم که افرامان شاه ترکان سر نهجم و فرامان نیردان را بست گمان
 گشته شوم از شما خواش آن دارم که با فرمانی کنید که در سحر در آنجن بادشاهان به میان شکستن
 روئاس نکر دید پس فریختس را بخواب است چگونگی گشته شدن خود و زادن کجای و در آن
 دهن خواهی و او را نیز سر اسیران گرفت که چنانکه بایدهان نمود و لکام از سر اسیران بفرار دست
 و بهامون سردار و او را سواری کجای فرموده داد پس نامداران ایران افراسیاب را نیم
 و سیکه نیر کردید چون نزدیک افراسیاب رسید از اسب پیاده شد آیین نمایانجای او ریاد
 شاه ترکان را چون چشم بدو افتاد آغاز دست نام دادن نهاد و سرانجام بکشته و پیران
 و بختن را بدین بزرگی کردی و دمو سر از تن جدا ساخت بیفکنید پیران را بجا که نه شرم
 آمدش از سبب نیک پوز اسیران دور شد آفتاب سر شهر باران را بدو خواب که چندین
 آمد و هر که شت تخمید بر گزید ارگشت پس فریختس را بدست روز بانان سپرد که بجز
 گماند و تارایند بروی زند تاج که از سیاهوش در شکم داشت کشته کرد و درین دم پیران از
 راه رسید و چگونگی را با بر سرید از کردار افراسیاب بخت پیران گوید فریختس را دوست
 روز بانان بگرفت بخانه خود برد و به افراسیاب را اسف فرجام این ناستوده کار را بر سر

چنانچه سیاوش فرموده بدو بازگشت افراسیاب بسیار شیمان کرد و یکدیگر پیوسته سیاوش را بر
 این بادشاهان بدختم سپردند پارسیان برانند که سیاوش از زمره هفتستان نامدار بود با کار جهان
 داری میچکا از یاد دادار ناگاه نبود و ز نامه شهنشاه کچهر ویزدان والا و اسروش خوانده است چنانکه
 که در توران بود و در دانش برتر شمارا خرد و هرگونه فریبک و هنر بار داشت و مردم آن بهمان را گو
 درونی پاکداشتن فروزه داشت و از دانش آغار و انجام آگاهستان ساخت و انشها و هنرهای
 شکفت چمنیان از آن شهریار بیا و کار دارند فرمودهای بسیار از آن شهریار دانیان ایران و
 اندر امر شهنشاهی خود را به پیرون و فرنگیس بگفت کویند بدانجا که خون پاک سیاوش
 شد کیمایی برست که اکنون خون سیاوشان کویند و درختی نیز بدین فروزه که فردوسی گوید بزد

ز خاکی که خون سیاوش خورد	باز اندر آمدی سبز برد	بر آمد درختی از انجا یکا ه
ز خون سیاوش فروخته شاه	نکاریده بر کها چهر او	همی بوی مشک آمدی محسود
بدی مه بهمان بهاران بد	پرستش که سو کواران بد	از روی راستی آن شهریار فرزند

کار در جهان مرد می فرمود فرمود و فروران فروزه کیانش کو هر پیرایه بود این نامه را کنجایش پایش
 او نیست کویند آگاه که توران رفت روزی یکی از چاکرانش و نمود که مرا و ام است شهریار پایش
 بدوش را آنچه گفته بود بخشد پس گریه بسیار نمود و چهره و خیران که هم بالینش بود اگر بیه و باز پید
 فرمود از آن کس که کیم که حیرانید من چندان ناگاه بام که دام دار بنو چند که من بکنند و در

آگاهی که اسیر گشته شدن سیاوش و لشکر کشیدن ایرانیان و رستم بهور
 و گریستن افراسیاب

بگفتا و بهقان کس نهون باز کرد	نکر آنچه گفت آن سراینده مرد	چه آگاهی آمد بکاه و س شاه
که شد روزی که سیاوش تباہ	بکردار مرغان سرش را ز تن	جد کرد سالاران ابگمن

از ان بیکنا هیش چهر زار	گرفتند شیون بھر کو ہزار	بنالہ ہی بلبس از شاخ سر
چہ دراج زیر کلان باتدو	ہمہ بوم توران پر از داغ و درد	بیاع اندرون برک کلنا زرد
چہ این کفہ تشنید کاوش شاه	سر نامہ ارشش نکون شد رگاہ	پراکنہ کا و سس بر تخت خاک
ہمہ جامہ خسرو گرد چاک	ہمہ جامہ بدرید و رخ را بکند	ز خاک اندر آمد ز تخت بلند
برفشند بانالہ ایرانیان	بران سوک بستہ سوار این	ہمہ جامہ کرده کہود و سیاه
ہمہ خاک بر سر بجای کلاہ	پس آکا ہی آمد سوی نیمروز	بزرگ سالا کیتی فروز
کہ از شہر ایران برآمد خروش	ز مرک سیاوش جهان شد پویش	تھمن چو شنید و رفت پویش
ز رابل زبانی برآمد خروش	با کشت بر کند خسار زال	پراکنہ خاک از بر تاج دبال
ز داورہ کریبان بدرید پاک	فرامر را شد برد سینہ چاک	ہمی گفت رستم ایانا مدار
ندیدہ است دوران چو تو خرمار	در بغاخی ارتو ایران زمین	ہمہ زار چار و اند و بیکین
چہ بر کاہ بودی بھاران بد	بیرم افتر شہر یاران بد	در پغا کہ بدخواہ دل شہادت کشت

در پغا کہ خر بسم ہمہ کشت
 تا چهل روز بدینگونه سوک سیاوش بدست سپس تھمن بالنگر
 گیتہ جوی از رابل پاران آمد بد رگاہ کا و سس چنین دانمودند کہ رستم سیائیند بزرگان
 ایران بی کوس و تبرہ زال و رستم را پذیرہ شدند از نو ماتمی بزرگ برپای شد تھمن ہمراہ پروردہ
 شاہی برآمد و سوداہ را بکشت با سران ایران آہنگ توران کرد از اینجا بگذشت فرامر را پیشا
 پیش با چند ہزار تن از مردان کارودیدہ بفرستاد پور جهان بھلوان تجستین بنجاب را بکوفت و سرخہ
 میسر فراسیاب را دستگیر نمود جھان بھلوان فرماند کہ دہشت سرخہ را زن جدانمودند
 افراسیاب را بدین رستم و کشتہ شدن سرخہ آکا ہی یافت آہنگ تھمن نمود تاب ناورد دنیا و
 روی بگریزند و تخت کاہ را تھی نمود توران را بگذشت خود و پردہ کیان و فرزندان و دیگران سوی نادر

بزرگ شد پورستان در ویران نمودن کشور توران کشتن ترکان بهیچگونه فروگذار نکرد و نیکان
 زینهار خواستند و زبان خود را بنورش و لغزین و افراسیاب را بستند و همین بر همه کشور توران
 دست یافت هر چند ترویش کنوئه افراسیاب را نمود و شانی نجست شهر و کشور را در میان ایران
 ایران بخش نمود و هفت سال در آن کشور فرمان دهی فرمود و کهنهای جهان افراسیاب و ترکان توران
 را امر اسرارشکار ساخت تا بیدان بسیار و خواسته بشمار بدرگاه کاوس شاه فرستاد و کاخ و
 سازستانهای برآورده پورشنگ را سر اسر و ویران نمود و سپس کمارنگان بزرگان سپاه ایران
 نزد تهمین آمدند گفتند اندیشه مندر از اینیم مباد افراسیاب از سوی باختر ساز سپاه یمند و بایران
 آید کاوس شاه را تباه سازد و درستم نیز از رزمند و بدارستان بود و گفتار ایشان را پسندید و
 بایک از هر کران فراهم آورده بود و بر پیله ها و کردار آنها بار نمود و اینک ایران نمودند و بدرگاه کاوس شاه
 بچمن گردیدند از آن سوا افراسیاب از رستن ایرانیان کااهی یافت بدراج و سلمان خود آمد و
 سر اسر توران را ویران بدید سخت و لنگ کردید از کار نیک پشیمان شد از بویج پش
 پادشاهی نمود و گویند پس از گشته شدن سیاهوش هر سال ایرانیان در آن هنگام چهل و یک
 میداشتند سپس از هر دهکده و شهری جوانان جنگی و پیران کار دیده مویکمان فراهم می شدند
 و اینک ترکان می نمودند و اغار می بستند و چوئی و دوخواهی می کردند چند آنکه سرانجام از دوسوی
 جنگ پادشاهی روی میداد و مردم دو کشور گردی گشته میکشیدند و بیسان چندگاه در دو
 کشور و این تاراج کشتن اسرار بود کاوس شاه گاه شاهی کداسته در کوشه نشسته و میکشید
 بزرگان یکباره دل از کار جهان پرداخته تمام خانه ها خیرید بودند و سپاهیان و کشت و دران
 بهیچگونه در آبادی و خرمی خرد و بوم میکشیدند سر اسر ایران از رنگ بوانقاده و کنگوی
 سیاهوش در هر جای جهان افغانه و داستان بود و از هر خانه و کوئی خبر نامه و راری داد

بلند بنو و یکباره ساز و برگ را بش را فراموش نمودند و مردم ایران جامه کبود و سیاه رنگ
 همی پوشیدند پناهیم نیز آن کا هی کردش روز کار بدینگونه مردم سپاس که از خداوند شناس
 می پروانند که سالهای دراز بدین بنان از مردن یکتن شانه زاده دمان خود یکباره در مای اسایش
 و آرایش را بر روی خود بسته میدارند و کا هی دیگر مردم روز کار را پرورش میدهند که منجربان خدا
 و نذکار آزاری و نمک ناشناسی میباشد چنانچه خودم چشم خود دیدم شانه زاده فرخنده خوی جلال
 اله و له روان شاد را چند تن از غریکان ابرهین ایمن که یکی دستور کتور خراسان بود و دیگری پیشکار
 درگاه دیوانش و دیگر بصد کونه نادانی آموزگار و دیگر بشمار پروردگار دوی پرستار را بود و دندارند
 و نادانی ایمان شب در روز پرتمان بوده اگر در اناست و این ابرهیمیان هموار در پیشان بود تا آنکه
 سر انجام برنجور گردید و در درو و چهار ابر و در فرمود این دیوان در خیم خوی چون دمو و گروی بجای آنگه
 گریبان باره و چاک کنند و خاک بر سر بریند بخت نمودن خواسته مای می پرداختند و یک
 پهلو افانی آتشانه زاده جوان را بیک کنار و گران که آتشده و سر ابرده و بر ابر پانموده یکی از کربوب
 سکا ش و بخش نمودن خواسته وی میکشند و شانه بانه بیا لیس وی رقم خر چهار سکا شکار
 کرد و اگر دیگر خیر و آ و کسی را ندیدم دان کمتر از سکان بروی یکدیگر خندان بودند و دسته
 مای گیاه خوشبو و در دست گرفته آغاز تازی و نش و تازی خوی میسند و برای آنکه ماه در
 گزوم بود سه روز ویرا بر بیرون شهر دران هنگام که آفتاب دیش بود نگاه بداشتند که در
 بدیشان خوش کند و فرو و آیدن در شهر بدانها فرخند کرد و در یکشنبه شهر آن کالبد را بخواب
 بیاوند از هر سو مردم بیکانه بر این پیشین خود بخودی فراموش شده بودند و بر جوانان
 شهر یار شاد و روان گریه و زاری می نمودند و خاک بر سر می ریختند آن بدما پاز سرشت نیم فرسنگ
 و بنال تابوت می آمدند که مبادا اگر در بریش ناپاکشان نشیند همان روز که یکدیگر در آنجا کپ

شهریار طوس سپردند هنگامی بود فردای آنروز هر یک از ایشان بکار دست می‌دویدند و فراهم آوردن شوند زندگانی پر داشتند با دستور بزرگ بساخته اندکی از خواسته های شامانه او بدو دادند هر کس هر چه بدستش بود دادند به پنهانی دست اندازی شکفت تر از همه کارها سرانجام همین چند تن از دربار شهر یاری پایه های نیکو یافتند یکی بفرمان کناری حرا سرافراز گردید و دیگران در دیوان آورد و جاده یافتند چنین گفت خرم دل رهنمای

که خوشی گزین زین پنجه سکا	نمکن کن که در خانه حبست تو گیس	بر این خواسته خواهی گریست
منه هیچ دل بر چنده جهان	که با تو نماند هلمی جا و دیان	چه سالار بر کان بل گفت من
بیمبسی بر ارم سمر از آهمن	چنین شانه را ده جوان را	بیمبسی ایدش روزگار درشت
هم از پشت او داور کرد کار	درخت نو آورد باز آن بار	که با آن بگرد آنچه مایست کرد
بر آورد از غرو ایوانش کرد	خداوند کیوان خوشید و ماه	گرویت پیروزی و دستگاه
خداوندستی دهم راستی	از ویست هم پستی کاستی	خداوند بخشنده و کار ساز
خداوند روزی ده بی نیار	از ویست بخت و بر کی ناز	از ویست بخت و نسیب فراز

پرونده کان فرکنه شهر یاران برانند چون افراسیاب را کار سیاهوش دل پرداخت
و آن شهر بار فرشته گردار را بگفته بدخواستان تباه ساخت پس از سه ماه هم بالین و سیاهوش
فرنگیس و مشکوی پیران باری که از وی در شکم داشت بر زمین گذاشت در چرخ را مانند
سیاهوش بود از دیدار فرشته فرزند سیاهوش بسیار شادمان گردید و گنج فراوان بر او زیاده
بخشید و مشکوی زمین را بھر روی از راسته داشت بویهای خوش بر او فروختند و خبر مان
بسیار خوشید چند روز به هر روزی چش شامانه بر پای داشت و بفرموده همانا سیاهوش فرود آمد
نامش را گنج کرد که داشت افراسیاب را از چگونگی زاد و ن وی آگاهی بدادند و پور شک

سخت اندیشه مند گردید پس از دیری که بی خوش شد خود باز آمد اینگونه سخنان پیران آغاز نهادند
 که کسیکه مرا از زندگانی نومید سازد خجسته تو را سیاحتش خواهد بود و چون از کشتن بدش سخت
 بشیام و جهان هر کس بدست کیایش و توان یزدان کردگان است و ارجان زینهار و آدم برک
 آنکه کیایش کیان و دل بحدوان بکشد بر ما سرانجام کار دشوار نکرد و او را بدست شبانان بسیار شایه
 بفرد مایکی و فرکاستی آیین بدرد دل کین نامور پدر را نیکو پیرون یزدان پرست نغانی سپاس
 ایزد داشت و بر فروزه افراسیاب آخرین بسیار فرستاد و کجاست شبانان پیرون که در کوه دلمان
 او را بر این میان پشیمان پرورش دهند بدینگونه نفع تنال کجاست در میان شبانان
 گانی میسمود و در آشکار و پنهان از سروشان ایوان یزدان و دانش اموجی و فرخ گرفتگی آنگاه که رستم
 دستان بخود اسی سیاحتش توران آمد افراسیاب کجاست و ما درش را بسوی خاور توران
 فرستاد که کسی از وی نشان نیابد و نامیان ایران نیز ناگاه از کار وی بودند ناگه پس از هفت سال
 بر مردم ایران و توران کار را بسیار تنگ و دشوار گردید پی در پی باران از آسمان زمین نیامد
 جهمان بکیره پریشان و سرگران گردیدند و پیوسته در پرستش فاجعه ایزد یزدان و فروزه فرات بخ
 و خواش کیایش نمودند دین هنگامه شبی بزرگ دوده کاوه ستوده بنیاد کو در فرخ نهاد و خوا
 فرشتاد بیدار سر و سر فرخنده هوشش بسیار فرزند رام که پروردگار گونه مردم بسیار فرار
 گردید و آن فرزند را هستی بود همین فرزند شهنشاه کجاست و امید و ابر ساخت و از فرخندی کرد
 کار آگاه نمود بدین سان که دانی طوسی گوید زنگی چه خواهی که کردی را زمین بکشت ترک بر آرد ما
 بتوران یکی شهر بار نواست کجا نام او شاه کجاست و رشت سیاحتش یکی شهر بار
 هنرمند و از کوه مدار بایران چه آید پی فرخس ز رخ آینه پرسد و بدش
 میان را به بند و کیس پدر کند کشور تور زیر و زبر . زگردان ایران گردن کشان

نیار و خراکیو کس زو نشان کوز بر فرمان خجسته سروش با دادان فرزند خود کیو را توران
فرستاد که پرونده فرکنوبه پورسیاوش کرد و او را با ایران باز آرد کیو نیو یک سواره توران
رفت پس از چوشتن بسیار در پنج شیمار و کوه کردی و نامون نوردی در کشور توران میرانجام دیکه
چشمه کخیسرو دادوش را بدید که چشم براد ایران بود چون کیم را فرزند تاج و کاه و نمایند
وراه بدید بسروشی چوشتن کیو را بشناخت از دور کیو راه و فرستاد بر دوش کار بران ایران و بگو
پورسیاوش را بشناخت این بندگی و نماز بجای آورد پس از چوشتن بسیار کخیسرو و کیو در کاه
شترک بجزا در قندهار فرخته اسب را بکرفتند و سرو فرکیس آمدند کالشتن ایران را نموده
در هیچ جا دنگ نکرده روز و شب بیابان در نوشتند ازین کار ایران اکاهی یافت سخت
بر خود بلرزید و گفتار افراسیاب را یکایک بیاد آورده و سیصد تن از کار دیده سران در دم فرما
داد که ایشان را از راه بازگردانند از فرکیسرو و توران کیو بسیاری از ایشان کشته گردید برخی دیگر
بگریز نهادند و پیران را از بیچاکی خود آگاه ساختند بر ایشان گردیده با چهار هزار سوار ایلغار کنیان
خود را بکخیسرو رسانیدند کیو کوز کران آستیده کشتن چشمه خود را بر سپاهیان توران اندا
چون شیر کرسنه که در گلگه کور افتد سواران را بر ایشان ساخت تیرگان تاب نیار و رویه رو
بر گریز نهادند کیو خود را به پیران رسانیدند انداخت پیران را دستگیر نموده نزد کخیسرو آورد
چشم نشان داده و فرکیس پیران افتاد بگریستند و بر یانی پیران فرمان بدادند دست او بسته
سوار نموده بتورانش فرستادند سپس سوار گردیده روی بسوی ایران نهادند ازان سوار سپاه
ازان هنگامه اکاهی یافت بالشکری کران آهنگ یاری پیران نمود سپاهیان پیران راسته
و شکسته سپه سالار توران را بسته دیدند و بجای کخیسرو گردیدند پیران سرکشت خود را و او
نمود افراسیاب با هزاران شتر و اسب آورد آنگاه بر کنای چون رسید که کخیسرو و کیو در فرکیس

بر این فریدون بی کشتی از آب گذشته بودند و بجاک ایران آمده دریا باران نرود شهر یاقور
 آمدند شکفت کاری کخیسرو را بدو نمودند آن شهر یار کینه جوی فرزند آن روزگار و چگونگی گذر
 خوابها و تماشاهای روانی خود را آشکارا کرد چمن برابردان خود افکنده به تختگاه خود بازگشت
 نمود از آن سو چون کخیسرو امتنا سپند کرد و دیارانشن بسزیدین ایران رسیدند کیونندان سبک
 پوی برانگشت بدرگاه کاوس شاه نزد کوز و فرستاد و فرمود آمدن شهر یار نورابهر سوی بدو و از راه
 بلخ بکشور خرم و زنده جهان پهلوان از آمدن پور سیاوش آگاه هی ایت روزه راه بشامانی پاکنارنگان
 آن سامان کخیسرو را پذیره شدند شهر را این بستند گاه و ایوان سامنیرکان را را ایش داده
 صاحبان چارچ اوید از زانیان نیازمندان خشید پس از چند روز آسایش با پیشکان و سر
 دموبدان بایران آمدند کوز و کوزریان تاخر اسان آمده از دیدار کخیسرو سراسر فرار کرده این نیاز
 و پرستش بندگانه بجای آورده از هر سوی سران ایران بدین شان پوستند بدین سامان بایلیان
 آمده چند روز سارا را پیش بچند پیش در سطح بدرگاه کاوس شاه ستافتند طوس نور و فرزند
 بنو جهر و کیتقا و پدیره گردیدند باین دست کخیسرو در پیشگاه کاوس شاه یار یافت شه نشاء
 ایران چون چشمش بر کخیسرو افتاد آشکارا سیاوش را بدید نمی بگریست سراسر بگریه افتادند و هندی
 از کردار و کردار سیاوش بیاوردند سپس کخیسرو را در اغوش خود کشید و سروریدی و
 بنوید و بوی مشکین موی بی را در بی میوید و ستان زند در ستم و بوند و کوز و کوزشواد
 و دیگر ازادگان را بغر خندکی و پی غمته کی کخیسرو امیدوار بساخت کیونو را به ششها خیدواند
 پایگاه بلند نواخت و باطن نرکان کنکاش جهان داری کخیسرو را نمودند طوس نور در فرموده کاوس
 سرتافت فری زرد پور کاوس را منرا و ارتخت و تاج جهان داری دید و در میان کوز و کوزریان و قوید
 سخن بدرار کشید سراجام گفتگو ایشان بدانجا پایان یافت که هر کسی در بهمن را که

جایگاه جادوان است بگرفت جهان بانی را ستایان است طوس و فری برز و انبوهی از سران
نیو دنیا کار جداستان شدند و جنگ افزون گران را میان بستند پس ازینکمال سرگردانی زیان
بسیار دیده بدگاه شاه بازگشتند پس کوه در زوای مجسمه کهنه و بیماری از سواران ایزد
خوی درست کرد و بجایگاه جادوان آمدند آن مادر و خستوزدان درختین روز با موزکاری
سلا را نامی از بزرگ نامهای پروردگار بدان در بر خواند در دم یکسوی دیوار و پیران کردند و جادوان
فنون بسیار دیران ایران سرافراز دست نافتند بسیاری از ایشان را به فرمان شهریار ایران بکشتند و
جایگاه را آتشکده نمودند و پیروری بدگاه کاوس شاه آمدند سر هر که آتش جنگ جادوان را و
نمودند کاوس شاه از روی خشم فرستاده حمشید را چون کوه را بناک خورشید از هر گوشه پاک نمود
و آنچه در دل آیین حسین بنیادی و زم سیرانی داشت اسکارا فرمود پرده از پیش درگاه برداشتند و
کرد ایوان و بارگاه را از کجای زمین کوه برنگار بکشد آتشکده گنبدان و پهلوانان و بزرگان و سربان
و فرزندان و موبدان را از هر کشور بخواند هر یک را در پیشگاه شاه میبایست خود بنشیند تاج دل فرو
شهریاری را بر سر و کلاه داشت کلید کنجهای کهن را بدو سپرد و از وی همان چنان میبایست را
و از بخت بزرگان گرفت کار کشور و لشکر را بدو و او که در چند روز شادمانی بر آیین کباب جشن بزرگ و
سترک بر پای داشتند و برای فرخنده کی آیین این خجسته کار بار و سوار و بزرگستان خجسته بر از آیین
و در دیشان هر گونه نوا خوانستند و پادشاه را بخت و شکر و شادمانی و بخت و شکر و شادمانی و بخت و شکر
از نامی جهان در میان آوردی و سه پاس شب را پرستش بزدان پاک پرداختی نخستین بال شکر
از هر گران فراهم آورد طوس نوز را سه سالار نمود که در درازای تور لنگر کرد و با قری
کاوس و سربان دیگر چون کوه و دیرن و مانند ایشان بچنگ تورانیان فرستاد و فرمود مرا بکار
است که از دخت پیران است و جایگاه فرمان دهمی او در آغاز خاک توران میباشد از راه کشور

او که زنکینه که خوانی باجی و سرکش و تندخوی مانند آتشی است مبادا با شما جنگ آغاز دهر
 انجام گشته کرد و برخی بر آنند که فرود و کلات چند فرسخی شد طوس از سوی افراسیاب فرمان د
 داشت این سخن درست نبود چنانچه اگر که در آن روز کار پنج بدست کار پردازان ایران بود چوین همه
 کشور و نمر و زرا فرزندان کرشاسب فرماندهی داشتند که در اوردان سخن پاری برانند کلات نام شهر هست از
 ترکستان برده و در کلات نامند چنانچه خود من در خراسان بسیار دیده ام که نامند
 بکلات و کلاته هشتاد و نوبه و پس چنان پنداشته اند که خواست از کلات همین شهر
 است که در چند فرسخی شهر طوس است بهر روی پهلایلار بر نموده آن یاد کار همان و امور کار که همان
 کار نکرد از کلات اینک مرز توران نمود و فرود چون از لشکر ایران آگاه گردید با ما در خود جریه این راز
 را در میان آورد آن با نومی فرزانة اورا بیاری سپاهیان ایران هم نمون گردید چون روز کار
 پیری شدن زندگانش فراز آمده بود بالنگه بگرام بود که روز که از هملان سیادش بود از سوی س
 ایران نزد وی آمد که اورا میبایستی پند دادند و زبانش که گاه ایران از دینک اندیشی اورا پذیرفت
 سر انجام پس از گشته شدن ریو و زراسب داماد و پور تو گشته گردید جریه آتش کلاه و
 شمار ستانها نزد و خود را بایر و کیان مشکوی تهاه ساخت ایرانیان در آن گرفته و بران نمودند
 و هر چه در وی خواسته بود تا راج کردند که در زبان بر فرود و بیار گردید پس از کار نشین فرود و
 فرود آمدند تا گاه ابرمی شد و بر لشکر ایران چندان برف بارید و سرما گردید که بسیار سپاهیان
 بمردند و بصد هزار ریح از آنجا که شته افراسیاب آمدن لشکر ایران گشته شدن فرود آبی یافت
 لشکری کران ساز داد و با پیران بچنگ ایرانیان فرستاد و سران کار دیده هر چه جاد و نکند
 شبانه بلیشکر ایران رسید برایشان سپهون آورد و بستاند و در آن راتباه ساخت باز
 ماندگان را زخمی گشته نمود و کیو و لیر و در آن جنگ سخت مردانه کوشید و پایداری نمود و کر نهمه

لشکریان ایران کشته و بستی میکردند این جنگ را داستان کدازان زرم پیش میخوانند
 سخت پیچاره گردیده نوندی بسوی شهر بار بلند فرستادند و از کار جنگ و کشته شدن فرود
 آگاهی دادند شهریار ایران از شنیدن هنگامه فرود بسیار زاری نمود و بدوشت خوبی طوس را آغاز
 نهاد و نامه بفری بزرگداشت که طوس را بسته بدرگاه بفرست و خود سپهسالار لشکراش ازین کار نیز
 کشایشی از برای سپاهیان ایران روی نداد سرانجام شکست بزرگی خورده تاب زرم نیاورده بایران
 باز آمدند شهریار بر طوس و فری بر چشم آورده و از پیشگاه برانداز نوشکری ساز نهاد و این میان
 بایران آمد و پوش ناستوده کاری طوس از شهریار ایران بخواست شهمنای کچمر و از رستم شرم نمود و چون
 ویرانید رفت بر طوس و فری بر بنجاش آورد باز کاویانی درفش آورد و اسپر دو باره لشکری
 بجنگ افراسیاف فرستاد و چون لشک پیران دینه ترا در برابر طوس و کدور فرستاد و چند
 روز کار جنگ بدر از کشید و کدو ادمردی بداد که کار بر تورانیان تنگ گردید پیران یا چار گزیده
 به نیروی جادو و سحر با برف چندان گردید که بسیار از سپاهیان ایران بجای خود سرودند و کدور
 چاره جوئی پیران را دانست و نام پسر خود را فرستاد تا بر هوش کند کار جادو و روانه منون سازد
 و افراسیاف کوهی به دید و تبعه تیر از پای در آورد پیران دینه چاره دیگر اندیشید که بر ایرانیاں تنگ گردد
 چند آنکه توان درنگ نداشته پناه بکوه هما و بندر مذکور و اگر در تورانیان بگرفتند و از هر سو افراسیاف
 لشکر بخواست فرمان دامن هر کشور بالشکیران بسیار یاری پور پیشک آمد یکباره روز کار را بر
 ایرانیاں تیره و تاریک گردید چگونگی فراهم شدن پادشاهان هر کشور مانند خاقان و شمل و کاکو
 و اشکبوس بدرگاه کچمر و یکایک کدازش گردید و بفری بر زر را بسیار از سپاهیان ایران بسیار
 کدور فرستاد و رستم دستان را بدر بارشاهی بخواند کدازش بدو کارای ایرانیاں بچلن بچلوان باز
 نمود و تهنیت بفرموده آفتاب آهمن میان را بخون خواهی سیماوش و سپاهیان ایران استوار

در پیشگاه شهر یاری بیرون شد با سوران نامداران نیروز آهنگ توران نمود دوز راه را یکروز نمود
تا آنکه بهما رسید شبانگاه بلشکر ایران پیوست آراوگان در همان تیره شب کوس تیره شد دانی
نواخته چرخ را روشن ساختند آغاز شد دانی دسر در نمود و در دانی جشن بردی خود فرار نمودند باد
رستم از فرستن بمیدان پوشش بخوابست که مراختگی و رنج روی داده است و خوش نیرختست دیگران
امر فرموده زرم شوند بخوابست از دوزخ کار جنگ با من خواهد بود از این هوا شکبوس گشائی بمیدان آمد
مبارک از لشکر ایران بخوابست نام همراه بردی بگرفت مراجم تلپ نیارده روی بر گزیند و در شکبوس
کوه آید نمود و سپاهیان توران خنده آغاز زنده جهان پهلوان از گزاری تماشائی آید کوشش شکبوس
مینمود از خنده تورانیان و گریخت رهام شیر خمکین گردید چون سیلی که از فرار روی آب شیب نمیدان
شد بالا پیاده بپایین آمد اشکبوس را بسوی خود بخوابست از گفتگوی بسیار یک چوبه میرا شکبوس را
از پای در آورده با فرار کوه باز آمد تورانیان ازین کار شکفت هر یک انداره ناکرفتند و در دال ایشان
ترس و بیم بسیار راه یافت روز دیگر کاموس گشائی بخوابست اشکبوس آهنگ جنگ نمود و از کردار
ایران هم آورد روز گذشته را بخوابست الوانیره در جهان پهلوان بر کاموس راه جنگ نمود کاموس
بشمیر ترس از پای در آورد و تهمین از کار او در ماند گردید خوش رخنه را سوار شد بمیدان آمد با کمند
که از خام شیر داشت کاموس را بریزد و خوش را با تاخت گشان گشائی در پیش لشکر انداخت
گردان شمشیر پاره کرد و دل از کین کاموس که جنگ جو تر از همه سربان بود سپردا خنده خاف
از کار کاموس در شکفت مانع پیران را بخوابست پیر و پش نام جهان پهلوان را نمود پیران آغاز ناگاه
نمود یکی از سربان چین که جنگش نام داشت اسب بمیدان راند و ازینر کاموس چو سقاف
چین نامان و سید را پیرش نام و نشان جهان پهلوان فرستاد و تهمین از بلند می شش پیران
را بخوابست تا نام بلند خود بران مرد خود مند اسکار ساز و هومان باز گشت نمود پیران ناچار ازین

پهلوان آمدن پس که پیران پشیمان نام تهن را نمود و از رستم پاسخ یافت و او را بختیار از سب
 پیاده کردید جهان پهلوان را نامانمود و او را درود فراوان فرستاد و بزرگمنده فرگوشه سپاوش گردید
 در دم اشک از چشم پهلتن سرازیر شد پیران نام سپاوش بشنید و نیز چندان بگریست که ریش
 سپیدش تر گردید پس از زاری بسیار گذارش سپاوش را با چگونگی جان سپاهی خود یکایک
 نمود و اگر کردار فرا سیاه تهن بر خود بیچید و مغریش بخش آمد و بر پیران بخشش آورد و آغاز مهر با می نمود
 او را بسوی کخیسر و بخاند و به شکاه خدیوانه امیدوار نمود پیران چون تهن را با خود دید این مهر و
 در آشتی بگوید رستم گفت اگر فرا سیاه که پیروز و داور گوی زره را بسته نزد من فرستد ره
 آستی بویم و گرنه بسیار دشوار نمایم بدین آسانی نخیر و شهریار از خون خواهی دست باز نگذیر
 روی پس از گفتگوی بسیار پیران بلبشگر گاه توران باز گشت و تهن روی سپاهیان خود نهاد
 پیران در نزد خاقان آمد و گفت کشنده کاموس و اشکبوس کشانی همان رستم لشکر شکن است که شیر
 ریان میشه را از پیش میسازد و پلنگ از جیشش کوه را واکندار میکند زین پس کار بر ما سخت خواهد بود
 خاقان چنین در اندیشه شد و پیران را دل داری بداد پس از سکا ش بسیار ماده جنگ کشته چند روز
 آتش کارزار بالا گرفت تا آنکه سرانجام خاقان گرفتار شد لشکر توران ناتوان گردید راه گریز پیش گرفتند
 ایرانیان دست یغما کشویدند چندان خواسته بدست آورده که از جمع آوردش فروماند جهان پهلوان
 خاقان را براه گرفته از پیشگاه و کوه هرمانا نمایی سوزی با فری برز بدرگاه کیستی خانه شهریار جهان
 فرستاد سپس لشکر را بسوی خاکشید فرا سیاه را گرفتاری خاقان و شکست لشکر آگاهی یافت
 سپاهی انبوه کرد و در و بلبشگر ایران روی نمود همین که رو برو گردید تاب درنگ نیاورده و نخستین
 جنگ شکست خورده روی بر گریز نهاد لشکر سوز در زیر ایران کین سوزی دست افتد و جنگ آورد
 خواسته پرداخت چون روزی که این خبر مرده بدو از کشته بود رستم دستور می خواسته بایران آمدند

سرافراز سران را به نخستگاه خسروانده نواخت دیره کوز را که دین جنگهای بی درنی از فرزندان
وی گشته شده بودند و پدر دکار سپاوش را در انوش کشید که کون در ششگاه خدیوانه تری دادند

نخشان را در آفرین گفت گرفت	خوشا شاهی ایران فرخ کوان	که دارند چون تو یکی پهلوان
خنگ زال کش کند و در کار	بماند کیستی چو تو یادگار	جسمه بروم را بل که شیر
همی پروند کوان دلیر	ازین هر سه برتر بخت من	که چون تو پرستد همی تخت من
خویشید ماند همه کار تو	بکسیتی پراکنده گفتار تو	تهر با کس رو به یک از سران

خواسته بسیار خجسته و بد را بچ خود فرمان رفتن بداد تا چندی اسایش نمایند بکار رامش پروان
دین روزگار که ایرانیان به اسودکی پرداختند چندی دیگر ستم دستان با افراسیاب
نمود و پیروزمند گردید یکی بفرموده شاه کجی و جنگ کوان دیورفت پس از آنکه کوان را
فیلد افراسیاب را پیش انداخت که بایران آورد افراسیاب آگاهی یافت با لشکری کران
اینک جنگ همتن نمود آنکه که برابر گردید پهلتن چون شیر زیان خود را بشکوه گاه ترکان انداخت
بیماری از ایشان را بکشت آنچه باز مانده روی بگریز نهادند سرانجام همتن پیروز گردید با خواسته
دو اسبها افراسیاب بدو گنجی و اسب و دیگر برای رمایی پیرن چو یکو بفرموده شهنشایران بجای
بزرگانان توران رفت بچاره جویی شبانگاه پیرن را از چاه در آورد با چندین از گردان با یوان
افراسیاب بر خنجه افراسیاب خود را پنهان نمود خواسته مای شام و اورپوشک را بچکان آورد
همان شب را بایران را پیش گرفتند از آنسو افراسیاب سوار سپاه بدید در میان ایران فرخ توران
بدیشان رسید جهان پهلوان خود و چندین از گردان که با وی بودند با پورپشتک آغاز جنگ نمود
سرانجام افراسیاب نیامورده راه توران پیش گرفت و ایرانیان با خواسته فراوان بایران
باز آمدند و در غور و خجستهگاه خسروانده گردید و بکار خشن بسیاری پرداختند پس از چندی خدیو

سرفراز لشکر کران از کران سازیدید کوز را سپهسالار نمود و بختی سیاهوش توران فرستاد
 اران سواران سپاه پیران و وینه را بالشتک می پشته کربل نمود و کوز در دوازدهم شهریور
 نوشت یاری از شهر باخو است و خود بالشتک را بران پیران جنگ نمودند پس از چند روز که
 آتش کینه از هر سوی زبان میزد و سرانجام هومان و وینه بدست پیران کشته گردیدند پیران و پیران
 ازین کاشنگه شد چند روز جنگ هم کرده و پیوسته پیران و کوز چنان بکشته که بازده تن از
 سران و کوز و یکی یکی جنگ نمایند خستین فری برز پور کاوس میدان آمده با کلبا و وینه شاد و دنیا چنان
 نهادند انجام کلبا کشته گردید و ویم کیو اسب میدان جنگ تاخت پلنگ آساکار را بر گروی زنگ
 نمود و او را دستگیر کرد سیم کراره با سیاهک امیخت و او را از پای درآورد و چهارم فردا پلنگ
 جنگ کرد و یکی نامداران را که زنگه نام داشت کشت پنجم نامداران با نامان باورد ساخت و در بیار
 رسانید ششم پیران اسب میدان کین تاخت روین را بکشت هفتم جبر با سپهر امیخت و او را
 پای درآورد هشتم کرکین میدان کین آمد و باندریمان چالش آغاز نمود و سرانجام پیروز گردید نهم
 برنه آهنگ نرم کرکین را بکشت دهم زنگه شادان با خواست هم آورد گردید و نیز پیروز
 گردید یازدهم کوز و کابو میدان تاخت از زنگان پیران را خواست پیران با کوز در دوازدهم گردید و
 را که در هفتم جنگ مردان بکار در دوازدهم کوز و کابو میدان تاخت از زنگان پیران را خواست پیران با کوز در دوازدهم گردید و
 غلطید پیران بکو که رنجت کوز در دست باز داشت روی بکو نهاد پیران از فرار کوز روینی در
 داشت بسوی کوز در انداخت بر باروی دی آمد کوز در روین خود را از روی چشم بسوی پیران انداخت
 از پهلوی پیران از راه جلگه که گردان پهلوان را از پای درآورد و بدین رسم جان بداد کوز در نام را
 فرستاده پیکار را براسی بست بشکرگاه آورد پس بر لشکر توران دست یافت نزدیک جنگ
 کس از تورانیان بخت و بیاری را دستگیر کرده و برخی زنها را بخوآشید و گروهی روی بگریختند

درین هنگام که ایرانیان سرورمند گردیده بودند از سوی ایران بناگاه آهتر رختان کخسیر می‌خواست
 درخشیدن نهاد و کوز را از دوش چشم برافروخت درخنده شهریار فرهمند افتاد و سران لشکر را فرمود هر
 کدام بر این مایه می‌خورد را از اندک تکان نامی و بستان را هر کس در پای درفش خود بکاهد
 و باین دست شاهرز پیکر کشیده شهنشاه بر کوز را فریادهای کیانی فرستاد و بیای هر در
 که رسید از خدا و ندا و پرستش آغاز نهاد چون چشمش بکوز افتاد بسیار شادمان گردید که گوید ویران باز
 پرسید کیو این منار بجای آورد کردوی زره را بسته دزد و شهریار آورد فرمان گشتن کردوی زره را بداد
 و بر ایران زاری بسیار نمود از اسب پیاده گردید پیکر بخلوانی او را با سران نشاند و بر دهنه گذاشتند
 افراسیاب را کار بر ایران و شکست و چگونگی تورانیان آگاهی یافت سخت دل تنگ گردید چند روز در کوز
 ایران بداشت سپس بخوابی ایران میان خود را استوار بست و چونک کخسیر و آمد از هر سو نودان بهر
 ناچار بکونی سپاهیان کخسیر و آگاهی یافتند و چون بر او اسکار گردید که جهان بخلوان با کخسیر و شهیار و سران
 نامدار و لشکری فرون از شمار ستاره ماده کارزار هستند دیری اندیشه نمند کردید و از کردار و چهر
 بلند فتنی باو داشت و در بین خود سگالش نمود و خواست پاره کرد و شستاره را نگه دارند و پشنگ پور
 خود را که سیده می‌نامیدندش به پیگیری نزد کخسیر و فرستاد و پورش کردار گذشته خود را بخواست
 شهریار ایران خواهش ویران پذیرفت افراسیاب ناچار گردید ساز جنگ دیده با مدادان شید
 و ستوری جنگ بخواست و اسب بمیدان بتاخت پادشاه ایران راهم آمد و در خواست کخسیر و
 اهنک رزم شیده نمود و هر چند سران و کناران ایران خواستند که کخسیر و رزم شیده را کار
 نه بند پذیرفته گشت شترنگ بجز در امیدان شیده جهانیده انداخته و زنده ببرد پس از آنکه
 گوشتش شیده را از پای در آورد و خون پاک سیاهش سرش از تن جدا نمود و در کار سپید را
 چشم پادشاه توران تاریک نمود افراسیاب پور و لیر خود را کشید و از روی چشم بر لشکر ایران

تاختن آورد جنگ هم کرده دیو سست بسیاری از سپاهیان توران کشته شدند سرانجام تابستان
 روی بر گزینها و ندیمه و خنکاه را بکشد از راه توران پیش گرفتند کینه و فرمان بتاراج لشکرگاه پادشاه
 توران را بداد نامیه نیروی بکاه و سس شاه نکاشت دان شهریار سالخورد و پسر مرده را به پیروی و
 فرهی خود آفرین باد بداد سپس سپاهیان ایران را بر چهار بهر نمود و را بلیهارا بجهان بپهلوان سپرد
 فوزریان را بطوس و اگر از کرد فرزندان کینه دار به جراب باد و دود و قارن را بکو در پیر و بدینسان
 آهنگ رفتن بهشت کنند را نمود و هیچ جادو نمک نکرده پیوسته پیوسته پور شک بود از اسب
 افراسیاب بر دست با آنکه شکست خورده بود از روی کینش سپاهی کران آرایش داد و راه
 بر کینه و بگرفت چند روز جنگ نمود و باران نیروی اختر بلند شهریار فرمید و مردی رستم دیو بند بود
 زیت و درنگ از او دور گردیده راه کپریش گرفت و پناه بهشت کنند بر دوش شهریار ایران کرد
 کرد آن استوار در زار فرمان گرفتن بداد افراسیاب چون کار را تنگ بدید چمن بوچرخ و پاره خود
 را بدگاه شهریار جهان فرستاد پس از یاد کردن یزدان و بزرگ داشتن امثال سپندان و درنگ
 بر تاج تخت کمان بکینج و چنان پیام بداد و چرا باید راه بدجوی و بجهان خون خواهی کین سپید
 که او را در بدوش چنین سر نوشت بود که هوشش در دست من باشد این همه سران را از
 آنگن و در سازی و آباد جانی هر مرد و بوم و ایران نمایی و جهان فراخ را بر جهانیان تنگ
 کنی اندامه این کارهای نکو هیده را از من بگرد و هوش مرا در پذیر و از خون پدر در گذر و من
 که زین پس سر بفرمانت گذارم و در هر آنجمن ترا بشهریاری یاد آورم و گرنه بر فرزندان جهان را از من
 پوشیده نیست اگر گیتی پنجه را بر من تنگ سازی مرا آن توان و هوش میباشد که شجایی
 تن را مانند فرخ نیاکان چون فریدون و جمشید گذارم و هرگاه خورشید پر دارم سر و شس آساجندی
 آغاز بندگی آن فروزنده جای ننمایم تا آنکه بدیهای روزم بگذرد و فرزندان فرم از شیب لاجریو

برافرازند از آن بلندای سپس آنچ نام و نشان خود را در هر جای جهان بکار بدارم چون بدین
 کیخسرو آمد پیام افراستیا را و نمود شهنشاه ایران خندان خندان باسخ دادند انسان که والا
 را بکوی کسی که دینم زندگانی بکهار دیو کار کند آنرا انقرهی نباشد که در زوکیهان خدیو شود و بار آید تا
 روان سیاوش را خوش نو و سازم و چنان کاوس را بجای نیادرم از کبینه جوی دست نکشتم سپس
 جهن را با تاج کوهرنکار سرافراز نمود و او را دستجو رفیق بداد چون تهر و افراستیا آمد و چگونگی یک
 بکشت افراستیا با چار کردید با نگاه از راهی که زمین پیش سو راج کرده بود بدر رفت آهنگ چگون
 شهر را بر ایران بهشت کنگ را گرفت کرسیور و جهن را دستگیر نمود و در دیان و بانوان افراستیا
 نزدیکی را ندید زینهار خواسته شهنشاه بزرگ را در فرنگس را دیدن نمود و در دیان را در بنه خود
 جای بداد و بر کجهای افراستیا که ببالیان دیر پدید برید کرد و آورده بودند دست بیافت کجور
 بکاشت آنچه خواسته کون کون اگر کوهرمای شاهوار جامه های زرین تار با بنیدیان که چنگ آمد با بنیدیان
 توران بدرگاه کاوس شاه فرستاد و چندی در بهشت کنگ بر امش پرداخت تا از افراستیا دست
 بیاید از انبویشتنک لشکری کران سبک سازیده آهنگ جنگ کیخسرو نمود چون نزدیک کردید
 باز خواستار شتی کردید شهر با جهان پذیرفت پاسخ دیر بهشتی راست افراستیا نو مید کردید
 شبانگاه شیخون آورد خدیو ایران از آمدن وی آگاه بود و چاره جوی رستم در آن تیره شب دمار از
 کار تورانیان بر آورد و بدیاری از ایشان گشته کردید یکباره افراستیا چاره کردید تابان
 روی زمین را داشت بر آب شست بسوی سیاوش کرد و کنگ در روان کردید فرمان
 و مان چنین بدرگاه پادشاه بزرگ آمد و بزرگی پیروزی وی آفرین باد فرستادند از کوهرمای شاه
 آنچه نمایان با رخ خدیو ایران بود بدرگاه آوردند و هر یک از سران را نیز بختیهای نمایان خوشنود
 نمودند شاه کیخسرو و ترایشان را نو آفرش خدیو اند نمود و پرونده افراستیا کردید کسی از وی

نشان نداشت سپس کیور با کجهای کران و بنیدیان توران بدگاه کاوس شاه فرستاد
 رستم و کورد را با بسیاری از سران و لشکریان ایران در چین گذاشت تا از کار افراسیاب آگاه شوند
 و خود با سران دیگر برکتی نشست یکساله راه دریا را بتوان سپهر نیروی خداوند ماه و مهر بکند
 بکنک در رفت و نشان افراسیاب پرسید کسی آگاهی نداشت کجهای یک سیاهوش چنان بود
 بود همه را آشکار ساخت و بهر سوی آن کشور نامه نگاشت فرمان گذران آن سوی دریای بزرگ را
 سر اسیر فرمان بر خود ساخت آن سوی زمین را سر اسیر بگشت و از پادشاه توران نشان نیافت
 و در هر شهر بست و دهناد و نیکو نهاد کرد اگر چه از توران در دست یابی دانش و نیروی کیمیاش بگشت
 فروزنده نام خود را در فراخهای کیتی بداد جویی و از ادخویی آشکار داشت پس از درباری با سزا
 بزرگ و کنار خان سرگ سرافراز بایران آمد بدیدار کاوس شاه سامان گردید پس از چند روز
 که کیکاوس آغاز پیاس گذاری یزدان نمود بر روی چنجان درهای حبس فرزان نمود و هر کس بید
 روی کج خیمه نیک بخت بکار را میسر بزداختند و جانهای خود را از گرفتاری و بختهای جهان
 او بساختند پس از چندی شاه کیخسرو به سمرانیای تاجدار خود پیرستش آذرباک آفرابادگان
 برفتند که از یزدان و فرزندان نشان افراسیاب دریا بند پس از چند روز که از دیدار آتش تابناک
 و پرستش یزدان پاک جان روشن خود را فروزان بداشتند و بر پیردان جویدان زرد کوهر
 فرادان بخشیدند از کارهای شکست ایردشی هوم پرستش که از فرزندان فریدون داد
 کرد و در کوچه های برود بر این نیاکان پاک خود از پیرستی مینمودی شبی او از دانه و زرد
 و فریاد و مویه و سوگواری بشنید چون گوش داد گفت کج بود و در یافت چنان پنداشت
 که افراسیاب است آهسته به هوای او از دی بیامد تا بر درهنکی رسید خداوند نماز را در اینجا
 نشسته دید که بر تاج و تخت و لشکر و سامان پادشاهی خود در عین میخ و هوم پردان پرست

از روی زیرکی افراسیاب را با کمند یکانه پرستی سخت بر بست و بکوشه انداخت که با دادان
 بدرگاه کجمنه و کاوس شاه آورد افراسیاب بندوی بنوانای پهلوی بکینخت و بدیانی که پامان کوه
 بود فرو رفت هوم از کردار وی در شکفت تمامه هر چند در کنار آب نشست نشان نیافت چرا
 بر این بجای که در آغاز جوانی برده و در بستن دم سخت توانا بود در تنه درین شب پاس دم پرداخت
 خورد و خواب بر هوم تهاه کردید درین هنگام کو در راهنک فتن باز در کشتب نموده هوم را در کنار
 دریانده نشاند بدید که چونکی را باز پرسید آن مردی زانی که در اش را سراسر یاد گفت که درین
 را پیا و شامان رسانید کاوس شاه کجمنه و چند تن از دیگران و کو در در کنار آب آمدند هر چند
 نشستند از افراسیاب نشانی آشکار نشد سراجام که سیور را در کنار آب آورده بودی بسیار
 رنج رسانید که سیور آغاز بازی و سوگواری نمود افراسیاب فریاد برد خود را پیشینید تاب نیامد
 یکباره امید زندگی برید سراجاب بیرون آورد خدیو بنمیزد ارکنار نهنگ آسان بشهریار باختر
 را کمند انداخت گرفت و از آب بیرون کشید هر چند افراسیاب میاز آورد و گریه و راری نمود
 و آغازیشیانی کرد سودمند عیادت سراجام به مشیر بر نور پیر ابروی کوتاه نمود در پیش کاوس
 انجید پوزرک را بکشت برنجی گویند انگاه که آغاز نیازی نمود کجمنه از شرم سر بر انداخت که دراز
 ترس آنکه مباد کجمنه و سراجاب آورد و مشیر برگردن افراسیاب بزد و او را از زندگانی بزد
 بساخت که سیور را نیز بکشت مکرهای ایشان را بر این دست بمشک و کلاب ششید با جامه ها
 شاهوار در دخمه بگذاشتند مکن بد که فرجام مینی تو بد زید کرد و اندر جهان نام بد چون
 کرد دل سرفراز بخت کسی بر نماند دراز نکه کن که این کس بتیز کرد و غنائی ندارد
 مکر کم و مسرد بکستی همی باشن ترس و پاک نیایش همی کن یزدان پاک پس کار
 افراسیاب کجمنه و پاس ایزد داشت که بر کشنگان پدرش دست یافت و پاس یگانگی را

چنانچه دلخواه او بود داشت شهریار بزرگ خوی کاوس دوباره کنار کان و پهلوانان و مسرکین
 را از هر گران بخواست باین جمعی تخت و گاه را آرایش باد و در آنگن آراکان یکباره تاج و تخت شاهنشاهی
 را بکنج و سپرد خود بکوشه پیرستن بردان پرداخت تا آنکه روانش آهنگ پسرستان گرزور گاه
 پادشاه پیش صد پناه سال بود این سخنان بزرگ از وی یادگار است بهترین خیر ما تن درستی است
 بالا تر از آن آسایش کشور گوارترین خیر ما توان کرمی والا تر از آن درستی امین زیبا تر از همه
 دادجویی است فرماید کار ما همیشه اندیشه ما بخشش و دهنش و در کف نه بکجا فرماید هر کار بسته
 بهنگام است گویند یکی از کار که آرایش برانند دوی سپرداخت به و نکاشت سکار چون فرید کرد
 نجیران میکرد و بفرموده کاوس شاه فرزانگان چونند جای در بابل از برای این چنین

که آرایش شهر یاری و این چنین

بزرگ فرمود بایست بود و خورشید و دستور شهنشاه خیمه و فرور سیاوش سروش کردار

فرزانه یکا نشینش من جاماسب در آینه آیین چنین آشکار میدارد که خسرو را پیشوا می داد جوی گویند
 کجیمه را پادشاه داد و کرد خداوند کیانش خوانند جویندگان گذارش شهریاران بزرگ و پسر هندیگان
 فرزوره جهان تا جداران سترگ همه همداستان و خامه سیرایند که گذشته از چند تن سترک صدوا
 میشد کسی از فرزندان کیومرث مانند شهنشاه کجیمه و اورنگ شاهی و فرگاه دادخواهی را آرایش
 جشمه پس از جمیع خورشید چون وی شهر یاری بداد و دانش و فرکیانش کیستی در کناخ
 از روی مهر نپروید بهت و بداد آرد کی یکانه روز کار بود و در کشور آینه است فرزانگان جهان
 و فرزند گوی براندر و نشان سپهر را آنچه مایه نیک بجی بود بدان آراینده تاج و تخت جشمه چنانچه
 سپهران کاموس و خردان کاوس در و مان کاروس را آنچه فرورزکان توان دانش و فرنگ
 و کیانش و فروغ و رایش پیشید و نیروی داشته بهت پاک شاه کجیمه و جشمه و شهر یار

در پاریه جهان مردمی و گیتی خستجانی از جهان نیروی یکتی گرد آورده و دانیان و الا کوه پاسبی
 و فرزانگان سترک انبوه پاریسی آن کشیده اند و در اخلاص و خرد و داریای مشکوه پی داندند و زکات و خیر
 از آتش خوانند و از فروزندگان پاکیزه گیش مه ابادش شمارند کوش بهوشش با و از پیام فرخ سرش
 و مسار و جهان روشنش بفرغ پاک انجمن شیدان شنید پیوسته انبار بود و بدول فروزنده زنده اش بود
 در خور خورشید از شهای آسمان بر آورده و تابشهای فرموده زردان بهوش تخت را فرمودی بزرگ کن
 درست را فرمودی سترک امیغ که هر خورشید را نماینده دانا چم این شهر را کیخسرو را آراینده توانا
 سپهری نواد بر بر کواری و جهان داری و آیین گذاری آتش بر فرمانداست . بی و خسرو ارم
 کیلا سر و فروز پیرانش ارجم پاریم زندم فرزاد کاوی هو فرزیم فرجش و اسب نام نامم ارم و دانا
 و ارم : ازش این پهری تابش چلو اتی محن این است ای و خورشید خج و پور سیادش و تو زمین
 کرامتی آیین بزرگ باد را که او بزرگترین همه میران است و آن آیین من است استوار کن در فرم بند
 آشنه شاه اختر بلند و رستمیکه فراتین آیین در نامه های فرازین بشین از انیکونه بسیار است دانیان
 تازی آیین کو یکلان چرخه و پس دستایش آتش بر بلند داستان گذارند دانا می و فرزدون پاکیزه اند
 بلخی بزبان چکامه درایان پرتوی بدین بیان برایان است کیخسرو سیادش کاوس که قباد
 گویند کز فرنگس افراسیاب زاد رفرمی خوش است کز پیشوی بیان کنم
 احوال خلق و قدر و شادی و حلم و داد زیران جان سیادش عقل معاد و از این پنج توران تن نهاد
 پیران مکر میسه که عقل معاش بود اندر رسم حاجت پیش نهاد تابرد در برابر افراسیاب نفس
 و آنکه رشوق و طبعش برین داد یکجدا که در حقن کام و آرزو آتش با فرنگس شهنش بود
 کرسی و حمید زنی که معیاد اند میان آن دو نفر نامور قباد تیرهای طل و اندیشه های بشت
 گردن تا ملاک سیادش از بر نر زیر سفال سفله در خنده کوهرش پنهان نمده که داشت و محم و دونه

کینچه وجود تیر غفل و نفس موجود کشت بال بزرگی همی کشاد کیو طلب بیاد شده زاده را بس برود
 از تور تن بجانب ایران جان چو باد و انگاه برد باز از بلستان بل دادش بدست ال که او بود شش
 سیمج قاف قدرش از دست آن ظلم بکرفت با چشم جهان بینش بر کشاد بخردان هوشمند دانند که ما
 کردن کینچه و رایتی سارستی کاموس تا چه اندازه فروز شکری است فرزانه طوسی را در گذارش شهریاران
 ستایش نمودن آن فرمهند سخنانش روشن و انما نه هرا بخت است در نامه های کهن نگاشته اند و دیگر
 آن شهریار بفرموده افراسیاب پیران در میان شبانان توران زندگانی می کرد بخودی خود چنانچه
 سرش کوه پاک فرمهند آن است برایش نیاکان بزرگ خود فریدون و جمشید خدای برتر را بفرمید خ خورشید
 فروزنده فرستید بکج کجوری و کجوانی دیا دزدانی را بر خود آسان گرفتگی و بکار دشوار دم بستن چندان
 پرداخت که در وی هفتخوان تنان برستی در انجمن شنیدن و فراگاه هوشان با ریافتی و هر گونه دانش هنر
 از هوش آبا و دفر ازستان دریافتی گویند آن دادجوی ازاد دومی را نیز چندان بیرون توان از فرار آبا
 آمده که بدید از فرشته تا مدد بهمین امشاسپند همواره سرافراز میکشتی و بیشتر هنگام با وی میسپند بود
 از تشنگی کاری او در کیستی اخیشانی یکی آن بود چون جوکیان زرفیاب هند و هراتا سبان با این
 آب ایران پیوسته از حد کوه بر از زمین جدا کشتی و بفرسید که خواستی در آمدی از بهرمان با شهنش
 جمشید و افریدون بدین کار تشنگت رومناس هستند در گذارش سیمج لختی بیاد آوردم حاجی تن
 العابدین تن شناس کی یکی از خداوندان کنونه ویره درونی است در خراسان مرا گفت در مک بودم
 با چند تن اردوستان همراه خود خوان کسرت ده پخیر خوردن بودیم رنده پوشی بناگاه در سر خوان ما
 نشست از ناپاری درشتی بیکر درم کردیم دردم به بخت ترین روی آن را در خود در انمود
 که لختی پخیش شدم و بدان خوب رویی هنوز کسی را ندیده ام شنیدم یکی از نویسگان نام
 شنیده بود که دروشم یزدانی حاجی نیاز بیرون دروازه از سوی باختر آمده است و اینک ظاهر

ایران دارد بدین دی سرود بدانجا که آن بزرگ مردایزد پرست نشسته بود شیر می میزند
 گریز میکند ناگاه آوار خنده بکوش می میرسد چون نگاه میکند پیر مردی زنده در جامه زنده می بنداز
 اینگونه کردار ما از خدا پرومان هر روز کار هر کسی داستان گذار است آذر ساسان چیم در سفر
 سرودهای آسمانی بخیر و بیایان و سایر آورده شهنشاه کبکسر و در همه روز کار خویش پیر سالک در پیش
 و بازمان چنانچه آیین پیوند و آئینش است نهایتی بجز روی میست سال در کوه مانان بر آیین دست
 سنی چون هر تابان نامدار سر نمودی تا آنکه بگو بکفته گو در توران رفت آن شهریار بزرگ را با مادرش
 ایران آورد برگاه جهانی نشست و دوش در خنده کشور است پافراخت چندان کوشید از ایران
 بتوران لشکر کشید و هر سوی جهان را بگردید تا آنکه بخشایش یزدان و نیروی آسمان برکشند پدر
 نامدارش دست یافت و چون پاک سیاهوش افراست و یارانش را بکشت روان سیاست
 را از خود میخواند و جان شاه کاوس را از درستی پیمان خوش نمود پس از تاج پستان
 افراست و رفتن کیکاوس به نیایشگاه آراپنده تاجگاه و نماینده آیین و راه گردید بر روی
 شاه فرگاه دادخواهی چون دامن خورشید را بکوش و میداد وستم پاک سباحت از هر روی بھر
 سوی درهای بخش و مهر بر روی جهانیان فرا نمود و چون ستمکار و میداد جویی را یکباره از جهان برکنند
 مردم زیر دست تاج و سوار بر خشید و سران و سپاهیان را در تخت و تاج و خورشید و خورشید
 بسیار برده بودند بخشید کجای جهان دگر بر فرماندهی هر کشور با دافرا نمود و پایگاه بداد دادخواهان را نمود
 خدا پرور را در هر شهر و کشور فرمانکند از فرموده چون پورا افراست را از زندان و پیشگاه جهانی بنشاندیش از
 انداز آغاز تازه روی و خرمی و محبت بادی نمود باند زهای خدیوانه پندهای خسروانه اش خواست
 آیین راه بر بست و نهاد دروش بنجارا را ش داد فروزه روشن کشید و آبا در اسر سر بدو داد
 داد پس تاج در خنده افراست را بر سر روی نهاد و بکشور تو را ش فرستاد و هر یک را تو را نیا

که یکماه در بند بودند آزاد بساخت و بفرماندهان خاوران و توران و پادشاهان یرلیغ نوشید
 امیغ بنکاشت که همگی بندگی محسن فخرود آرند و فرمان اورا بجان کردن گذارند و هیچگونه از کف
 او روی نتابند ایشان بیرون نکرانند سپس بگرد پادشاهی بخت بیشتر بنگام راجهان بجلوان
 و دستان سام بکشور کردی می پرداخت بتهرنا و آبادیهای آنکه از اسبهای پی در پی روی بویاری
 آبادان ساخت آنکه تا دیکر جاها و آخرین خانه را فروزنده و بنیادهای ایشان را بکوهر
 خورشید و سنگهای بهرامی در خنده ساخت دانش کاهها و دبستانهای بزرگ در هر جا چنان
 و کشور بساخت درانهاد انشوران و خردمندان فرودی و فرودی بنشانند تا آنکه مردم جوینده و پند
 آرمایش شده بکار کردار و گفتار و دانش و معنی دارند و خود آن شهر را نامه داد دانش بزرگوار
 و هر گونه بنکاشت بکشور فرستاد تا آنکه فرهنیکان و ایرد پرومان هر جای معنشی فروزان
 مرز و بوم راه ایرد پرستی آشکارا بداران نامه تا یکی سر و شس کرد است که به آموزگاری رود
 یابنده احترام سپهر هر گونه گفتار در هر دانش آشکار فرموده است فرهنیکان پارس و
 خردی بنامه های خود آن ارستان سخنان را گواه آوده اند و خواست انکاشت پند
 پندش و دانش خردمندان دیگر را بدان گفته های پاک پدیدار میدارند که نیند نیایش نامه بپرو
 سپهری بکوهرهای کون کون بساخت که در هر جای که خواستی روان کردی دیگر جام جهان بمانی و
 چون جام جهان بمانی جمشید در هر جای کیتی افنامه بودی پیش تخت بلند بزرگ ایوان فرویند
 که جایگاه شست کنار کان بود و ویرنه کان را به بنکاهای خوش بدان فرگاه نشانیدی در
 بساحت که از روی راستی دانای طوسی آورده باید ستایش کند تنش بسم و شاخشن باقوت
 بر او کون کون خوشه های کمر عقیق بزرگ همه بر یک بار فروخته از شاخ چون کوشوار
 همه بار زیرین ترنج و په میان ترنج بی بدیته بر او اندرون مشک سوده و

همه پیکرش سفته برسان فی کرا شاه برگاه بنشاندی برو باداران مشک افشانند
هر روزی نیکو بیزوی دانش سپهری آشکار فرمود دیاسای پاکیزه آیین نمود بابر کی خرد هر کار را
شهریار فرزانی پیوسته بادشوران کنکاش نمودی ارج کرانمایکان و دانش پرومان را بسیار شکست
بویژه دستان زند و رستم دستان دیوبند و کوز را بجز دمنده همواره در انجمن بستودی و اینان را
نیایش گاه یاد آوردی راستی و داد بر همه کیان شبایت بودند که دستان سام و رستم بلیتن را در
جای بھر روی فروش کر شوند آذر ساسان خیم در سفر کن در شیمهای که در دساتیر نهشته اند
ایزد فرستاده است باز نموده و این با پخوان اوست ای دوست من در وین جهان ترا چنان دست
کر فقم و یاری کردم که سپاس گذاری بر تو ناگزیر است چه ترا هنر فرازین بخشیدم چون دستان
دستوری و آدم و مانند رستم پیکر سپردم جمیع سرودهای سپهری بر بر زکوری دستان زند و فریو
خردمندش گواه است این روپهلوانان و کنار کنان میرو را شهنشاهستی فروز بسیار گرامی
میداشت از فرخنده کاری وی روز بروز داروش دوست بر جهانیا بخشش آورد و آهنگان چیز
آتشجانی جهان و سیه بود مجسمه که اینچون نصبت سال از روز کاری شهر یاری می گذشت و هرگاه
کیستی بر این جمعیته داشته پس از کار کیتی پردازی دل سرود کرد همیشه منکام را در شجانه
پرسش بران پرداختی و فرگاه جهان داری را بی سامان داشتی و خوانان پرداختن در انجمن میداد
نالکه بفرموده فرخ سروش یکباره دل از جهان بر گرفت و فرمان گذشتن از جهان او را فرار داد
برین سران ایران را از هر کران بخواند در پیشگاه شاهی سر اسر بنشاند نمی سخنان سودمند و گفته ها
خود پسند بر زبان راند از سپنج بودن این هندی در میان آورد پس را ز دل بر کندن خود را
از جهان و جهانیا آشکار داشت پھر اسب را جانشین خود در پادشاهی نمود و کپس از وی شکست
و دختان و پیکر که ما را بمسامان آورد و کنجهای انباشته با کوه و خواسته های شامانه در میان را

بنوایان پراکنده سازد و هر یک سمران را نیز پاییه و پیزی بختیدی و بکار بداشت از نو مشهور و پروانه
 فرمازد و ای همه کشور و نرو و پنجاب و سندر بر تهم بد اوزال و دیگر سمران بسیار سال از گردار و چگونگی دل
 کنده شاه تخت و تخت نشینان پیدا شدند که شاید کار نایبیده از ایران سمران مرزده است و
 دل شهریار از ایشان از رده گردیده همگی از کتختها برآمده آغاز بندگی نموده سمران شرمندگی پیش انداخته
 زبان نیار کشوده شیر باز برگ را بکیش و دانش ستوده و بدینگونه سخنان زبان خود را رایش داده
 همی گفت هر کس که شام چاه بود که روشن دلت شد بر از داغ و دود و کز ارشاد آرداری همی
 مر این تاج را خوار داری همی بکوی و توارگاه ایران مرد جهان کهن را مگر شاه نو
 همه خاک با شیم اسب ترا پرستنده اند کسب ترا همه پیش زردان ستایشیم
 به آشکده در نیایشیم مگر پاک زردان بخشد بما دل مودت بر در خند بما
 شهریار فرشته خوی از روی مهر فرخنده چهره مانند خور را بروی ایشان بکشد و فرمود و ارم در اسکار
 و چنان از شما پیوسته خوشنود بود اکنون بفرمان یزد و در پیوسته سروش پیش از آنکه مرا حرکت فرما
 آید باید در انجمن شیدان شوم و جهان را یکباره واکذارم و پادشاهی لاهر اسب سپاهم بزرگان کار
 سحر ماری لهر اسب دل پوش آمده بسیاری اندیشه مند روی گردیدند چون توان دیار می سرمایند
 از فرمان کیخسرونداشتند سمران بر انداخته سمرانجام و ستان بخاکت چنین گفت کی شهادت یابند
 سز که کنی خاک را از جبهه سخت آن کس پر از خاک باد روان در اهره و تریاک باد
 که لهر اسب را شاه خواند باد زبیداد هرگز نیکم یاد چه دستان بهام اینجها بخت
 شدند انجمن با سخنگوی جفت خروشی برآمد ز ایران کزین پس بنیدیم شامانین
 بنویم کس رزم در روزگار چه لهر اسب را بر کشد و روزگار شهنشاه کیخسرو از انجمن دستان
 و بزرگان رخساره برافروخت برایشان سروده پاک بفران بخواند و فرموده تابان کن این شهنشاه

را فرمود زوال از چو کنی برگزیدن طراست و پادشاهی فرزندان او را بفرمان یزدان یکایک آگاه
 زال بر خود بلرزید و از آن خاک بخورد و پوش از شمشاد آگاه بخوابد بفرمایند طراسب پوری که او در
 شاه بخوابد و روز دیگر شهر یازدان پرست پرده کیان خود را بدرو فرمود و آشپز را چهار زن خوشدخ
 در مشکوی زین داشت که دوشیزه زندگانی ننمودند و بگفته شهر یار کج در پستند یزدان بودند ما
 ویره درونان کجوری شب بیداری و یا و زدن و بیخ میزدند هر روی از شهر کوی فرگاه و مشکوی فریاد
 ماله وزاری ازین شکفت کاری شهر یار بخوابد و هر کس بزبان آغاز سوگاری نمودند شهر یار چنان
 شبرنگ بجزا در آنجا است سوار گردیده با بزرگان و سترگان جهان جوی از شهر بهامون روی بھا و از
 روی راوی و آزادگی یکباره دل از جهان و همانان برکنند و روی بایز بلند و آنجن دلا کرده اشیا پسند
 او در دیگر فرزه را پیچودند شبانگاه و سمان و کور در تخت و سمران و دیگر آنجا است از ایشان پور
 بنحائی که برده بودند بخوابد پس فرمود زین پس مرا خبر خواب تو آید دید من چشمها ناپدید نمیشد
 سته شما زین ره باز کردید که اگر فرموده من کار نکند سر استباه خواهد شد که کار کنان از گفتار
 کردار وی در شکفت مانند چپرا که بدینگونه نماندند و نه از مردم باستان شنیده بودند با
 چون تیسار خورشید آشکار گردید شهنشاه شبرنگ بجزا در اسوار گردید و آشکار از شهر ناپدید گردید از
 در کاران جهان در فرودمانند پس از اندیشه بسیار درستان در ستم و کور فرمود شاه را کال بسته از همانجا
 کشند چهلوانان و دیگر از هر کران در میانان پرده خدیو فرمهند گردیدند بجزا کوشتا
 چو توی کج بودند تا هنگام شام در درنگ بود و دشتانی نیافتند چون نو میدار دل از شهر یار
 گردیدند خستکی برایشان روی و آنچه ساری فرود آمدند که از پنج راه بیاسیند بناگاه بر فیاض
 گرفت که سر استباه کشند داستان سریان و فرزانگان پاری و تازی که از شکفت کاری
 کجسوار ناپدید شدن او را سر استباه چنانچه باید نگاشته اند و نامی بلی فرماید قصه کجسوار و آنجا

هست شهره در میان انس جان چندین از فرزانگان آگاه را گفتند که شنیده‌اند که بخون
 خواهی شهریار سیاهوش آشنوی زمین در پرورش افراسیابا انجا یکاه را پسنیده بود و درل
 داشت تا آنکه که از کار افراسیابا آسوده گردید این سوی جهان را بدو بر بست داد پس بوی
 از روی زمین آهنگ کرد بگونه که کسی بی نبرد و کوهی گویند در کوه همدان از چشم پنهان شده و از دیدار شهریار
 بخشنه و در هر روز کار کونه کون بنه خشنه ام که خود دامن گذارش را نامه دیگر بیاید گذارش با مان بایستی کرده
 و باری کران تاری انبوه هر یک جایگاه پنهان شدن شهریار بخشنه و را بگونه کون و انموده اند هر یک کانی نشان
 داده اند برخی گویند در بلخ بوده کوهی سرایند در بلغار پنهان شده و انبوهی و انموده اند در کوه کیکیو این بنه
 روی داده است و هندی برانند که در میان دایر و عراق کوهی است که اکنون بشاه زنده روستا
 و کوهی گویند در کوه همدان از چشم پنهان شده چه برخی از خداوندان دانش پیش درین چند جای پنهان
 شهریار کا سکار گردیده اند و از دیدار شهریار بخشنه و در هر روز کار کونه کون بنه خشنه ام که خود دامن گذارش
 را نامه دیگر بیاید سر کرده کوه پاریان با کجی لخمی از روی آزمایش روزی از من بایستی که بخشنه
 که ام یک ازین مردم درست تراست یا بخشنه یا نخرانند اما در این میان از چشم کوه
 بخشنه و چنانچه میگویند فرمندی بوده است در هر جای کستی تواند که چرچمان آشکار کرد و لا در این گفته
 داستان که ازان درست میباشد بھر روی برخی از سخنان خردی وی را درین نامه میا و در
 که خوانندگان بھر مند کردند فرمایند زردان پادشاه جهان است و پادشاه خداوندی بخشنه
 انکه این والا پادیه یافت باید کار آخرید کان سازد نه بکارانی خویش بر دوزد فرمایند نادان کسی است که در
 اسکار و پنهان چا و زردان نباشد و مند انکه از کسی ترسناک نباشد و کرد کمانه و مکر و پش و از نماید
 فرمایند کجی بخشنه است پروردگار شایسته کی راست و هر کسی از بخت سپهری برخوردار از بخشنه است
 ان شهریار است که در سرورش کرد و فرمایند بکار افرانستان شدم روان یا بنده نامید مرا

فرمود خرد کاچم مداس ندیم چم این پهری نواد آنست بھر کار میانه روی بهر است بهو فرماید
 خردیشی مایه درویشی است فرماید دانش فردغی است فرخنده که از دالاکو هر یزدان بردل دانا فردوز فرمود
 مایه بسیاران شهریار گذارشش کند از روی راستی خود آن شاهنشا فرمود ناب فرمود تنها بوده است
 و به ازادی او فرخ پدرش سیادتش کسی از گیان نبوده یزدان آن شهریار از دینسار دسایت سر و شوخانده است

گذارش شهر یاری لکسار یو کی از وند پور پشین پور کیتباد

چکوئی کرد از و پنجاری پشین را در گذارش شه یاری کیتباد و بیاد آوردیم لختی از کونوز ایرد پرستی از و نیز بیا د
 آوردم از وند و از وند نیز گویند چم این نجسته نام به چلو افانی زبان در یاری بزرگ و کوه بلند و آب یار را گویند چیر
 بیکران را خوانند فرموده و فرغ پیره ایرد را نیز نامند کوه الوند که جای پرستش است بنام او در شک
 است دانگدن فرزندک پاری بجای لام را میا ورنه گویند چهل و دو سال در تنگی تاریک بهر تنگی ختمی
 خوشید پرستش شیدیر نمک نمودی برای این نیاکان و الا نشانش ایرد پرستی کردی سپس شهر آمد در جای تنگ
 بکار پنج بردن برداختی چندان کوشش نمود و پدرش حشمت پاینده میان فرمود تا آنکه بدانش آغاز انجام و
 چکوئی آیمخ آشکار و نهان جهان از روی پیش رسیدار و رسیدند از یمن کیت گفت هر که مردم را از
 یزدان باز دارد و گفتند ما را پندی ده و از ندی فرما گفت بها شید از کسانیکه تایش پر نیو کاران را
 کنند و با ایشان نیامیزند و نکویش بدکاران نمایند و از این پر نیو نمایند و او را پس بود پدر اسب نام
 نه اسب داد و ند آیمخی را گویند مادرش تنار دختر اش پور کیتباد و او در جوانی بهر موده پدرش بر این آباد
 یان در کوه و دشت ایرد پرستی کردی تا آنکه با ندازه دریافت خود آگاهی از راز نهان دیان پیدا نمود و تابش
 ایردی بر روشن دلش تبایدک سپس شه را با ایتادی تا آنکه خورشید پاک از خاور در آمدی این بنار و تابش
 بجای آوردی سپس روی بکار هر دمی و این زندگانی آوردی چون شهر یاز بزرگ شهنشا کخسر موده هر دوس
 دل از جهان بر کند و از جاشین خود نمود و از چشمها پدید کرد پس از کخسر و پنج را تحشکاه خود نمود و بکار جهان

داری پرداخت بهیمان کجسه و جهانمان و پادشاهان روی زمین بفرمائش کردن بخوانند و هر ساله
 با ژوسا و کران از هر کران بدکاش آردند بیاورانش دوست بود همواره با دانیال شستی در دشت
 برتر و برین فرهنک نامه نکاشتی میسکه بخردی در میان فرزندان پارسی از آن شهریار بسیار گشت
 بسیار در شت خوی و نابرد بار بود و فرزندان کیکاوس و پادشاهان گذشته بسیار دوستی و برادر
 کار هیچگونه نشود یکی دیگر از فرزندان که اسب این بود که پیوسته پادشاه را در دکان را بدانش و در
 و به لبندی پایگاه پروردگار بودی چو بزرگش کشت از هنجار او سخت ابر کار بود اندیشه نکردید مبادا
 پس از وی کاوس میان بزرگی بایند ازیم پدرش بسیار ترسناک بود به پنهانی میان دوستی و یکدیگر
 با پادشاه هندوستان استوار نمود و سرانجام از راه نیمه و راه تنگ هندوستان کرد و در میان
 از اندیشه وی آگاه گردید بیاورندش بداد و او را دلجویی کرد گفت پس از پدر تو پادشاه خواهی شد
 لا درین درست بنامند که خود را از بون راجه هندوستان ساری کشت استخوان و ستان را پذیر
 دو باره بایران بازگشت نمود و طهراسب بروی شسم آورد اما چار کردید بروم کنیت پس از چند
 در آن مزدوم بیسوار کردید و چوپانان فرمانده کشور روم شد و او را استیلا پذیرفتند و باز از آنکه انانیت
 چند روز بکار دم و کوره دکان آهنگران پرداخت سرانجام آفریده کردید بدهیفت که خدایان ده
 از فرزندان آفریدون بود او را راجه خود برد این میربانی و مهر بانی بجای آورد اما آنکه بی کتیون خیر
 پادشاه روم کشتی را بنجواب دید مهر و زوی کردید با بدان از پدر خود و هشت کشور هر کردید پادشاه پسند
 پیش را که را فرمود این بجهت جوانان کشور را از برک و خور بارید که کتیون بخوابش دل خود شوهر
 کشتی نیز در آنجمن تماشاء بود کتیون از پس پرده بفرایمی میدان نکرست فرجام بجهت خود را
 در کوشه بخت بویا ترنجی که در دست داشت بسوی او پرانید چگونگی را پادشاه گفت خستنگ
 کتیون را از مشکوی پادشاهی بیرون نمود و به کشتی او را سپردند و اسیران و بشارت و

جفت خود را گرفته با خواسته بسیار در همان ده شدند ویرگاهی در آن روستا بجا مرانی پرداختند
 تا آنکه دوش از شاهزادگان روم خوانان دو دختر دیگر قیصر گردیدند پادشاه چون از کشتن دلتنگ
 برایشان خورده گرفت گفت اردنا و کرمی در کشور روم بیداشد که از بیم آنها مردم کشور بزبون گردیدند هر کس
 آن دو را در انبخت نمراد هر سخاوکی دخترهای من هستند شاهزادگان از کار کشتن و توان او آگاه
 داشتند میبایستی پیروی در بابا و که با شاهزادگان و شاهزاده ایران دوست بود روی بده آوردند را
 دل خود را بدو گفتند و کشتن جانوران را از دخواستار گردیدند کشتن ایشان را بجای آوردند
 بیج جنگ جانوران نمود و کشتن اردمارا از پای در آورد پس از کشتن کرک آمو و کی هم رسید
 شهرادگان را از کشتن جانوران آگاهی داد ایشان هر گونه خواسته بستن کشتن میبکش نمودند
 بمکی راهشویی بخشدایی از همه برگزیده شیری که از سلم یا دکار مانده بود پذیرفت افسانه گفته شش
 را بنام خود شمر دکان بدکاره و نمودند پادشاه روم نیک شادمان گردید فرمان بداد شهر و کوی آیین
 بستند دخترهای خود را بدان دوش دادند چندی بگذشت روزی که آیین پادشاهان روم بود
 در میدان جوانان نامی اسب تازند و کوی بازند از قیصر شش شامانه یا بند در آن روز بفرموده
 کتا یون کشتن نیز بر آیین چهلوانان و سران اسب ب میدان تاخت برد لیکن روم کار را
 هر سوی تنگ نمود و سرکار خود را آشکار داشت پادشاه روم از بر دستی او و شکست ماند
 پرورش کنونه و بر نمود گشت جفت کتا یون است قیصر از روی داد او را آنچه از شاهزادگان پسر
 پاسخ داد مردی از ایرانم نام فرج زاده است و شهریار بزرگ رایکت دامادم و کارهای شکر
 چون کشتن اردنا و کرمی را من چاره سازم و دیگران در بارگاه شهنشاهی سرفراز قیصر از پیروی
 کرد او را باز پسید بر او اردما کشتی کشتن آشکار گردید بسیار پوزش خواست مشکوی شهر یاری را
 کتا یون را باین دست بدو نشان شاهی برد و کار سپهسالار لشکر روم را بکشتن سپرد

به پشت گرمی و نیروی او بر شتر سرکشان و زبردستان و دشمنان دست یافت روزی روزی به
 جاه کشتیهای افروخته تا آنکه بگفته وی بازخواه از ایران گردید لهراسب اندیشه مند شد بفرستادن قهرمان
 چند نیست و پیشگاه مانده گیر خیمه بدانشانان رفته همانا قهرمان نیروی او آغاز بازخواهی از ایران نموده فرستاد
 روم که از شتر کشتیها را سراسر بازگفت و گفت از بار یافتگان این همایون پیشگاه برزیز بسیار مانده میباشد که هر
 دریافت فرستاده را نوازش فرمود و گفت قهرمان را بگو اما ده رزم باش در دم پور دیو خود فرج زیر را فرمان لشکر
 سازی بداد که سپاهیان پراننده را گرد نماید و آهنگ رزم کند در نهانی تاج جهان داری را بدو سپرد
 بر سر کشتیها که در به ایران آورد و زیر بالشگر گران سوی روم شد پادشاه آن مرز و بوم از کار لشکر کشی زیر
 آگاه شد از کار خود پشیمان گردید و روی کشتیها آورد که هیچ یک از کشتیها و ستوری خواست که بلشکرگاه ایران
 شود سپس جنگ ایشان را ماده کرد و پادشاه و ستیور داد چون بلشکرگاه زیر آمد زبکان ایران او را
 پذیره کردیدند ایران گروه بیدار روی دیده روشن نمودند بفرموده لهراسب و یحیی برک بجزوی که داشتند و بر
 برش برپا ایستادند قهرمان را کار کشتیها آگاه گردید با زبکان روم نیز کشتیها آمد و از فرار تخت شاهی بید
 که تاج کیان بر سر کشتیها از تخت بلند گشتیون بخت خورسند گردید پیش آمد این نماز بجای آورده پور کشتیها
 کرد از خود بخواست کشتیها و از کشتیهای شمانه امیدوار بساخت باز روم را کابین کتیایون نمود
 و ستوری بازگشت خواست کتیایون را با هر گونه خواسته بلشکرگاه فرستاد و زبکان ایران این همه را بخوا
 را پذیره شدند روزی که آنکس ایران نمودند چون نزدیکی بلج رسیدند لهراسب با گروهی از کسان بکابل
 فرزندان خود گردید از دیدار ایشان سپاس که از پروردگار شد در همان چند روز زبکان کشور را از هر سو
 بخواست در آغوش ایشان کشتار اجانشین خود نمود و تاج و کلاه شاهی را بوی سپرد و خود در بهار
 بلج که پرستشگاه بزرگ بود در شد و بکار این بدستی پرداخت سی سال دیگر این بدستی کرد و سرانجام جنگ
 از جانب کشته گردید و صد و بیست سال روزگار جهان داری او بود از سخنان او سب پادشاه

ستمکاران را سر داد سپس نوارش کند چون پرشی است که بجای کالبد را بشکافد پس هم
 گذارد بیماری برخی از مردم را مایه آسودگی است چنانچه گوشمال مردم بدکار را بر آید آسایش است گوید
 دوست مهربان بهتر از پیوند و خوشیشان نامهربان است بخشش بهتر از دختن شکست با خوشتر از نوبست
 ارش دویم در تابش چهارم در باز نمودن راه روش کمان پیدایی فروغ آفرزد و هشت چلو

جدایی این سحر کیش

گذارش بمان روزگار نخست و آشکار سازان در شیمهای زند و دست برانند از آغاز جهان دیر
 و این گذاری بزرگ آباد تا پایان روزگار جهان داری شهنشاه بخیر و که شمار سالانش را جز بزدان
 کسی نمیداند بزرگ و خستوران کهن فرخ خدیوان انجمن پاری سر اسر برینا و آباد برست و دهناد نو شاد و یزدان
 را بداد و ند و راه ایزد پرستی را آشکار بساخت نه فرو دمای بزرگ هر آینه بود را یکا گوشت و دهناد و آستین
 جهان را یکا گوشت آشکار فرو دند جدایی اینهمه که یاد آورم این است که انگاه که هر چه کیهان خدیوی آبادمان
 را بود از انرو که نخستین جوش در بای آفرینش بزرگ هوش جهان دانش و نیش بود چون سروشان بخشد
 یزدان پیش تاب خدایین جهان بود و خزان پرستی یزدان را آشکار و جهان نشان از خیری نمیدند و هر چه
 میدیدند یزدان شمرند سپس که جهان بانی جیان را فرزند سر اسر جهان را او انکا شمشد در فرد
 جیان چون شایمان کیتی پراک شد ایزد را مایه پید آمدکان دانسته فرو در از ان گروه یا ساید و جهان
 درفش فرمان دبی را فراخته جهان دار راستین را پروردگار همه کان گفتند سپس جهان و جیان
 روی برکاستی نهاد و این راستی بر افاد و بر کاهای ناگاه پاییدند چون درندگان تنهادر یکم و یزدان
 راه یزدان شناسی جهان این اهریمنی آشکار گردید بدینسان دیری بریسته تا آنکه فرزین از رخ پویان
 آجام که کشته و دیکو مرزش نیکو کند کالبد کیهان را روان و پیکر جهان آییجانی را جان کردند سر فرزند
 و الا یزدان آینه کان بایچه کار کو هر را با غارگاه را هر گشت و هر کسی را از درستی دانش و رسانی نیک

باندازه نیروی دریافت راه شناسی و فرزند ان سپاسی را بیا موخت کیش راست اندین
 باستان را که فرزنداج نام داشت این نمود چهل وانی زبان و شناسی بجهی فرمود و پسران
 بر همه راه سپی کیش خواند چه بر این فرزندان هر گروه راه راست و این دست روشن کیومرستی
 این شهر یاربزرگ بر و نشان خود را آشکار و چنان از راه دانش و پیش چنین و نمود که جهان و هر چه در
 اوست یا ایند است یا پرتوی از فروزنده کو هر خورشید بایسته بود است خود و فرزندان فرزندانش
 که فرو خشوری و فره جهان داری داشتند تا دمان پادشاهی کخیسرو پایان بودیا فکان فردین و
 پندیران فرزین را بغر فود های فرو تودی و زهر مای فرو تودی ارونکو هر فرزندان دانستند پاس هر پایدانیر
 بجای خود بداشتند این رود بزرگ داشت خردان کاموس و روان کار و دس روشنان کار
 و س سپهر که سایه نشیدان از اند سخت کوشش نمودند و چهار کو هر پوستکان از رایه ایشانرا کرامی
 بداشتند هیچ پاره همادیان از پودات خردی فرو کند از کرد و برای هر پایدان از این پیش روانی سامانی جدا
 کانه گذاشتند و جهان و نمایان را باندازه دانش راه ایند پرتوی بیا موختند بدینسان این یکریک
 دانش پرستی بزرگ داشت خردان و پرستش فرزندان بلکه و شس همه آباد بود در هر جای کسی اشکابدا
 زین پیش نمی از هنجار خنده یزدینان یاد آوریم چون همادیان چهار پایدان پایدان راست که یکی خرد و دیگر
 و دیگرین باشند پای چهارم ایند است هر یک از پایدانهای چهار کانه نیز بر چهار کشت تا اینجا که خرد پایدان
 شوند نمود و از هر پایدان بدین شناخت یزدان نا و خواهد بود و هر کس را توان آن باشد که یزدان پدید
 و آن مستی بزرگ را شناسد و خشوران و فرزندان کشتی این متحرک کرده ایند پرتوه بدیده روان در تا
 تا بنده استارکان را بگونه کون بیکر بدین چه هر کسی باندازه دانش خود دریافت چهر نمایان را از ایند روز
 تخمین پایدان را فرار شدن برای آشکارا بینان و پویندکان بوی یزدان بیکر گامی فرد غمخیز را بر آرد
 چهره های گونه گونه ستاره مار از رنکها و کانیان چون سیم دزد گونه گونه کوه بر سنگهای

ویره خوشنودی روشنان پرداخته و دران نمایشخانه گذاشته آنها میکشیدند و ایشان حاجت
 بود و آغاز پدرش امیغ چیز را با بھنجی نموده بودند و جز دشت سه کان بھجان و دیگر جنبش گذاشته پدرش
 فرخنده مانند ما حکما شتند پادشاهان و بخردان رسیده نیز برای دل گرمی ایشان در هر روزی از در و درامی
 بدان خانامی شدند و آئین هزار بابی جای می آوردند و سوختنهای خوشبو که ویره هر اختران بود بر آفرود
 بنایش نامه مایم که در تیسار و سائر و کرامی نامه های فرمبندان آمده برای بزرگ داشتن اختران خوانند
 و از هر چیز مانند خوردنی و پوشیدنی و نوشیدنی بسته بھر ستاره در روز و ویره آن پاس گذاشته بدینگونه
 چون بیکم آن که پیشند جامه های سیاه پوشیدی سخن با هسته سرو دندی و سر و پیش آکنده مردمان سیاه
 چهره بزرگ منس بیک و دانش اگر شود تخت پرستار را بخایا نموده در هر مرکه با جامه خاکی رنگ بر آئین فرخنده
 و فرمبندان فرستند و بزرگ را و کان دانشمند و مویه از مردم کشور و یم پرستند و آن فرخنده کا به بوند
 و بھر منکاخ ایشان کارهای بسته کان خداوندان خانه و روز و ویره ایشان بکشد و در بھر لکها با
 سرخ چون سرهنگان سپهبدان در شندی سخن بکشان می گفتند و در خوشی نمایش باین با ایشان
 و پارسایان با جامه های زرد در زین بھری رفتند و خسته و نه سخن با غار بھاندی و در هر مرکه با سید
 های سپید و بر آئین جوانان خود را راسته گذاشته و بھری شد دانی گرانیه ندی پرستاران این
 کوی دختران و و شیرین دان پرست بودند و در خانه تیر بر آئین فرزانگان در فین فرزان
 در آمدندی و جامه بکود رنگ پوشیدند و در بھر که ماه پوشیدنی سبز و کودکانه رفتند و راه نماز
 بجای آوردندی و در خانه کویکلن و چکامه در ایام بودی که درگاه نماز از دشتا سکی در ستایش
 و فروزان خزان کوی جامه سرو دندی از پایه های آتش در این خانهای بزرگ فرمبند شتند
 و مای خیر و دانش منشی آموزگران نو آموزان را یاد داندی و با ندازه خود و ویره درونی پر و آخته لک
 امیغ پایه خود را شناختند و بشدایت آن پایه که فروزه پیدا شد از پر تویزدان رسیدی و بھر

پیدای آن فروغ فروزنده خود را خداوند توان بر فروین پایگاه یوستان دیدندی پس سیکان
 را از پیکر کده مابوسی تشکده مانده نمود کردیدندی بجای آنها کرده دیگر را از کوهان فرمندی پیکر کده با
 آوردندی از همه پیکر را آنچه روشتاس تراست و با کرده همه اباد است و آبادیان یکی میگاه و دیگر گنبد
 هجوت و دیگر مدینه که مدین نام داشته است و آن دورا تاربان یک بیت المقدس خوانند بهرین
 که راستیچه مراشیخ که چون خراشود خانه اگودد چنانکی تشکده مانده پیکر کده بوده است و هر
 آتش کاهی را بنام یکی از ستارگان یا فروزه از ایشان میخوانند مانند کیوان اذر هر فروزه بهرام
 ماه آذر یا کنگ آذر کیوان آذر هر فروزه بهرام و همچنین نام نهادندی از آن تشکده مای که جلگاه
 پرستش مردم جهان بوده و اکنون نیز ستایش کاهی است تحت فروغ پرست و آذر انجف و کف
 نیز میخوانند که فروغ مندر از پیکر بزرگ تیسار علی است که بر کوه برادرش دروین دران با دو دیگره یاروست
 که کار بالایش میگویند و آن اکنون جایگاه کالبه چشمتی و ای جهان شت حسین دیگر انجانی که ابو خنیفه
 اند که بوده که چشمتی و آن زمان هو یا نام داشته دیگر شیدای بوده که اکنون دران جایگاه دوس از فروزه
 فرزند آن فرگاه علی میباشد و نامیده با طین میباشد دیگر نمازخانه در کوفه که داماد واپس و خستوران در
 کشه شد تشکده روشن بوده روشتاس بر و آباد و در پل نیز آتش کده برک بوده که نو چهار و همچنین
 نام داشت و اکنون روضه علی خوانندش شاه مردان و شیر مردانش اکنون میگویند در جانی که
 آتش بدان افروخته اکنون مردم آن بهمان هر سال کرده کرده بجای آیند و دران آتش دان کوفه
 پنجه دارند و بر این خود در راه ایند بخوانند و این همایون جای دروین دران میان بیا کر اعی بوده است
 چنانچه دقتی گوید بهل گزین رفت در نو بهار که یزدان پرستان دران روز کار مرانجا
 را داشت چنان که مرکه را تاربان این زمان تشکده دیگر در طوس بوده نامیده باز خرد و
 خرد داد اکنون اسایش کاه رضای روان روان شاد است آفریدون این پرستش معنی را

نموده اسکندر پوردار اب انگاه که بایران آمد و آباد ساخت اکنون بنیاد آنرا کف اسکندری
 گویند و آن استان فرشته پاسبان رستوران بایران پرستش سوی هفتم بخوانند چه تشکیده کا
 بسیار بزرگ نامدار بسیار این پرستگاه هفتم بود در لطف حرم دیدم دی معجز میگفت این
 خانه بدین خوبی تشکیده بایستی و چنین اندکده مادر هر جای ایران و هر سوی جهان نیز فروزنده نام
 بسیار بوده است مانند از گشت و از کواوس که در از بکا بن است و هفتشور خانه فارس که با
 کرده مه آباد است و مانند اینها تاری آفتابان در نامه خود یاد آورده اند انگاه که لشکر بایران در ایران
 دست یافتند هر جای ایران که بیکلده و آتش خانه بود و ایران ساختن برایش خود نماز خانه نموده و بزر
 خود را در اینجا کاک سپردند و هر روی باید دانست خواست بزر دلیمان از تشکیده چه بوده است این که
 ایند بوده برانند که از آفران فروغان فروغ و شیدان بشید کو هر پاک بزرگان است و آن تیسار را شس
 خوشاب و آفرود و سوز و فروغان و شیره در و مان بر روی فروزگان آن تابناک شس برادر برآ
 نامی که تشکیده شیدستان و فروغستان و تاب آباد که بجهت فروزگان جهان خردوران و بجهت
 باشد بگونه کون فروزه از فروغ هستی پذیرفته اند روشنان اختران نیز بایچای آن والا کو هر
 وکی شیدانند و چهار کوه هر چه شیان می پوشکان کرانی و نا کرانی آینه زنده از شس تاش اختران با
 گیاهانند هر تاسبان ایران را همه جاز بان فروش اسبغ همادیان و پاپر تو فروغ و آتش است
 و از روی پیش از فردین و تافرانان برافراز بیدار پروهای گونه کون آن شس خود سوزنی رنگ
 و نمون گردیده هر جای کیستی که پروتو گردیده هر اختر را در اسکار و پنجهان دیده تشکیده بنیاد نموده تا
 انگاه در اینجا پاک ایند پرستی غایبند و بامیغ شیدانیت خداوند بفرزان جای پر دارند و تشکیده
 ما بر چند گونه بوده اند بر جی پاپرهای آبی اریچو سته کان مانند کوه کرد و جبران فروزان و بی اریچو
 روئیدی چون بزم زرخشان و بسیاری بی یاری فروزنده و پاره های چرب سوزنده آبی در

افشان بوده که فروغ این آذر را فروخته روانان و پیره درون میبیدند اینگونه آتشنگه ما را نیز
 پایه خشیان خود سوز خود فروز خویش تا میکشد زخاوند ناموس بزرگ هموس دیو بند فرماید بنابر
 سویت مان خویشتاب هم این سخن آتشت پرستش سومی بندگی فروغیست شمار خوب نامیده بخوشتا
 که آن بکو هر خود بی یاوری هیر بد روش است باز همان پنهان را هر من براندا فرماید ز می سونی کا هر من
 سوزیت خود سوز هم این سروده این است بسوی مرغی گرایند که او سوزنده اهریمن است و بکو هر خود فروزنده
 است هر چند از فرمودهای شهنشاه دیو بند چنان آشکار میکرد و که باید بسوی ایرد گردانید که گوشت خود
 تابد است چون کو هر پاک خدایی را در هر پایه نشانی باشد ازین رو برای رهنمایی جهانیان در آشکار
 جهان کیتی تا بنده تا بنده گدان کا سکار بدیداروی کردند بدین روی برخی از آتشنگه ما را فروغ
 اما فروزنده بود نظمی گوید در آن لحظه بد آتشی سنگ بست که خواندی خودی سوزش
 آتش پرست در فروزش مهر برین دانای طوسی گوید مران مهر برین بانی دود بود منور نه از
 هیرم دود بود و دیگر از نظمی است همیشه بود تا در پیر سوز پریدندان پیر و یان شب
 چون دانستند که آتش خود سوز کو هر پاک خدایی است او را خوش تا خوانند در هر راه او را
 فرو دی چنانچه در جهان حرکتین هوش پره اوست و در سانس آتشش بر تو است در کتیبه
 تان تیمار خوشید فرو دی است که شانه آتش بزرگ است در اختیار بایه شوندستی چهار
 کو هر دمیخته کان است درخشش هر چیز بود یا فکان آشکار و پنهان از فرخنده تابش اوست تباطو
 من بدل دارم و شاد بر رخ و سمع میر آنچه پروانه پروخته را در پزاروست ازین دو پیکر حافظ شیرازی
 راستی روان شادتر میگوید از آن بدیر معام عزیز میدارند که آتشی که میر همیشه در دل ماست
 سانسکران آتش را معان کونیه هوش آباد و پهرستان را معان و غسان خوانند در هر جا
 که آتش بنویز باشد نامیده معان است جدایی میان مغ و فغان است هر چه از ادراک و پیکر

منع خوانند و آنچه بکمر داشته باشند از فروغ غمندان فرو دین و فرازین فغ میباشد ازین دورا فرارگاه است
 آباد را مغستان و از فرو دین جای آتشکده مارا و غمندان فرازین را سپهرستان در فرو دین چنگلکه مان
 نام روشناس اندروانان هر یک از فرو دین فرازین پرتو مغستان است و مانند های دستگردانی و
 ناگردانی که به پنج یا یکدن ساخته میشوند از شمار غمستان است ازین روی سرکان بجایین دبرزرک و آتین
 روشنیخت کوشش داشته چیده در آشکار و پنهان می نگریند ازین رویا و دیگر دیرستسین بود
 گاه را جایگاه خوش و تابش نمود غیر موده آن سپهری سروده که برزرک آباد است رفتار میکردند و
 آن چمراس تابناک این است . هورام ساره ساری او اسیا و تراسلیام و شمعارشاید ازین این فر
 تابش چهلوانی زبان این است نماز بردن روی راه میروی است بهتر ستاره و فروغ است و بر آتش
 پس بدان ارتزاد بررکان کجاشته تا بر آتش سرودهای پیچری خوانند و خوشیها خوش و برزنده و برزنده
 ویره هراتری بود بدان آذرا که گزیده شده اندی و ریشهای که در تایش برزادان فروزنده اختران و
 دوران دریمبار و سایر وزند است آغار نمودی پرستاران آتشکده ها در دوش پهری توانا
 بود پس از پنج برون بسیار بشیادت این فرزند تک رسیده و خداوندیش شندی آغار و
 انجام جهان را از ستارکان دانسته چون در این وقت فرا آمدی بکشته سیگان آذرا که از
 فرگاه بیرون رفتی که در شمارش کردان فرازکان نامدار در آمدندی تا آنکه بدانی رسیده بودندی نمود
 کشته بکار زنده گانی پرداختی و گرنه بر آتین فرازکان کشتی نخست خود را به بزرگ پیره فرازکان نمودند
 که از راه برینگی و دانی آنچه بر پایه های خشیج فرونی دار و داد و نماند تا آنکه با هر کس دوست و
 کردیدندی و کین اینهای کوه که نون اردل بیرون ساختی و برینکهای شسته به کام نماز بردن بر سر
 فروزان فران بخرد و این اینگونه پنج کشیدن بر پنج چیز است کجوری و خاموشی و بیداری و تنهایی
 و یاد دانی بدین شکفت پنج آینه جازا چندان پاکیزه میداشته تا آنکه سایه فروغ اختران بدان تابید

و فره خود شناسی و خدایانی ایشان را فرا ز آمدی و بتوان خواندن ماههای یزدان شناخت پایه
 همدان روی دادی و کیاش بر آشیجان بهرسانیدی و این کجاری و شب بیداری و یا زردانی و
 و دل را از بزم یزدان پرداختن در میان سرکان سپاسی کرده بر چند گونه بوده است نخست باید دانست
 خواست از اینگونه ریخ بردن و پرستش نمودن چیست بدانکه از پاک فرشته بزرگتر گشته که از دوسوی
 گونه او را باید نیروی نام آید و کجوردن نیکو ساخت تمیلهاد و نپرستش خدای بلند را نماید و بر مشغالتی
 که از فروغی جستن باشد که کارش تباہ کاری اوست دست یابد و چنین ایشان سپید بر کیست که بفرمان
 یزدان در دل جای دارد و در کردار داند یزدان و اهریمنان بدش فرو کاس منی بسیارند و هموار
 بجا و سازی و نیک بازی بر آیند که آن جنبه سرش آغا نگاه خود را فراموش کند و با ایشان در کار
 تیره و تاریک چون از از زند بار خشم نمودن بر جانوران بی آزار ابرار کرد و بر پرستش یزدان که توان
 نام یزدان فر کنونه او را از دوسوی نگاه بدارد و کجانی سپاهیان اهریمن را بکشد و بدیشان دست
 دیگر بر پوشش سرک بزرگیت که او را در فرخنده کار او را در مغر کجاشته است و این بندگی او انکاست
 و پنداشت است و سپاهیان اهریمن نیز بکردوی انجمن هستند و در پیدا و پنهان کوشش دارند و بفرزند
 امشاپند را از اندیشه آید و پرستی و پنداشت مانند نامی شیدان کنیده باز دارند که ای از سوی فرو
 وی او را بنادانی و در نیامانی را هنر شوند و چندی از انبوجو دینی و خود پرستی منش او را تباہ سازند چاره
 این اهریمنان کیست چو را بفر نام یزدان و پاس داشتن دم و انکاست فرو زنده خورشید و سید
 پایکان که در هر جهان فرو زنده پیره کی دارند باید ساخت و بایست بیاوری یزدان و انجمن شیدان
 اهریمنان نمود و بر ایشان دست یافت شاید یکباره در این خیمجانی غیبت و نابود شوند و سپاهیان
 فرشته کان ایوان یزدان و منتهای پلک روشنان شهرهای هفتگانه جهان را چون کیهان
 شیدان فرو زنده و تابان سازند و نیروهای آشیجانی را توان برافرازدن دهند و فرخ روان را

بدین دستگاه و سامان به آغا نگاه خود بازگشت دهند و در آشکار و پنهان چنانچه بایده و نشاید
 هر یک کام خواریزدان و یزدانیان بزرگ خیری ستند چنانچه ایرد اور مردان ارشاد است کی برنگار
 شنشاه جمشید بدان شهر بار خورشید کردار فرماید و تابش آن نجسته سروده ایرد با کلیش به چهلوفانی زبان
 ای همیشه پورتمورس تو مرا می بینی و مرا میشناسی و مرا می بینی و مرا می شناسی چه در هر چیز و هرگاه
 تو بامی و شید مرا در همه جای می بینی و فریگتائی مرا در همه سایه ها می نگیری در همه پر نویستی مرا می بینی
 و سخن مرا در همه پیشه که بجای می مند و بوی من در همه می بویی و در هشت ناحه من در همه یافته من
 نزدیک گفته تو گفته من کرده تو کرده من میداشتم من بیکم زبان تو تو میکوی زبان مرا تو چنان بامی که
 دیگر بر نمی بینی هر که بر این خدا پرستی کند فرهی اینگونه سخنان و پایگاه بدینسان در یاد بھر روی داش
 پرستند کی یزدان آشکار است که بچه کند و سامان خواهد بود ایرد بزرگ این بنده شهننده را بدین
 فرخنده گاه سرفراز فرماید سرک فرزانه یگانه جهانیان و بزرگ ایرد پوشده واپس کرده انبوه یزدانیان
 او بگویند فرماید آئین کجاری بدینسان است که یکباره بنایم بجزون پروخت روز و روز از آنچه انداره خورد
 را چوی است باید اندکی کم نمود تا ترازی کجوری او چندان شود که پس از چند روز خیری بسیار کجور و دپا
 کالبد خشیج و نیرو مای او را بدارد که یکباره از دست نرورد و ناتوان نشود و ساسیاج هم فرماید
 چگونگی کم خوردن بدین مانند است که چوبی تر باید انداره نمود هر روز در تراز و گذاشته در برابر او خورد
 گذاشت تا آنکه آنچه خنک شود سپس باندازه آنچه خوب گشت چوبی دیگر تر اندازد باید نمود چوبس تا هم
 بنشیند بار سیم نیز باندازه خوب خنک شده دوم چوب تری دیگر باید کزین نمود تا آنکه کار خوردن بخار رسد که
 سنگی گذاشته باشد رفته رفته پس از چند روز اندکی خیر خورد تا بسوی خوردنی نیاز کرد و تھائی که گذرانده دل
 بجان بالا پرواز و خود را بخواندن باهای یزدان تو کمر ساز و دشمن ایشان بسیار است آنچه پندیده
 و گزیده تراست هشتاد و چهار گونه است از آنهم چهارده کزین نموده اند و از آن پنج برآورده اند

ازو بخ دو کزیده اند که از شش شستن بار نمودن مایه در ازانی سخن است ناشتن که بفرش بر نشستن
است و انما یم و آن این است که چهار را فوشنید پای راست را بر فرار ان چپ که از دو پای چپ
بر بالای ان راست نهاد و دستهای دشت بر دشت راست را نکشت پای راست را بیکر و دست
چپ پشت پای چپ را چشم را بر سرینی بدارد اگر چنانچه یک ثوب سراید بدستها انکشت پای را بیکر و دست
را بر اینها که از دو بغل که گشاده دارد و پشت راست بنماید سر پیش گیر و سخن خیت را از سر ناف بپسرو
بسیار آینه دارد و سر راست کند متنی گویان بسوی پستان نکند و سر بالا نماید زردان خوانان بسوی چپ که
دل است سر خم کند اگر بتواند جانی میان بخمان چهار گونه نیارد و اگر نتواند هر چند پی در پی بپسندیده تر بود
در ان هنگام چپ را چپ را بدارد تخت ایزد و دویم دل سیم روان استاد و از شش سخن را که می آید
در دل که از دو پنهان خواند اگر بدیم گرفتن بردارد و سوراخ راست بینی را از رفته نام ایزد را از یکی تا شش ده شش
و در هنگام دم کشیدن پس برد و سوراخ بینی را بسته و شصت و چهار بار نام ایزد را بر دپس از ان میست و
بار کوید و از سوراخ راست بینی دم را نکند و هنگام شمردن بالا نکند از شش خوان که از این بدیم خوان
رساند از بسیار سوراخ کار بجانی رساند که پنجاه و دوم یکی شود چون آب فواره تبارک سر بر جسد و کسی که دم و
بدانجا رساند در ان پایه پیره زردان است و هفت خوان و هفت پایه را نامند نخست ششگاه دویم بالای
سیم ناف چهارم دل جسم نامی کلوشم میان دو ابرو هفتم تارک سر باید دانست که در این پایه
رکها بسیار است دانستن سده رک اینها اگر راست یکی بسوی راست که خوشبختی دویم میان
که آتش است سیم بسوی چپ که بنام ماه روشناس است و یکی از همه بزرگ تر است از بسیار شیب
براستی مهرهای پشت بالا رفته از انجا بدو شاخ شده یکی از ان بسوی سوراخ راست بینی آمده
دیگر بسوی سوراخ چپ دوم باد اینها میروند و بادی که ازین رکها بر می آید و در بیداری دوازده
در خواب دوا نکشت و هنگام نزدیک بازمان می و چهار انکشت میرسد و این باد و دم را ما

زندگانی دانند برای بسیاری اردانشهای سپاسیان دهند و ان ایرانیست با درده کوشه نشسته
 آنچه شاختن بکار است دمی باشد یکی با دیرین و دیگر فروین این هر دو باد در کشاکشند سخن بان
 بیرون می آید سخن سادرون می رود بی یادی زبان و جنبش لب همیشه بخودی خود در کار است پارس
 این را دمانی خوانند همچنین بر فراز نشسته که است مانند مادر دمان می در سویی نشیب است که از
 راه هوا میخورد و پوسته خوابیده است از دم کرفتن بسیار گرم شود و بیدار گردد و روی خود را بتاک سر
 بر کرده چنانچه رشته که از سوراخ سوزن بگذرد چون این را از باز نموده شده چگونگی شستن از دکان دیده
 کان را نیز کارش نمایم این شستن برسانش کوبند و این آن بین میان است پاشنه پای چپ را بر
 نشسته که دارد و پای دیگر را بر فراز نیمه پس تن را راست نموده چشم بر هم تند در میان و دو ابرو بگذرد
 پس شستن گاه را جنبشی دهد با پسین را بیا و فرایین بالا کشد و پایه پایه بالا برد تا بر سر رسد و این بر افراز
 بردن با در این شش یاد آوردم و بجز پرمایه که رسید مانند یکی از تارکان دیره آنجای بگذرد تا که دم را
 بر افراز برسد هنگام کشیدن آغاز از سویی سوراخ چپ بینی و بر است که از در چون راست بهشت باز است
 بیابارد و فرود بگذارد اینکار را پارسیان افراس دم و افراز دم کوبند هنگام کشیدن در چپ ماه شست
 نماید و از راست آفتاب را در هنگام بوی آوردن اینکار شکفت و از بای از آن خوب خوش از
 بر آید که مایه نیروی روان جمی گردد چون این کار بپایان رسد از خداوندی هم مرکب بخیر و تا در تن بود
 بگذارد و باز بپایان پیوند و چهار شود و بجز یک که خواهد در آید و کارهای متکفتمند از دی سرزند مانند پیدان
 و از خانه بپایان شدن و زنده در زیر خاک پنجهان کشتن و مانند اینها کوبند شهنشاه کج و در
 کار بسیار توانا بود و سر آمد اینکار بسیار پاس دم داشتن است در میان و الا گروه سپاسیان که
 بزوانیا نشان خوانند بسیار دم فرمهند نموده اند پس از مالهای دراز یکبار دم زدن می و مایه زندگانی
 دراز ایشان همین کار بوده یک گونه دیگر از شستن است که آن نیز این شستن سرکان است که هرگاه

شایسته کسی بوده است و شستن و بزرگ کاری و باید کرد و جویان بفرموده فرزندان رسیده بشیدان
 پیوسته یزدان کارگنده انجام جویانی و پوینده کان است که ایرد چون چکونه نیرنگ و نمون رابی فرزند
 سخن در دل میند و دل را یید و آشکار دارد و در این میان ما پرده سپار شیدان کنیده آشکار کرد و خدا و
 هرگونه توان بیند چندانکه اگر با وی هم نمون نرک نباشد خود بین شود بکرامی افتد این والا و کونو
 بیش را بر چهارگونه میندانه تخت است و نیا راست که آنچه میند در خواب میباشند و بتن آب تیر خوانند برتر این
 را سوسا و کونید و این است که از برین جهان پرتو ما فرزند که چچ یا بند کان را بر بند و و دیگرانکه بی سبتن
 چچ یا بند کان را ز نامی کیتی برایشان آشکار کرد و از این خواب خوانند و برتر این ازین بکشت
 که بزبان کتب بیان نچینیده باشد و خدا و خدا اینکار را بر همه و شهر مار و کبیر خوانند شیدان میشد وی و بسید
 از کیان پس از ایشان هر کسی باین آید و این رفتار کردند بی فروزه مند بدین کار بزرگ بوده اند هرگاه بخوانند
 از تن جدا شدند و به جهان شیدان بر آمدند و بازگشته با شیشه کالبد در شدند و دریافت هرگونه دانش از
 هزار باد و نموی و بایع چیزها و شیدایم هرگونه پایدار سیدند و در این بزرگ یزدانی آنبوه آشکار که از
 آغاز سپارک پامان این کار از وی بیش رسیده اند و از هر جانشان میندند یک کشور است و دین
 بزرگ هفت شهر دیده اند مولوی گوید هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم و از
 برای هر شهری نامی گذاشته اند آنچه در نامه واپس مردم یزدانی دیده ام همچنین دانموده اند که
 هفت است تخت حتی آزاد و بود و هر آینه بود و از آنرا نرک خوانند و یکم جهان خرد که از بزرگ نامند یکم
 کیتی روان که از آنرا نرک نام نهاده اند چهارم پهرستان که از بزرگ خوانند پنجم خشیجان که این را
 رنگ سرانند ششم پیوستگان چهارم که هر که از آنرا نرک گفته اند مفتقم پایه مردمی که سارکش خوانند
 شش کیتی مفتقانه نزد دانش من نه بدینسان است که در نامه مایده ام این پرسنده ایرد و
 استا پسندان برافست اگر بر این یکانه بیسان کویم که ایرد و فردوزکان یزدان اروند این بزرگ

کشور است از سوی فرو داد من بدین سوخت شهر کوهر پاک کرد و فرماست دیم جهان شید
 سیم کشور کی آباد است چهارم کیتی را خرد آباد نام نهاد اندچشم جهان را روانان کرد و روشنای
 ششم سپهرستان هفتم کشور جهان فراخ بی پایان خلایی اگر بگویم آفریدگان خوار آفریدگار است این مبین
 را سحر بار بکار است چنین و انمایم تحت کشور کانی دیم رویدنی سیم جانوری چهارم مردمی چشم جهان شید
 ششم کیتی فرشتگان هفتم کیهان سر و نشان در زوفاخ دلاں مه آبادی و بلند نشان با ستار هین سرور
 کیهان راستین کران کوثر نباشد بر ستاره را اگر کران رود سبک پو بجه فی بس فراخ سید سید
 از جهان روشنای کیتی روانان یا بنده پھر و کشور خردان تابنده اسی سباجهای بزرگ کشور کا
 کشاده و انده من میگویم خدا را بجهانهاست بافری که بنود خردمند را کبی برداش مردم تیر ویر مباد
 آفرینش کرانه پذیر نیایش نامه که در فرارین نواد با و خور داد و نام شهنشاه جی افرام است بر استوار
 این که تبار فر تو دی آشکار است آن بهین ستایش در بزرگ داشتن سترک بود پایه فروزندگان هر پایه بود
 است از اغازی آغاز کوهر پاک بر اینه هستی تا فردین پایه بی پایان فی یکایک پایه بود یا همگان را بر سرده
 است که پس ترین پایه ما جهان خرد است که بر این فرزانگان و پسین هوش پیش تا و آتش پیش پرو است
 و آفریده تخت است بایں کنونده ساسان چشم در فروش هر یک از ان سرودهای یزدانی و حسو را بایا
 که از جهان داستان گذار است بهفت گویند سخن آشکار نمود پس از ستایش و الاکو هر خدایی و اوردن پیش
 گوید شیدان شید فروغان فروغ تابان تاب درختان درخت روشن روشن درختان درخت فروغان
 فروز که شیدان ان شیدش شید کینه فروغستان فروغ هستی زویند تاب آبدنی تابش تابش تابند
 درخت کردار او در خنده بود در خندگی از او در خند روشنی بر روشنی خردانند و فروز فروز با فروز کوهر
 کوهر باس باشد و خواست میسار آفرید ساسان چشم ازین سفر تک جهان تابنده یزدان زد دست چون چرخه
 جهان داری کشتایان را فرزانده سترک خدوان پیشدادی ماسد شهنشاه و آفریدون توان مرمود

کار خود را چندان ندیدند که ازین هفت گردیدرون شوند لا بد برین باندازد تا بایشان شمار کشور را بر دی رایت
 گذاشتند و هر چیز چهارین هفت بخش کردند آرد ساسان تیر سپروی نیاکان خود نمود و هر یک از جهانهای بی نشا
 را هفت بهر موده تا مردم را دولی فراز نیاید همدی جهان را سراسر هفت کشور کردند هر کشور را نیز هفت شهر
 شمارند و در هر شهری جویندگان و رسیدگان شکفت بیاغند اگر از خود بگریزی را نیز میباید که نمونه ازین کشور را
 و شهر را بهیچ ندهد و هر پادشاه را فرزندش توان درست یزدان سایه کشور را و شهر را می باشد دیدن شکفت
 هفت کیستی آیینی برای مردم کیستی برده برد و گونه است یکی بکار خود شناسی و خود فرو رود و بجز هر
 خود را نماید شکفتیهای شهرهای هفت کشور خود می بیند و چگونگی فرمان دهی خود را درین کشور آشکار کند و از
 ارا بخانیکه مردمی پادشاه از جهان است هر چه در همدی جهان میباشد سایه او نیز در مردم میباشد لا بد برین هیچ
 این ماه باید بدینسان بیندیش از همه کار هر چه جهان دیده سراپای کیستی کردند هوشیاری برگزیدند
 از دوستوری که کرد و مردمان روی براه آورد و انجام جویمای این کایمیناک این است که سرانجام همه جهانها کرد
 از روی پیش خود را همه را خود بیند و رخ و دنیا دان این است که فروزه که مایه جدایی شهرهای هفتگانه
 برگزیدند کشور نخست ازین سو که از پیش روی هفتی باید آورد و کاینست بود یا فتنان کافی را مایه ویرانه کردن
 است مایه ویرانی رویندنی که کشور دوم است بخوانید این است و برایه تو و کی جانور که سیم شهر است دم
 کشیدن و شود بتری مردم که شهر چهارم است کویانی است و از سر شناسی ستارگان تخم نشانیست و
 راه نمایش فرشتگان پنداشت است دوشه فروزش سروشان که هفتم شهر است اندیشه است پس بر
 جهان جمی مرد از او می است که فروزه مند بفرزهای جهان هفتگانه کرد و چنانچه هیچ چیز را اینجا پرده از
 برای دیگری نباشد و درزدانش او خویها و دایره کجها و شکفتیها این شهر مایه بند باشد و ان این است
 که خیر بخور و نخواهد و دم بدان همان که زین پیش کفتم برگشته و انکاشت کند و پنداشت نماید و اندیشه فرماید چنانکه
 همه اینها یکی باشد و دروغ گفته و زانگان خبری را بر راستی بر تو بینش آشکار سازد که میکا و بند و چرخ و کجای

بیک هنگام گرد آورون ناشواست چون این فرجود را در جهان بود خود اسکا نمود انکا تواند در
 احتیاج و پیوستگان فرجود نماید و شیدا نیت هر یک از پیوستگان بفرمان وی کرد این یک گنه
 کار و تیره در و نان است و ره سپاران اینان ناچار و ناگزیرند از پیروی یکی از رسیدگان در هر پاره
 از پاره های مملکت که رسیدند چو کنی شناخت و دانش بسته بخداوند آن پایه فراراید بسیاری از ره سپاران
 در آن پایها خوشنود کردند همچنین کسان را در شمار رسیدگان نیامورند دیگر همچو یک سوار و از سرشت مردمان
 فرهمند مادر و هر تاسبان جهان سپاراست اینست که در آغاز کار از روی آزادگی یکبار د دل از خود و کام
 بسته بجهان خودی است برکنند و بر مغایرهای هولناک و دراز کرده اند و در پرتوی آغازند بفرصت شوری و در مجموع
 هوش نخست که فرهنکاخ میان آفریدگان و آفریدگار است آنکس تماشای شهرهای پرازیاوان و گاه
 همین چهار نماینده و شفیعهای ایشان را بدستی دانش در اسکار و چندان نکرد و با فرماندهان هر کشور از
 همادیان و پاره پیوند جوینده همچنان یکدی و دوستی استوار سازند از هر شهری و شهریاری هیچ دستان
 جعفره کشور دیگر که بدینسان کشور و شهرهای آرا نیشته روان و خردیرون است گردش کنند تا کو چون
 بزرگ و نمون کجیها خدیور سنده از هر جایی را روی و خردی و دانشی آموزند چندان در آن کار کوشش
 نمایند و خوشگوشوند که هرگاه خواهند سزای استخوانی را که دارند آنکس آسمانها نموده از آنها نیکو شته همچنان بجا
 و نشان شیدان پروازند و با خردان تابنده و روانان یا بنده پهری که فرمان دمان بزرگ جغتای پیوندند
 و بر آیین خیر پسند و باز بکالبد احتیاجی برگردند دانش بر و برین فرهنک فرزنان بزرگ از ایشان بیاد
 دارند بزرگوار خدایا بسور سیند انسان که علم و حکمت را یافت و در ایشان شبه پیوسته و دیوانگان سلسله و از
 که رفر عشق بود و ناله سلاسل نشان شباب روی جوانان نارسیده و وصلت که نفس ناطقه لال است و فضا یل
 باب دید و پیران رنده پوش پیش که جز تو نیست کسی زیر رنده مایل ایشان بخون پاک شیدان عشق پیدا و شد
 که هیچ ندید است قتل میانه بزرگوار خدایا نگویم آنکه مرا آتش در این جریده مقصود سار و اصل این

ولی چه شتی تن بشکند ز موج حوادث رمان تو شکر جان مرا با صل ایشان خداوندان این
کار بزرگ که برگاه خواستندی از تن بیرون شدن و با فرازستان رفتن پس از ایسان انجام
آنها یک لشکر هستند این برکشیدگان اند تخت کیومرث دویم سیامک سیم هوشنگ چهارم هلمو
پنجم جمشید ششم آفریدون هفتم منوچهر هشتم سیاوش نهم کبیر و فرازکان کشتی بر تاسبان پرتو
پیر در روزگار این فرخ خدیوان بسیار بوده که فرایه شکفت کرد و ایراد داشته مانند کشتاسب که بدو میبخت
به جمشید شاه میرسد و در میان و سام و زال و سیم و درستم و ستان و برنجی نیز از کیان زاده کان که بهیچ کونه
بکار گیتی نپرداخته بدینکار خورگ و بزند و بسیاری از پادشاهان که بر نهاد ایشان بودند نیز فروزه مندریده
و ان بزرگ خدیوان خداوندان سمرود و سمرود و کمریده بودند و در نزد ایشان نگوشت هیچ آیین رواند و گویند
بسیاری از پیرمیران از آنست که از هر سوی راه بگوهر نشوای خدایی نمایند و پندکان دانند که راه بومی خدای
تبار است چنانچه در همانی جهان فرارین روانان و هوشان و پنهان و در شنان بسیارند و فرودین
جهان و خورشوان و فرهمندان و دانش پژوهان و پیر باید بسیار باشند تا گروهی را از راهی فرود نمندی بهوی نزدان
و نه منون کرد و ازین روی نزد اینان ستارگان را بزرگ میدارند و پرستش میکنند حکیم ناصر خسرو فرماید
این هفتگانه شمع بر این منظر ای پیر اگر کرد کار ما بهیچ ما بهیچ نماند و کھارشان بدان و بکھار کا کن
تا از خدای خرد و جس جیت آرد آنان که چون سوز و گداز نشاندن خود و توان آنکه بدین خرج بنکرند
خوانند بر تو نامه اسرار و جوت دانند کرد و می توانی آنکه بگرد چون در فرارین جهان را هنمایان
سوی نزدان بسیارند پیرمیران نیز در جهان باید فراوان باشند تا کسی هر گروهی را بکار ایند و گروهی بدارد و از راه
مش خود با غارگاه گشاند گویند بر تاسبان نامدار از روی پیش رفته و سروده اند از پادشاهان سپندان پیرا
هر گونه از آفریدان پیوسته و پیوسته گویند و پروردی و روشن اختر و شید درمی کشا شست لادیرین از پیرا
هر گروهی نیز پیرمیری و دستور فرستاد و ما بر بست و دهناد و هر آیین و نو شاد و پیراسته کرد و از پیرا

خوشبو و پروردگار ان هر کیش را دوست دارند و در روزهای ویردا اختران چنانچه ازین پیش نمودم بر تشک و
 مایه ویره ایشان در شدند و پرستش نمودندی در هنگام رفتن هر ستاره از اختران بخانه دیگر خشن
 بداشتند آرزو را سید یار و سورا نمود گفتند و هرگاه ستاره کچرخه بکران رسیدی آرزو را آیتین سورا سکار
 میداشتند و او را دم و بزم پیرایش بنخواستند اگر بام روز بام ماه که روحی آمدن بداشتند پیر و در کار ماه
 و روز در هر روز برابر ستاره افتاد آفرین و در دفرستادند و تراشهای سپهری نواد که در دست و زند
 بر خوندی و بومای خوش میفرودستند و بامه مایه نیکو پوشیدند برای خوشنودی کونیه و ران هر کونه را
 که ارمی بداشتند که نزد ایشان اینهمه پیش که زنده بار را رباب شد و بر جانور بی زار ستارگی نمایه و خوردن گوشت
 در بر این بلند فشان نخست نگو هیبه و بوده از بزرگ آباد آشنه شاه بوشتک که او را داد و ایران و پارس
 و زرتشتیان و آذر و هوشنگ دوم که همیشه چکاس دهن بگوشت نیالودی آن شهریار مردم را بخوردن تخم
 مرغان فرمان داد و چنانکه همه ایشان بر افتد سپهرین و شور دیو بند تمهیدس فرمود و جانوری که
 خود بخورد و گوشت او را که فرود بیاکان بخورد چندان با سزا باشد بجهان را که مکار جمشید شهریار چون بر
 کشیده نزدیک کرد و کار کردید فرمود من می گویم فرو کاس مردم مردار خواری کنند چون گوشت مردار
 بدرد و بخر اینجه است خوردن کان در دمنده و بگو کردند نزد داشت من ستوده نیست کسی گوشت خوراک
 خواهد سپهری کرد و دهن بگوشت نیالاید چون چرخه فرماندهی ضحاک تازی رسید رفقه رفقه بر آیتین
 شهریار بی باک مردم بخوردن هر کونه گوشت جانوران پرداختند و چون تنه باران خوشخوار و مردار بخوردند
 چون آفریدون جهان پیر کردید جهان را از پلیدهای ضحاک ساخت فرمود کشتن جانوران تنه باران
 آنچه چندان نگویند بنامش ابرج بران شد تنه بار که گوشتش چندان زیان نداشته باشد مانند مرغ خانگی
 و کبشتک که کرگهای خاکی را خوردند که تن مردم و زمیند و ببا اینهمه و الاغستان و پهلوانان و گنارگان
 هیچگونه دهن بگوشت نیالودی مگر مردم فرود مایه که به تنگی زندگانی کردند که گفته اند همای بر همه مردمان

از آن شرف دارد که استخوان خورد و جانور نیاز دارد این سحری نواد که فرو داده برآباد است
 نگویم یکی از ارجا نادرها است بی نور بازند بار هر تاسی ماسا سیان فرسیدن لدام و چم این
 گفت یزدان آن است که میهر زند بار با وجود هر تاسی بهر شکران رسیدن توان حافظ شمرای فرماید
 سباش در پی آن آرد و هر چه خواهی کن که در شریعت ما غیر این گناهی نیست سر آمد فروزان بر این بر دانیان
 آنست که راست گوی و آزار دخی و مهرجوی و راد بر دایر دشتا باشند چگونگی آیین سرکان ایران
 را از این پیش در گذارش هر یک و انموده ام خواست من از اسکار داشتن این فرزند ارش جدا نمودن
 کیش سخی است که راه کیان بوده از این بسی که بکفته زرتشت پیشها و جهان کردید بدانکه در پامردی میس
 مه اباد و پیروان درست نهادن بجای کشور تخت از آن سو که هستی ناب باشد بودند و گرد و جهان بفر
 فروزان این بودند و شایان بجای فرزند احمای ایزد یا سانیان بفرمان خردستان و پیشدایان بفرقت
 روانان مانده بودند کیان بر این سپهران تانده پس از شهر با خسر و کم مردم فرومایه شدند
 که ز رانشت پیدای میستی بجهان هستی نریمه مردم هر خرد خود را بجای آشیان و تن پیوستگان بیدلاد
 برین باندازه نش ایستادن روش بیاموخت نغهای بخردی را به یکد و جامه تنائی با نمود و رانمای
 روانی را پر خنیده پر خنیده سر آمد هر چند از ورشیه های که در دیار سیربدان فرزانه یزدانی آمده است چنانکه
 میگرد که بر شید و ران و فروزان و روانان و روشنان آراختن بوده است و از نیایش نا میماند که در
 اوستاست برای بزرگ داشتن اختران و گون پروران پیدای می گرد که آن تیسما بجهان شیدن کیتی مونس
 بستگی داشته چون خداوندان نمیده و چمنده توان برافراشدن بر فراز سنان داشته است این
 مردم کیش خود را بیشتر بزرگ داشتن چهار کوهر رهنمایی فرموده پرودشان خود را در مایه خشای و بیاب
 بید گفته های پیوسته را بجامه شسته کان و پودات سر و دانه نغهای می که مایه جدائی او و سخی کشان و
 فرسند لاج آیدان بوده یکی این است که سخی کشان راست آیدش کوهینه که بخ و بن هر چیز هستی پذیرا رود

و سرانجام بدو باز گرد تا روان در پایه خشک است هر چند تا توان باشد به پیکرهای کونه بازداره دانش
 خود روی بر بلندای پستی نهد تا آنکه فر فرار شدن همی بر آسمان را در پای پس از آن روز برود و آهنگ بر
 فرار شدن نماید با فرشتگان و مردوشان رسد بهشت و دوزخ را بر آید این ایشان پای بسیار باشد چنانچه
 زمین پیش گفته ام و از مردن اگر ناستوده کار باشد بازداره دانش باید در این پایه پرستش کنند تا آن تا
 را گذاشته به پیکر در آید در آشیان چنان باشد و بیکار نباشد تا آنکه بختایش فرار آید که بایکی از روانان پهری چو
 جو پس از مردن بدان پایه و پس از آن فر فرشتگان جوید مولوی غنی گوید سگان آسمان که در اسرار با
 مارا گشتان گشتان بهوات می کشند بعدینان بران سرند که پس از مردن روان اگر نیکو کار است در بهشت
 جای دیدن بماند و اگر بدکار است در دوزخ چندی باید در کجهان بماند تا آنکه دوزخ بیند نه خوشی بهشت این
 ویژه اسکار بیان پیروان شت زراشت است و گرنه آمیزان این گروه نیز بر نهد کیان پیشدا دیان و آباد
 بان می باشد چنانچه فرزانة بکانه دانا ناخجی لجمی صاحب در آید سنی کیش بهی اندیشه های نوری نمود و در افرو
 اینک زراشت فرماید که روان چندی در دوزخ پایه سپس همیشه کجهان باید که نه چ دوزخ بیند نه خوشی بهشت
 خواستش است که پس از مردن پایهای دوزخ بر آید این همه آباد که پایه های کافی و رویندنی و جانوری باشد و
 پایه مردمی آید روان نه دوزخ است که پایه های سه کانه باشد و نه در بهشت که فرارستان باشد که پس از
 مردن فرخ روانان را توان نکوکاری می باشد مانند چاکوکی تیمسار روان در کالبه خشیان و جنس اختران
 ذابیع کونه روشنان و گذارش شید و دران لمتی ازین در تابش تحت یاد آورده ام دیگر که میشد ایدان
 آغا چرخه را از بزرگ آباد گرفته اند و در کار راه سپار بزرگ آباد بوده اند زراشت از شهر یار کوهر را غایر
 را شمرده و در بیماری سخنان از کار و کیش و کیش باهوشنگ پور بیامک جداستان گردیده جز آنکه
 جیلانی میان ایشان بوده شهر یار هوشنگ سوی پرستش کعبه یکی از ستارگان پنج کران و
 ستارگان بوده که اکنون تازیان او را جدی خوانند و بکعبه دانیان پارسی خوشیده بوده است

و در جنبش اختران و پهلوان سترگان پارس همدستان که همه روشنان بگردوی گردش دارند
 ز رشت سوی پرستش سروان خود را آتش نمود ناصر خسرو خوب بگوید خورشید صانع است مرا آتش را
 بنشاس ز آتش ای مهر آشکر سپاس گذاری بیکگده مارافرو که از نمود و بر آبدی نوشاد و پیکر
 نکوشید از یاس داشتن کیشهای کون کون سپاسیان بزرگ داشتن او رسیدن و شنید و روان
 بر گزیده باید دانست که تیسار اباد و روان شاد کیش همگی بسیار بشمار باید پریش برانگشت که اگر تیسار
 کران گزین بر انگیزند باندیشه آبدیان بگشته است از برای هر یک نوشادی جدا گانه و بنادیده
 اند پیاپی دمان شنیدند و خیر و فرزند دمان از سانی دانش همه را یاس بداشته سپس از فروگاهی
 منش مردم کیستی و خستوران برخی فرو که اگر داند تا آنکه کار بجائی رسیده که خاک پرستی اغرنه اند و از
 پی منش از پرستش فرازیان در سیدن شنیدان شنیدستان دست کشیدند و شنید است جهان
 آستینان باز مانده خود را خستود ساخته و در نشیب لاج کیتی آب و خاک بماند که در کار راهی بود
 بسته و برخی با همین پیوسته و شوند و دلی از برای خود فراهم نموده که بپنداری از ارادگان که در کار
 و پنجهان چون آبدیان پر دهند و ندان گشتند و بیکانه بینی خود را سرافراز داشتند که درش اینان را بجا
 خود خواست بیزد و امثال پیندان یکایک را با هر دو اسم نمود و هر کس از هر آتش چنانچه باید رسائی
 از پرستی دریافت و در آیین پر توی از خورشید راه روش آبدیان بر او تافت و فرزند کرد و بر
 کتار و درستی کرد و افزوده نمیدند خداوند خواب راست و تماشا می روانی کردید کار دیگر بچی کیشان را
 است و دنامه های ایشان دیده شده و از شنید ایمان چنین خبر شنیدم بی سجاد و یکن گن گیت پیرغا
 گوید که سالک خیر نمود راه و رسم تر کما تیسار ز رشت و درخ و بنیاد این بر راه آبدی
 بود و خبر آنکه در نوشاد و برخی خیر ماکه در خورد و مردمان بوده کم و بیش فرموده است و خستوران
 وی و را بدانش ستوده اند که بگوئی کرد و گشت را که بر خیزد و ابر خیزد است آنگاه نموده چنانچه در

در نامه پنجم و سروده آسمانی و پیدایی او و دوستی ایشان آمده است و برخی نیز بر آنکه شنشاه چو
 آمدن ز رشت را به مردم روزگار خود و نموده در کارهای خردی و بزرگوارت با شهیار و موشتنکی
 است یک لحظه از نامه اش را نه زند نام نهاده است بر این موشتنک شاه است که نهاده است
 خردی است و نه خفاش بی پرده در فراست گفتیم که هر چه از آغاز خیزنه هادیان بگذرد و به پایه فرو در کرد
 آنکه خشیان و دشتگان و انگیو دیان پدیدار گردید پایه مردمی نیز از هر روی بگفتار و کردار و بهار و گشت
 روز افزونش آنکس پستی نمود چنانچه ازین پیش و نمودم که پیشین کرده ابادیان بچمان مردمی بفرمان ایرد بودند
 بگوهر و فروزه پاک و در کردار و گفتار و خنده و تابناک و با ستوگر و پایداری و ویراستی آزاد از دشت
 کیتی آب خاک سپس و الا بنوه جیان که بهر گفت فروزه کان یا کز ایرد در بنایش و کیایش حد و دشت
 و کیایش و بیماری شین چون و الا کوهران فرارین و کی شیدان ایرد این بر بسته و در هر چیز پیش
 از کرد و پیش و آزاد و کاموس از مردم و امین خود بودند پس از ایشان شایان که بجای فروزنده و اما
 یزدان بودند کردارشان چون چچهای فروزنده و اما دشتان و از کردارشان پایه مردمی روشن و دشتان کرد
 پس از آن خسته بنوه یا سائیان روشن و راه ایشان مانند خردان کنیند از هر لایش آزاد و جهان
 را بر هر کی موس آباد باشند از راه که فرو و ترا در کشتایان هر یک چون شیدان اسپهبد و روانیان
 کالبه که جهان را فری بخشیدند به نرومای تمان را فراز آبادی کرده و پیش فرشتگان بخشیدند از آن که
 روزگار کیان چنان خسته کی بداد مانند پسرستان را از نای چهار که از جهان فراز یاد کرد بدستند و از
 روی زیر کی و دانش شکار بداشتند بزرگی ایشان پیدایی ناب و آشکاری تنها بوده و چون ز رشت قرا
 و خورنی بیافت با ندره مردم روزگار خود شیدایت نامه خشیان را چوستان کان را پایه ایستادگان
 بداد و آنکه برخی از از نای خرد و برافزاران آن از دخی ایرد پشود به پنجهانی نمود و روز و روز در هر پایه ای بگفتیم
 فرو شدند و خواهند شد تا هر خسته بکران کشته و بار از آغاز ز رشت فدر کرد و در نامه این کز بزرگ ناری فرو

بسیار بزرگوار می پشیمان آمده برخی از خود پشیمان نیز نموده اند که هر کس بیشتر است بداد و دانش
 بیشتر است که الساقون الساقون اولیک المقربون و افضل المتهتدين در نامه پشیمی این کپوشین
 یکجایان فرمایند پشیمانان بر پشیمانان نزد ما از شمار و یکسانند جای دیگر در فروزه و پاک خداوندان کردار است
 کردید بیاری از باستان اینگونه و کمی از دایسین گروه ستوده کردار و فروزنده هنجارند اگر کسی بر کردار خود
 پیشین شرف بگردد و اندیشه نماید آشکار خواهد دانست که هر دم باستان در هر کار راستوار بوده اند و دانش
 کردار پایدار ترند این سخن را باید که خداوندان هر چه که فرمان نهاده پاری و خوشنوی بدانشته فروزنده
 یکی از جمادیان جهان بودند هر چه فروزتر است در چیز فرمان والا تر از خود خواهد بود و پیران بر این کار
 هستی می بود یا بنده از این است که پیروان هر خوشنوی همی خود را باید ستایش کنند و همادی خود را و آرد
 نمولوی گوید صدای از این فرستم که فروزه با قدم که بقرب کل بگردد و همه چیز و ما مقرب هر چند یکو ستایش
 نمودن و بزرگ داشتن شایسته ندان و هر گونه پای جمادیان را با خودم و آئین سپاسیان را در پاس
 داشتن بر آفریده که دانش کرده ام این دو پیکر دانی لطیفی ارشی دیگر در دلم درخشیده که از چه روی جهانداران
 یزدانی پیروان و مردم روزگار ان خود را فرمان داده بندگانم دیدار هر چیز از پیوستگان و وارستان آغاز می
 کنند این در بر روی ایشان ستایش نمایم چون هر چیز را در پاره همادی از جمادیان بر سر بر جهان در آشکار
 و جهان از روی شنیدند بسوی فروغ هستی بخشد لا بد برین برهه پاران بزرگ داشتن فروزگان باز
 در میان اند همان بسته در بزرگی فروزان فرکیهان که در فروزه هر یک از فرمانندان سختی سروده اند چنانچه
 فریدون فرماید خورشید جهان بیا مکان یزدانست و یزدان کیهان تنان خورشید دانی لطیفی گوید
 نه ششم نه شب پرستم که حدیث گویم چه غلام اقامم همه از آفتاب گویم بزبان جهانی جهان از وی پرستم
 نه شما جواب گویم چه غلام اقامم بخوابا بیا بیا بگویم از عمارت سخن از خراب گویم چه از آفتاب
 را دم بخد که قیقام نه شب طلوع سازم نه را مهتاب گویم من نیز چند پیکر از چکانم که در میان

آن شهر یا چنانکه گفته ام باز گویم زاری که باشدش خرد ناپسیده وار بی پرده شد چهره را تو آشکار
 فرجین جهانی و جان نرک مرد و ارای اسمانی و فرو کرد کار مهرآمده است نام تو و ادبای گنج
 زان روی داد و محبت مرزا شفا رختان ستاره باشد از بزرگ شو کرد آن بهر باشد از تو شکفت کار
 پوران چار ما در دارند کانشان از کو هر بزرگ تو باشند پادار برافید کار توئی زبس بزرگ
 چونانکه گفت بر سر آزاد هموای فرمود شهر نافریدون دایجو اندر جهان تو نیستی نافرید کار
 و الا ترا بر گویم همیشه خیرد خواند خدای برتر بی ضد و نندیدار پور پدر برادر این کمر عب
 فرمود که رختان تو بخت نیکبار یکبار بر خدایت اقرار آورند نادان و همو شیار که مدعیر و خوا
 ما را مری ست با تو و بریت میاید کورا خباب عشق بود و داستان فرجهان همه از خواجگی بود و
 ما را به بندگی تو می آید آفرین در سناش تیسار خورشید تهمین بسیار است هر کس بزرگوار می
 داستان گذرانده فرزانگان باستان و خوشن بزرگ مردم راستان بگونه کون بزرگوار می او داستان
 آورده اند که روحی برانند که آن تیسار در پریا خورشید است و مایه شود از فرخیش خجی برانند که پیرا پیر است
 و انجومی گویند فرو بزرگی بایسته بود است و فرو می خوانند فرسنگاخ پرستش و او را دستیار و انجمنه
 بزرگ آفرکار است و من برانم هر چیز در پریا از فرخیش که پای گذران تیسار را بگویند بزرگی او را
 و که گونه او را شده است و آنجا بیکه نامی روی باشد و دران فرجامی فرکار او را از و دانم چندی برین پیش
 ری چند ماه بود که بر این بر تاسبان نامدار شب و روز به ایند پرستی پرداخته بودم و هر با بدانی
 بزرگ فرما میزدان میسر گریتم تا روزی پیش از آشکار شدن وی بر البرز شکریتم و چشمم راه پیدانی
 بودم بنایک سر دراز البرز خورشید چنان کردل تباه نور و المین فرزانه کانه ناصر حیر و گوید
 بر آمد ز کوه آنکه آرام و جنبش بدو داد و هر سیریزدان کرکر و لایح رخ کردون چشم زمانه
 چو اشقه تحسیر که با منصف از دم از پیش آرام و جنبش و زویر زمین زویر بر چرخ زیور

زمین کا پوشیدہ زو کہ برهنہ شجر و کھجی مغلص و کہ توان کر پس از آیتن بنار آن خدیو بزرگ کار
 ساز را بزرگی آسمان دیدم و خود را بزرگی کیهان نکرستم چنانچه فراخنای جهان را پر نمودم تا پاسی بدین
 آن خدیو و خود را بدیدم پس کم کم خود گردید تا چنانچه خود کر جهان مینان است شد و حضور و پس اینچنین
 فرماید میان من و یزدان چیزی پرو نیست جز فروزنده کوهری سپید در این آسمان و خواست آن
 ارکو هر سپید تیسرا نماید است که شیهیت وی بود است و اما در اوان شهنشاه ازاد فرماید آفتاب رُو
 سویت یکسوی راجه ان بان چپند و اگر آن سوی دیگر را با فریدگان بنماید هر آینه همه بود یا فکان بجدانی و
 خستو اگر دسراسر راستان و بزرگ و حضور مردم باستان جی افرازم زبان بهمانی فرماید و آتش آن سپهری
 تابش پهلوانی سخن این است همه فرین سراسر سپید و اگر آن تا کران هستی و هش کوهر است و هر چه افریده
 افزین را در نور است و هر چه سپید آورد و پیدانی آن پیداست و هر کس از راز یا بان جهان آن سوی کوهر تیسرا
 خوشید را بدید بانه از در یافت خود و خود را نیز خداوند پای مردمی خواند و بگفته یکا بنماید ان رو نیز در آن نمود بزرگ
 تیسرا آفتاب نامه مارا کنجایش فروزش نیست همان بستر که آتش ز رشت را انما یم

از	آتش سیم از تابش چهارم در آستارانی	از
فروزان	آتش ز راست پیدانی کیش آن در ایران و چگونگی شهر یاری کشتن آتش	
فروزان	فروزان بزرگ جا با سب و پور لهر اسب و آینه آینه آورد و است که زرد شست پهلوانی زبان آورد و بخت	
فروزان	در و انبند و هوش بهر تیر و خر و خرچ ماه را کویند شیدار و پر در دکار کوته مردم و بر توایزد و راست تکی تری	
فروزان	مانند نام نایش از اسیم و مغفالتش تر خوانند سر راستان یکانه دانای جهان جی با نچی صاحب	
فروزان	گفت زرد هشت فرستاده یزدان را رسم خوانند چنانچه تا زبان رسول الله را کویند فرزندک جوان	
فروزان	ستوده آینه بهی و دین پرومان کیش بی برانند که زرد هشت پیمیری راست گفتار و دست کردار تو نمید	
فروزان	نیز و مای آسمانی و فرمهند به فروزه مای یزدانی با نیکویی نهادن و خدکی نژاد داشت و به افروزدن از و	

سوی پرورش میکشید فرخ پدرش را نام پورشب بود اسفندش نیکویند و خسته مایوش را و غده
خوانند و جم و غده و مادر بزرگ است این دو و الاثر را در این نزد و امثال سپندان شوند فرزندش کوهر ز راشت
ساخت چگونگی استنی و غده ویه و زادن ز رشت را که گذارشی است پس تنگفت اگر باز نایم سخن بدازا
کنند نامه مای بهدینان را سر اسیر است از تنگفت که کنون ز رشت من این مایه گذارش او
نکارش کنم چون ز راشت در پور سادی از شهر مای که است بختی خرامید در آغاز زادن خنید
چنانچه همسایگان او از خنده او بشنیدند پورشب و غده ویه را نکه کار آهنگان بهان را آنگهی داده بود
که این فرزند فرزند خواهد بود و سپاس از دجای آورد راستی که تا آخر شماران را اسکار گریست این
فرخ و را بکوش دور استرون که فرمان که از آن مرز بود رسانیدند او نیز کار ز رشت آنگهی داشت از ر
آنکه سباد آتش می و اهریمنی تها کرد و آیتن از درستی اسکار شود با سکا ش جادوان افروهای کواکوا
برای تهاجی ز رشت بیاید بیاری از داجمه جادو و یها بخی را مانی یافت چنانچه سر مونی بر و خور
مزید از کوه آتش و کد رگاه کاوان و کنام کرکان در پناه یزدان ماند تا آنکه بیرونش نامی که در میان آن
کرده مردمی ساطور بود جادوان را گفت کسی را که بهمن یار باشد افروهای شما و را کار کر نباشد و خود را
برنج نمید که ز رشت بر کشیده روان است جادوان بفرموده و از چاره اندیشی پیمان کشد پوشیا
پیری بود نام برین کروم نام از پورشب و خواست دایکی ز رشت را نمود و او نیز خداستان که زید کرا
پور را به سپرد برین کرد و او را پروردگاری نموده تا هفت ساله شد و هفت سالگی هم از پند کجوری مشغول
و بجای مای دور از گروه شید پرستش بر روان می پرداخت تا آنکه سال او بیاتر و ده رسید یکبار و دل از جهان
سندج برداشت از خم و کام هر سپید بود در پرستار داد که بخت هر جا بیست و نامی خود و پوشش
بختی می و در میان گروه هر چند شتر خود را پوشید میسر اسکار می کشی بخرد مندی و دین شود می اسکار گشت
چون بی ساله گشت و را بهمن از فرودین جهان بفرزستان بر کشید از مای پر خیده و اهریمنه را باند

مرا فرزند نیکو خیمه چای سحری کردید. همی فرو و شد و فرو و دم سقما را چم کافه فرج نشوی بچاریدم
 چم این آن سب ای زردشت پور سقما تیرا خوشی بر کردیم و پسر و ده سپهریان آهنگ ایران نمود
 باتنی چند از خوشستان می کشی از دیالکت چون بکنار آمد سرون را شست در کوشه نماز داد و پرست
 بهدینان گویند در روز رشت با یکم از شیخ میستیک فرخ سروش که بمن باشد بر فرازستان شد
 و هم آنجن بکی شیدان کردید زارهای جهان از زبان بانجست فرشتگان پور اسقما را که بر سپید
 و هر یک از کوه پور و ما پور و کاران خود را که از مایه چهار کوه پرید می آید بزرگست پسر و چون بمن که سالار چرخ
 کان است زنده باریان را بد و پسر دنا مردم کیستی آرا از اراده داری بهشت که پروردگار از دست فرمود
 رشت را که می دارد بدو بجای خوش میارایند و شهر یور دارند هر کوه افراست و گنایان است با کف که افرا
 جنگ پامیان است از کج پراسته دارند و در جنگ بجای نگذارند پس پندارم ز که دارند خاک است
 و نمود مردم خاک را پلید نماند پلید بچار بجای دور از کوه و پیرند و چمن خرد که پروردگار آب و باد
 او نیز سفارش فرمود که آب و هوا را پلید نماند و مردم داد و نمود که روئید بچار را سپرده تبار و دیگ کوه
 پروردگار را هر کدام سفارش آفریدگان را جدا جدا نمودند و خردمندان آبادی گیش برانند که با یکم از شیخ
 هیچکس بر آسمان رفته و نخواهد رفت و خوران همه یکم از شیخ می کشی که داشته بیزوی روانی بچنان بزرگشند
 و بزمندان از دیدار شیدان شیک شد و از حکونکی آغاز و انجام انگی یافتند اسکار پرستان بر
 کرده باش خشیچ با همان رستن در هر کوه کوه چند چون ز رشت آگاه از راز رازان گشت و تماشایی بود
 بنو و دوزخان دوزخ را نمود پس اران از او که خواست که پرستگان کا پرستش بجه سوی ایشان پیش
 سوی ایشان چه باشد پاسخ یافت که هر دوازده انگی دوزخ هر چه کرد و دش و فرو غنم است فرزند من است در بزم
 پرستش من روی بدان سوی آفرید زین پیش که بر من که در روی نامه های کهن روشن کرد و شبی و خواب
 دیدم که در کرباس روی نشسته مردم آن دنا بزم بر بانی گفت که میکرد که در بیداری بدان کوه فر

شنیده بودم و من گوش فراداشته بودم که چه میگویند ماکا دیکی دست بسوی خدا نمود و بخنی بر زبان
 آورد که چم آن زبان پاری شهری چنین است این است راوه خداوندی بنیدیه و مانند چون بسوی خدا
 نگاه کردم تیسرا خود رشید را دیدم که تازه از در ریخه خاخورده و اسکار گردیده است بھر روی دهان روز
 چھمی او ستا و زنده زارتش را امونختند و بسوی کشتیا فرمائش دادند که شھیرا ایران را بکیش
 خواند چون زردشت سراسر از نامی نھان سوی را باز بست بکستی تن گرایند و باو از بلند بخاندن او ستا
 وزند پر دخت دیوان و اهریمنان ارشیدن نامی زردان یک عھر بر زمین نھان شدند و بهی مردند
 و بھر یک زینهار خواستند گویند چون زردشت بفرمان بردان بسوی کشتیا گرایند زمین راه دو پناه
 ستمکار بود و زردشت آنها را باین خود خواند شھیرا را نھن زردشت پذیرفتند لا برین درخت
 کرد با دی تند وزیدن گرفت و آن دو پادشاه را از زمین برداشت و در هوا و از کون داشت مرغان هوا
 کرد ایشان برآمدند و بچنگل کوشته ایشان برکنند و مردم تماشا می نمودند ازین شکستگی
 زردشت کرد و بهی آیین او را پذیرفتند و کوی آسنگری زردشت کوش زو شھیرا ایران کشتیا گردید
 و ازرومند زردشت شده بخاندن بسوی دی گسیل کرد و او پیشگاه شاهی خود خواند و خسرو زردان چون بر
 ایوان شاهی برآمد قتی در دست داشت پس از افرین آن خشن را بدست شاه داد و او نیز بنور آید
 دران روز چند نفر از فرزانگان چون جاماسب اسفندیار پور کشتیا و خرا و دیگر بزرگواران بایکان آمدند
 و دیگران بر آیین آبادیان در راه پرستش برزدان ریخ می بردند و به پیدایی پور کشتیا مان آهنگی داشتند
 آنکه از زردشت پیشگاه کشتیا آمدند و بھر بار یافتگان بودند چون فروزنده آتش را بکشتیا و جاماسب
 روی آزمایش دل گذار آید شاید بدست خود روغی مالیده باشد زردشت از راه او آگاهی داشت برین
 خوابی گفت تروی که انچه بر سینه او ریخته چهار نوبت این کار را نمود و آسبسی بوی رسید پس از
 روی دانش گفتگو کردند و هر کونه آزمایش که زیر کان را این بود نمودند زردشت با موزکاری میا

بهمن که بزرگ استا سفندان است چندان آغا رشک گفت کاری نمود تا دانیان ایران ربون گردیدند
 زیرکی و دانش ز رشت کواهی دادند شهنشاه ارجان خوانان او و این که گردید و تحت خود او را نشانی
 و بھر جای کشور که دانشوری بود بدو کار خود خواندشت ساسان پسر در سفر نک نامۀ زردشت که سنگی
 ارد سائر آورده چون آواز ز رشت بھر جای گیتی کشید و انشوران یوان فرزانۀ نیا توش نام را کردند
 بایران فرستادند تا میخ برخی خیر ما ز رشت باز رسید چون دانیان رسید شهریار ایران بهوشت
 را انگی داد که در بهترین روزی از روز ما در ایوان شاهی گردانید بکی فرستاد که دیدند هر یک را فرزانگان را
 با دانه دانش بایختید و هر کسی نشانید نیا توش یوانی را بر تخت زرین نشانید و خورشید را دران نگین
 چون ز رشت در ایوان درآمد نیا توش را چون چشم بر چهره و پیکر زردشت افتاد از روی دانش
 پیکری گفت خداوند این پیکر و اندام دروغ گوی نمی باشد پس از روز زاد و خورشید پر سیدر
 چنانچه بود با رشت نیا توش از راه آخر شناسی سرود که در چنین روز که روز که روشن بگردان
 کونه بوده اند فریبند و بدیش تر باید از خورشید چنانکه خورشید پر هوش نمود و خورشید ز رشت یک
 شمر دیا توش و دانش تن شناسی دانست که این کونه خورشید و خوی امینی نیست گفت نیا
 زندگانی کردن از گاست کار ما راست پس ز رشت فرزانۀ را گفت از من پرس آنچه را که فرزانگان یوان
 باز خواستند فرزانۀ گفت باز گوی پرسش های دانیان را که تو خود از راز هر کسی آگاهی ز رشت یکی از نشان
 خود فرمود که چنانچه که در زند بود و پاسخ فرزانگان اوست چنانکه ایاتین است که یزدان بزرگ ز رشت خبر داد
 تحت او پرسند در این جهان غیر یزدان چرا باید باز گوی و خورشید را این است که مردم در کار زندگانی بجم نیار
 مندهست پس ایشان را که یزدان پرستش و اینی که همه بران بندگان باشند تا ستم در دادند
 و انباری نشود و این بر بندگان از سوی ایفر باید تا همه کس او را پرید بدین فرزند و خورشید را بخت
 دیگر فرزانگان پر هوش نموده اند و خورشید را از رجه روی راست گوی و درست کرد و از شناسیم یزدان

مرا گفت بگو چیمیری نو بهوشالده و هورام لشانه یعنی چیمیری که دادند و دیگران ندانند و از دل شاه آگاهی
 و از آنچه پرسید در پاسخ فرو نماد آنچه او کند و او گوید دیگری نتواند دیگر بزرگان یونان از روشندی باز داشته
 اند و یافته اند گزین پس پادشاهی از یونان برین خردمند و فرزودجوی و برهبران را دوست تا خواهند بود
 گویند آن شهریار کیست بدان آن پورشاهی است از ترا دگشتا و آن شهریار است پس نیکوختی هنرمند چون
 شهریار ایران آید نامه تا ایران را بر زبان یونان کردند ازین روی را فرو دیان در یونان برافته و بر
 نودی کردند چون فرزانه یونانی این سخنان را از ترا دگشت شنید یکیش ز رشت آمد چندی در روز رشت
 هنرمند و نخت پس میوان شد یونان با یونان را بایش ز رشت باز خواند کتاب پرمان بهر بدی و موبدی
 هر دو بم را بد و داد پس چنگ که چه که بزرگ دانایان هند بود ایران آمد چون باز رشت چهره شد پیش از
 آنکه از دل خود را بر زبان آورد بغزوده ز رشت یکی از شاگردان یک فنک از او دست مبارک خواند از
 آسمانی سروده را از آسکار کردید و پیگیری او که ای داد بهند باز گشت و آیین رشت ز رشت را دران
 سامان نگار داشت مخرج را از کرد و کجهره اهد از خنوار باز و دستور آیین نجواست و خنواران نامیده که
 آغاز و انجام که نامیده ز رشت است نکشت بهند و تمان فرستاد دین نامه را در روز کار و نویروان از
 زبان چیلوانی بشهر ترجمه نمود با چنان نوشت ران پس پیاس نامی که از دانشوران برهمان هند یار
 گرامید ز رشت از آخرین خایه بیرون آمد با پیاس هم آهمن کردید زارهای بختی او را پیش از پرسش
 سرباز گفت و آن را را ندانم چو کی بزرگوار می فرشته سالار که هوشید باشد بود یکی دیگر در فرمان برد
 جانوران کشته را بود چنانچه در گذارش که هر بار نمودم ز رشت بردا پیاس باز گفت و نیز از رشتی
 گفتار و خنوار پرو و کار کواه شد براد که خود باز گشت گشتا و بیشتر بزرگان ایران آیین او شدند ز رشت
 همبزرگان شمردند اسفندیار را بر کرد و کشور فرستاد آتش که با برافراختند و موبدان را بر چرخا و دستا و
 منخته و در کرامی داشتن چیمیری که بخت کوشش نمود و آیین بھی را چنانچه باید آسکار ساختند

گروهی از پارسیان برانند باینجه بر ششها خردمندان و پیکانی فرجودمای ز رشت باز گشتند
 مند بود که بدین او در آید باینکه و خورشید از مالش کنه چندی بر این گذشت تا آنکه شبی است شب
 شتاب که ویژه موای خود آن شهر بار بوده دست و پای آن سب در شکم شنبان گردید و خورشید را
 را به گشت تا باز گفت شهر بار فرزنان را باز خواست در چاره و هر چند کوشیدند سود نیفتاد و شاه دل
 تنگ گردید ز رشت را خواست و از و خورشید از چاره خواست ز رشت بانج داد هرگاه چهار کاره تو بر آ
 و همان کنی چاره اسب بنام شهنشاه گفت باز گوی چهار خواست خود گفت نخستین خود شهر بار باین
 من بگردد و دوم بانوی بانوان کتیون دختر قهر را مرا بیداریم و دانی بزرگ جاماسب خوشی مرا
 راستگو بداند چهارم اسفندیار پور جهان جوی شاه این مرا اسکار سازد شهر بار خود و بانوی بانوان دین
 را بیدار کند و جاماسب اسفندیار را بداند داشت که در راستی ز رشت و اسکارانی این او بمان
 بزند چون این کار را را دست نمود از این رنج خواست و دست و پای سب سیاه بگوخت شد بر می برد
 که جاماسب اسفندیار این آباد در آن شاد بود و درین پیش یاد آوریم که آبادیان هیچ کشتی را بگوشت
 نمیکند از آن روی این ز رشت را دست میدادند چه همه را بکان آبادی گویند از مرگه به
 توان رسید از آن گشت تا این ز رشت چندان جدایی باره از آباد بزرگ آباد داشت خیر آنکه ز رشت
 چنانچه ساسان مجسم در غنک تیسار و سائر آورده است بمان او را در مرتب است پر خیده و بمانش
 را با پر خیده گرد آورند و را میغیر آباد میشود و از گیش توده مه آباد پر و ن خوده این چراس فرو داده
 ز رشت کواه است سب کاش که و چاکری فرجشوی مهم نایم فرهاد فو میارم هر کس را
 بیداری بمری هم این بزرگ آباد را بدو سپارم این آیه که من و نمودم پس از ایامی است که جم
 آنجا این است که نروان فرماید ز رشت که سعه کونه سخن ترا فرستادم یکی در خواب و دیگری در میان
 خواب بیداری سیم در بیداری که از تن کینخی چون کسی در بیداری سخن نروان بشنود آن

و خشوری است که بر این منم آباد است پس پیش سخنی را دست نامعلوم در اینجا میوه درازی است
 در همه بخنان خود را داشت برتر دشارت هر دو سپهر و چگونگی سروشان و امیغ چهار کوهر با ابدیان و پیمان
 پارس و بدستان است بخور درخی از گفته ما که آنها را نیز داشت پرومان از بر خیده دانسته اند پیش از همه در پیش
 با خدیو با فرو فر هنگ شنشده هوشنگ یکی بوده اند بدانشا که میتر امینغان برانند که ابراهیم زرتشت
 نوی از کوهر پاک و خورشید برک ایزد هوشنگ بوده است چنانچه او نیز فروغی بود از خورشید هستی اذر
 هوشنگ که منم آباد بوده باشد و آموزگار همه دشوران اوست و آنچه را آن بزرگ و خورشید خدای سرودن
 هوشنگ روانی فرمود زرتشت به یکرمی و انمود گویند و خورشید بزرگ پیشد و رایک نام زرتشت است
 و نامه پهری آن زندام داشت که منم زندم را از نامه اوست و در بزرگ داشتن آتش آتش نیار
 داد و این زرتشت را نامه اش را بگفته کرد و بی زند و بگفتاری باز زند نام بود و بجه بیان گویند و سیم نام
 است آسمانی زرتشت و زند یا بخوان اوستا و بازند سفرنگ اوست و ایاتیکه شود و چند روزگار
 بود و گذشته سخنی را چنانچه باید با جریه بود و گفت که زند نام نامه پهری هوشنگ شاه است
 سیم رخ که فرزانه بودیکانه پروردگار زال پور سام اوست زال را با امیغ چهار اسبها لگا بی داد بدانشا
 که کسی پس از خورشید هوشنگ چون زال جم در شیخی زنداندانی زیان روز زال را بدستان
 خواند پس دو دود زال را زند خواند و نام گذاشته چه هموار و چه های زند را از بزرگ نیای خود
 آموختند و کرده زندیه را بدستان میکشند هنوز در میان کرده کرد زبان باز مانده پارس میان در ایران
 اینان میباشند کرده زندیه را سخت کرامی میدادند و بزرگ می شمارند از شهنشاه میتر بر جی آید که پیش از زرتشت
 دویم که ابراهیم باشد کرامی نامه زند بوده است که نامیده بوده است بزند و همواره سران بدان میگویند
 بخوروند و آتش را نیز بر ستش سومیده اشند و این بخنان فردوسی گواه است بر خشنده روز و بخت نام
 خواب جمی آنگی جست ز افرا بسیا و زایشان کسی زوشا ندانند و زو در جهان نیاید

جهاندار یک شب سروتن بشت بشد و در با و قترزند دست و مراد از دست و سائر است
 همچنین که فراسی پنهان شد و هر چند کینه و کدورتی گشت از نشانی ندید ناچار باریان آمد و بکا
 شد و بیا باز گفت چنان آید شد که با ذکر سربند نشد چون باد هر دو براسب برفتند تا حول
 از کتب چو آتش میدند گریان شدند چو آتش تیز بریان شدند پندار کاش پستان بند
 که آتش بدان زد و حجاب بود پرستنده را دیده پر آب بود حجاب آفرین را نمی خوانند بران موبدان
 گوهر افشانند چو خسرو به آب قره رخ بشت همیخت دنیا برزند و دست بھر روی چنانچه این
 خداوندان کسب است که آتش کیم بدانکه ابراهیم ز رشت را نامه آسمانی است که زند نام و آ
 برد و کوشه است یکی بی پرده و بر خیده و دیگر سربسته و بر خیده کوه تخت برزند و داشتن این مبداء بود و از
 هنگامه ما از میان رفقه پاره از او آرد ساسان چسپم پید نمود و تخت و سائر کرد که او را سر اسر دیده ام و
 نسخه های دیگر که بر این مبداء و یا این است و تخت دیگر را نیز از انبوهی پر کند شد ولی بیشتر از دیگری بجای ماند
 که اکنون رشتیان را پیشها و این باشد و دین بزرگ نامه هر کوه و انشی بود و پوره و آتش شمار خیر

و آنچه کنایه نماید بگوید پدید است و روشنیها از سپینا مینو و تارکیها از کنایه سپینا مینو فرشته فرید
 کنایه مینو انبوه دیوانگیست و این دولتش را در هم بیکجاست تا آنکه دیگری برافشاند انجام ما چار شده بهم شکالیند
 چندی بهمین در کبستی با سپاهیان کامروائی نماید و چندی سپینا مینو بالمشکانش در جهان فرماندهی کند
 فرماندهان آبادی این گونه سخنان را نیز تامل نمودند چنانچه دلا و انامی بزرگوار با سبب فرمایند که زروشت میگوید
 کبستی تن را مینو باد و از سپینا مینو روان مردمی را خواسته اند و از اینهم غمی خشیجانی آنچه گفت آشوب نمود
 و سپاه انگیخت و یازوان جنگ نمود که بالمشکاپان روان باینده همواره در جایش نشیند ویند و گفت شکرت
 چندی در جهان بزرگی یافتند چنانچه این است که نیروهای تن در دمان زندگی کن و بیشتر چندی حیرت دارند
 پسری شدن و در کار اینهم کنایه از مرد و سبب یا نمیش و خوی یا بخوان چون روان باینده ارادگی و دود
 کامرانی و تهریاری دوست خود را زاده سفید یار گفته است که زروشت مرا گفت که روی از تهر خود ببرد
 که در تهرستان دیگر بار کافی کند و سودمند گردند چون شهری که بخوابند شده چندی در اینجا بپایند
 برخی از ایشان تماشای شهر و شکفتهای که در اینجا بود پرداختند و گروهی بیکار میکشید و اندی
 سود و زیان و اندوختن بایه و سود بودند تا آنکه پادشاه اینجا فرمان داد که بیرون شوند تا انبوهی دیگر باز آیند چنان
 شما مایه و رشیدیانان بزرگوار و گردان کرده ناچار بیرون آمدند آنجا که اسب و قوسه داشتند آسوده سوم
 خود باز گشتند و آنجا که پیاده بودند در بیابان ماندند روی باز گشتن بدیار خود باز داشتند ناچار بدان شهر گشتند
 بودند و رفتند باز کارکان و دیگر جایگاه آنها را گرفته بودند اینان در کوچه ما بدیو کی پرداختند و سفید یار فرماید
 آن شهر که این گروه باز کارکانی از اینجا بیرون آمدند شهرستان است و بدان شهری که شدند این بر این شهر
 است که جهان ایشان باشد و آنکه بود اندوختند و بجای تخت خود شدند ازادگانند و آنها که بیکار شدند
 پرستش داد و نمودند و جرز خوردن و خستن و نزدیکی زنان بکردن و بی دانسته که گاه باز گشت بفرزاد
 را و نیامند بر گشته چنان فرودین آیند آن پایه که داشتند نیامند در تن جانوران و رستی کافی روز

روزگار گذرانند از اینگونه رازهای در نامه های ایشان از رشت بسیار نگاشته اند و در یک نمک
 و یک راز نامه آسمانی زردشت سخنان است در دانش کردار و ایستگویی که صد و شصت میگویند چنانچه گفته اند
 ز رشتت بنگر چه دین پرور است که در شهر خویش ده از صد است و این صد دینی در او را من باز نمایم تا خود
 کان را آگهی فرزاید تخت دین و نیزه بایستی بزدان و پیمبری ز رشتت خستو کرد و در ویم از
 بخشش ایزد ما امید نباشد یکم هر روز همیشه بزدان استایش نمایند و روزی سه بار خورشید را نیک
 کنند و ماه را هر ماهی سه بار در رخت و در میان رخت کنند و چهارم جشنها را پاس دارند
 و پنجم آتشها را فروخته دارند و پلیدها را فروزانند و ششم درگاه خیر خوردن گوشت پرور را آفرین نمایند
 و هفتم هر چه در نظر آید بر دام بزدان خوانند و هشتم از انبیا را نیکویی کنند و نهم آن روز که گوشت
 خوردند از گناه بریزند و نهمین گوشت پرورش این میشود در دهم شبی یکبار از تنی فرزند دوازدهم هر روز
 نف کنند که اندک گناه گران نکند و در دوازدهم بمان مشکند اگر چه بایکانه کیشان باشد و سیزدهم
 با مردم چنان کن که اگر دیگران با تو کینه پیدا کنند در چهاردهم کودکان را دانش دین آموزید و پیر و اموات
 را اگر اعی وارید در پانزدهم پدر و مادر را بزرگ شماید و شانزدهم دروغ نگویند اگر چه از اوجاد این جهانی فرزند
 آید و هجدهم راست گویند اگر چه هم جان باشد و بیستم را در و بیست و یکم باشد و نوزدهم جانداران را بیدار
 هر موی تن او در آن جهان تنی شود بر تن کشنده ز رشت تراز همه گشتن کو مفسد است و کاه و اسب و
 بیستم همه روزگار باید و زود بود یعنی از گناه باید دوری جست آنکه دهن از خوردنی و آشامیدنی دوخته داری و
 بیست یکم با زن بیکانیا نیریزد بیست و دوم پسر و دختر را در پانزده سالگی بچه بپوشد و بیست و سوم اگر
 بایکانه چهار بار بر مرد خود دمار و آب باشد و بیست و چهارم اگر کسی بی فرزند از جهان رود او را چنانچه در دنیا گذشت
 باید در زندگی خود یکی را بفرزند می خود پذیرد و نتواند بپذیرد از مردن او بیکر فرزند او نماید و خواسته او را و گذار
 بفرزندش نماید و بیست و پنجم چون فرزند بدین کیستی آید او را شیرینی چشاند و بر دام بزدان خوانند

در بیستم زن که خون از او آید بر آسمان بنکرده و از آتش دوری کند در بیست و نهم زنان را پس
 کردن نشاید چونکه فرمانگذار شوهر خود باشد در بیست و نهم از روی صحتی و در زنان کردن بر یک گنبد و بیست و
 از راه پس زنان نروند و بچه باری نکنند در سی ام ایس مرده کرده نماینده باید دانست این در مارا که
 من با نمودم همه برای این آباد است برخی از شکفت کایهای زرقشت نکارم کویند روی زردشت
 و بزم کشیدند و را کوه نمیدن یعنی حالت ملکه خلع بدن روی داد پس از چندی که بخود باز آمد نهال سبز
 در دست داشت و گفت از بیست و نهم آورده ام او را بر در در گنبد آن که انگشده بود در دست هر که از بر سر
 خوانده میشود و آن پس که راه حق بر سرین بنام نمیدند و با کوه نرو بخوبی و راستی و رسانی که هستی با و نمیداد
 و سوزا فمائه هزار پنجم است نامد نویسان تباری آیین نکاشته اند که آن سوزا کفیه متوکل علی الله است
 هر چند مردم خراسان خواستند که آن سوزا را از پایا و ریزه چون تازیان را بر انداختن کردند و بی بزرگان این
 این بود نیز یافتند آنهمی سوزا را انداخته بر بنام و کا زرد تازیان بسیار رسید و مرغان کونه کون و جا
 دشتی بر او گردانند و آغاز زاری و سوزاوری نمودند بر نایه مردم در شکفت مانند پسران نهانی بزرگ و بزرگ
 و چهار صدها سوزا را کرده و بعد از مرستادند کویند چون بخت فرسنگی جعفریه رسید ضلیعه را همان غلامان پاره
 پاره کردند از زرقشت بهرام آورده که روی کشتا شاه از زرقشت درخواست نمود که مرا چهار از زرقشت
 تخت پای خود را دران جهان بنکریم و دوم هنگام سوزا بر سرین کار کنیاید سیم یک بد چهار از بد نام
 چهارم را سوزا بر سرین بد نام زرقشت ساخت و داد یکی ازین چهار خواش را از برای خود بر گزین و سه خواست
 دیگر را به تن از ویره کان خود واکه از کن ما از زردان سوزا سیم کشتا تا شامی آن جهان را از برای خود
 پذیرفت و ویتن تن شدن را از برای سوزا پذیرد که استن چه چهره را از برای جاماسب زننده بودن جاوید
 از برای پشوتن سیم را نمود و خسرو از بد با فرین خانه شد همه شب را از زردان خواستار بود دنیا شش گنا
 باز خفت و خواش از بد نمود که پذیرفته گشت چون روز شد با یوان شاهی و آمد شاه مرده واکه روز

من نیز شکام را در چشم خود را و پدر فرزند بار بدم باشوی هم در دوشم چون فرزندش یکیتی اندیشم
 جهان بین خود را بست و نام او را در یو دهن گذاشت سالها در دست چشم خود را بسته داشت تا آنکه میسر بزرگ شد
 پاپندوان آغاز دشمنی نهادند با شکری کش ساز جنگ دیدند که ماری فرزند خود را گفت یترسم را از این جنگ
 تریانی رسد فردا برهنه و نزد من ای تاجش کم شود بر سر و بالای دلاریت دیده افکنم در یو دهن را را و را با جبت
 گفت ای پسر جهان امر و نیز بجس نظر را یکی بپندوان نیست در نزد ایشان شده ترشش نهاد و یو دهن تنها در نزد
 بپندوان شد امیغ فرموده مادر خود با پسر بپندوان از راه راستی بروی تافته آنچه را که بافته بودند با گفتند
 چنین پاسخ داد چون امر و نزد نخستین دیدن بست کند ماری اگر بر سر پای تو برهنه نکند از در دست شکام چشم او
 تن تو روی من تن کرد و زین پس هیچ چیز بر تو کار نکند و در یو دهن یکایک خود با بست در راه کش که یکی از بزرگان
 هندوان بپندوان بود و دوباره او هندویان را سخنان بسی شکاف میباشد برخی او را میگردیدند و گریه
 خدا و گریه او را سر جادوان و فو که گران میدادند و یو دهن با دیدار وی پرسید که تنها بلشکر دشمن را چو
 در یو دهن بکش باز گفت آنچه بود کشتن لطیف اندیشه نمود با خود گفت اگر در یو دهن بکفیه پندوان رفتار کنی
 پس از ما و بار آورد پس بخندید و گفت ای نادان هر آنکه بکفیه دشمن راه درست پوید از در و مندان نیست
 ریشخنده نموده اند آن دم که تو ماره بدینچنان آمده بودی افرامردی تو خود بود و اکنون دشت است اگر او را
 نبویشی و نزد مادر روی از بی از مرغی است در یو دهن این سخن فریب خورده بکفیه کش جامه در کمر بست تا جایگاه مرد
 پوشیده شود بدینسان نزد مادر بست گفت اینک آمد چشم بکشای ما و بر یکمان اینک از پندوان بگوئی کار را
 پرسیده و آنها بکفیه اندی و غده چشم بکشای چون چشمش بر جامه افتاد و سخت بنالید و پشوت کرد و یو دهن
 باز آمد پرسیده را بدینسان را بنمای که در یو دهن گفت من کشتن چنین راه نماسه کند ماری و شکام سود
 و کشتن را نفرین کرد و گفت ای پسر این جای که از چشم من بپندوان مانده از خوردن افران جنگ حسته خواهد شد و به
 رحم گشته خواهی شد مرا انجام چنان شده که کند ماری گفت کند ماری که چشم بهو می دل بسته است اینگونه

بنیانش بنحیدر استگار است اگر مردان که جهان بنیش را از سر جهان و جی نیاورند و پشید داشته است
بر روی کسی از مهر کشاید رویتن تن شدن بنان است که زنده جاویدمانه آنان که از نظر کمی کنند آیا بود
که کوشه چشمی مالکند ازین گذشته بی دشتها و هنرنا و نزد سترگان فرهنگجوی پستان بود است
که بیزدی آنها هر گونه تنگت کاری استگار میکردید و بنا کارهای بسیار سخت دور از خبر چهار ایشانیان
می شد از هر راه باید داستان رویتن تن شدن دمانه را با و کرده و چگونگی برخی نجان با یاد و میان
نیارودین روزگار هنجار و دم جهان برافستنی آنکه دیکاری رنج برند و کسی را از آتش کنند و کار خود
شناسی و دریافتن از نامی نجان پردازد بی آنکه اندیشه کشید بر کار سترگان خورده از روی نادانی نکرند و دین
خود را زنده و نادان نمانند

گفتار در گذارش شهریاری کشتاب و چگونگی کردار او در روز کارپاد و شاپه

کشتاب پور لهراسب مادرش ازاده دختر کتیم سر نوز بود و کشتاب فرهنگ میان آفریده و فرید کار
را گویند باید دانست که یزدانیان را در هر تاسی کش کرده بودند یکی و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور
سیره و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور
این و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور
بر آنکه کشتاب در آغاز کار بفرموده لهراسب بیست و دو سال در جای تنگ تار یک پیر سترگان یزدان
بگذرانید سپس بروم پس اگر گرفتن دختر قیصر و آمدن بایران بفرمان پرتاج شعی بر سر گذشت تخت فرما
دهی بکران مایه فرمائش خود میاراست لکها و گزیدشت بایران آمد باین او گزیدشت و همسر وی کور
بزرگ امیدان را بکیش شت رفتن بخوانند و بخواندن او ستا و زنده فرمان را ندیشتر از ایران پس از از
مائش باین او گزیدشت و فرمان داد و دوا زده هزار نامه او ستا و زنده کاشته باب زر و دیگر چیزها که خور
نوشتن را بکار است بیارند و به بنایشان زما و آتشکده مافرستاد کیان را و کان را کشتن

او ستاوند و کرامی داشتش فرزندانش ارجبند و خود در آشکار و پنهان کشتی و فرمانبری ز رانشت رابر
 میان جان بست و شب و روز آشکار نمودن این سخن کوشش نمود ارجاسب پور بجهنم پوراره بران بود که
 دست و پزنی بدست آمد و بهانه انگیزد که برپا و شاه ایران نبود و آغا ترکشی و کشتن نماید در بینکام را که
 تیمسار ز رانشت را آتش آیدین فرزند بکشت و شهریار کشتاسب را چنانچه راه روش او را ازین بخشید با جلا
 را کوش ز ارجاسب هیراتوران نمودند آن یادگار خدیو کینه خواهد افراسیاب جاه و آب تخمین بار نامی پروردار
 اندر دیند با فرستاده آراوه خردمند بدرگاه شاه ایران کسین کرد و شهنشاه کشت نامه شاه ترکان را بخواند و گفته
 نای او را در بجهنم نیرکان باز را ندید و بجهنم را هنکام بزرگی سرآمده است و از پنهان خود با کشت است که بجهنم
 است از راه و دست ز رانشت را کرد و خستورایز و تاجاه ساز و گویند با صد هزار لشکر خود بخوار ایران آید یکباره
 آن سامان را و ایران سازم پس آنرا که بخان ارجاسب را باز نمود و فرستاده او را از روی خشم از پیشگاه
 خود باز اند و گفت ارجاسب را که که در ماه امان اما ده جنگ باش فرستاده شهریار ترکان بجهنم بار کشت سرکار
 گفته شهریار ایران را و انمو و شاه چمن لشکران سازید و بایران آمد از آن سو شهریار ایران لشکری قرون از
 جنگ ارجاسب نامزد نمود و زیر برادر خود را که سپهسالار لشکر بود همسیر سپاه کسین کرد و خود نیز با ویرکان
 و بزرگان از دینبال ایشان جنگ شاه ترکان را سازید و روان کردید چون لشکر و کشور و بر و گردیدند عا
 جنگ نمادند شهریار کشتی بزرگ بزرگ امیدان سر موبدان و مدد فراگان جاماسب را خواست و دست
 چوخی فرجام جنگ را بار بخت فرزان و دایا چون برداشتن سپهری بود و از روی شمار اختر شنیدهای این جنگ
 را باز نمود و گفت از کار ستارگان و گردش سپهر چنین بنماید که هیچگونه با پادشاه ایران سر مختار
 و پجاری از بزرگان و گزینان ایران حین جنگ کشته خواهند شد که از انهمه زیر سپهسالار و چند
 از پسران اهراسب و کشتاسب تیر تیر خواهند شد پس این بجهت شکفتن یک شاه پناه زاده آراوه لشکر
 بسیار بیاری شاه آیدینی دوش سردار ترکان را ازین بخون پاک فرخ زیر برادران و بزرگ ترکان چو

چه شاه جهان را بشنید راز برانگوشه تخت خمیده ز دوستش سفاک زین کمر تو کفایت
 همه موش و بز بردی انداخته و دیوش گشت نکش سخن نیز خاموش گشت پس آنکه بوش آمد با جا
 نکاش نمود که اکنون کار چاره گذشته است بکار جنگ باید پرداخت چنانچه باید و موسی لشکر را و میانه
 را بر آیین آراسته داشت از آن موسی از حساب تیر با سپاهیان خود ده بر کشیده آتش جنگ بالا کرد
 و خروش تیره و کوس برافراشته و بانگ دیران و سپیده اسبان و موسی بجرام پیرانده سپهر حیرکی فرا
 آمد نخستین کسی که میدان سپ را ندانید بر سر بود بناگاه تیری از لشکر ترکان گشتادادند بر سپیده آتش شتاب
 بریر افتاد پس تیر و پیمانه خود را جهاند و چند تن از ترکان بخون اردشیر بجاک انداخت بلبشنگار و باز گشت در آن
 جنگام تیری بر پشت او انداختند و تیر بارش بر پوست پس از وی شیداسب آن جنگ نمود و او پس از تن
 چند نفر از ترکان و لشکر ترکان بنیروی از پای درآمد سپس تهم پور جاماسب کمران میدان را ندانید بر تمام
 کشته شده آنگاه دستور کرامی پور بر بناگاه بنا و درشتا و بیار را کار دیده سران سلجوقیان توران گشت و
 فرجام سرور و سرفراز خیزید باز آمدند چگونگی چاره روزه و لشکر دست یکنیمیکه کار ناموده و هر روز چند
 تن از کسان زادگان کشته می شدند و کشته تارانه و زاده میکشت از پس و و هفت پیمانه برک فرج
 جوشن پوشیده میدان آمد کسی از ترکان جنگ ادراکار نبسته بود سپهسالار ایران خود را در میان لشکر
 ترکان انداخت بتمش تیر از کشته شده تا ساخت نزدیک بود لشکر توران را شکست روی و
 بناگاه بنی و فشی از پشت توپینی بجانب لشکر رزاده و لیر انداخت گند کرد از خسرو می جوشنش بخون تیره
 آن شهرداری شش و از اسب در غلطیه از فرار کوه کشته می نگرست پشت کوان و سپهر لوان
 را بجاک افتاده ویداعاز سوکوار می نمود جامه خسروی را در تن خود پاره کرده و دین هم میخند یار با لشکر ایران را
 و استکار اید که زیر بر سپهر در کشته شده چون شیر خشمناک بید رنگ جنگ کرد با سواران خود یکبار
 بلشکر ترکان نخته و خاک ناوگاه را از خون ترکان رنگ بهرامن بخشید بنی و فشی را بر سرای خود ریخته

از ان سوختن و خنواهی پدرنا مور بر لشکر ترکان تا خشن کرد و انجوهی از کرده ترکان را گشته ساخت بسیاری از
 سپاهیان را جاسب هلاک گشته و ترکان یکباره دست از جان شسته و گریه و شکست بر چهره ایشان
 از جاسب روی بگریزند و اماندگان لشکرش از اسفند یار زنها را خواسته و آن شهر را از او خوی از خون آنها
 گزشت یک پیکار زیر و دیگر کولان را که در خاک افتاده بودند از زمین برداشت مشک و عنبر بسته تا بآب گشته
 بیخ فرستاد تا در حمام گداشته و خود باید تا جاده پسر و به بلخ باز گشته و چهل روز و سوک زیر و دیگر گشتگان را برپا
 داشتند و توپور زیر و راجای پدر سپهسالار لشکر نمودند و سیرق کاویانی و ایا پسر و ندیم پس روان بخردان چنان
 اندیشیدند که اسفندیار کرد و اگر کشور ایران را باز دید کنند و گشتی نمایند مباد از ترکان را از گشتن زیر و بر
 را که ان اندیشه گشتی در سراقه فرمود و شهر یار با انجوهی از نامه داران اسفندیار پسر سوی ایران روی نهاد و ترکان
 هر شهر آن دلیر را پیروز شدند و خواسته بسیار پیشکش نمودند و بر بر کی و جاد او آفرین کردند و آن شهر یار کسی را
 باز نماند و پایتخت شهری شامانه سراقه را از انکه فرمود و امر نمود و سپهسالار از بخردان زند و روشن
 داشتن آرد که ماهه تا نماند راه انیز پرستی را با دساند و از روی دانش داد و دهناد و هر کوه کار را داد و چنین بر
 نمود که پولهای که انیم و زرب و دچهره گشت با شده و روی دیگرش آنگونه افروخته نگارند پس از گشتن شهر از
 پا دشمنان همین کار را این نمودند و ازین کوه پولها من و زرب و ما کجی صاحب فرانه پاری نزد بسیار دیده ام
 پس از ان کارهای بایسته اسفندیار بدگاه شاه باز گشت راجه های هند و ستان و قیصر و دم و بادشا
 خیز و بوم فرستاده تا با خواسته بسیار برای سپاس گذاری بدگاه شاه ایران کسب کردند و شهر یار
 هر که ام چنانچه بنایه کیان بود از دربار خود شهنشاه کرد و گویند اسفندیار همواره چشم آن شاه
 که گشت تاج کیانی و فرخفت چنانی و از از رانی دارد چنانچه بخیر و هراسب راج و تخت بخشید و دل از جهان
 بر کند سپس لهواست بکشتار شاهای داد و بیزدان پرستی پرداخت و نیز بر این استوار باشد
 راه شهساران بزرگ را دوست ندید و نداده باشد چه فروغ پادشاهی ازین کار بوده از دانی که

سخفهای گذشته کان را سر امیران جسته بود شنیدم که فرج سفید یار دین جهان بر این آباد بود و در
 برای دلخواه پذیرفت با خود اندیشید که کیش زرتشتی و کبیری سخت خنبد گردیده میباشد این بزرگ
 آباد برافروخته سبزی یکباره روی تنباهی گذارد و گاهی هوای فرماندهی را از آشکار میگردید که این ستود
 فریدون و جمشید را پیشین خود سازد موبدی که کرم نام کشتار از این رازا گاهی داد کشتار می نمود
 او را در پیشگاه خواند انگاه که همه بزرگان بخش بودند بفرموده پسر باران دیلر را گرفتند و بخیار کردند و در کوته
 فرستادندش نمودند و خود برای پیدایی و آشکار نمودن کیش زرتشتی و پیر زرتشت و ستان زرتشتیان
 چهلان رستم نیمه شصت یار این را پذیرفته اند و آنچه این جنگی بود و فرمان نمودند بلند کاخ و برجها را و این بنام
 شاه دروان را مانند هشت برین آرایش نمودند و هر کوه ساز و هرک را می و آسایش بود و فراهم آوردند
 برانند بزرگان کرامی دود و سام بهیچگونه این زرتشتی پذیرفتند و فرمان بفراموش کردید رستم را نامست
 و بزرگ داشتش آتش لادیرین پذیرای این سبی گردیده اند که روی بران هرگز که ستایش آذر بزرگ داشت
 احقر از بزرگ آباد است پس بهوشنگ شاه فرمان داد که زرتشت آذر را کرامی بداند که پیر زرتشتیان
 برگاه خورشید و ستاره پیران باشد آتش را پرستش سوی نمایند ازین روی اگر رستم و ستان با منم کاشته
 باشد در کرامی بودن آذر نشود و بر همان آیین باستان بوده باشد بهر روی کشتار دیری در زابلستان بود و او را
 رفیق کشتار بل و بنمودن سفید یار بکوش ارجاسب رسید و دم لشکری کران سازید بصد شتاب
 بر آیین افراسیاب آنکه ایران نمود از چون کشته بفرموزوم رسیده ایران ساخت و دنگ
 ناموده خود را به بلخ رسانید و ارجاسب پیر که در آفرین خانه بلخ باز دشت به پرستش گری بود پذیرد و آنده لشکر
 اندک ساز و دیده از شهر در آمده با سپاه از شمار افروان با ارجاسب بداند انسان مردانه جنگ کرد و همه بزرگان
 را کمان شد سفید یار از بند جسته است یا زرتشت کشته است ناکاه ترک سمکاری کمان چاچی بر کشید
 تیری بجانب شهمیر سالخورده انداخت همه جا آمد بر سینه وی رسید آن پادشاه بزرگ ارجاسب

در غلطی و در وان پاکش ازین بهره خالک ان پرواز نمود و با کاس روانان پاک نیاکاش و فرارستان
 گردید و چنان ارجاسب شمشیر پند وانی پیکرش را زیر بر کرد دست نیما بر مردم بلخ و دران نمود و
 هر کسی را از تیغ بگذرانید و کانهای بنه را ویران و شاربتهای را با خاک یکسان نمود و نیایش خاک
 را که نو بهار باشد ویران کردند و زشت پاک را و بر افرامی از نور انان در نیایش که در نمی کاری زردوان
 و خورشید و شمار افرامی که در دست داشت برایش انداخت انی جستن نمود و بر افرامی را سوزانید و زشت
 نیز فرج روانش بر فرارستان شد و چند هزار سوار که در کشته و بهار نامی او ستا و زانیدند و خبر
 های کشته را که هاید آفرید نام داشت و زنده کرده و سیکر نمودند آنچه باید انست مکاری فرو گذار کردند و
 شتاب رانی بود و مردانه از افرامی بر گردید و سوار گردید و دور و دور یکروزه کرد و در ادیسستان
 رسانید و سراسر جلوی پیداد ارجاسب را که درش نمود کشته شدن در دست و لجر اسب و ویران نمود
 آذ که باران نمود و کشته و درستان زنده و جهان پهلوان رستم جامه مارتن خود چاک نمود و ورسوک برنگ
 بر سر خود خاک پران کند پس از گریه و زاری بسیار بهار ایران بهر سوی نامه نوشت و کند اوران را این
 ماجرای بزرگ و هنگام شخت اکاهبی داد لشکر پران کند و ادیسستان خواند پهلوانان بفرموده شاه بیدکاد
 وستان آمدند و دنگ ناکرده روانه بلخ گردیدند و پهلوان نیمه و یکروزه راه باشد آمد سپس شهباز را برود کرد
 بایوان دستان با گشت برخی رستم را نگویش کنند که چرا بایدها و جهان پهلوان درین هنگامه با آنکه شهباز
 ایران در خانه او بود و او در جنگ یاری نماید و در این کار بر این پست تنه زردوان شکار کردید و از راه
 پیدا باش دیدم که شاه کشته و رستم سواره میرقم و گروه بسیار هم بودند و بنالگو بی بود و ازیر و چون با
 شهنشاه ایران بر فرار گوییدیم من در رستم شاه را برود کرد و باز رستم دران بیان رستم را کتم شاه را
 عیاست در این هنگامه یاری می کردی فرمود اگر چنانچه کشته را یاری می کردم شاهزاده نامدار
 اسفندیار در زندان خواهد ماند از انوشهر کشته همه جا لشکر را ند ارجاسب را شده بندان از انوشهر کشته

آگاهی دادند و نیز ترکان را بکار جنگ آماده ساخت که ورز راه لشکر شاه ایران را پذیره شتابش کارزار بلند
 کرد و پس بی هشت تن از پسران کشت باگشته شدند و بر شهریار کارزار سخت کرد و در کارزار ماند تا شکست خورد و بگو
 پناه برد و جاماسب را خواند و با او سکالیه گفت سخت ترین روزگار هیچیک از گیان را فرا نیاورد بخت
 ترا من بیاوکارندارد و چاره اندیش که در روز روشن روان تو هیچ چیز پوشیده نماند بدو گفت جاماسب کی
 شهریار سخن شنوا من یکی گوش دار بفرمان تو فرخ اسفندیار همی بنده سایه بند و کار اگر شکا پیش
 او را زبند نماند بین کوه با بلند شهریار فرزانة موش یار را پانچ داد که روان من اگر کردار نکوهیده
 خود در نزد اسفندیار سر مسراست خبر تو کسی را سزاوار نمیدانم که در رمای فرمان دهم و از سوی من مرده
 تاج و تخت با او ببارد و فرزانة بزرگ فرموده شاد پذیرفت خود را بر این ترکان ساخت و براسی بزرگ
 سوار گردید و بانگاه از فرار کوه نیز آمد و بزرگانه راه دور کنگ بدان را گرفت همه جا راند تا برسد رسید
 نوش آذر بفرمود و پدر نامور خود اسفندیار را فرار داده بود راه توران را نگاه میکرد و سوار بی با ساز و بر
 ترکان دید که شتاب زده آهنگ در دار و نیز آمد فرخ پدر خود را آگاهی داد اسفندیار روشن روان فرمود
 که باید این سوار جاماسب باشد برای رمایی من باشد و باید پیر شویید بدرون در آوری شش نوش آذر فرمود
 اسفندیار جاماسب را پذیرد که دید پس از نماز فرمود اسفندیار را بد و باز فرمود فرزانة بلند اگر کوند اسفندیار
 پرده مش بیا فرمود باوش آذر و در نزد اسفندیار آمد پس از آخرین و در دو سراسر چگونگی جنگ را بداد
 پهلوان با فرزندک گذارش نمود اسفندیار چند بی اغار کله گذاری از پدر نمود اندکی برادران کشته
 خود ناله و زاری کرد و جاماسب او را بیا فروارش نمود و سرد و کشت با سراسر و گفت خواست
 بنده نامی کران را از پانامی پهلوان شیه توان بر کرد اسفندیار بنگاه نام پزدان بزربان راند
 جنبش نمود و چنانچه همه یکره از هم کینه شده سپس بر پای خواست بگره برفت و رانجا بیرون آمد
 با فرین خانه شد بجای پرستش رفته خدای بزرگ را نماز برد و از تیسار جهان آفرید کار سیمرا

نمود که چون لهراسب پسر برادران برار جاسب دست یابد و کشور توران را ویران نماید خواستش برین
 نیردان گردیده بیرون آمد ساز جنگ بخواست اسب شهرنگ را فرمان نین نمودن داد خود و دو پور کنگر
 بهمن نوش آذربهرمنی برک فرزان را جاسب شبانگاه دوا سببه سوی ایران شتافتند هر کسی از تورانیان
 بیافت بدشمنی از پامی در آورده تا پامی کهساری که شهریار و سران بدان پناه جسته بودند رسیدند
 فرسنگ سپاه میان ارجاسب را جایگاه درنگ دید خدیو زاده ارجمند مانند شیریکه کله کورینه آغاز شد
 و سر نمود کا در را بسوی تورانیان را ندانمک آسای چکنونه در دل خود هراس راه نداد از یک کنار دو روضه
 از کوان تورانیان را بشمنی بردار پامی در آورد مانند شایین برافراز گویا برآمد تا جدار خود و نماز بر داشت
 چند نگه باید فرزند نامه را نخواستش نموده و مرده فرماندهی و هیم شانهشی بدو باز داد و اسفیدار سر نیز انداخت
 و در برب آغاز پاس گذری نمود سپهری ارجمند پوشش کرد از خود را از گردید پور خود اسفیدار بازخواست
 و بر کرم نفرین بیا نمود پس چو کبی اسیر خواهران کشته شدن بنای برک برادران زرتشت را
 سر اسیر باز نمود و آغاز زاری و گریه برکشکان ایران کرد اسفیدار نیز تهنه کردید آتش را بدانگونه سر بردند
 با داندان که فروزان فریادگان آشکار کردید شاهزاده آزاد خوی جنگ جوی و دشمن کاویان است پور زیر
 سپرد و خود با چهار هزار سوار چون کران سیلی که از فرزند شیب آید از کوهسار زیر آسمان بشمنی را
 برکشید بر سوی چپ اردوی ارجاسب بخواستخواهی برادران اسب ناخت و پیش از راه پناه توران گشتند
 سپس از سوی راست بیا و افرا خون پاک لهراسب یکران را ندید لیران ایران با تیغ و نیزه سران توران
 را از پامی در آورده از ان پس میماند لشکر خود را انداختند و بکین تورانی و خویا زد زردشت دست
 کین آفتند یکباره دمار از لشکر توران بر آورده ارجاسب تاب نیآورده پشت نموده دوا سببه روی گز
 نهاد و سپاه میان توران همه بر سر خورند که گمارد این مردان هنگام با کمند اسیر و بشکر خود فرستاد
 شهریار و لیر سپاه میان ایران را فرمان تاراج اردوی ارجاسب داد خواسته هر چه خواستند بیا کردند

چند اکر نوا مندر دیدند خیر مایک بکار پادشاهی می آمد شبتا دریافت نمود پس از شکست لشکر برای ارمانی
خواهران شهریار دلیر اسفندیار بار بسج رفتن روین در که تختگاه را جاسب بود دیده بادواره هزار سوار بر سوار
کر کسار از راه قفقون روانه روین در کردید برادر خود پشوتن را سپهسالار لشکر خود کرد و هر یک از دلاوران را بکار
خود حیره نمود و آنچه و انموده اند در خوان بخت و در کرک در آمدند اسفندیار به پیر می یزدانی آن دوان شمشیر از
پای در آورد و در خوان دیم و شیر غران بران شهریار دلیر روی آوردند آنها را تیر بد و چو تیر با خاک یکمان
و در خوان سیم کر کسار گفت که اردو مانی دمان که جنگ با او کار خرد مندان نیست همان بستر شنشاده
ازین راه بگرد و از روین در چشمه پیوشده اسفندیار خنده شاهاور نمود و همان دم این سکران و در و در کران
بخاست و بی اندیشه فرمان داد که چهار گردون از چوب آهن بنهاند و صندوقی بزرگ مانند خانه بر روی
کردان بگذارند و چهار اسب بدو بسته چند روز در اینجا مانند تاکار صندوق و گردون پرداخته نشین
کار را اکنون مردم گیتی از هنرهای شکست فرنگیان میدانند و بزبان مردمان این زمان همچنین
را کالک خوانند و همه جاتن پروان کچیان از برای سواری خود ویرده داشتند با دوان که چو
رخشان از فراز کوه خاور مانند تاج شهنشاه جمشید خشنه گردون و صندوق را آورد و بفرموده شاه
بر او هر گونه آفر از جنگ شمشیر و نیزه و نیزه و چو دگر در روین نشاندند و خود در آن خانه مانند نشست
نشست اند و شهریار دلیر اسبها را ندانند و پیش از یکفرنگ پیشاپیش قتون میرفت تا آنکه
بجایگاه اردو مار سپید اردو مار روی با سبها آورده و اسبها را فرو برد شاه هزاره چند چو تیر با یکمانهای چهار
کوشه و همه پلوچسب آن اردو مار زد تا آنکه باینکه دید پس از گردون زیر آمده اسبها و گردون و
صندوق را با واکندار کرد و اردو مار با زعفر و گردون اسب و گردون پروانفت و بجایگاه و کام اردو مار سپید
کاری بر اردو مار نهادند و است که اسبها را بر گره انداخته و است هر چند کوشش نمود بیشتر کاری می شدند
چندان برد که اوراستی پدید آمد پس اسفندیار با شمشیر او را زیر نیزه کرد و شکپر و در کابجا

او دروین همکام سپاهیان رسیدند و برداشتن و فرستاده آفرینها فرستادند و کرگزار شرمسار
 گردید از آنجا که شته جادویی که در دم به پیکری درآمد آنگاه سحنگامی زیر انداختی و گاه ای ابرمی انگشت
 میباید و گاه ای خود را به بهترین پیکری جلوه دادی تا آخر نیز خیر که زرتشت با سفندیار داده بود جادو را
 گرفته گشت و در خوان ششم مرغ بزرگی که سیم غش می گفتند بر سپاه روی آورد و اسفندیار یک تیر از هر ابر
 آورد و در خوان هفتم از برف بتن رستی خود و سپاهیان را کشته و بچند روز راه بروین در رسید
 سپس اسفندیار با هشتاد نفر از کار کرده مردان بجامه بازار کافی و خواسته بسیار روانه رویین در شته بشوین
 را گفت تو با سپاه از دهنال میبای چند روز به تختگاه ارجاسب میبای هرگاه با ترکان جنگ روی دیگوشما
 تمامید همیشه رویین در را نگاه کن من شبی که من آتش بلند فرو ختم روی بد از آید پس آن خشت شمای بزدان
 و بسوی رویین در روان کردید دیدبان دید کاروان بزرگی در راه ایران می آید چنانکه با ارجاسب و انموند
 تهمینار ترکان برادر خود را پیشش حال اسفندیار فرستاد چون بکار روان رسید کاروان سالار خواست
 بسیار از گهرهای کران مایه و دیگر چیزهای شکست کرده و را خوش آمد و کاروان را بدرون در برد و اسفندیار
 را با خواسته بسیار فرون از شمار نزد شاه چین برد پس از گذراندن از مغان ارجاسب گذارش سفید
 را پرید در کجاست پانچ داد همکام آمدن ما گشتند اسفندیار را راه هفت خوان اینک چمن نموده
 ارجاسب بخندید و گفت خدا کند اسفندیار از راه مفتوحان بچین آید تا یکتن از سپاهیان اش زنده نماند
 سپس کاروان سالار را دستور داد و با چای و کارکنان شاه کزیده بودند و آید شب را گذرانیدند و سپه در
 در پیشش کنونی خواران بر آمد تا جای نشان را آشکار نمود و در دم اردوی شوش در کنار رویین در
 و مار تاسیت گفتند لشکر اسفندیار پدیدار گردید ارجاسب سرا سیم گشت قشونی ساز دیده و سپه در
 از اسب شوش لشکر خود را بیا راست و چند روز برای ماندگی خستگی رنج را در پیش جنگ خواست
 اسفندیار شتابانکه بر بام خانه که بود بر آمدی و آتش بلند را فروخت و لیران را بر در دروازه فرستاد

دتا و بر بان را بکشد و در بار باز نمایند بکاره فریاد بر آوردند روزگار بکام اسفند یا راست و خود باد تن
 بجایگاه ارجاسب درآمد از انوشیروان و سران ایران چون چشمشان بر آتش افتاد و روی بدر گذار شده
 اسفند یا راجاسب در آویخت و در آویخت او را انبای و داد و در آن تیره شب ایرانیان از بر سوی آتش
 در در زدند و بر لشکر ترکان نخیستند و از کشته شده با ساقی برادر ارجاسب را گرفتند و قشون بفرجورد
 دست تاراج کشودند چندان تاجهای که بر تن کارگرهای نرین از کج خانه افراسیاب پسر یلان با کرده و کشته
 کانش از شمار انمازلون گردیده با تو انبران خود همایه و آفرید و بنیدیان چینی بایران فرستاد یکی از پسران
 اغیرث را فرماید کشور تور فرمود و او مر نمود و بهی رانجام پادشاه ایران بکارند و هر سالی باج کران بایران
 فرستند از چین لشکری بسوی هندوستان کشید و اجهای هندوستان بدیندگی شهر بایران کرد
 نهادند و پذیرند باج گردیدند برخی که از فرمان سپیچیند با ایشان جنگ نمود و سرانجام پسر و گردید با بی
 سران را کردن زد و بر خرم غلامانست کشور هند را سر اسیر گرفت و نیایشخانه های بلند برپا نمود
 زند و روشن داشت آتش را این کرد و چوکیان در بهار اکر ارمی داشت و از انجا بسوی روم شد و پادشاه
 آن کشور همه شهر آده دیر را نماز بردند و آغار بندگی کردند نامه از و خوشتره منشا فریدون نزد اسفند یا راج
 و آن نامه را دانایان بفرموده آفریدون و بخش کردن کشور مانکاشت بود و بدین گفت آن نامه را
 سرزمین هر کشور را درست نمود و بدست فرمان دمان سپرده و هر یک از بزرگان را بجای نامه
 شامانه را فرار ساخت سپس کشور تازیان آذربایکان هر کرده را بدش خود دامید و اساحت از
 از انجا هینک ایران نمود همه جاه را ند تا به بلخ آمد پادشاه شتاب پور دیر را پذیره کردید و در شهر آورد و همه
 و بخشش کوته کوشس را فرار نمود و چند روز گذشت اسفند یا راج فرمود پادشاهی آغار خد و پوره کان بپناه
 کتاب را اسفارش کرد پادشاه نباید ایمان خود سپید چید چون کتاب از دوسو کیس
 رستم داشت میخواست در روز پادشاهی او را بسته میند روی اسفند را بخوابش از اند

سپاس گذار پروردگار کردید سپس گفت ای فرزند انیروشی شمشیر تو سر اسر جهان مار بسته هستند
 و همه بزرگان فرمان گذار مگر رستم و دستان که از تخت روز یکا کنجیر و لهراسب را جانشین خود جسته
 تا اکنون سر از فرمان ما تافته اند و از انجمن زال بر دستان خود خاک رخت که خاکم بر دستان اگر لهراسب را نشاء
 بخوانم از ان دمان تاکنون هیچکس را مارا بکسی نمی شمارند دیگر انگاه که اگر جاسب طر از ایران نمود مرا یار
 نکرد هرگاه که بر بند می و بکشور غیر و لشکر کشی رستم را دوست بسته بهارگاه بیاوردی اگر چنانچه با تو اغیار
 نماید و از کشته زال را بسته و بیستان را و ایران ساخته باز کردی تاج و تخت ترا سپارم و خود با تو شهبه
 یزدان پرستی آغازم اسفندیار پدر را هر چند اندرز نمود که رستم سالهاست جهان پهلوان ایران بوده و با فرمان
 و پیمان پادشاهان بزرگ می باشد ترا دشمن میکشد با همچون کس چالش نمودن از راه داد و پیروان است
 کسی که پدر پرور پناه بزرگان نباشد چگونه بتوان فرمان بپوش بدو داد این سخنها را که بشنید رفت و گفت اگر
 چنانچه ترا دای ساهبی بمراد است باید بنیر ز شوی و خامنهان بنام نریمان را و ایران نمود و رستم را بکر دیو طع
 اوری شاپرا ده از نو اندیشه مند کردید با خود سگانش نمود که اگر بیستان نزوم و دانه بود و یکی انکه سر از فرمان
 شاپر چیدم دویم سر از فرمان یزدان است تافته ام و دیگر پدر بر من به گمان میشود از ورستی غوی بفر که که باشد
 مرا خواهد گشت بهمان بستر که دینم روز روم و با پهلوان گیتی فروزار اینجا یکا شنیده ام مرا ب است
 دار و پیمان دوستی استوار بایم و بنوشی و در بایران اوم سپس در زو شاه ورفان او و خانه داد و پیمان
 ایشان بشوم شاید شاه ارکناه که شته ایشان بکند و بدین اندیشه از بارگاه در آمد و مشکوی خود فرامیستاد
 که تا یون ازین گفتگو نا انگی یافت تیر فرخ پور خود اسفندیار آمد گفت شنیدم اینک چنگ رستم داری و به
 نیم روز خوابی رفت که پهلوان را دوست بسته بهارگاه اوردی همانا پدرت بزرگبانی رستم را فراموش کرده
 و خودت از روی جوانی شکفت کاری مای ان یکانه مرد و لیر فرزانه را چشم پوشیده مگر این بزرگ مرد
 نه همان کس است که سالهای در پناه کیان و پشت کوان بوده است ایرانیان مدو سر فر

بوده اند کسی که در روز جوانی از پادشاهی مانند کاهوس مرتباً بدو بچگونه کردن بفرمان تو میفرد و به سبکی خود
 از شصت سال تن میدزد زینهار زینهار پادشاه بدین کار عهدستان شود و کاردین بزرگی را خورده شمار که
 نام بلند خود را بپست خواهی نمود و در احاکمار و کیستی خواهی کرد و هوشمندان جهان بنامی خود در دم اردو
 دمان زرقنده اند با آنکه پدران شاه بزرگی از ان پهلوان داشته اند چنانچه کیتباد را اوار البر را و در تخت شاهی بنیاد
 و کاهوس را چندی از راننده از او کرد و پادشاه پیش مجلس آمدن کردید چند بزرگان ایران را بنیان پادشاه
 را واکدار کردند از دستپان بفرمان حمیده شهر یاری پذیرفتند و هر دمان یکی از او فریدون را بهمان بان
 فرمودند اسفندیار یک فرموده مادر دانهای خود را کوش داد و از روی داد گفت این فرمایشات درست است
 چون سزار فرمان پادشاهان بچیدن از این دو زمیناید ناچار بایدیم بنیز ورشته تا خواست پروردگار بهمان گیتی
 خورشید چهره فراوان بر جوانی کرانایه پور بکرست و هیچ گفت سحرگاه هنگام بانگ خروس بپشت
 بر کوچه پس کوس با شوق و حسن و معشوقش آرد و چند بر سر او آهنگ رفتن نمودند همه جا آمدند تا بلند
 رسیدند سر پرده شاهی در کنار او در پی نمودند و سر خود بهمن را بنزد رستم فرستاده تا جهان پهلوان را از چوکی
 آمدن بپستان آگهی بخشد بهمن با چند تن از کرانمایگان بسوی سیستان اسب رانند و جهان روز رستم
 رفیع بود و گویند چند گاه بود که رستم بر این آب و دمان در راه و نزدان پرستی رنج میرد آنگاه که خبر گرفتن بر وی پیش
 ایران ضعیف و دهنده رستم بن اسفندیار بنان بود بسیار شادمان گردید و باندازه نماز که آیین بود از نو بکای او و بکای
 در فرشتا و دید یکی از پهلوانان او را گفت ای رستم بشدار که در میان تو و اسفندیار کاری پیش آید که نایز بر
 از جنگ کشتن اسفندیار تهن از ان پیشتر در پستش داد و میکند رانید و هجده خیمه براه این کار بود از روز
 که بهمن با مهربی اسفندیار گردید و بهمن بسیار آهسته شده بود در شکار که شیر میزد و کوری را که پهلوان آهسته
 و چنان بتمیزه شیر را کشت و سرای تند باران را بفرمان آباد داد و چون بسیار بخور شده بود بفرمود
 همدان پریشان بفرمود و آتش بلند را فروختند و کور شده شیر را فرمان داد که با کبک چند

جام باد جمعی بیاداراد کان خورد و در دامن کوه نشسته بود از آن سو بهمن بیستان آید پیرسان گفتیم
 کردید نال زربخوانی همراه بهمن نموده بشکاکاه فرستاد در هنگامیکه بهمن بایاران خود نزو از ده و فراخرو و دیگران
 بخوردن کباب میرواخته بهمن در اینجا کاه آمد و مستم دستان از روی دانش دریافت که باید این جوان از
 خویشان کشتی باشد و او را در کجفت اینجا خود نشاند و بر سرش کنون اسفندیار را از او نمود بهمن پیا
 داد که خدیو را در کس سفید را کنون در کنار میوه سبز را بر او نهاده هر کدام بهمن است آن شهریار
 تن را فرزند بیستام باین پسران و زرد جهان بپهلوان فرستاده است که پهلوان بشکاکاه نام خواست بخوابد
 از خرمه فرو است که بفرموده شاه دست جهان بپهلوان را بجهنم و به ایران بر میگرداند همان پهلوان
 فرمان من بهر تابد با او جنگ آغازم اگر چنانچه چشم آن داری که اگر بشش ماهه منهد کردی فرمان شاه را
 بنیدر با دست بسته بجمرای من بایران می بر او زمان تو اهم شد که شاه از شما خوشنود کرد و با خواست بای
 شتابان به غزو و دوباره باز گردد و گرنه کاجنگ را بسیار تا به پیروز می آید که نام سومی باشد هفتاد ازین
 سخن بهمن مقررش آغاز خوشیدن نمود و آشکارید که خواست یزدانی برانست که دوه سام و ایران شود
 پس اندیشه فراوان بهمن بانجونی نوایش و بزبانهای چشیرین پاسخ داد که شهریار وین تن را بر نه
 و در و بی پایان بفرست پس از افرین بر کو که کنن پرستنده تاج و تخت کیان را سلطنت که از
 سنده ویدار بپهلوان چهره برادر و سپاس یزدان را که بس خواسته خود را انجام میدن فرار آمده است
 هرگاه از راه بزرگی چشمشان بر پنجهای من و نیاکان پاکم که در راه شهریاران ایران بوده اند باشد بپهلوان
 وستان بای رنج دارند و آن پیر مرد را در دیده از خود جوانی گشتند پس بهمن بهمن دستور پاک ایران
 پیشون گفتاش و فرموده شاه نموده بفرموده اندیشه منده رفتار خواهد شد سپس ویرکان بهمن را خواست یار
 داد و بخوردن می و خوردنی بهمن را فرماد و شهر را در جوان را بهمنیان گویند در آن روز کار بفرموده سفید
 بیایک لنگی خوی و نیکی بی فروغی میرو و خوردن کوتاهی نمود و از رستم دستور رفتن خواست تهنیتن ادرا

سوار نمود و چند کاهجی با هم برده پاگردید و باره بار گشت فرامرز را گفت سوار شو و بدستان بگو
 اسفندیار را را همان است کلخ سام را بیمار می و هرگونه خواسته از برای ما رخ اسفندیار آماده ساز که چنانکه
 پادشاهان را شایان است از خواسته خود فی بچ کن تا من خودفته شهزاده و پادشاه را به شکار و مردم فرار
 فرموده پدر را کایست بتاخت خود را بیستمان سایه فرموده و رستم را به نیامی بزرگ خود رسانیده
 دستان زنده کار همه اندازی پرداخت کاهجی بلند بکسر و نیامی از جمله از است ساخت و تهمین
 از شکارگاه با چند تن از ویرکان اینک پادشاه را با فرزندک نمود چون نزدیک اردوی اسفندیار
 رسید شانه را دو با صند سوار جهان پهلوان را پذیرفته و تهمین پیش با صند یا افتاد و فرزندک و تهمین را
 پنجولش شد از اسب پیاده گشت و اسفندیار را فرین گفتن گرفت سپس هر دو سوار شده بسوی سرای
 را در رفتن گرفته و در میان راه کاتی پلتن شهزاده را آورد و میفرستاد و لحقی اسفندیار رستم را با سخنان
 خوش بزرگ میداشت بدینگونه تا آنکه بار دو رسیده پیاده شده بدرون سرای رفته شامی قیامتی انداخت
 رستم را نوازش نمود و رستم نیز کوهی آرزو نمندی خود را گذارش کرد و سپس درخواست نمود اگر چنانچه شاهزاده
 آزاد که من بنده خود را سرفراز فرمایند با همه کردان شاه پرست شهنشاه را از سر راه رشتن همانچون
 خود جوانی دهند و همه دوده سام را از خود بخوشد و فرمایند همانا بر سپهر برین گزینم و بر فروغمندانی
 او رستم اسفندیار پورش خواسته گفت زبختش بزدان که با جهان پهلوان چندی هم انجمن باشیم و او
 کسی که با دستمان برامش هدایا گزیده ولی چون از شاه فرمان ندارم که در ایوان دستان بایم
 و بیستمان بنامی نوش بکند و رستم و رستم است که یا پلتن را با ایران بسته بدکارم بیا آنکه
 نمایم بایم از آمدن بشمارستان بازدارید اگر چنانچه تر از روی این است که هر دو با هم برانش بنیم و بین
 جا با هم می کشایم و از آنکه شته در کاران با او رستم جهان پهلوان و دستگیر خواست در ایوان شود و جا
 شکار را از تن بیرون آورد و باره بار کرد و شاهزاده و دستگیر داد جهان پهلوان بایوان نوش شته ساز

سنا بزیم دید و جامه های درخبر پوشید سوار شد به اردوی شهزاده آمد بجاییکه سنا و ارباب و بخت شهنشاه
 را امشکران را خوانده و باد و جمعی خواست و بکارش و سوپر داشتند نختین با جهان پهلوان را جامی پهلوان
 دادند رستم دستان برایشان کیان از شهنشاه بزرگ جمشید یاد آورد و یکایک بزرگان را نام برد و یک نام
 بهرام جمی جام را سر کشید و اسفیندر از روی مهر نشان رخسارش برافروخت رستم را فوش با دگفت بدین
 و شاقان چند بار باز یافتگان را می دادند تا آنکه اسفیندر در میان نه نخی را ند و بد رستم از روی بیغاره گفت
 شقیلم نیاکان ترا ازادی درست نبوده یو شده دستان زند را گویند از تنجه دیو است منکام را دن سام
 او را به و راندخت سیمرغ بود که بخور و بچکان سنا زد و در کنش برود بر و هر آورد و بر و بر و این پس از این چاری و پند
 او را بشکوی خود آورد رستم بر خود پیچید ابروی پهلوانی را در هم کشید درشت پاسخ داد که انوس از چون تو
 جوانی که از روی بی مهری و ستکاری نژادی بدین درستی را زشت پنداری رسیدن پرور ما جمشید پند
 نور شید آشکار است و دگر و می پاک نیا کام پدیدار که نام نامی است از نامه های یاد و نامان که ما را بر بزرگ
 نام نبوده و دگر دار می شکفت ما را توشسته اند که دکانی که درین از شیر نشسته اند بنحای بی پایان ما را نمید
 که همواره پشت کوان و پناه کیان بوده ایم اسفیندر رستم را بسیار خشمگین دید و دست او را از مهر گرفت و بچند
 افتاد و گفت از روی راستی هر چه از زیر کی و فریبندی خود دنیا کان پاکت بشماری درست و بی کاست
 و مرا از آمیغ کنونی دستان یو مرغ آگهی ده رستم پاسخ داد که سام بزرگ بخوی از کاه زادن زال را
 بفرازه بزرگ مهر نام سپرد برای آنکه از جهان بجا بماند و در می جبه بود و در گویند زان پرستی نشسته
 روشناس جمی بود تا آنکه دستان زند را فوش بر و برین فریبک هر گونه سیریا موز و آواز
 مند پاک او را هر گونه سیریا موز و آواز فرمود و پروردگاری نمود تا آنکه سام روان شد و بسپرد و فرخ سروش
 به نیایشگاه دانای یزدانی شده و دستان زند را بکاخ آورد و ای همه سالها که بر خندگی زال گذشت راه
 نمایی فرو دیان و گره کشای فرو دیان ایران بوده و کیان پندیان او را فرخنده و قضایان میداشند

اسفند پوش خواست و برپاکی کوهر زال آفرین بسیار فرستاد و رستم را گفت چه نیکو کاری میباشی که
 سبزپای خودی و با من بدگاه شاه میایی تا آنکه شاد گردد و خود پشیمان شود و تاج و تخت شاہی مرا بپوش
 ترا بندگان می دهند پس ما تو دیکتی بر این شهابین شین و او گسیم و آزادگان را از روی مهر داد
 و ایام جهان به یوان برآست و گفت هرگز از مرود او مراد نبوده و نخواهد بود که چون منی را از پیش شصت سال
 دست بسته بایران برده حال آنکه کارهای من فریاد میآید و باده از من بشهر باریان جز پرستش را چیزی نترس
 است و بهجت کیان مرا که راجی میداشتند و بخواری من خوش نمودند و اندکیم کشتاراد و دستی تاج و کلاه
 بران داشته است که تراره پیدا نماید ترا چه افتاده است مرا بکاری که هرگز مراد نیست و امیداری
 اگر این مرد پیش تو و بخت من رفقا کی چیهی در ایوان دستان بکار را من پروار و دایه در سالیان بود
 من دنیا کام خواسته نامی شادمانه کرده ایم دریافت نموده بکچو خود بسیار پس با تو بایران خواهیم آمد
 و از شاه بازخواست میکنم مرا برای چنانکه باید دست بسته بایران آورد اسفند که گفت مرا کوئی از راه زندان
 ببرد و فرموده شد و رفقا را کن مراد شاه ایران اردو کاری که فرموده یکی آنکه ترا دست بسته بایران برم و دیگر
 آنکه جنگ کنم و بروم زال را و ایران کنم امشب را با و پاره کان خود کنکاش فرما و اوبکا یکی ازین دو
 کاری را من کرد و جهان بچلو ان از و ز را با نگو و سخنان بسیار درنده شامگاه نزد دستان آمد که ازش اسفند
 را مراد را بگفت دستان با مدار اندیشه منند کردید پس ازین که فروفت فرمود کاری بس بزرگ پیش آمده
 است در هر روی مایه بدنامی این انجمن است و انجمن برایه نمودن این دوده کهن خواهد بود بیلتن روارا
 گفت جوش را بیا و روزه فرموده او را کار بست در دم همه سار جنگ را آماده ساخت چون چشم
 رستم بر جوش افتاد بدینگونه باریان گردید چنین که کای جوش کارزار برآسودی از جنگین گوار
 کنون کاریش آمدت سخت باش بگو کار پیرامن بخت باش چنین زمره کای که غران دوش
 بچنگ اندازند هر دو دیر کنون تا پیش ارد اسفند چه بازی کند در دم کارزار آتش

بدینگونه گفتگو به پایان آوردند بامداد روشن تن خود را به پهلوانی جوشن آراسته داشت و از
 سواران خیمه و چند تن با خود همراه برد آفرار و از سپرد که جنگ نماید خود دزد شهزاده ایران است
 باز آغاز لایه و نیار نهاد که رویین تن از کار جنگ روی تابد و آیین و ادبشها و خود نماید هر چه آغاز
 بنه کی نمود و سودمند نهاد و ناچار کار بجنگ کشید آفرار گویند رستم و رخش از رستم اسفندیار خسته شدند پس
 اسفندیار از نوش و نوش آفرار بدست زواره و فراموش گشته شدند هنگام پس چلتن از جنگ گاه
 روی متافت و با هزار رخ بر دستمان آمد زال زربور برک خود را بدینگونه به مغش آغاز پوشیدن
 نهاد و بر آیین خود کوشته شد و به سیمغ پیوست و از آن داری هم بود خشکسایمتان را با نجاست و
 چگونگی آغاز انجام فرجام این جنگ را با نجاست پس رستم را اندر فراوان نمود که از جنگ اسفندیار
 روی ستاب گشته او خوشود و خواب بود رستم نیز یافت و چاره کشتن آن را باز خواست و در
 یحوب کرد هر سیمغ که در همان شب چلتن کار سازی کرد بامداد آن بر خنس سوار شد و میدان ابد بار
 هر چند گفت و پوشش رود که گشته را خواست اسفندیار تنی آغاز بخت و تمامش بیوتن را گواه خواست
 و روی آسمان کرد و گفت با پروردگار تو دانی که اسفندیار بید او و سیمغیه مرا گناهی در کشتن او نیست
 پس تهنیت گرانده گمان رانده زد و بدان سیمغیه سیمغ فرموده بود بر در اسب بر چشم اسفندیار
 سیمه شده همان نزد آن مادر بدو نوک پیکان و چشمش بدوخت بر دشت کین خون برود
 خم آورد بالای سرو سیمی از دور شد فرشتان سیمغ کون شد سر شاه بزدان سپر
 میخدا و چاچی کمانش بدست چنین گفت رستم با اسفندیار که او در این تخم رفقی بیار
 توانی که گفتی که رویین تن بمش اسمان بر زمین بزم یک تیر کشتی از کارزار
 به نیایه برین باره مادر از پس این گفته تا سیمغیه مادر را سبب بر افتاد و ولعتی پیوستن کردید
 نمانی فرموده ش آمد تیر از چشم خود بیرون کشید بیوتن و بهین ازین بهنگامه آگهی یافتند موی

کمان و مویه کمان ببالید بشا براده آمدند جامه های خسروانی چاک نمودند و بر بزرگواران نفرین آثار نهادند
 بسیار با سفید کردی کشیدند شهادت ایشان را در لاجوی نمودارین کوه سخنان فرمود و گشاده فیدون بهوشنگ جم
 زبانه داده بازگشته بدم جهان پاک زاده نیاکان بن کزیده سرافراز پانسان بن برفتند و با سپرد
 جای نمائندگی در سپنج سرای رستم چون این سخنان بشنید بر خود پیچید و نیزه و یک آمد و بر اسفند
 بسیار گریست و پوش خواست شته زاده رستم را گفت که این کابوس را گشت است ترا کما بهیست
 امن ترا بخشیدم بهمن را آموزگار شود اینم و زرم و میکساری و شکار و اورا بیا موز که از دانا یان بشنیدم
 که او پادشاه خواهد شد چنان باشد که او بی مهر نباشد و باری نیاید چه بر بی خود را و در دهم شهر یاری نیست
 رستم سر اسراند زرمای سفید را پذیرفت پس از این گفتگو با مرغ روانش در فرار شکوی سپهر پرواز نمود
 جهان بچووان جامه بر تن خود چاک زد و پهلوانی پیکرش را بشک و کلاشته شونمود و تباوت گذاشت
 پشتون بایران فرستاد بهمن را با خود و بستان برد و با موزکاری او پرداخت از سخنان سنجیده
 شهر یار لیست در ده کاری مکن که اگر اسکار شود شهر سار کردی و هم او فرماید خردمند کسی است که بچا
 لوسی و چرب بانی دشمن فریفته نگردد و هم او سراید دشمن دانا به از نادان دوست است نیز گوید والا
 هر دو کسی است که در بستن چنان پایدار ماند که بر سر کشتارش سر گذارد و همچنان استوار باشد و هم او
 راست سپاس داشتن بهتر از خواسته نخبیدن است چه خواسته بر گذار است و سپاس گذار
 پایدار چندی بران بودم که اسکار از دیکان مرا راه پرستش آموزند تا آنکه چند سال بن پیش یا مدادی در
 نیایشگاه و بر روی خورشید بجاک نیار افتاده بودم بجا که پذیرد ان مرا فرمود و میرزدان پرست را
 هیچ چیز بر تو و بیا یون تر از سپاس گذاری برداده پروردگار نیست از این روی گفته ام اگر فردا
 و از او دراد بیا به او خدا بود شد با لطف او رده اند چون آواز گشتن اسفند بایران رسید گشتن از
 کرده خود دشمنان شد تاج را از سر خود برداشت و بر تحت خاک پراکند همه بر کان جامه با چاک نمود

از نو دگیتی سوک سیاوش آشکارا شده آواره گشته شدن سقندر تبرکان رسید لشکر بایران کشیدند
 گشت تا تیزرین و چنگک ایشان با خن نمود پس از رو شدن جنگ سختی روی نمود و مراجم شهر بایران
 فیر و زگرید و جلیج بازگشت بفرموده قرار داد جاماسب دیگر نزرکان یکی از دیگران درگاه را بنواستکار بی
 نر درستم فرستاد و همان چهلوان سوار فتن بنظر زده را دیده با هر کوه خواسته روانه درگاه گشت تا نمود نزرکان بهر
 پذیره شدند بایوان شاهی آمد شهریار ایران تاج کیان بر سرش گذاشت و کار کشور و لشکر را بدو واگذار کرد و چون
 بایزد پرستی پرداخت کونین دوست که فرمود نامه را به بهترین سخن ارادت دارند از سخنان او ست کسی که بگوید
 از هر دراز کس برگزید و بغرفتی سرزاد و بشایان است هم او فرماید و نزد خود مردمان مرد مرده و بی کس برابر
 است نیز فرماید هر که نام خواهد بان خود را خواهد داد و آنکه نام خواهد بجان در ماند پادشاه باید در کردار نیکی کار
 نای خوبش دیران رشک برد و کوشش کند تا او تیز چون پادشاهان دادگر به نیکوکاری روشن شود
 هم او گوید کار کردار ان دیوان باید نزرکان کرده باشند که بزدن فرمان نشان مردمان را نیکی نباشد و تیز نکر
 پادشاه پرمایگان باشند تا آنکه خداوند کشور را از کار نای پست پستی نش باز دارند چنانچه شنیدم و در دربار
 باستان پادشاهی تماشای کوه و مامون شده در این هنگام شاه شهنشاه را که بهی از مرغان بهر دیر رسیدند
 شاه را بسیار خوش آمد از نظر پروازش غار شکا چیمان را فرمان بگرفت و می نمودند آنها پس از اندیشه
 از سناه در خواستند تا که بازگشت شاه شهنشاه بگرم میر جاره اندیشم تا که شاه شهنشاه را شکا کریم و گرفتار
 نمائیم تا آنکه با بازگشت مرغان داعی کشیدند و پس دام آید و در جو بود که آشفته و در کوهالی یکین نشسته
 مرغان آغاز و شامش غار نمود شاه مرغان را شاف و آهنگ آن نمود که خودی خود او را را نماید
 و اندام مرغان بلندش شکاری همراه بودند شاه را گفت سزاوار شکوه بزرگی شاهی نیست که خود باز
 مرغی فرماید پیردازد ما بکلان را چندان توانایی هست که بدخواهان را سزاوار هم بدینگونه بختان شاه شهنشاه را
 آتش خشم فروخت و از اینجا که گذشت پس از چندی باز آهنگ سر و سیر کرد و دام گذاران همان

دستور رفتار کردند و در این زمان مرغان فرومایه مانند مرغ و کلغ همراه بودند اینان شاه را بدان کینه
 کوپا داشت و بدشاهت غاز خود را از روی خشم بدام زد گرفتار کرد و کینه گشتن را روزگار شهریاری بدینسان بود
 و گرفتار پادشاهی بهمین پوراسفیند و برخی از کذا رشن روزگار شهریاری جهان داری اد
 گذارن بهمین پوراسفیند و چگونگی کردار او بهمین چهل وانی سخن هموش نخبست را گویند راست که عمار و درست کرد این
 خوانند که چاک بسیار دان را هم گویند نام فرشته که بر فرو بنشانند چشم است پیا شد نام ماه یازدهم از سال
 نمیشد بدی و نام روز دهم از هر ماه جمعی و نام امش سفیدی که بنهند کارهای این ماه و روز است نتر
 شد نام کلی که در روز بهمین از ماه بهمین باشد و بنشیند چون بر شیر جهان فرمانده شده و از دست نتر
 سیکند بسیار ممکن بود و در شیرش تر نامیده ما و دش فرزند نام داشت و نترشید و دش پور فری
 کا و سست و فرزند رازی از او طاووت برود اندر بری برانند که از آن دوده است اسفیند را زانگاه و کو
 بهمین راپر نیز و کجی و داشت و درج بردش کماشت آنکه که در نیمروز را سفیند پرری گشت چهل و
 اشکار و پنجاه استم و ستاش سپرد و درستان بفرموده دستان در تمام آنجا بخوری و شب بیداری نمود
 پس از چند روز بسیار کم آمد مانی خودی تا آنکه ما بداره داشت که او را سرشت بود آنکی از چگونگی اشکار و پنجاه
 یافت همواره زار و راجی ستود و میفرمود این سپهر فرشته است و جامه مردمی بدینسان چندی در ایوان
 و ستان ببرد و کاهی نیز با نمونکاری رستم این نرم در زم دمی کساری و شکار بیا موخت تا آنکه گشت تا خود
 خواند و او را بر تخت پادشاهی نشاند با آنکه بکار کشور پیرانی پیر دخت هیچگاه او پرستش و او را کوتاهی ننمود
 فرمان بزرگ جو ما سب همیشه از کار روی در شکفت مانده چون بسیار بخور شده کاهی او را بخوردن با دمی دا
 داشت و تماشا می کوه و مامون بجایای خرم فرمان داد بفرموده فرزند و منغد و انارفتا نمود و را غار پادشاهی
 این در او راه فرسنداج مه آباد بود بجای او و در راه شت زراشت را و کیتی او تن بداد موبدان را ماین
 نواخت و را غار هر نامه نام پزدان می کشا شت و هر کسی را بجز کشوری می فرستاده بدندان چنان

میفرستاد که کردار او را نکارد اگرستم کار یا مرد داد بودند پادشاه و افراهِ رسانیدی و سالی چند نورد و
 بزرگ را بار دادی و از ایشان چگونگی کردار کارکنان دیوان را پرسش نمودی و گفتی اگر کردار این دیو
 حکماست کام شمار بجای رسیده است که از او خواهی و در است بار کویند تا منزلت هم بود مبدلان بخواست
 و برپای خواستی و بهترین ستایشی را سپاس گذاری نمودی و خواست مردم زیر دست را گفت شکوه مردم
 شهریار از روی شش خواست آنها را بر آوردی و کار ایشان را انجام دادی نامه بخاران تازی و پاریسی و شاهی
 را بسیار ستوده اند کویند بهمن تخت شاهی را بسیار است پور نام را از فرماندهی در هجرت و بابل برانداخت
 کوش را که نیر که شتاب بود و مادرش از پیران بنی اسرائیل بود فرمانده ما مادران ساخت و گفت ال
 در در هجرت که زاد و بوم ایشان بود که آورد و هر کس را که خواهند بزرگی خود بردارند و نیز خنجرین نمود و هودان
 زیر دستی او کردن نهادند باز آبادی و هجرت کردند چون دهناد همه کشور را و به اسودکی پرداخته او را
 او را پسری بوساسان نام که مادرش دختر توش را و پور خرا و بن زری پور مرد افشار پور آرش بود که قبا و بود و
 ساسان بزبان روش پاری سخن آزاد و قلندر را کویند و او را فرزانگان آبادی می سپرد و با بود ساسان
 جمای راجانشین نمود ساسان جنگلی شد و کوشه از صحرای فارس گزید و بچند کوه سفید کانی میگرد و بهمن روز روز
 از او بباقت تا آنکه شنید ستم دستان بدستان پادشاه کابل و فریب شهادت بچاه افتاد گیتی را بد
 کرد و لشکر بجانب نیمه رو کشید از ناسپاسی بر پرودگان خود زال ز نمود و بچنگ ایشان پرداخته فراموش
 انگی یافت لشکر را کنده را کرد و با شهباز ایران جنگ آغاز نمود چند بار بهمن را شکست داد سرخام گشته
 شد گشته او را بردار کشید دستان سپرد دهنش نمود و پیشتر که دکان آن کهن دودمان را که شهنشاه
 را و ایران نمود دهمه های بزرگان نمرور را خواست بوزاند پشوتن او را باند زرمای فرزندان ازین کار باز داد
 زال را از اندام و بسوی بلخ باز گشت این که ازش کوش زد و راجه های هند گشت کید راج که بزرگ راجه
 بود لشکر بجانب نیمه رو کشید پنجاب و شهرهای هند را که از روزگار کرشاسب در دست زایل می بود که

بهمن را که خود پشیمان شد مغزش اندکی آشفته گشتی بهمن رسانید از برترین که از ارشاد رستم بود لشکری فراهم آورد و چنگ بهمن کمر بست بهمن نیز مصاف داد و سرانجام شکست خورده تنها بگوه شد خوابید از در او را بکام خود کشید درین هنگام از برترین رسید بهمن و از در را با هم گشت این گذارش را به پدینا درست نمیدانند راستی هر کار را نیز بدان توانا داند روز کار پادشاهش صد و دوازده سال بود چنان خود چهار دخت ارجاسب که بزرگی گرفته نمود از بهمن بار و بود و شهر پرتاج را بر شکم محبت ساسان از کرده پدر پیچیده و با صحر رفت او را دو پسر و سه دختر و دنا همای پنهان داراب و ساسان و بهای و فرزند بهمن دخت است بهای بسیار از و بیاد کار ماند از سخنان خرد پند دوست و آدینکو ترین فروره است

پادشاهان را خود از آری شیراران را زیانست چنانچه بر تاسبان را خواش در و ندانست از دست از بخش و دیش بزرگی افزون میکرد و نیز فرماید خوش زبانی کلید درهای کامرانی و بدخونی مایه ویرانی گاه چنانجانی و آلوده را آلودن از راه دانش و خرد و پند است

گذارش همای دخت ارجاسب و آینه جهان بانی او

پس از بهمن مردان بکا جهان بانی که پیش از این از روزگار شهر یاری باری که از بهمن در شکم داشت بر زمین گذاشت پسری مانند ماه از و بود و نام چون اردا نامیان شنیده بود که رشته پادشاهی از دست پدر بهمن بدو خواهد رفت زادن خود را از مردم پنهان داشت و گمراه نمیداد و در و صدوق گذاشت آینه گران ارزش در آب انداخت و در و دانش این پرستنده نزدان آشکارا است از روی خوی سترگی خواست که رشته پادشاهی از فرزندان ایرج کیخته نشود و او را آب انداخت چه بهمن اندر کرده بود هرگاه این فرزند پسر پادشاهی او را نبرد و گری بر آید بجا ماب در خواب بهما فرمود پس را در آب انداز که از آسیب و پناه یزدانست هرگز نصدوق را کازری از آب گرفت در او را کشود و کوی دید باکو هر بسیار او را در آب نام نهاد و پرورش نمود تا که بزرگ گردید هر چند کار او را بجاری میثه خودش بود و او داشت تمکین نکرد همواره

خوایمان اسب و شمشیر و تالانکه همالشکر بروم فرستاد و نیز با سپاهیان بروم شد و در آن بوم سردار لشکر کارهای بزرگ آشکار دید و در جنگ رومیان و لیرانه کوشید و کوبید شبی با ران بسیار جبارید و ارباب باقی ننگه شده و در شبا ننگا نگاه بدان طاق آمد آوری شنید که اطلاق آزاده هشت یار باش بر این ایران بکشد و یار باش از آن صداسمردار در شکفتن پهلوس ارتقی در ننگان جوان را دید که در پیکار و اسیر سید و ارباب خود بر آورده و در اثر او شس پرسید آنچه میدادند باز گفت و خود را پسر کار شمر و پذیرفت و او را کریمی داشت آنکه پسر سپاهیان روم پیروز شده و بایران باز آمدند و در شس و ارباب را به هم باز گفت و ارباب خواست نشانهای او را دید شمشیر و پستان و شمشیر گرفت پس از او شمشیر آشکار کرد که پو در پستان از او پویش خواست تا چو پادشاهی او را پسزد و خود کو شسته شست به یزدان پستی مشغول شد کلیایکان از بنایان اوست چهل پایه بطحرا که تاربان پستشکار کردند و ساخته است سی و دو سال با چو شاه می نمود از نهمان اوست نیکو بی را پیشها و خود که که مردمان را پسند ساری داشت خود را بسیار که سی و دو از فرزند است

ذکر پادشاهی داریوش هفتم

پس از ما و از ننگ شاه می را با فرزند جنگ بسیار است سمران گیتی را بر دست خود ساخت از همه جا او را ساسا و میفرستادند و فرمان او را کردن میخا دند که پادشاه روم که در اقلید فیلقوس که نیکو انجام پس از کوشش و جنگ ناچار شده و ایترا پادشاه ایران را فرمان بردار کرد و دختر خود را که نامیده نام داشت بزنی و ارباب داد و هر سال صد هزار خایه زرین از روم بایران میفرستاد چون نامیده را دمان بوی میداد ارباب را خوش نیامد و فرایکان او را بکلیایی که مسند روس نام دارد چاره کردند باین باز بر شس فرستاد از ارباب و بود پس از چندی پس از او را فیلقوس اسکنند نام نهاد و از ارباب پنجهان و اشیای دیگر از بانوی ایران داشت که ارباب تیار و جبر روی او نیز دارا نام نهاد پس از چهارده سال فرماندهی او را جانشین نمود و خود دهان سپنج را بدرود نمود و از نهمان اوست بتازه روی دشمن بناید فریفته کرد

همو فرماید بهترین فرزند پادشاهان راستی است که دوست بدو امید دارد و دشمن از او اندیشه نمند کرد
 فرماید کسی را ناخاسته نخش کردن دهنش است چه پس از خواستن پادشاهش باشد از دست
 پیکار بخران و کارزار باستان شیوه خردمندان نیست گویند بسیار پاکیزه بود و نیز او از پیکار
 اویره و یاپار سخن بگفتند و نام شوانشید بر دفرزانه بزرگ دستان زند در روزگار شهنش پیکار
 او کیستی را بدرد نمود و باغ از خرگاه ابادیان دمسار کرد و بدرخمی برانند زال در روزگاری واپس و خشنود
 پیمیزی جهان را بدرد نمود و گوی از مارسیانی دانش دمان زندگی را بدین بیان دراز باد و نمیدانند چگونه
 دمای داد و ندمی این شایستگی را ندارد بالنگه چندی را بدین و خشنود و سپهر این زمین پیکار
 روزگار زندگانی روشناس هستند و بخردان را راستی بنگرد که ارش سخنی نیست و دمانم فرهمندان
 فرویدی در این هرتاسی و انبوه کرد و دست چنانچه در نامه معرفش خوانند دستور کارهای در پنج کردن
 بدینا شده که بایه در آریانی دمای زندگانی هیچگاه مردن است که بخواند

گذارش و اراپور و ارب و چگونگی روزگار آن شهیار

و اراش پیکار درشت خوبی و خود را می بود اگر در تاجداران بزرگ حسرت یافت و کشف نمودند آن را
 سو مند نمیدانست و بر خوبی آزادگان نیامید چگونگان و بزرگان ایران گوشه گزیند و در کار کشوردار
 پادشاه همدستان کشند و در پنهان و آشکار بجهت بودند و آغاز بی محیه نمودند و زیر دستان نیز
 از بیدادوی تنگ آمده بودند و دوسواره و شکور و زکار را با زبان ماه روی و خوردن باده شکور
 گذارید و در هر سوی کشور پادشاهان اندیشه بدی

تا بنخسیم از فرزانستان در گذارش شهرباری کاوشیان و اسکندر اشکانیان
 ارش نخست از تابش خپسم در گذارش کشوردار
 کاوشیان

که از شریایان پاریسی کرده برانند چون دارایی خود را بپور برهن چنان سپنج را بدرود گفت کار جهان چنان
 بر سر خود بر اینان خوی تنبازی هنجار خود نمودن فرمان دمان هر شهر را غارتگرشی کردند و هر کسی در جای خود
 آنجا ز شهر باری نمود کسی نبود که تا نزار کفر کند بدینگونه شصت سال بکشت نماره و بر ایران تاخت و بر سر
 این پادشاهان فرمان آن گروه را کردن نهادند و از شصت سال نیز بر اینگونه بکشت تا آنکه گیش نماره
 روی تنبازی که داشت و پادشاهان هر شهر را ایران سر فرمان نشان تاخت و شصت سال نیز بدینسان بر ایران
 بکشت و در این روز کاران کار داشت و این از میان رفت و مردم ایران از نداشتن آموزگار و پرودگار گرفتار
 گروه کردند و هر گروهی بر خود نامی نهادند و بدینسان ناهما خود را خدیده و دروشتاس نمودند برخی را پامسا کردار
 و بهندی مرا فیان و ماسفیان خواندند و ماسفیان کرامی تراز سایر گروه شدند و دیگر ایرانیان باشند و پروسیان
 و زرمایان و دانیان و دریشیان و سکا سیان و ازین گونه گروه در ایران بسیار شدند تا آنکه کاکوش نامی از
 پارسیان که خود را از پادشاهان بزرگ میداشت برپاس گیش یافت و مردم آن کشور را بسوی خود
 خواند مردم آن سامان فرمان ویرا کردن نهادند پس از او این جهان تهموس پسرش را خداند کشور کرد و در آن
 پس کو دیز پسرش بر تخت فرماندهی نشست پس از وی خسرو پادشاه شد سپس کو دیز و یعم پادشاهی کرد
 و این گروه برپاس بجای دیگر فرماندهی نداشتند پس آنکه برخی ار که از شریایان تازی برانند که پارسیان
 همین در پارس بوده اند بھر روی چون گروه گونه گون در ایران پادشاهی نمودند مرا کنون اینک این پادشاهان را
 چنانچه باید نیست که بکارش کنم ناچار بفرموده فرزانگان بزرگوار مانجی صاحب بران شدم که نامی از اینان
 بکارم از از روی سبب کارم که داد و دهم نامی از شام بسوی کرکوت و موصل آمد مردم آن سامان را بسوی
 خود خواندیمت و دوسال در ناچار فرماندهی کرد پس از دوش پسرش بر جای افشت بدین آهنگ که
 کشور او را کردن ننهند با سبب بزرگ چنان کردی و کشور پسرش پرداخت و جنگ کشته کردید چنانکه سیال
 پادشاهی کرد پس از وی قارن پسر او در آن کشور فرمان را ند پس از چهل دشت سال بر دوش پسرش کستم نهاد

کشو کردید و دختر خود را برنی برای کوه در که در آن هنگام در پارس چنانچه گشت پادشاه بود فرستاد
که از او بخواهد و پدید شد که از شش ستم و دختر زاده اش که سپا کا و وسارش و کچهرش و نیز خوانند
است از نامه های باستان که از او باید دریافت نمود کچهر و پس از پدر خود فرمان فرما بر همه کشور را
گردید و بر شامات و کنگ و زنبوخت دست یافت با جودان نیکی بسیار نمود و از هر کشور را و از هر
فرستاد پس از بیست نه سال از روی کار شهر یاری خود در جنگ گشته شد در میان این گروه پادشاهان
از یک بومی بلند پیش تر و خداوند این کیش بود پس از وی که در پیشش فرمانده شده و بداد و مهر و جشن بسیار
سخت کوشش نمود تا آنکه در این پارس میان پیش از یک زن گرفتن روانه جفت مار گرفت یکی از نزدیکان خود
را برنی را آورد و دستوران را بران داشت تا پیوند نزدیکان را رد و او شایسته دارند و میدان و دست
فرمود ما بر این کار را بختند و پاکیزه کیش را او داده باشند و در گرفتن دختر و خواهر در این و در و شست
از انست بخت نمودند و ما آن مردم بدینگونه نوی نمودند تا روز کار شهر یکبار شهنشاه از شیر این ماست و ده کار که
این روز کار بود و گویند این کار پارس را در کار این گروه کرده شدند برخی بفرمان او ستار و قمار و دیگر دانه را
او ستار لیان نامیده و این گروه بسوی اروپا رفته و جایها آباد نمودند و ایتالیا این گروه بسیار شده کرده
و یک نفر نیک است که زند و پادشاهت کار کردند و آنها را زنده خوانند که هنوز بجهان نام دارند
و دیگر کشور مار و شش ناس نه شهر روی همین پادشاه خواست که بیا ختر لشکر کشد بر ادی است تکر
نام به پنهانی برادر خود را بگشت و خود با سپاهیان بسیار رفت پس از رفتن او مردی پدید آمد خود
همروس خواند بر تخت نشست چون از جنگ با خبر گشت از چگونگی کوه ممر و پس از آن یافت چنانکه کردید
خود را بگشت روز کار پادشاهش هفت سال و شش ماه بود پس از گشته شدن که در بزرگندگی در کشور
به مرید همروس تخت نشست پس از او همروس پور گشت تا که وزیر کچهر و کوه زده و شادش پادشاهان
بیرسید که روی را بر خود و مراهم آورد همروس را بگشت و هر یک فرمان دمان را که سر از فرمان تافته

بودند فرانش را کردن نهادند پادشاه بزرگ را بکرفت و کشور آنها را نیز از خود ساخت و در همه کشورها
 از سوی خود فرمانکداز فرستاد و همه کشور را میست بهر نمود و بهر پیر پادشاهی حکماشت ایشان را شاه میبرد
 میخواندند بر بسیاری لشکر مغزو و چنانکه شصت بخش سپاه داشت و هر بخشی صد هزار تن بودند در کار
 آسایش لشکر و کشور بزیست و دهناد از روی غرضها چون گاهی بود که کار بزرگی و شهر باری روی به تنهای
 گذاشته بود چهل بسیاری از کارهای پسنیده آشکار بداشت و در پیدا داشتن کیش هر فردی سخت کوشش نمود
 و به پند و اندرز مردم کیستی را نگویش از راهی و بدکاری باز داشت و به ستم مردم سرزدی باید فرود
 که آخرین ده زمین و آسمانست باید یکسانی پرستید و پرستند و داد هر فرد و در و کستی رستگار خواهند
 گویند تا روزی که خسرو دیوان وار و پادشاهی خود این شهرهای نمیدانستند کم آید پادشاهی بیامو
 تا روزگار و در پوشش نبرد دست گردید و فرمان داری پوشش نمی بردند و گاهی هم بر برخی از شهرهای ایران
 اندری میکردند و در پوشش خواست گشتا ایشان را پادشاه بدید پادشاه از سوی دیالشکری میثار از
 خشکی روانه داشت بسیاری از لشکرانش در دیار فرو رفتند لشکر که از جنگی رفتی پیروز شده بگرفتند
 و در پوشش از جهان و جهان بخت روزگار شهرهایش بی و خیال بود پس از او هم پیش رفت
 یونان لشکر فرستاد آنجا را گرفت کارگزیش رو ببالا نهاد مانند پدرش فروزنده ناج دگاه کردید که بسیار
 خوشنوی و نیکو روی بود بریمانی بیکر و کسی از پادشاهان نبوده و نیست و یکسان پادشاهی نمود و او را
 ناجی از سرداران لشکرش بود او را و یکی از پسرانش را زهر داد بخت از شیر و از دست پس از قتل پدر
 بر تخت برآمد گشته پدر و برادر را بخت گنگ و در هوجت را با ابدان ساخت در روز کار او مصیران یونان
 بنیان سر از بندگی بتافتند و گشتا بهادش که فرمانده بلج بود او نیز بر او شورید و او را از دوسوی بکران کرد
 بخردندی و دوسوی کشور را بگذاشت تا که گشتا چهل سال پادشاهی کرد پس بهمن دوم پور از شیر و از
 دست پس از مرگ پدر شاه شد پس از یکماه و نیم بدست برادرش سهراب گشته شد سهراب پسر ازیر

پس از برادرش پادشاهی یافت و نیز پس از شاه بدست واپوش برادر خود کشته شد واپوش
 دویم پورادیشیر پس از برادر بر تخت پیروی شست بیست سال پادشاهی نمود و در شیر دویم پورادیشیر
 از پدر بر این پادشاهان پارس از دستوران موبدان انجمنی نمود تاج بر سر نهاد و بخیر و برادر داد که در شام
 و سارون که فرمانده بود برادرش یک بر سر پای می فرایم نمود بر ایران تاخت و جنگ کشته شد برادر دیگر
 از شیر بهوای پادشاهی با برادرش آغا زنها و اوراسو و نگداشت تا در کشته شد و شش سال پادشاهی
 کرد پس از وی پیرش داپوش که اورادیشیر سیم پیکفته اند فرمانده شد تا و نظرات خویشان خود را که
 میدادست بکشت مهربان و یونانیان را نیز بزرگ کرده مانند ستین واپوش ایرانیان را سر بلند ساخت پس از
 بیست یک سال پادشاهی بهزا دنامی که از چاکران خودش بود و از هر داد بکشت پس از شیر پورادیشیر
 فرماندار کردید و نیز پس از دو سال بزد از هر داد بکشت دارای که امش پورادیشیر پس از پدر خود و ادب
 و جاهه شد بهزا و از این فرزند است زهر دد آگاهی یافت با همان زهر خود و ادب بکشت در سال از پادشاهی میکند
 از یونان برادر شوید در میان ایشان سه جنگ بزرگ روی داد سرانجام دارا بدست دوش نوکران خود
 که جانوسیار و ما بهرام داشتند کشته شدند گویند دارای که امش مانند یمن در خوشنوی و خوش رویی مانند
 نداشت و این دارای است که در دست و سایر پادشاهان تخت بیست و پنج کشته خواهد شد

ارش دویم از تابش پنجم در گذارش شهریار می اسکندر چون کی کینه خواهی او

اسکندر پوردارقوس پور دویم اردشیر مادرش دختر فیله است شهنشاه اردشیر دنامه خود داشت
 فرماید اسکندر نام ستاره ایست که تازیان سیل گویند نام کیاهی خوش بهویم میباشد داستان
 سرایان هر کشور بزرگی و دانش اسکندر بهداستانه گویند پادشاهی دانشور و خرد و پرور و فرزند دوست بود
 دانیان هر کشور را و گردانده و اورا به یمنی بخت بلند و اختر فرخنده شش نمودند و در کشور گیری و جهانداری او
 کارش کردند و نیز در گرفتن جهان دبر هم زدن تا جگاه کیان آنچه توانست کوتاهی نغز نمود چون کشور

ایران دست یافت با آنکه زاد بوم نیا کاش بود بگفته بد خوانان رومی دست بویانی را
آورده شاهش همان آخت بیشتر شهرهای ایران را و ایران ساحت هر چند میخواست بدین کار
نکو همیده دست نیار دنی شد چه جوان بود و با ده جمی بسیار میخواست به کام مبتی مردمان این
زمزم میکردند بهمانا پادشاه مآخت و تاز ایرانین را بر یونان و روم فراموش فرموده و بجهری همبریا
ایشان را با بانوی روم نامید از یاد برده شهر داده جوان را بدینگونه ننگان بر انداشته که کاخی
بلند و ایوانهای ارجمند شاهنشان فرمهند را یکبار و ایران ساخت پنجاه کویید شمی با بران روم
اصطخر بر می شامانه ارسته و بکساریدن باده همدستان بودند را مشکری ساز رومی سبزه
کرده در ای و نشین آغاز نموده اسکندر را بسیار خوش آمد فرمود هر چه ترا با میت است بخواد
نوازنده بی آغاز و انجام گفت انجشش شهیدار مرا چرخ را ماده است از شاهنشاه جهان خوشام
که این تخت شکوه منده یو بر تجشید را ویران نمائی در دهم اسکندر فرامان داد آن ولایت را که در میان
دیر مایه نارش کیان دیرایه کیایش شاهنشان بود ویران سازند شاهرا ده آزاد خوی فرینکوی
خسر و مزار پور عباس میرا که روشناس بنایب سلطنت می فرماید اگر کردیستی منجگر کنده
بتائید نیروی در اعزستی بفرمان کولی اسامی چو اصطخر نمود ویران از این کار نگویم و دارا پور
بود ساسان نام برنجیده بهند وستان رفت و اسکندر اندیشه مند شد بران شد که کیان را سراسر
از پای در آورد و نامه های فرو تو دیان گذشته را پراکنده ساز و تخت نامه به بزرگ فرزندان یونان
از سلطو نکاشت بسوی روم فرستاد و بان فرمانده در کار ویرانی ایران کشتن شاهرا ده کان بر اکین
و سوزنیدن نامه های سترکان فکالتش نمود پس فرمان داد آنچه نامه در آتش گاه به باشد از پهر
کرد کرده بدگاه آوردند چون کرامی نامه های سترکان را گرد کرد و روزی با چند نفر از خردمندان نامه
را میسگر بستند در آن بهنگام چشم شهریار روم بر دیبائی پیچیده افتاد برداشت از هم باز نمود و

بآب زر نوشته است این چنانچه ایست که از بهر اسکندر پورداراب یزدان بشت زردبشت
 فرستاده است چنانکه گشته است قسام فراتر از مرز دایم می کند ش فرود و نشاب مردم
 ارجم کافر دیشوی فرماخت ز نیم فرز آباد کایو فرزدیم فریشتوارام فو تو تقریبالشوری فرو خیم اهرم هرکات
 کاج مکر سام بویاج بدیمکه مقنومیم میسارم ایسار استیار نوکتر نامساب مهر بریم اسر گنام
 میسار نیز راه رسمیه تیوشون دیشام کار سار بروان و برله هزار جم پریم و چیم این فرامین بوی
 امنت که بنام فرزد و یزدان ای اسکندر پورداراب یزدان ترا چا و دشا بی و جانگیری بر کنیه ایبر
 را که برترین پیمبر است بامیناری و انشوری اسکار کن من ار خیمین کار ایرانیان که بدکار شدند ترا بروم بزم
 بیکانه مردم را در ایران مکار که خانه شمس اگر از لشکر تو بر ایرانیان آرازی رسد غ کو وقت نمیشد
 را از خود خوشنود نما و کرده از تو در و باز خواست باز پرسم این فرخ نامه اندر یزدانی را که بزبان آسمانی
 بدانیان و انمود و آغاز شمانی اگر کرد از خود فرمود درین میان نامه که بروم فرستاده بود رسیده که اسطر
 بیسخ نوشته بود در چهار گوشتن پادشاه را دکان کمر خند و سوزاندن نامه ما دلیر مباش که خدا
 بزرگ بندی پادشاه خواهد داد هر یک از شاهزادگان را در شهری پادشاه کن و فرمانبرداران را بیو مان
 که خردمندان را آن نامه ما بر از مای یزدانی ده ما خواهد بود اسکندر پس از خواندن نامه بزرگ دال سو
 دردم از هر جای کشور شاهزادگان را خواست و دانیان ایران را با موبدان و پیران تیران کن نمود
 از ایشان یکایک دلجوی کرد و به شش ماه خشنودشان نمود اسحق یونانی را در مصر فرمانده
 کرد و هر یک از گمان زاده را در شش ماه از شهرهای ایران پادشاه نمود که نمایه نامه ما را سر اسیر یونان فرستاد
 گویند مادرش نوشته بود همه خواسته و کنجهای بزرگان ایران را از زر و گوهر و آنچه از نیکو است با او
 بسوی من روانه کن که بدانم اسکندر در شکفت ماند که چگونه این همه را با یک تن بسوی او بروم فرستاد پس
 فنی اندیشه دریافت که محسن از چه روی می گوید و میری خواست آنچه بدکها بود سر اسیر بیا داور و به

روم فرستاد و چندگاه برامش آسایش پرداخت روزی پیر و سران و بزرگ پهلوانان و بزرگ امید
 و فرزندان و دانیان را در فرگاه شانه‌نهایی خواند که از ایشان گزاردن میان نماید و با آنها پیمان دهد
 و یکی بر بند و خرد و روان و کارا که آن بیکاره در پیش تخت خسرو نیک بخت انجمن گشته ایوان شاهی را
 از آن پهلوانان بآب و جاده شده اسکندر پس از بستن پیمان روی بدان سواران سالخوده نمود و گفت
 شهریاران را ما بجز سرور و سپاهیان را بر پایه پیروزی چیست فرزانه فری بر که از روزگار این پیش
 از همه کن شیرتر است داشت و از که دارکین بزرگ جهان با جباران سترگ و دانا تر بود بر پامی خوا
 و زمان را بجهنم ستایش شهریار را راسته داشت و گفت پادشاهی را که تیسار و خورشید و سمر و دستور
 باشد همواره از بخت سپهر کاخ و بخت جهان خدیوی کامرانت سپاهیر که مانند شهریار جوان
 بخت پیش رو باشد در پیکار نادر و هرنی کار صد هزار مرد نماید آنچه از جنگ از میان کنش نیندم چند خیر را
 سپهر بکار است که هیچگاه در کارزار شکست نیندیشی آنکه دلش گشتی دلیر باشد و دویم در هنگام جنگ
 از سپاهیان باوری بخت تو پیش جنگ شود سیم آنکه که بر دشمنی پیروز گشت سخت نگیرد و راه گزیر آنجا نیند
 و بر زبردستان و هربانی کند لشکر و چهارگان و از زانیان را دهنده دارد تا آنکه جویمای کردش روشن آید
 را فرزند چنانچه پهلوان استکار و پنهان بستم دستان که سالیان دراز و دیر جهان پهلوان ایران بود
 همواره اندر نیمه میفرمود ای فرزندان که در کار ما پیروز نمیداشتی دلخستگان را خورسند دار و نبرد
 هربانی با مستعدان در با چون رستم بنو سوزانم افروز گردید اسکندر پرسید شنیده ام که آن جهان پهلوان
 بزرگ با تن تنه لشکر را شکست دادی چم این شکست کردار را باز بر کو فرزانه کن بر گفت که در جنگ من رستم
 تخت سران را بر انداختی از افکندن سپاهیان شکست خوردی از آن روی لشکر شکن بود
 شاه فرزانه را از کار که شکستگان آگاه شود همیشه چرا آنکه که بهمن در ویرانی سیستان کشتن فرزندان دست
 میان بست موبدانش نینداند و آنرا از بر انداختن آن کرامی و دوده باز ندانسته خردمند و دلیران پاسخ داد

اگر همین را سرانجام مغرأ شفته نمی شد و دست بیداد بران دوده باستانی نمی آید چگونه بکام آرند
 میشد و بلند اختران کارسازان دولت دیرباز روی می یافتند که فرجام آبادوم ایران را رویان
 ویران کنند شاه ارسلیند بنی سخت بر خود بلزید و گفت در شکست ما این همه بخردان چرا دارا در کل
 کشور داری کوتاهی نمود فروز و منید پاسخ داد که دارا را که در این بود که بدسکال مردم را بر نیکان کردید فرومایه
 را بر بزرگ نشان برتری داد ارسپا بیان مایه بزرگی گرفت و بازاریان را پاپه پهلوانی بخشید میشد
 را بکار جهان داری داشت و کشا و رندان را دستوری به شهری ساخت بخردان را کار خرد و مندان فرمود
 پرو و کین را به تماشای بازار و شهر گشتن فرمان داد یکباره در دست آیین بزرگ شاهستان نیمساخته
 که سالیان دیر بزرگان پیشها خود نموده بودند بر انداخت هر کس بکار کاری که خواستی پیرامون کشتی یکباره
 زنجیر کارها از هم کین شد و آب از دکان ریخته گردید خرابی در آمد به پیشته بزرین کجا باشد اندیشه کیشته
 در از پیشته بخرخته بکار و گرس دراخته چنانچه در این روز کار بسیار از پیشته و ران و بازاریان را می سپرم
 همین خربانی کنند و هم کار دهکائی و بیشمار از کینان را دکان را می بخرم که چون پیشته و ران در بند بود
 و زیانند یا آنکه در دشت و بیابان مزدور و چوپان میشانند رنگین بر یکوم دلاک را دکان دکان جابجا
 انبارند و پهلوانان روز و شب بفراسم آوردن بان جوی نیازمند میشانند نظامی کوید بیابانیا
 پهلوانی کنند ملکر دکان و شبها کنند کتا و زر شغل سپه ساز کرد سپه گشت و زر آغار کرد
 باطله اسکند را گفته های فرزانه بزرگ فریزر زهراسان شد و بلجملت شاهانه سرافراز نمود جاپریان را
 فرمود که در هر جا بگویند فرمان پادشاه آنت هر پیشته وری از کار خود دست کشد و باین دیگری پرو و
 خواسته و جانش از دیوان خواهد بود هر یک از بزرگ زادگان را ساز و برگ سترگی نمائند باشد بنیاد
 شان هر شرف روشن سازد تا آنکه ورا از خواسته بی نیازی دهند و بکار نیاکان خود پردارند چه کرد
 که شهنشاه را تاجد ارجشید قرار داده است بجهان آیین باشد گشتا و زر بکار بند و حصاد رکا و آهن و

کا جو یہ مراد سچا بتائیں خود رہد همان شهری از شغل خود نکند و بیکر و کسی غریبی کار خویش
 همان پیشه اصلی آن پیش که پیشه گیرنده را با در جست همان پیشه داشت که بودش نخست علمای هر یک
 کرد همه کارش را سازا و کرد جهان را زویرانی عهدش با بادی آورد در عهد خویش ازین کار بزرگ امید
 شهریار امید بزرگ پیداکردند چنانچه باید فرمان او را گردن نهادند اسکند چون ازین اسوده شد از
 اصطخر با صفت همان آید روشنگ را خواست که بگری کرد بهیچ سخن کی خود بفرموده و از این گریز بپایان
 ایران و لاری دختر خود را بیا راست با عهد زرین خاسته اسکند را پسرو گویند زنی بود و از جای
 نام از اردستان بنام که بر یک آشگاه اصفهان بود و تیره کان اسکند بدان فرین خانه شده اند
 همایون خود را به پیکر از دما به آنها نمود ایشان سر اسیم شده بند بکا اسکند آمده چنانکی را با خود
 اسکند بدینسان فرزانہ را خواست از او این سخن را کار شکفت را با زرسید فرزانہ بدست
 شهریار ماتشکده شده و چنانچه گفته بودند آشگاه را نکریست از روی دانش دانست دیابکنان دست
 سپهر این توانا میباشند بیکری که خواهند در آیند کامیتر که است زبان نیاز کشور پری و
 را وید که گروه پریان از دیدارش دیوانه اند فرزانہ در و فرستاد به بخوابی خود خواندش پذیرفته گردید
 باین چنان بستند که دارند کان چنان واکفته اند باینسان دانش سپهری منوش را از و سر اسیم و خست
 به آموزگاری آذر همایون کر مایه فیصیه و م ساخت که یکپارغ سالهای در ارگرم در روشن بود و در
 خیم گویند که مایه شیخ بهائی بدینگونه پرداخته گویا ارگرمای آذر همایون است که در این روز کار بنام
 شیخ بهائی روشناس گردید و یزدان داند چون فوری هندی کشتا نموده بود آهنگ یاری و
 کرد اسکند بآن شد که لشکر به بدوستان فرستد بیدارک این کار پرداخت چنین کیفیت گویند
 پهلوی شکست آیدت کاین سخن بشنو یکی از پادشاهای هندوستان در روزگار آوذه
 پی دینی خواب شکست دید خواب گذاران را خواست که آرش خواجها را گذارش کنند و ب

و اموال و همه اندیشه منته شدند از پاسخ بازمانده سرانجام یکی از آنها گفت دانای مهران نام از
 مردم گروه رزمیده و با غم و تنگ خو گرفته است و در بزرگوه آرمیده است و در کویه ایرد پستی
 نشسته همانا آن فرزانه یزدانی بر گفتن آمیغ شهریار تو انا خواهد بود و کی دراجه را پسند آید باخته نظر از پیکار
 و فرزانگان بجایگاه نیایش مهران شدند آن دانای بزرگ را دیده پس از درود و آخرین گفت نخستین شب
 خواب دیدم در خانه بسیار بزرگ فیلی شرک بود آن خانه را درگاه بنود جز سوراخی دان فیلی از آن سوراخ
 که نشسته و غرطوم او در آن خانه بنامد فرزانه پاسخ داد آن خانه بفر گفت کیتی است دان فیلی با دشتی است
 بیدار که از منبج خود او را هنگام که شتر از پنجهان نزدیک شده است پس از رفتن جز نام برادر و چهره
 بدین کیتی میاید کار خواهد ماند سپس شاه گفت شب دوم دیدم تختی بسیار بزرگ از خداوندش تھی ما
 دیگری بجای او نشست فرزانه پاسخ داد همان است این و از کون جهان یکی را برود دیگر آرد بران باز
 کید بر زبان آورد و کرباسی را چهار مرد چهار سوی او را گرفته هر یک بسوی خود میکشیدند آن کرباس با پاره
 شدی و نه آن چهار مرد در کشیدن بسته آمدندی فرزانه مهران سرود روزگاری بگذرد که جهانیان بر چاه
 آیین شوند یکی آیین بزدانان و دیگری جهودان و دیگری عیسی که رومیان آشکار کنند سپس راه
 ستوده همبازی پیدا کرد آن کرباس را را یزدان دان و این چهار گروه را هر کدام سویی از آن گرفته
 بجانب خود کشند همی در کشیدن از آن آن این شوند آن مان دشمن از بگردین باز گفت چهارم
 بروشن روان دیدم مردی تشنه بلب جویباری نشسته ماهی در آب بود هر چند مرد را تشنه
 آن تشنه بر سر کردی سرانجام از آب نخورد و بگریخت خردمند پاسخ داد این پس روزگاری آید که چند
 خردمند مردم را بسوی دافش خواند کسی بر او گردناید و از آن دانامزد بگریزد سپس گفت شب
 پنجم شادمانی دیدم پیران خواسته و خوردنی دور آن گردوی بودند که یکدیگر را نمیدیدند همانا همه کور
 بودند پاسخ داد که دانیان کمر بر ستار گمران نهادان کردند و گروه فرزانگان خاریایه و فرو پایانه

هر چند خبر دادن را پرستش کنند فروغ نیکرند کید در شکفت ماند گفت ششمین شب شهر را دیدم که
 کیهان را آن شهر پرستش تن درستان و فستک یا سنج یافت که دمانی آید درویشی را البرجی نباشد و
 هر چند از نوامندان چیز خواهند بدانها نوائی نهند راجه گفت در هفتم شب نگریم همی دوسر درشتی با
 دو دهن خود چیدی و بر تن او راه بیرون شدن خورد مایش بود هر چند کیه خور دی سیر می شدی فرزانة
 روز کاری باز آید که جهان این بغرفتی جز نشا دباشند چندان از مندا باشند هر چند افرون یا نیکر رسد
 کردند کسی از آنها بهره مند نکرد باز نشا گفت نهم شب ششم سخم دیدم در پهلوی هم کد اشبه اند
 از آنها یکی خشک بودی و آن دو پر آب از آن دو خم پر آب دو مرد از او بران خم خشک شده آب
 نه آن چها را آب کمی کرد و نه آن خم بی آب تر میشد فرزانه فرمود آری این میاید یکی روز کار که درویش بود
 چنان بست و خوار که کر را بر کرد و بهاران پر آب ز درویش خشک کند آفتاب کید سرود که شب
 سخم دیدم کاوی توانار کوساله لاغر شیر چشید و اما فرمود روز کاری آید که پادشاهان و بزرگان کبی از
 بچارگان مردم چیز خواهند و توانایی چنین باز کید راج فرمود اگر گوش داری خواب هم برنجی
 تا برین سخم یکی چشمه دیدم بدشتی فراخ مران چشمه را هر سوی راه شاخ همدشت کسیر پر از آب هم
 ز خشکی لب چشمه که سخم فرزانه زدانی یا سخم داد ازین پس یکی روز کاری بود که اند جهان شهر یار خدی
 که دانش نباشد نزدیک او پراغم بود جان تا یک ما و جهان هر لب پیره از رنج او نیتکی تھی سال و مه
 کینج او همی بر زمان نیکه لشکری که سازد از نوامدار آفری سرانجام لشکر نماند شاه بیا بد نوامین
 یکی پیشگاه کید راج ار که ارش فرزند مران در شکفت ماند برداش او آفرین نمود و بسیار شتو
 سپس گفت مرا این خوابها را می تواند بود فرزانه فرمود هیچگونه را اسپیدی نخواهد رسید نه بر جاده تو
 فرونی روی دهنه بر آورده نامت گاستی فرزا آید اکنون چه چاره اسکندر را فرما که بنده وستان از ابران هم
 لشکر خواهد کشید ترا چها چیز است کاند جهان کسی آن ندید از کمان و جهان یکی چون بنشین

دخترت کرو تا بداند ز من افسرت دگر فیلدی که داری نهان بگوید نمی با تو را رخصان سه دیکر کشکی
 هست از چند زوایگان نام کرده بلند چهارم قدح کاغذ را نریزی آب نه زاش شود گرم و نه زان
 ز خوردن بیکرمی آب و بدین کم شود کوشش و تاب و آن شهریار بیکخت را بدین چهار چیز با خود
 دوست نما و با او دشمنی نمائ که هر چیز تو باید از خواهد ماند که دراج خوش شود و نه فرزان را بدود کرده به
 تکه که خود باز آمد در می خشن و سوار روی خود فرزند خود از انروی اسکندر با صد چاه هزار سوار از ایران روم
 سان دید و بمرد بوم چند از هر شهر که رسید فرمان دهان آنجا فراموش را کردن نهاد تا آنکه به ایلیان هفت
 جان شیرین خود را با و داد تا آنکه نزدیک بقیع پای تخت فرسیدند اسکندر نامه بداری هند شکست
 چنانچه خوی بخت بر کشکان است فور روانه اسکندر را بدشتی پاسخ نوشت و نام او را برشتی بر زبان آورد
 و فرستاده را گفت اسکندر را بگو که شامان ایران بدین کشتی پیچیک بر نام نهاده و بدین بجکه
 پیچکس مراد خود خوانده است همانا بخت بر کشکی دارا و دیگر کشتی و از جان خود سپردندی که آهنگ جنگ
 هند و آن نموده اما ده جنگ باش اینک با سپاهی مینا بر سر تو حاسم آمد چون فرستاده اسکندر کرد
 پاسخ فور را رسانید اسکندر اندیشه مند شد و با دانیان جنگ هند و آن بیان کرد و گروهی تیر از هند و آن
 فرمان اسکندر بودند بچشم شدند و اسکندر را تخت آگهی دادند که فور ایلیان جنگی بسیار در پیشانی کش
 همیشه ایلیان را و امیدارد و بدین کار سوران جنگی در جلا آنها پایدار نخواهند بود از کاغذ و موم بیکر می پلان
 پیل درست کرده جنگ که می آراستند و شاه روم را تماشا دادند و از راه نیکو آبی گفت نه شهر پایا به
 اغا چاره پیدان کند سپس جنگ مروان را کار بند و اسکندر با دانیان سکا لش بیا کر و هر خام
 از نیروی سپهری بدان روی شدند که سوران جنگی آراستند و مس پیا زدند و در سنگم آنها پیرهای ناشی
 بریزند و پیش لشکر خود باز دارند و شاه برداشتن آنها آفرین نمود و در دم اینکاران هر دو را خواست
 فرمود چهار هزار سوار آهنی میان همی آراستند و مس بسیارند استادان فرمود چهار هزار تاناکار

در چند روزه اسبها را با سواران ساهند پس هر اسی را بر کرد و بی پیشانی قشون را
تا آنکه لشکر فرسیده از دو سوی قشون را بیا راسته اسکندر فرمود پارهای آتشی در شکم سواران را بیند
در جلوه لشکر بداشته از آن موغولها می جنگی در پیشانی قشون نگذاشته فرمان جنگ از دو سو
داده شد و میان آتش در نهاد اسبان این روند یکباره در گرفت از آن سوی پهلان این یکبار
سواران کردند خراطم خود را بر اینها پیچیده بناگاه کرمی آتش در ایشان در آتش کرد هر اسبان شده
برگزینها و ندیکبار لشکر و شکست خورده خود را با شرف قوج رسانده در می دی بسته و فرار
اساقشون شکست خورده خود را با آسانی فرسود آورد با اسکندر جنگ بزرگی نمود و از میان این
راکت تابست روز بدینسان کارزار کردند فرجام اسکندر با چار شده از روی چاره بفرو پیام داد
تو سرگشوی دجهان ستانی دارم مردم چاره را چه افتاده که بایک شده شوند اگر مرد کارستی میلان
ما تو با هم نبردیم هر کدام پیروز شدیم لشکر و کشور او را باشد فور پسندید مردان بیدان آمد با
چالش آغاز کرد در آن کرد و از فور از سوی لشکر خود بهیاهو بی سخت شنید و پس نگریت شهریار روم
رایگان دانست یکسر خم شمشیر پشت با دپایش بریز انداخت درین هنگام دولشکر در هم ریخته و از گشته
پشته با ساخته سرانجام هندیان را اسکندر بخشها خود امیدوار ساخت و دوست از جنگ باز
داشت بجان ریخهار یافتند اسکندر فرمود یکروز را بر این نشان شسته بدخمه گذاشته و یکاجه قوج
نمود و کوهرهای شاهوار را با خواسته یا نمکه شهریاران را سزاوار است باز نمود و روم فرستاد پس
بیکه راج نکاشت او را به بندگی بردن فرمان خود خواند کید راج فرستاده اسکندر از نوازش بسیار کرد
چون آنکه بایست خواسته بخشید و در پاسخ نامه اسکندر پس از تاش برورد که اینچنین نکاشت هر اسر
هم سری با شاهنشاه روی زمین نیست من بنده فرمان کدارم چهار چیز گرفته مرا بپاشد که از روی شهر
را سزاوار است هر چه فرماید بجان چنان خواهم کرد فرستاده اسکندر باز گشت و چگونگی کردار

راج را سراسر و یکایک باز نمود اسکندر ده نفر دانا فرستاد که آن چهار چیز شکفت را به سینه چستی که
 در انگار و پنجهان گیتی نمی باشد و انگدن با نامه اسکندر نزد کید راج آمد نخست در مشکوی پادشاه
 ایشا را برود و زیبا دختر خود را بدیشان نمود از دیدن آن ماهر و خرمندان در شکفت ماندند و در زیر لب نام
 یزدان میخواندند سپس دانیان کشور خود را انجم کرد و یکسوی دانیان بروم فرستاد و سویی فرزانگان هند
 رومیان فرزانان را در دانش برتر و هر کوهنرازمایش که دنیایه خرد آنها را و آلات را آنچه خود میدانستند
 و جام را نیز برآورد که در دنیا یافتگان نوشیدنیس از کس رسیدن باز چنانچه بود برآورد دیدند انگشت
 و هنر گذاشتند که نه در دم فروزده آن چهار چیز را برودی به اسکندر نوشتند اسکندر بسیار خوش
 گردید و دانیان را فرمان داد همان چهار چیز را برودی با خود بیاورید و کید راج را آنچه شهابزکانه نامیده
 نمایند خردمندان راجه را آگاهی دادند و آنچه از زر و کوه و دیبا و اسب و پیل بایست بود فراهم آورد
 پسر خود را با دختر و فرزانه و پرنسک و جام و دانیان رومی بدرگاه شاهنشاه روم فرستاد و پورش
 نیامدن خود را بفرگاه جهان پناه خواست شاه پسر کید راج را بخشش شمانه فرمود پرنسک و فیلسوف
 را از یانش خردمندانه کرد و دختر کید راج را باین دست همچو ابه خود نمود و جام را نیز از خون کرد و در شکفت
 در فیلسوف بزرگ پرورش فرمود تا از آن جام را باز گوید چنین گفت پانچ که ایشا هزار تو این جام را بخاریا
 مدار که این در بسی سالیان کرده اند بدین اندرون در بجا برده اند ز دانش پرومان هر کس شوی که بگوید
 نام و قهری همه طبع آخرت که داشتند فراوان روز بگذرانند بطبع آن چنان جام شد بخش
 ز کردان پذیرد همی آب خوش همی آب یاد چه کردی نمیند بروشن و چشم آدمی تو در عقل
 کبر این نشان که او را کسی کرد این گمان شهریار خردمند دوست برداشتن پیشانیان افرین فراوان
 فرستاد و خردمندان باستان را بیاستوده از انجا لشکر بجانب چین کشید شیراز چین از
 روی گفته آخرتشانسان میدانست نیکوختی اسکندر تاجه پایه است با پیشک در مرغان فراوان

فراوان اسکندر را پندیده شده به بندگی وی کردن نهادند و هرگونه فرمان او را پذیرفته کردند اسکندر
 را بخلعت شاهانه سوار فرمود و با او چنان دوستی و یکدلی بست بس از چندی آسایش و آرامش فرا
 چنین با کج فراوان و خواسته بی پایان بایران آمد چندی مانده بسوی یونان رفت بدیناد و بر بست جهان
 داری پرداخت و انشور بزرگ از سطورا فرمود که گرامی نامه های خردمندان فرمودی ایران را بر زبان یونان
 و خردپروان را بختیار بیاموزند از انروز که از فرودی فرمود در میان یونانیان حنیده گردید تا زبان و کلمات
 گویند آیس این کار با کردی از بزرگان آهنگ خانه آمد که مک باشد نمود و در ستایش او فردوسی گوید
 پرستش کعبه بود تا بود بجای بدو اندرون یاد کردی خدای بقا دسید رسید غیر قدس که از ترا دوا سمعیل
 پور ابراهیم بود شهر یار پندیده شد فیض او را بخواست از وی باز پرسید که از دوده اسمعیل کی سزا
 و از بزرگست و تازیان بفرمان که میباشند فیض و انمود که پس از ولا بنایم ابراهیم قطان از میانان ناما و را
 آمد بر فرزندان اسمعیل کار تک کرد و انداز فرماید نمود پس از وی ترا خدایم بزرگی یافت و اکنون دوده
 اسمعیل را روز بزرگشته به بد روزگاری میکند مانند شهر با جهان بخین پس چه فرمان دهد و گران تازیان
 گزید اسکندر فرمان داد هر که از ترا در خفا میباشند بکشد و به کشند پاهایان بچین نمودند نصر را فرستاد
 کشور تازیان نمود فرزندان حضرت اسمعیل را که در هر جا بودند بزرگی بخشید سپس بادی و جانی از او سپرس
 خانه یک مه با و پرداخت این بزرگ خانه را تازیان بر آورد ابراهیم و بیت الحرام و خانه خداوند انداز
 این پیش و انموده ایم چو کی این خانه را فردوسی از روی نامه باستان فرماید خدای جهان را نباشد نیام
 بجای خود کام و آرام و ناز پرشگی بود تا بود بجای بدو اندرون یاد کردی خدای پس از این پیش و
 آن آخرین خانه لشکر بسوی مصر کشید پادشاه انجا قیطان نام داشت بر این بندگی فرمان بردار
 با ویرکان مصر و ارغوان بسیار شکر بار پندیده شدند اسکندر پادشاه مصر را به شش شانه پسر فرما
 نمود و در مصر فرو آمد چندی در انجا بکار ایمن بهمانداری پرداخت اندلس را زنی قید نامه نام

بود که دکار جهان بانی مردانه بر در یافت استکار گیتی فرزانه بود شنیده که اسکندر در صراست دیار
 پیکر آرای را بسوی مصر فرستاد تا آنکه چهره اسکندر را بیاورد بایس اردن کارنده فرموده قیدافه را بکار
 و به صراست بر دیبانی چهره شهریار بزرگ را کشیده بایس شد چون قیدافه دست بر تیرهای اسکندر گرفت
 سخت بکشت و بزرگ او را دید بسیار اندیشه مند گردید از او اسکندر شنیده بود که در بایس نی فرزانه از او
 پادشاهان فرماندهی میکنند از روی دانش و زیرکی کشور بایس را مانده سپهر برین راسته داشته و مردم
 خود را از فرینک و دادشاد میدارد چندان فرزندش گران بانوی مهین راستو ند اسکندر بر آن تنگه
 خود بر این بن بمران بایس رفت قیدافه را آنگی دادند که از سوی اسکندر بمری آمده است قیدافه بر این
 شاهان بر تخت نشست اسکندر را بار داد اسکندر چون بلیجان قیدافه را نماز برد تخی گران بایه گذاشتند
 اسکندر بر شست در پیشگاه ایوان در شکفت تا قیدافه را فرین کفن گرفت آن مهین بانوان اسکندر
 را نوازش نمود کرامی داشت و از اسکندر پرورش نمود که قیصر تر از برای چه فرستاده است اسکندر فرمود
 قیدافه را چنین پاسخ داد که شهریار بزرگ مرا فرمود که قیدافه از ادخوی فرینک بجوی را بجوی اگر سرافرازان
 من منجی همانا تا بود وستی و پیمان من سرور همه استان هستم و هیچگونه در کار کشور و کعبه و جوامع
 پرداخت و گمر نه باشی گران آمده مرز و بومت را از سپاهیان ایران دروم ویران خواهم جست
 قیدافه در گفتگویی فرستاده روی دانش کوش داد و او را سخت دله و کتاج دین کفن دید چه بمراس
 زرف گرفت برای من تخت نگاه کرد دریافت که این خود اسکندر میباشد هیچ سخت مد را نمود اما آنکه با
 یافتگان را هنگام رفتن شد اسکندر را نگاه داشت چون بازگاه از بیکانه تی شد را متشکران را خواست
 برایش ارسی راست و انجمنی پرداخت که شهریار روم خیره کردید چون چند بجوامع بیاد کیان کی بزرگان
 خجسته پی خود ند قیدافه بگو خود را فرمود تا دیبانی که روی پیکر اسکندر را انکاریده بود دنیاورد و انجمن را
 از خنیاگران تخی ساخت بد گفت کی زاده فیلئوس همت برم و درم است هم ناز و بوس

و لیر آمدی پیش من باش خواه ندانم تم را این که نمود راه سکندر ز کفتار او کشت زرد روان پر زرد زهان خود
 اسکندر از شنیدن این سخنان آغاز تندی نمود و گفت ای شهیار من یکی از غلامان اسکندر من نام من بطون
 میباشد قیداف خندید و دیوار پیش اسکندر گذاشتند و گفت بر یکدیگر نگاه کن اسکندر چون بر همه خود بنگر
 سبز زرداخت قیداف ز زبان بامدر کشود بدو گفت بخیر و نیکش مبردی مگردان سرخویش کش نه از فرو
 کشته شود و نه از داری داراب گردان سنده که بر کشت روز بزرگان دهر از آخر ترا بیشتر بود و بجز
 مبردی تو کس تاج تختی چنین که بهتر شدی بر زمان این همه نیکو چهار یزدان شماس دزد و دار بده با
 هراس تور و شماس بدانش و خود بودی بخردان هرگز نیامی خود دردم از دمانیا مند اگر مرا خون بخشن
 بود هر آینه ترا بخون خواهی شهیاران شمی اکنون دل را مگردان و مفرس تا در زمینستی ترا بطقون
 خوانم و برده خوانان را از ترا آشکاری مادم و بخوبی بسوی لشکر تیر خستم اسکندر از شنیدن این سخنان
 خورسند گردید با قیداف پیمان بست که هیچگونه زین یا اورا و دشمنی ننویسد و با خویش و پیوند فرزندان
 او بخوبی در راستی همدستان باشد آتش را تا با ملاد و نامای و قوی روز نمودند با دوان قیداف خردمند
 کشور خود را در پیشگاه خود خواند سگالش نمود که پانچ اسکندر راجه باید گفت و فرستاده او را چگونگی روزنامه
 هر یک سخن گفتند سرانجام همدستان شدند بهتر است با اسکندر پیمان دوستی بنید و آشتی کنید
 از مغان و پیشکش برایش فرستید و کشور را از لشکر او اسوده بداید قیداف پسندید تاجی بزرگ که از
 پدرش باز مانده بود و با نخی گرانمایه چهار صد کوه شاهوار با خواسته از شمار اقرون سیم و زرو صد سب
 تازی ترا و آنچه شهریاران را بایست است با پوز و طیش وانه نمود و طیقون را خواست ز بار
 پیرنی و شیرینی آراست با ماز و فرش کرد و گفت ما اسکندر را بفرزندی بر گیریم تاج و تخت نیاکان
 را از برایش فرستادم آشکار است که او نیز مرا بر پیمان ما نخواهد پیچید و تو نیز او را بران دار که با ما
 در دوستی یکدل باشد و طیقون قیداف را به پیشگاه اسکندر امیدوار ساخت و بهر روش گفت

همه جا آمدند تا زدی اردوی روم طیش را گفت در اینجا میان تان شهر بزرگ را آنگی و هم طیش
 بر جای بماند و خود را بشکرگاه شد و بزرگان لشکر طیش را پذیره شدند و بهارگاه آوردند اسکندر طیش
 را اگر احمی داشت در پیش خود نشاند با و تیر پیمان دوستی تازه نمود و خود و یارانش را اینجا از گور خواسته نمود و
 اسکندر فرستاد و از اینجا به صحرای کشت قیطان جهان را به رود نمود و کسی نداشت که سزاوار فرماندهی اینجا باشد
 خواهرزاده فیلقوس را که مردی پیر و پیکر را بر این فرزندان پیر دانی این درستی میکرد که در مصرش داشت
 ازین کردار اسود کشت پیونان رفت آنگاه که اسکندر پیونان شد خاوش تا یک روزه راه همراهش کرد پس از
 بدرود در جایی فرود آمد که کشته که نامیده است بنام هرمان پیدا بود فرزندان مصر را خواست و از ایشان
 باز پرسید چگونه گذشت آن لادادانی بدینگونه و نمود که از باز گیران باستانی بماریه شهر باری هرا
 سال پیش از جهان داری یومرت که تایلان آدم ابو البشر گویند در این سامان فرمانده بود هرمان نام داشت
 و آن پادشاهی بود پیر ساله کافی میکرد و این او چنین بود که با زنان نیایخی آنگاه که روزگار پیری او
 را فرار آید بسیار دردم و درمان کردید که زمین پوری حیا کار نمائند که پس ازین جهان داری کند فرزند او بود
 که از مردم دوری جسمه بود در گوشه خیزان پرستی میکرد بنام هراوس بوده شهریار در زردان فرزانه بزرگ شد
 ماجرای خود را بدو مافود از وی درخواست کرد چه شود اگر دانی بزرگ بی انکه مرا بامیس زنان فرمانده
 مرا پوری بخشید پس ازین خداوند تاج و گاه کرد آن دانی توانخت از این کار عازینا کرد سرانجام
 بخش شهریاران خاک با هم میبخت و یکری مانند زنان با هم اندام که مردم را بکاست بسیار است و
 سرپای او را چنانچه پیکر مردمی است از درون بیرون درست کرد و شکم وی بیدانی گذشت مخون
 گرمی در وی بخت استکار است بخیران کردار که کفم از توانایی دافش او دارا نیست داده است تک روی کار
 از درازی که هست سختی بکند از دست پاچه رسد بجهای کردار مای سترگان یزدانی همه گونه
 شاه را فرمانداد که بلا نزدیکی کند چنانچه با زنان مردان امیرند با آن پیکر کلی آمیخت پس ازین پس ازین

مایه بستن یک مردمی است آن یک زن را در جانی که هواش با هوای رودان جانوران برابر بود گذاشت
 هر روز خون شکار که ماکرم از دماغش ریختی تا آنکه پس از نه ماه از بخشیدن بدان داشت آن بزرگ فرزندان
 جهان پسر یکدگرید و رانشه ششونموده پادشاه پسر شهریار هرمان بر بزرگی خود هر مانوس آفرین پیا
 فرستاد و بسیار شادمان و خوشنودید از فرخ پور خود کردید و در باده از ترا در بزرگان پسر و سپس خشنی شادمان
 بر پای کرد و همه مردم را بهمانی خواند چهل روز بگونه کونه جشن نمودند و سپاس گذاری پرود کار را نمودند و چون
 پس از چند سال پسر را از شیر گرفتند با موزن کاری سپردندش و هر کونه نمرایا موصوفه و بنام جوامع آن
 پور فرخ آغار مهر و زنی با دختر دست و شویار نمود این کار را شویار نامشایدت میداشت سر که شمشیر
 و زنی آن پسر و از راست مرا خواست از دامن خود این شکفت گذاشت و نمودن کنبه نامی مصرا
 چنین آورده اند که پادشاه هرمان روزی از فرزانه هرمانوس خواست نمود از من چیزی بخواه و فرمانی ده که
 روانم از بخش و محبت شمر مسراست چه دانی بزرگ را بسیار بچ فرزانه است از آن کردار شکوف
 کارش در پیدایی کرامی پور هر مانوس فرمود و زکاری بگذرد که ما بدین کستی نباشیم و دمان آشکاری خود
 سراید مردم بنادانی افتند جهان روی دویرانی نهد هر کونه نمر که بزرگان از گردش سپهر و جنبش احترام
 نیردی پرستار و دارد دریافته اند یکبار در آرمیان برده دیری جهانیان نادان بایند و چون چهار پان
 چیزی ندانند اکنون شویار فرمانده از سنگ و گچ و خشت بخت بسیار فراهم آورند و در هنگامیکه من
 بگویم چند کنبه استادان کل کار بسازند و در وی پیکار آریان همانند هر کونه هنر را از اعزاز تا انجام بیاور
 و نویسندگان بر سنجی و دیوار ما خیر یا یک از روی بخردی باشد نویسند که بزرگان را در آن روز کار
 بکار آید و پیکار را پس از مردن در آن جا بگذارد شویار هرمان در دم فرمود و فرزانه را که دست آنجا بایست
 فراهم آورد و از هر سوی جهان استادان این کار را خواست در روزیکه فرزانه بوشیار با سمائی بود
 در یافته بود فرمود آن کنبه را چنانچه و نمودم بر پا کردند با اینکه اینهمه سال بر او گذشته است از توانا

داشت و درستی کار آن فرزانه یکه نه روزگار پایدار مانده و مانده تنگستی دانیان جهان و فرود بزرگوار
 فرزانهان و سرکاران باستان است و بزرگی و دانش آن دلاستان کواه می باشد جلال الدین طنجی گوید
 صد هزاران پادشاهان و مغان که برون هستند آن سوی جهان نامشان از رشک و خنجر
 بماند هر کدایی نامشان را بر نخواند تنگست تر است که خواهر زاده فیلعوس پس از شنیدن این کدارش در
 خرنشاد بجای که می که از هر کوشش و آسوپاک بود فرزانه بر مانوس را دید از او برخی سخنان شنید و وی را
 انگشتری بخند چون خود آمد انگشتر او دوست خود دید در ایشان انگشتر چنان بود هر گاه روی انگشتر روی و
 بود از چشم چنان می شدندی و آنکه که بیرون بود اسکار میگردید می و از راز این انگشتر همه فرزانهان
 یونان فرود ماندند و آنکی نیافتند فرزانه یکه نه حواجه نصیر الدین طوسی در سفر نک اشارت دانی بزرگ پورینا
 چگونگی داستان هرما را بگویند دیگر و نموده است و فرماید که هرمانوس فرزانه بفرموده شاه که نامیده هرما
 بود آن کودک را بدان سان که گفتم از میان بستی هستی آورد و نامش سلمان بود پس از آن بدین خود که
 ایسان نام داشت هر روزید شاه برایشان چشم نموده شبهرامی و در باختر فرستید چندی با هم دلوش بود
 شاه بتوان دست ایشان را با اینکه نزدیک بسم بودند از کار امیرش باز داشت پس دانست که این تنگستی از
 پدرش میباشد از آنکه هر پدر آمد و پورش بخواست را آغاز هر روزی با ایسان نمود پادشاه از فرزانه در این کار
 یاوری جست هرمانوس آینه بباخت چون آینه ایسان نگاه کرد و خود را بدید انداخت سلمان باز در دست
 ایسان نمود و سرانجام هرمانوس ویرا گفت اگر بگفت من کار کنی ایسان تو رسام سلمان بفرموده فرزانه
 که نمود چندی رخ شکر کشید تا که بنامید رسید چندان خوش نمود کردید که بجای ایسان را فراموش
 کرد و پس نه هرمان و او شایسته تاج و کلاه دید پادشاهی را بدید و مالدار کرد و خود بکوشه ایروستی پادشاه
 و کنبه مار باخوش فرزانه ساخت حواجه نصیر طوسی گوید این کدارش فرزانه زردانی را افلاطون دریافت کرد
 از آن پس برهنه نمونی و او را سوطی بکدارش ایشان برو کدارش نویسان چنین نگاشته اند که ا

شهری برپای نمود بنام خود و در آن شهر مناری بلند ساخت و در فراز مناره از سطوح آئینه بر نشانده
 ز راه های بسیار دور هرگاه کسی بداند لشکر کشید در آن آئینه پیداکشی روغنی نیز از روی دانش
 ساخته بود و در دم بدان آئینه و ندی چندان از تابش خورشید درختان شندی که سپاهیان را سوار
 آتش در کوفتی و سوختند و از این کار و آئینه اسکندر خنیده شد که هنوز مردم کیستی بر زبان آرند این آئینه
 بدین هنایش بود تا آنکه که تازیان عجایب از روی نادانی و رشک بر فراز انکان کهن آن مناره را بر خیزد و بگوید
 پس از آبادی اسکندر بیا بر خیزه خا و در نمودی شهر بگشت و شکفتی دید بسوی تایکی شده که آب زندگانی شود
 بدان نرسید به روشی که اسرافیل نام داشت در کوئی رسیده در اینجا چو نمایی پس شکفت دید از اینجا بسوی
 رفت راه بر اهریمنان که تازیان یا حوج و با حوج کوهینه بست این که دانش را فرزانگان کینه جرمه روانی خود
 شناسی اسکندر بوده از تازیکی جهان آشتی را خوانند و آب زندگانی رسیدن بفرج خسرو است که پس
 تحت باشد و خضر خود کا کر است که میان جی در اهرافیدگان این جهان است اوست که از باد آتش شود
 چشیده و تابا و دید آینه است اسرافیل آن نیروئی است که در مغر سراجی است دکه فاف همان است
 در که های تن مردمی از آن فرشته در جنتش و در نک است و از راه بستن بر یا حوج یا حوج نیروی
 نقش که اهریمنان اندینا مند و میخواهند که از توانایی اندیشه اسکندر راه بر ایشان بست این که از پس در
 هر روی در نامه ما چنانچه باید نوشته شده است از نکارش چگونگی راه بستن بر یا حوجیان سخن طراز
 یزدی مرایا داده و آن این است که حسین جان نظام الدوله در هنگام کار کرداری فارس طراز مره ندیمان
 و دیگران انجمن بود روزی با گروهی از زیرکان نشست در آن میان گفت که اسکندر پیمبر بوده است
 ایشان پاسخ گفتند اسکندر را نه حشوران نبوده است این سخن بد را از گشاید سر انجام از دو
 سوی همدستان شدند هر چه طراز کوچه خست و کردند خان و الاجاه از طراز پیش کرد تو چه میکونی بر
 پیغمبری اسکندر طراز گفت اسکندر را دانش پیغمبری نبود چرا که و حشوران باید پیشین و دور از

باشند اگر اسکندر را این مایه داشت بودی بجای سدیاجوج دماجوج راه بر کان بستی که در ایران را نماند
 که کرده بر میان سراسر زیر دست شوند و اینگونه سخنان ناپسند در انجمنشان گفته شود نظام الله و له ختم گشت
 طراز از پیش خود را نه و این سخن از و سجاد کار مایه پوشیده نمائند اینک برنج برانند که اسکندر پیموده است از
 است که کردی از تازیان او را ذوالقرنین خوانند و در قرآن خدای بر برافرازد و القرنین میفرماید که این فرموده
 پیمبر است خود مندان دانند ازین نزدانی سخن و خشوری آن شهریار استگار منکر دو چه بیماری از فرمید
 بر این کسب میان به سپاری دادار کرده اند چم اینگونه سخنان در دلشان فرو ریخته است نزدیکی چنین به
 بزرگ و خشور که تیمسار خود باشد مایه مایه است میشود که اسکندر چون برایش فرزانگان خدا پستی میکرد
 بفرموده بگردان روزگار خود بخودت ناسی می پرداخت مادر است که رسیدن به برنج از پایه مادر خوا
 یاد فرزندش و سراسر از بنیکونه سرود مایه سپهری گردیده باشد نامه نویسان ناری ایشان ذوالقرنین خن
 اسکندر پروردار است و روزگار ذوالقرنین را پیشتر است ابراهیم میدهند خداوند کارهای سنگین چون
 رفعت تاریکی بوسن راه اهریمنان که تازیان یا جوج میمانند و همان جوج همان کردار و این میخوانند
 نه اسکندر رومی است این سخن درست نیست چرا که با آن ذوالقرنین از شهریاران بوده است مانند
 جمشید فریدون که در میان تازیان روم شناس مذوالقرنین است چنانچه شنیده از دانیانی که ذوالقرنین
 ضحاک است چه که گذارش کرده اند که ذوالقرنین از باختر بخاور با آنکه این دروغ ثابت است زیرا که خجک از
 دانیان گذارش شهر یاری اورا نمیدانند اسکندر رومی را دانیان هر کشور می شناسند چه در شهر دیاری
 رفته است و این هماننداری خود را اشکار نموده است چون اسکندر در میان شهریاران روم از نمبر کشور
 بود پیش از او پس از وی کسی توانایی او را بدشمنان اغرض بوم نبوده است خنیه و روم شناس است
 و رومیان گذارش او را از راه دیهادی در نامه نگاشته اند و فرزانگان یونان بنام او نامه میخوانند
 اند تازیان تیران شهریار را خوب شناسند و پیرو تازیان از ایرانیان گذارش آن را بسیار نوشته

اندر روزگار پادشاه پیش سیزده سال بوده است در دامغان و بکفته در باطل جهان پیچ را بدو
 گفت و گفت دست مرا از نابوت بیرون کن زیرا که ما مردم کیستی بداند با همه رنج خیزی از گیتی ما خود
 برده ام بمادرش نوشت در ماتم من سوگواری چیست نماد در خوان خود ماتم زوکان را بخوان نغان بخیزد
 از آن شهر را بسیار آورده اند از و پرسیدند استادت مرد تو کرامی تراست یا پدر و مادر فرمود استادت چه مادر
 و پدر مرا آسمان بر زمین آورده است مادر از زمین آسمان بر دوشی در هنگام جهان گیری او را سران گفتند
 که بردشمنان شیخون آدریاخ داد شیخون زدن کارزدان است نه شیوه شهریاران دوتن از رویکا
 و دیگر کاش بدخواهی نزد وی آمدند فرمود من هر دو را دوست دارم اگر فرمانی دهم کیرا کیرا بدیگری گیرم
 آن یک خواهد بخیزد دستورانش گفتند زن بسیار کرات را فرزند انوه کرد و پانچ داد شهریاری که
 همواره بر مردمان حربه بوده است چنانچه خود را دست خوش زنان سازد از و پرسیدند چه خبر میاید جهان
 گیری تو کردید گفت تو کشش نمودم که دوست ماتم دشمن نکردند و دشمنان مرا دوست شوند از و پرسیدند
 که چه چیز در جهان برابر آید شد ما نیست گفت توان نمودن و توان بخشیدن آن کس که من بنیکویی کرده باشد دانا
 از وی باز پرسید پادشاه را در شبان چه باید کرد گفت شبها اندیشه کار جهانماری و دادخواهی در روز
 بجای آوردن آن درگاه کارش این ارش شبی اسکندر را در خواب دیدم از آن شهر پارسیدم چه چیز را
 شوند بزرگی کردید فرمود میر کارم پیش آمدن رسیدم بد دل بر خداستم دست بدان کار زدم از پیش بردم
 پس از وی اسکندر روس پسرش را پادشاهی خواستند او پذیرفت و گفت مرادش آنست که
 بهتر از شهریاری است کوشه گیرید زردان پرستی بر دخت یکی از پادشاهان را که بنیکوی ماتم داد
 فرمانده شد دانیان در روزگار او بسیار بودند مادرش دویم ازین ماتش گذارش چند تن از ایشان را که
 قرا نغان بودند با خر دامه های ایشان که بفرموده اسکندر کشته اند یاد آور حواهم کردو اینک اسکندر
 را و الوقرین کومند در سر و شاخ بود دیگر آنکه یک چشم او که و چشمی سیاه بود از آن دو الوقرین را

کونیند یکی دیگر آنکه شهریار خاورد و با تیر بود و دیگر در آسکار و پنجهان جهان جان و کستی تن خداوند پایه
 بود برخی از نامه نگاران بر آنند چون داراب از بومی و من ناپهید دختر فیلقوس پیش آمد و او را روانه نمود
 نمود در راه غول بیابان با او نزدیک شد اسکندر از او پرسید و مردم پدید آمد از آن ذوالقرنین کونیند این
 سخن را میفرمود مندان و اسپین و بزرگ فرزندان و بهر تاسعین ایران از دیگوان یزدانی دروغ میپند و
 میفرمایند شبی در آنجمن کجایان بفرز نشاد باریا فتم از داراب پرسیدم اسکندر بیکست مرا فرمودش این من
 است و هوش از سپهر برتر کرده او ببطر گیسو کید مادر اسکندر را تا بنده اختر بار و ورشد گفته او با فرموده
 از دیگوان بیکست چرا که برایش فرزندان آبادی روان بنده مردی از اختران بنده سپهران کرده
 با خنجر بی تن بایند است بویه آزاد روان فرزند آن که در کستی برایه امور کاری و پرورد کاری مایه سا
 مان جهان داری است

ارشین نخم از تاش سم در گذارش شکانیان

زین پیش یاد آوردیم که اسکندر بهر شهری از ایران را یکی از بزرگ زادگان سپرد تا آنکه ایران از
 آشوب دور ماند یکی از باریگران و نامه نویسان که ارش اینچار در دست در نیافته فردوسی گوید
 چه کوتاه بدشاخ و هم خشان نکوید خردمند یار خشان این روز کار را دمان بی پادشاهی گفتند از
 آغاز این روز کار تا شهریاری از تیر چهار صد و شصت و یکسال بود چون استخس یو بانی بفرموده اسکندر
 فرمانده اصطر کردید پس از اسکندر همه پادشاهان همدستان شدند که استخس نباشد آشکپور
 دارا را بر خود بزرگ کردند و چنین پیمان بستند که کسی بدیگری خراج ندید چون آشک از دیگران
 باز آمد و نام خود بالای ماهمای ایشان نویسد چون آشک و فرزندان او اسکار تر بودند لا دیرین
 هر چه از گذارش ایشان در دست آمد و دیرین نامه یاد آورد شدیم آشک پور داراب کیمین است

نامه هوش برای بزرگ مقرر شده است که اشک ره سپار آئین خدا را گویند پس از اسکندر
 فرماندهان ایران که ملوک طوایف باشند استهین را از پای در آورند در صحنه که بای تخت تیان بنود
 نشست روزگار پادشاهش مانده سال بود از نهمان دوست با دشمن مدارا کن تا آنکه هنگام پایی
 و هم او گوید با خداوندان آب جاه و شمنی کردن فرجام بد دارد او گفت از پادشاهان به چنانی بایستد
 اشک بن اشک نه سال بجای پدرشست که گذار صحنه کردید او گفت مردانست ختم و کام را
 که هر دو او پیشین فرمان بردار خود که سرش است نماید تا آنکه سرش را فرمانبرداری سازد بنا بر پور
 اشک بفرمان پدرش از وی جانشین کردید بر یکبار از بصره های ایران دست یافت مردی دانا و فرزنا
 بود میان را و بر آورد و جبری بر روی و جلوه بخدا از آئین بر بست و سیه در آئین در روزگار او بود و عین
 دران دمان مردم را بسوی خود خواند و فراموش گرام گوید چون تختشست آهنگ جنگ رویان کرد و یکبار
 از آنها را کشت بیشتر کجی شکند از ایران برده بود باز آورد روزگار پادشاهش نشست سال بود او
 گفت نادانی برخی است که فرزندار و نیکوی رای هر بست از مایه شادمانی و زیست این جهان بخرام پور شای
 پس از پرتاج و در کردید پادشاهی سیر و جنگ بود بر شتر هم سیران خود در ایران دست یافت او سینه
 پدر بیک رویان رفت پیرو کردید و در یکی اسامبول سحری ساخت و در وی اشکاهی بزرگ از
 سکه های تراشیده بنیاد نهاد و پنجاه سال کشور داری کردی را پای تخت نمود گوید خدا پرست کسی را گو
 که همواره بیاید زندان باشد و فرمانبردار و بخت شده و بر و بار باشد پلاش پور بگرام پهلوانی سخن دانا
 را گویند پس از پادشاه کردید پادشاهی داد و کرد و او نیز شکر بوم و دانا و دران کشید و پیروز گردید و
 شانزده سال جهانداری کرد و پلاش کرد از بنیاد او دست او گفت خواسته از برای اسایش زندگانی
 است نه زیستن از برای کرد کردن خواسته است هر فرد پور پلاش هر فرد و او و مرد پنا
 اچهلوانی پروردگار و در درگاهان را گویند که تازیان رب الارباب خوانند و در روزگار پدر تاجور

کردید بسیار پاک اندیشته و مردانه و نجشده بود قادیسه و نردان آباد کرده اوست گویند در شکار
 رفت و دنبال اهوپی اسب تاخت تابغاری شد در غار چند تخم بید در آنجا بسنگی نوشته بود که این
 کنج خانه فریدون است هر فرد از آنجا کنجها را فرماندا بیرون آورده مرا سر کنجها را بخشید نورده سال فرما
 دهی که پس از وی برادرش نرسی شهیار کردید نرسی پور بلاش نرسی پیوسته نیردان را گویند
 پس از برادر شاه شد بسیار مردم دوست بود چهل سال فرمان را ند او گویند که هر کسی را خدا سر بلند ساخت
 کسی او را زبردست تواند نمود و آنکه نهاده نیردان جست را آسب مردمان اسوده خواهد ماند پوشش
 پور بلاش پوشش آب زندگانی و پادزهر و شجده و هر چیز سازگار را گویند پس از برادر شاه شد او گویند خوا
 مردم را برآورده و بفریادست تمهید رس تا یزد تراختش کند فیروز پور هر فرد پس از برادر پد فرمانده شده را
 بگرام گوید بسیار کوششین و خدا پرست بود این روکار کنانش با مردم تتم نمونده مردم تنگش او را
 کور کردند کسی که بدین کار پرداخت کوروش کردید روزگار پادشایش دوازده سال بود او گفت بسیار
 کسان هستند که از دوستی ایشان تر اسودی فرار نیامد و از دشمنیشان آزار نرسد بلاش این فرزند را بجا
 او نشاندند بر پشت سر شهرهای ایران حیره کردید و باج گرفت لار را و ساخت دوازده سال پادشاهی کرد او گوید
 اگر دوست خود را با دشمن بینی خاطر گران مدار چرا که اگر با تو دوست است بکند اردو دشمن تواند بشد بنماید و
 آزار رساند و اگر دوست نباشد چنین دوست را بدشمن ازانی دار خسرو پور بلاش بسیار هوسناک و دشمن
 پرست بود چهل سال فرماندهی کرد در ری بشکم روش مرد او گوید مرا از غولنه پیست که در اهتمام نیست
 بلاش او چهره و دوازده سال جهانداری کرد طارم از بنایای اوست تیر خرگاه بر سرش افتاد و در گذشت
 او گوید هر چند دشمن محمود و پیر نیز کشید اردوان پور را شیخ و اشغی یکی از پسرهای فری بزرگ است و
 پسرهای او نیز یکی از کرده پادشاهای است بر فرزندان اشک اردوان دست یافت نیست تال
 فرمانروا شد او گوید کناه از هر کس ناپسند است بویژه از دانیان با گوید هر چه از خواسته خدا بگریزید

باز بدان رو آورده باشی بلاش پور اشخ پس از برادر شاه شد و از ده سال بیشتر شهرهای ایران
دست یافت او گوید اگر بدستی کمتر از خود کرای می ترا بنادانی خود بخند دارد اگر از بزرگتر بنا بجویی بر تو فرو می بخند
اگر با چون خودی همسری کردی بر تو رشک برد و در پور بلاش پس از پدر شاه شد و در خیر را گویند که
پیوند و در و زو سگاف بد و رانیده مانند پشه هایان گویند خداوند فروود و فروود بود و تو خواهی یکی بسیار از
بنی اسرائیل را کشت بسیاری از شهرهای ایران دست یافت او را از هند و ستان راجه باباج
فرستاد و چهل سال روزگار پادشاهی بود او گوید فروزه نادان را به از خاموشی نیست شیرین پسرش
پس از او شاه شد شیرین دل را گویند بیست سال روزگار فرمان روا این بود و پدیدار پانچ واد اگر نادان
ارشن بدانی و انا بودی گوید پور شیرین پس از پدر ده سال پادشاهی زندگانی کرد او گوید و دانش کمی است
از بزرگان چیزی نمی خواند هیچ بریده سرا وارد اند دهنده نرسی پور گوید پس از پدر بیست سال پادشاهی کرد و در میان
در روزگار وی آهنگ ایران کرد و مردانه کوشید ایشان را کشور را اندر مردی بر مژگان بود و در افرین خانه
می سرود با پروردگار اگر چنانچه از سوزان من در دوزخ ترا سودی رسد هرگز مرا شش نخوانم گویند
خواب ز رقت را دید که با او گفت تو کما نداری دل خوش دار نرسی پور نرسی پس از پدر شاه خوش بود
هنگام گفت خدا یا اگر مرا بیا مری همه ویرکان درگاه تو خوش و شوخ و دایم من اندوه مند کرد چون
برد او را دران جهان خداوند باده یافت پس از وی اردوان پسرش شهریار شد اردوان پور نرسی پاد
شاهی بزرگ از همه این پادشاهان که بر سر آمدیم جا بهمند بود پای بخش درری بود بیشتر شهرهای
ایران فرمانده بود در پارس بابک را که از تارک ساسان پور بهمن پور استغیل بود و کماست برخی برانند و
را ده موبد نموده پیری نام را بفرمان دینی نامزد کرد و سرانجام بدست شهنشاه اردشیر کشته شد و کار
شهریارش سی سال بود او گوید بخش کن کسی را که سپاس گذارد و سپاس دار کسی را که ترا بخشد
باز گوید زان پس که اسب آسمانی فراز آید در راه خدا خیزده استگانیان و دیگر پادشاهان این چرخه سار

بر این زردشت ایند پرستیکه هر چند بکیش روشناس نیباشند بکی بسیار خداترس و
مردم دوست بودند از پولهاییکه دزد و فرزانیه مانج صاحب دم بر می آید اینان نیز مانند کشت گیانی
یکو چیر خود و دیگر سوانت پینک کاشند

تابش ششم در فرزانستان بنام شناسنده اشکار و پنجهان در اسکار دین
فرزاد شهریار ساسانیان و این جهان داری ایشان است
نخست از تابش ششم در و نمودن چگونگی و فرهمندی از ساسانیان

پروهندگان روزگار نخست جویندگان این آسج چراسهی زند و دوست فرخنده تیرا دشانان داد
نهاد ساسانی نژاد در نامه های خود بگوید کون یار داد و ده اند در دست تر از همه آن پنجهان که من از روی فرنامه
های با سیم بنخواست پرو در کار هر سمنونی مانجی لیمجی که از ان بزرگ خدیوان یار و کردارشان نشان
داستان که راست دریافته ام بدینسان است بدانکه چندین از گیان را و کان بهم نژاد از فراین سپهر
فرخنده نام سراسر اگر دیدند نخست پور بهم اسفید پور کشت بود پس از آنکه بهم همی رابر و بگریه و مانج
گیان همی را سپرد آن شهنشاه زاده روی از پدر بآفت از بلج با صطیر که تنگاه یکان بزرگش بود آمد و در آن
سامان چندی بکار سپه پرداخت و بدینسان ایند پرستی نمود تا آنکه در گذشت پس از وی فرزندان او
ماید آب جادیا فتد و کم کم روز بروز پیاپی بلند مگرفتند تا آنکه در روزگار اردوان بابک که ازین دودنه است
فرمانده پارس گردید و جم ساسان بزبان بیلوانی قلندر و آزاد است و یوم آذر ساسان است که این
را ایند پرومان آبادی و حضور دارند و این ان سیزدان پسند و شاست و آن پور شهنشاه و ارا
پور همین در ارباب است پس از پدر و حیرکی اسکندر یوم هند شده و دیگر کاهی بر این آبادیان رازیزدان
و دیگرکان در اسکار بداشت فرمانده و راست که لخت و ساسان است و سراسر دانش بر راست پس از او
پور جهان جوی فرنگی که او را از ساسان دیم خوانند بفرموده پدر بایران آمد و شهنشاه از پور همین

وی پذیرفت و کیش آذر ساسان دشنه کردید چگونگی دی زین پس بخت است ایزد در این نامه گذار
 خواهد شد دیگر شهنشاه و ارباب پورداراب را پوری بزرگتر آذر ساسان پیر داشت نامیده به بنیاد
 پس اگر شته شدن دارا از اسکندر رنجیده بدستان رفت و نام خود را دران سامان دارا نماده ایزد پسر
 پیش گرفته بدینسان روزگار گذار ایند تا در گذشت از بنحان اوست درویش را هیچ چیز از خاموشی نباشد
 از آنکه هر چه خیر زد است در خور سخن گفتن نباشد و آنچه از ایزد است فرد کاس مردم در نیانند و در پرتو
 بود نامیده شد به سامان او نیز چون پیکستی را خاک گرفت بدیستند او را پروا نیست این به سامان را
 برخی گویند پور بهمن است چه پدر وی در آغاز بهمن بای نام داشت و کردی برای پوردار است از آنکه پس
 به بنیاد خود را از او خواند نامه نگاران باریسیده او را پوردارای شهر بای بهمن اسفیلد دارند او گوید هر چه خیر زد
 است سزاوار سرایش نیست و آنچه از ایزدان است سخن در نیاید او را نیز پوری بود ساسان نام آنهم بر این
 پدر ما مورخاوند نمونه ساسانی گردید و روزگار خود را بایزد پرستی گذار ایندی تا آنکه روان پاکش بمعنوی پردا
 گوید چنانچه گوهر شاهوار از سنگ نیرزه آشکار شود و رسید پیوسته از مار سیده خام شناخته کرد و داد
 را فرزند وی بود و شماس به سامان چه که بر این پدران خود ایزد پرستی را کرد و آردون خواسته شد
 و بدرویشی روزگار خود را بگذر ایند گوید هر چه بخرامن و گوهرهای آفتابی از کوه خرد چنان نیست که از این
 سنگهای خاره او را زیان باشد چنانچه با هر چه فروزان اینجمله ایم از ان شمار بنامیم پس از وی فروپوراد
 که ساسان نام داشت و نیز راه بزدان است پیش گرفت و این درویشی پیش نهاد خود و نهاد این
 فرزندان ایران خدای برتر را پرستیدن آغاز کرد پس از چندی از بهمن بوم محبت داشت که دیدگاه
 ایران در سرش افتاد آهنگ کشوینا کان خود نمود و بیارس آمد چون نهاد بود و نزد چوپان بابک که از
 سراد بهمن اسفیلد است چندی بجای مردی چوپان روزگار بگذراند چوپان پیر را روزگار سپیدان آمد
 را جانشین خود نمود و بیابک سفارش پیر نمود بابک نیز بخت چوپان او را نوازش نمود و پسر سکا

کله خود او را بداشت چندی بگذشت شبی بابک در خواب دید که ساسان آتشی فحشه در
 در دست داشت چهار آتش که نامدار بزرگ را روشن ساخت سر اسیرمه از خواب بیدار گردید و
 سخت اندیشه مند شد خواب خود را بچنان داشت با هیچکس این را در میان نداشت شب دیگر از
 در خواب بیدار که ساسان بر پیلی بزرگ سوار گردیده شمشیری در دست اوست که خشتش آن بر سر
 جهان را روشن نموده از خاک و پیاختر و از فروین به برین تیار بزد چون از خواب بیدار شد ناچار خواب
 که داران را خواست و خواب خود را بدیشان گفت همگی گفتند آنکس باید خودش فرمانده باختر و خاد
 گردید یا آنکه از پوری آشکار گردد و باز گفت کشور را چون کیان فرمانده کرد در دم ساسان را بابک خواب
 از و ترا داد و را پریشان کردید و بجان زینهار خواست و گفت من از ترا داد را پور دارا بستم بابک خود
 خود کهر افرید را بایش دست بدو سپرد و او را سخت کرامی داشت پس از سالی بوری یزدان بخش
 بخشد که مانند خورشید میدرخشید چون بسیار نیکو چهره و از روی هرامش را در پیشگاهش پیش از
 چند روز ساسان جهان را بدو و گفت و این سخن از و بیاد کار ماند که پادشاهی بدو و کونست
 یکی سیه را یکی درویشی این بدو و بهار سید بابک آن فرخ پور را در کنار خود پروراند تا آنکه به مقام
 یافت که در دیستان دانش اندوز گردید و آنی که داشت که او را بهر گونه دانش رهنما و امور کار کرد و در او بی
 دست که از دیر را بداند و مانی بر هر گونه دانش و آنکه دید سپس سواری و آیین جنگ و راه پو
 روز بر بزرگ هر گونه هنری که کیان را بکار است میفرود و روشنان سپهری بهر گونه هنر و ایا و در می
 اردوان از کار کرد و از دیر آگاهی یافت و از بابک خواست بابک ناچار شده بهیچ وجه او را بید
 و بری فرستاد و اردوان از دیدار از دیر بسیار خوشند گردید و بچکاره او از خود در می ساخت و بزم نکلا
 و در انبار خود می ساخت و روز بروز دیرتر او را کرامی میداشت تا آنکه روزی در شکار گاه از دیر کوری را
 چنانچه سرشت او و شکار نمود که مایه شگفتی مردان این کار بود پس اردوان در نزد پادشاه این شکار

را بنحو ولست اردشیر خنماک گردید در نزد اردوان کس تاخی کرد پس او را بد گفت اردوان را بد آنچه
 روز اردشیر از پیش خود را ندید پس آخویشش نمود اردوان را در مشکوی پادشاهی کلرخی که نامش کلنار بود
 پرستاداشت کلنار دختر آذرو فرزند اصفهان بود و در نزد شاهیاران پیش بود چون کلنار به
 نیکوئی روی و فرزند کی خوی خنیده بود در روی اردوان در کاخ آذرو فرزند او را بهیچ یکی خود بخاند آذرو
 ناماچارگشته دختر را بد و داد چون اردوان خواست با دوست و راز کنی دختر بهبه اش بزرگ سوگند خورد
 که اگر پادشاه درین در نماید خود را خواست کشت بزرگ که این پیش ستاره شماری او را گفته بود و پیاوست
 بزرگ که خداوند خا و با تیر باشد شوهر خواهی کرد و در خواب اردو شیر را دیده بود اردوان از دوست پید
 بد و گفت کار تو در مشکوی من این باشد که هر با ما و جامه و کلاه مرابیا وری که بروی تو از خواستار شوم بیعت
 گوید خرم صباح آنکه تو بروی که کنی پرور و زانکه تو در وی نظر کنی بدینگونه چندی کلنار روزگار کند این
 و همواره آرزوی دیدار اردشیر داشت تا آنکه درین هنگام که اردشیر از پارس برمی آمد کلنار شنید اردو زبرد
 او را دید پس حسنه خود را شناخت و پنجهانی با او مهری و در زیدش با نگاه بجا یکاه اردشیر میرفت و یکاه
 میرداخت و اردشیر همواره با خود این جهان داری می اندشید و از رخشند هور درین کار با وری می جست
 بناگاه او را گفت یک کیتی را بد و د گفته بسیارند و همند گردید اردوان پورخ و بهمن را
 بفرماندی پارس فرستاد و بیشتر اردشیر ستمند گردید و آغا رسو کواهی کرد پس مودن بابک یکبار را
 شد از روی پارس شود و بنیاد و سرکشی کند شبی با کلنار این راز در میان آورد کلنار پرسید و با او
 در این کار همدستان گردید شب در روز در تدارک این کار بود و نگین اردوان درین چند روز پراشید
 که از انجام پادشاهی خود آگاهی با بدتر شماران را بنحو است باندرون فرستاد تا دست در کار پهران
 نگاه کنند پس از چند روز گفتند در این روز ما بنده از خداوند خود بگریز و سرانجام آن بنده بتر
 کشور شهریار کرد کلنار شنید چو کنی را بد اردشیر گفت دیگر درنگ نباید کرد بسیاری از کوهها

گران بهای اردوان را از اندرون بیرون آورد و شیر و اسب توانا از همه اسبان برگزیده
 شبانگاه با کلمنار سوار شده در هیچ جا به درنگ نکرده تا پارس آمد و روان شنید بهمن پس خود
 نوشت هر جا به اردشیر را دیدی بگیر با کلمنار بدرگاه مار و نه کن از اسب از شیر بجزم آمد در اینجا مردی بود بزرگ
 منش که نام او بتاک بود با بابک بسیار دوستی داشت چون چشم بتاک با اردشیر افتاد سخت خنده
 گردید اردشیر را گرامی بداشت چند روز که گذشت اردشیر بتاک فرمود اگر با من جداستان کرد
 با خواست پروردگار بگرام که بهمن پروردوان را از پارس بیرون کنم پس هیچ جنگ با دشمنان
 بی سامان را کنم از نوایم راه کیان بزرگ را اسکار سازم بتاک جهانیده مردی از را خرج کااهی داشت
 ایمان کیمی و جنگی با اردشیر بر این که از او مردان بست فرزندان سامان بود بهمن را که در هر جای پارس
 پیراکنده بودند خواست و پسران اشک که از ترادوار او دند از عراقین کاراگهی داد و همگی بر اردشیر گرد آمدند
 و بنده گانه را نماز کردند و آغا رحان سپهر و فرمانده اری میگردند و نمایان فرزانگان از هر جا که پسران
 را میخواستند فراسم شدند اردشیر در اسکار و نهان بخشها یزدان و دیواری کارکنان امید و ارادت
 و میساختند و او را بکار جهان بنامی میداشتند اردشیر نیز دیوانه مردم را بسوی خود میخواند و مردم را را گرد آورده
 اسکندر آگهی میداد و فرمایکی او را یکایک و میساختند و نادانی ملوک طوایف را میساختند و بی سامانی و
 پرستانی کار و باز بزرگان ایران را در درون کار بی پادشاهی سرسریا داد و در با آسمانی پوشش انیکو به بخان بگریخت
 که هوشن سبزی و بار پرسید و دریا مید که از کار اسکندر چه پادشاه ایران که نشسته شاهنشاهی
 بود و بنحود و ناموس چندین سال که کیان از پرست فراخ دل گشته و دست برآو شده و کرد از فرزانگان
 از میان رفت بی تنگی و کام پرستی کی فرو کاسی و غریبی تا چند کوشش کشید و پنج بریده انگشتی باز پنجبار
 پیش کرد و کرد اکیان کیش و این سربزنا و نادان و دانا کرد و به بخان بزرگ اردشیر دست کوس داد
 و بسیار خور و کشتند و را خداوند فرزنددی دیدند و سنجیدش را درست و لغز انداختند و او را در آرا

پنج پیر و یافتند همگی فرمان او را کردن نهادند تخت کاری که گردید بهمن پور اردوان را کشند و
 از پیر در اصطخر آمد از هر سوی سوار لشکر دید به جنگ با دشمنان بر شهر سپاه کشید پیر در کردید و از
 مکرشی و زینت واد کوشش و شهر یار از او را گردید لشکر جنگ او فرستاد و سپاه میان از پیر
 خوردند و چار خود جنگ او رفت در میان راه آن شهر یار را گفتند که بغت واد مردی دهقان را در دو
 از پیر شکار گرمی بدین جاه و آب سیده تخت باید کار گرم را بسچ کنی شهنشاه از پیر در جنگست پیر
 بجایم باز کارگان و چند تن اگر کردان به و زینت واد رفت پس از که را نیند خواسته بسیاران با و کار
 از ان درخواست کرد که از برای به روزی چند روزی پیر ستاری آن رخ گرم پیر در او را از هر کوه و درونی پیر
 سازد و زینت واد خواهش او را پذیرفت از پس دور و زار این به مرگ بسیار با خود برد آب نموده و یکوی
 گرم و زینت بجای فریاد از نهاد گرم بر آمد در دم هر دست بشمیر ناموده خود و دیگرگان بهجت واد پیر را
 کشند و در گرفتند از زرو کوه و آنچه خواسته که در دو دشمن را با بار کرده کسی را به بکجهانی و بکجهست و
 چگونگی آغاز کار و زینت واد در نامه سترگان نگاشته شده است در این روز کار که شهر یار از پیر جنگ
 بهجت واد رفقه بود هر که نامی از برزگان مجرم مکرشی نموده با صخره رفقه دست یغما یاریده چگونگی را به
 باز گفتند سوگند خورد که از تنگه کسی را زنده نکند از رانجی پیارس آمد هر که راکت و هر کس از دوده او بد
 ایدر در کشید از کار هر که آسوده کشید جنگ اردوان را بسچ دیده اردوان با چار کرد و پیر چکران
 ری و اصفهان رسانید چون برابر شدند در و زینت یکم نیم شیر جنگ اردوان را از پای در آورد
 سپاهیان اردوان را بچار خواستند بجان زنها با رفقه را و پیر بری ایدر که چندی اردوان دست یافت و خبر او را
 بهنجو بکنی خود بر گزید بهر سوی ایوان لشکر فرستاد و سران را بر دست کرد کشور را پادشاهان کند و چو
 ارش دویم از تابش شمس در شهر یاری ایدر شیر و آمدن تیمسار آدینا سپاهیان
 بیندیران و پیدا شدن راه یزدان پسند چگونگی گذارش فرزندان ایدر شیر

پرو بهنگان فرخنده کردارشهریاران فرهمند و جویگنان فروزنده پهلای دساتیر و زنده برانکه شهنشاه
ارغیر پادشاهی دلیر و فروزنده و تاجدار می دانستند بر اثر بلند بود و دانش و کیش پیکانه و در دست و پنهان
و جهانها بی قرارانه آینه و فروزنده آینه جهان و طرازنده بزرگترین شاهنشاه است مادرش کهرآفرید دختر
بابکان از تبار ساسان بود بهمن پسر پادشاه ساسان از تبار بهمنی پور و دارای کهنین که در
اسکندرشته شده و در شیرجهلوانی سخن ختم شیر را گویند و پسر جهان جانور و زنده است چون بر پادشاهان
ایران دست یافت آصلی را بر این نیامان بزرگترین بای تخت تخت بیرون کیش بر افراخت شهنشاه
ستکاری رویان میران شده بود و پیردی سپهری آبادان کرد و خیمای که پیکانان در اسکار و جهان
زده بودند بنوش و دارای مهر و داد و مرهم گذاشت پادشاهان بهفت کشور به بندهش کردن نهادند و از به
باج و سوا و شرف و ستاد و گویند انجمن تاجداران شاهنشاهش خوانند و در آغاز بهرام پسر از نام خدا
بر تخت نام او سیکان شهنشاهان شهریار دلیر را مانده گیان بزرگ می انگاشته و او را چون همیوس
دیو بنده و جمید می پنداشته از روی راستی پس از سپهر شدن روزگار کین و چون او پادشاهی در فر
فروع دانش و کیش نبود چون از کار جهان داری اندکی آسایش یافت چون کیان در سرش اندیشه نیلین
که داری و این پرسیان را می خواست که خداوندان که داشتند تن در جهان اسکار بگردان و این رویان
در بر بدن و دانیان را از هر سوی کشور در پیشگاه شاهی خواند پس از چهل هزار تن بزرگ امیدان و دستور
و خداوندان فرمود و فرموده فرمود و خواهمی راست فرستاد و دست فرام شدند شهنشاه از ایشان
چهار هزار برگزید و از چهار هزار تن چهار صد و فرمود که این مایه برارش او ستاد و زنده نیابودند از آنها چهل
تن جدا نموده از آنها بهفت تن که در هر کار توانا بودند برگزید و بد آنها فرمود که رام توانستند تن بکشدند و
مینوان پسند و از دو خان و فرخ مرا گشتند آن بهفت همدستان شدند که این کار کسی را نیامان
که بهفت سالگی کنه نگرده باشند ارداو و ویراف در این کار سر و داراست خداوندان فرمودست

شهنشاه با و خرداد که دیارس بود شدند همه بر نیز کاران و موبدان در انجا گرد آمدند تختی از نرگد کشته آرد
 و براف بر این نرگد هشتی جام می نشاند دست دستور بزرگ گرفت و خورد و بنیر روی نام بزرگ یزدان
 روانش از تن بجفت تا یک هفته بخوید و موبدان و پرستش بدان بخوانند و استا و زید پر داختند
 و نورش تم از جهان روان بگیتی تن باز آمدند برخواست و سیری خواست تا آنچه در پاهای هشت
 و دوزخ و فراختای جهان خرد و روان تماشا کرده بود و دیده باز نویسد و بر فرموده ایدی ویراف را کار
 بست دیده نای و اریکا یک کاشت چگونگی کردار و وزخیان و آراش بختیان و گذشتن ازین
 و مل دیدن فرشتگان را در پاید و چنانچه آنگاه بر گروه برانند سر و امو و سپس آرد با دپور
 یار اسپند که چندیان جی بزرگ هشت میرسد و بران بود که من میت نمک نذر از بر دارم و بیا خود
 سپرده ام موبدان فرمودی بر راستی گفتار و خواسته و فرمود روی آب نموده در سینه وی ریخته چنان
 آستین بوی بر سیده شهریار ایمان را نوازش کرد و خوش فرمود هر کدام را در آتش که دستور و ستوران
 از کار اینجه که با نمودم از بلند می نشیند و کایش و کیش آسوده بخت چنان شهید بزرگ را بکلی است
 و پاری نهاد در چنان پرونده دست آید من مه اباد و نوازش موبدان و اراکشانی نشسته
 در جایگاه نیایش از در ابهرش ستایش نمود و در این میان خواب بود و بیدار گرامی بهره و خستور
 بزرگ میان تخت که روشناس بدویم آذر ساسان است بر این بهی هری یافت آذر ساسان حج
 در با ستم بسیار و سائر آورده است چون اسکندر بر ایران دست یافت آذر ساسان پور میانه
 و در اب از برادریدر بنجیده بهندستان رفت و در انروز بوم بر این یزدان ایمان یزد پرستی نمود
 خدای بلند بر تران فرهمند را فروغ و خستوری بخشید و سراسر از بدین سپهری سروده او را فرمود سی
 فردنیاس فرپود و در و ناس در ویاس تمور کا پرچیدیم و پود و ارجم بزرگ اسام هیرا سیام و در چوم
 چم این آسمانی نواد آفت ای ساسان پور و در اب بنم کی و نماز ترا پسندیدم و بھر تو از گناهان

که شتم هر مقام و ترک اسبابیم اندیرم هر آینه والا کو هر یاری داده بر انکیرم از شما که شوم بدست
 اردو کیستی را بیاراید و آن تیسار بشهر یاری شهرنشا ار و شیرا کنی خشنید و باز نمود که از نو جهان یا باد
 و این بزرگ کرده بسا هنگام خسروی در شما ماند و پر توان شهریار را میدوانین بزدان پسند که راست
 در همه جا اسکار سازد این پس خداوندان فرجود و فرود و راه بر این تو در کیستی بسیار کرد چون والا
 و حضور در هند فرخ رواش نفر ازستان شده او را پوری بود چو مناسب نام که روشناس بدوم اذر
 ساسان است و دانش د کردار و کفار چون پدر بزرگوار بود و فرمان والا پدر که اذ ساسان مجین با
 بکا بلستان آمد و فرمانیه سپهر والا پدر را بکشته خود آن تیسار با خود آورد که از شیر را بسیار و راه
 راتازه و این خود و دیگران و پرمایکان سازد و این هنگام که چو مناسب که بکا بلستان آمده بود
 روزگار فرمانیه از دیگر کردید و همه ایران چیره شده بود و خوش بزرگ اذ ساسان را بخوابید و در او را
 کرانمایه پور خود اذ ساسان دوم زب نمونی کرد و خدیو ایران با هزاران امید را از صطح بکا بل آمد و هزاران
 خواست و خواهش آنفر بزمند با همایون و خراسط آور و در حرمستان بزرگ میکرد مای و حمران پاک را
 با اذ کده مای روشن او را سپردند سپس از آن تیسار فرزندان او را بر یک پرستگاه نمود و از این کار
 روز بر روز کار شهرنشا از شیر در جهان داری و این کداری بالا گرفت و در کشور ایرانی پیروی دانش سره
 شد و حضور اذ ساسان سر آمد شهریاران گردید چون ایرانیان سلطه های دیر بود که بر این شت و شت
 بودند و بسیار دشوار بود که ازین کشین پس این باز کردند و درین سخنها فرزان پسندان و حضور را
 با فرمود مای اذ ساسان که بر نهاد و با خود ایمتیه داشت پس این فرزندان شمانجیه و این پسند
 ویزدانی گردید و بخش پاک پروردگار این فرزندان آبادی شنهاد و دم کبیتی شد خداوندان حرد
 و دانش و درایان گذاشتن که کراستجانی و رفتن بوی جهان فراخ روانی بسیار گشتند و کیش اذ
 یان مانند خورشید در حسان گردید و ارشمانیکه بر تاسبان پیش از روانان بانه سپهری

یافته بودند برای آسانی کار فرود کاس مردم که تاب رنج نداشتند در نامه نوشته بودند اسکندر یونان
بود و بهر سوی گیتی پراکنده داشت از دانش پیره و خستوار و وکیایش شهنشاه ارژشتران چهار را از
فرارستان بیزروی پرستش وادار یونان آذری دریافتند دانش برتر و سپهر بندی واقفونما
و هنر نامه مردم را بکار راست باز آشکار کردید خانهها از گر انمایه های سترگان انباشته شد و خود آن شهریار
خردمند از روی دانش و سروی آذر ساسان و یوم نامه مایه داخت از آنها کار نامه و کارستان و شیوه
سور و دانش افروز و شناس است که در دانش دایم جهان داری نگاشته است و فرموده است شهریار
کسی در کشور ایران فرومایه نبی هنر و کم دانش نبود گشت کاران را مایه کشاوری داد و سپاهیان را بر این
گشتی واداشت باز ایران را در و شر بود و زبان آموخت گمان را از دکان را را به چردی و داد باز نمود و با فضا که
شهنشاه بزرگ شهریار سترگ همیشه جهانیان را چنانچرخش نموده بود و نیز چهار گروه را از هم جدا کرد از برای قی
ایتمن بپند همواره جهان کردی پرداخت مردم را امور کارای کرد و ویرانهها را آباد ساخت و هر جا که فرمان
دهی می گماشت رفقا را نمیه نگاشت و کردار نویسان می فرستاد و او را از اینک بد مردم که گشتی
فرزندان بی پدر را از هر گروه بر میاگان گروه می سپرد تا آنکه دران پایه و را پرورد کاری کند چون بزر
می شدند یکی از آنها را بیکران بزرگی می بخشید نیمه نامه نویسان برانند که در روزگار شهنشاه ارژشتر
کسی بیکار و بد روزگار نبود و پیمان فرهنک به آباد و نوشته در بازوی خود بسته بود و در هر کار را بر
ان رفقا را نمودی تخت طاقیس را اسکندر یونان برده بود و از روی دانش درست نموده تاج کیانی
را که ویژه سترگان کهن بود بدان بیان که در روزگار کیان بیالای سهرمی آویختند و ایران فرمود و گویند
رنوی از تیمسار آذر ساسان و یوم شده پنهانی روزگار آینده ایران و شهر ماری فرزندان خود را با جنبت
پیره و خستوار و از روی نامه پهری پدر بزرگوارش پانچ داد و این پس نگارنده مردی آید خود را پیمبر خوا
بدست فرزندان تو گشته خواهد شد پس مردی کیش آید فرستاده فرزندان خود را خواند و زمان

خواسته و سامان دیگر را و بهم آمیزند و نیز گشته خواهد شد از اینها ایرانیان را زبانی نرسد و بخوابد
 تا آنکه ایرانیان بدکار شوند و از پادشاهان برگردند و پدر و پسر را در هم افکند چون چنین کار بکنند از
 تازیان و حسوری برانگیزم که از پروان او و بهیم تخت و کشور و این همه را فتنه و از نو کار سرکشان بپرست
 شوند و درستان بزرگی یا بنده بیکلده و آتشکده خانه آباد پرستش سوگرد و در بخرستان و آتشکده های
 از رونق و فروغ افتند این که تازی مردی باشد بخورش و او در هم حیده پروان را این بستان خود را
 برای دوستی کوته نشیند و انجام ایشانرا کشند دانیان ایران و دیگران را بر این و شوند اینها همه در هم
 ریخته شود که نمادار این همه پزاری جزونه و ماسی چندی بگذرد و توریان را از ایشان بگریزند و چندان از
 سرکان می بینند و قبحی نمایند که روزگار ضحاک و افراسیاب و ارجاسب اسکندر را فراموش کنند و
 تازی این آتشکده ها و پیش و پس ایشان و دودکش آتشکده کرد و درسد دانی که دانی را هم برین گویند کنند
 خاک پرستی روز بروز جدایی و دهمی در ایشان افزون شود چون چنین کرد و دانیان را روزگار خوبی فرار
 آید اگر بکنیم نماند از همین چرخ پروان از آرد و کسی را انکه دهانیکو و کوشیر اگر در چون شهر مارا و دیویران جهان
 بشنید نمی پشود چون بهوش آید و فرجام کار بگریست و بیاگر بگریست و بر بکاران لغیرین بپاشد
 و از آرد سامان خواست فرمود کاری کند که این کار را فرزندان او را فرزند نماید و چاره سازد که روزگار
 ایشان پایدار بماند و در سامان هر چند فرمود که این کار باشد غیبت و خبر بزدان برگردش و پشیمش ماه
 و مهر فرمائی ندارد پذیرفته نکردید ناچاران فرزانه بزرگوار از برای هر روزی روشنمان بپهرش اختر امگاه
 داشت و پنجاه می نیک بخت سوار از این سرب و از بر و برنج و مس و سیم و زر درست نمود و خانه
 بر روزی همامون گذاشت شهریار گفت درمی سخت از این بهانخانه گذاشتند و قطعی استوار بدان
 زدند و فرمود که پدر برپ زرین پس اندر بکنند که خانه را باز بکنند و قطعی نریزد و زنند و بر پیرایه فرمود
 تا اینکه این سواران دین خانه هستند و روشنمان بپهری بایرانیان مجسمه دارند آنگاه که باز کنند

پیران خواهند کردید و آنچه خواست یزدان است خواهد شد و روزگاری بد بزرگان را از بدکاری فرمایند
 فرزند خواهد آمد اگر کسی باز پرسد چرا باید از بدکاری چند تن کردی ابنوه بدخواهند دید پاسخ گویم تا آنکه که فرم
 بفرموده بدکار بر اسرار داند یزدان بخشش خود را بداند و او بد داشت روزی روزی خیر ایشان فرزند
 از پستی نش و فرومایگی تن بد بدکاری چند تن است که مردم از او خود دادند و خواستش نشند و چاره آنها را کرد
 ایشان تیرا زنده کاران خواهند بود و سزاوارش یزدانی و اسب آسمانی خواهند کردید و خوشک بکاره منور
 و مردم گیتی را کردار نکو نمید و بزرگان و درنجای و استیج فراوان چند تا آنکه سپاسی از بخشش کند
 این چون نمایند و خود در دردی درمان کردند و دوسی گوید چه میداد که گشت شاه جهان بماند همه
 نیکی در زمان نرایب بنگام در دست کور شود چیه باز زاید کور من بین افزوده ام بخوشتر چرخه ما
 پاک نروید کل دلاله از تیره خاک بهر روی انشیر بزرگ دانش هر گونه که مردم دایر این است میان جی اند
 ساسان کیایش خود آفریدگان را آموده ساخت تخت طاووس را که اسکن در سر زده بود و بیوان در کج خانه
 گذاشته فرستاده آورد با بنهم چون دادم کشور ایران چون آن شهریار را در محرابی و پذیرند نوی یکانه و یکتا
 چمدان کشته باج میسر را آنچه کارکنان پادشاهان میگردند بیوان از شیر دادند که شهریار بزرگ از
 بخشش و بیش تنگه تی بنید با آنکه از از بهشت کشور ساو میفرستادند از بس دیر و روزگاری جهانیان
 روی داد و پیش کوشش داشت باج چمدانی را برای ارزانیان پذیرفت و بستانها و دانش
 کاخها از برای اموات هر گونه سزاواران ساخت امور کاران یک و دانا را باجها را برای یاد دادن و
 کجاست تا کوکان هر کرده را در پای خود دانش آموزند گویند و روزگار شهنشاه از شیر کسچی سربار نیامد
 شهیار شبان روز را چهار بخش از روی خود نمود و بهری بکار جهان داری و داد خواهی بخشی از برای آسایش
 تن و بهری از برای پرستش و داد و بخشش را برای نامه گشتن در دانش و هر گونه چون برارد و
 دست یافت و خرا و گرفت و چند تن از پسران اردوان را زندان فرستاد و در بنه نمودند پسری از

از اردوان بهمن نام بهندوستان گرفت از آنجا زهر کشنده از برای خواهرش فرستاد که خود را در
دیده شھریار این کار را گهی یافت جفت خود را بدستور که روشناس بکر نماید و بد سپرد که زنده بگویند
و خرم چون از اردو برگشتن بود بدستور چو کنی را باز نمود که نماید ازینکی سرشت چنان اندیشه که مباد
تخمه اردو شیر برافند و او را در زیر منی نکند داشت و چند تن کینه بره پرتاری دختر اردوان کجاست در
همان روز نشان مردی خود را برید و بر پا چرخیده بر بسته در پیشگاه شایسته آورد و به اردو سپرد تا بجز
دید پس از چند ماه آن پاهای پیری چون ستاره زاینده او را گران بایه شاه فور نام گذاشت پس از بیست سال
روزی شھریار اردو شیر اند و بهنگ تخته بود که نماید باز پرسید که شھریار را چه میشود فرمود از آن پیرم
پس از من جایشین بر آید از تخته خودم بجا نماند و کشور بدست دیگران افتد دستور پاک چو کنی شاه پور را با
منمود و دستار چه را خواست شھریار بیاورد و سر شد از پاک سرشت که نماید آفرین غافل فرماید و
شاه پور را با براتن از کو دکان بالکوی و چوکان در پیشگاه آمد که نماید چنان نمود شھریار از برای این بود خود
کوی بیوی شکوی پادشاهی انداخت کو دکان را فرمان آوردن کوی داد که پای در مشکوی شھریار کجاست
جز شاپور اردو شیر از همان برآمد و دانست در روی راستی شاپور فرزند خودش میباشد بیا شد می کرد
جستی شایسته را راست و دانستندی بر پیر کار از آنجمن بزرگان برگزید که نماید پور خود را بد و سپرد تا آنجا شاه
را دکان را بکار آید باشد از سواری و دانش اندوخی و این بزم دردم و هر گونه نیر او را بیا نمود و پیش
درست کاری که نماید از این پس فرمود دیگر وی پول را که در کشور دادستند نمودند نام وزیر را نکارند و یکسو
نام خود را این بیان شھریار را مکار ارج کار که از آن خود را امید داشت و هر کسی را با اندازه پنج برداشت به
یکمی پادشاه میداد و هر مردم در اسکار و پنهان بیداری روزگار جهاننداری اردو شیر را از یزدان و بخت
دربان خود را در هر آنجمن به آفرین شهنشاه داد که می آراستند با گران که از او پادشاهان چنین بخت
اند و از آنجا جهاننداری اردو شیر داستان بهفت واد که پیش ازین گفته ایم روی او و شهنشاه در بر اند

بهفت وادار پاس بیرون رفت هرگز جهرمی به صطخر نافتن آورد و خواسته شهباز را تاراج کرد و از شیر
 بسیار خنکین کرد بدو پیمان کرده بود که از تخمه هرگز کسی را بجهان نکند از هر چه از آن دوده بدست آمده بود
 سر اسرگشت پس از چیرگی از دانیان انجام پادشاهی خود را باز جست ستاره شماران باز نمود پس از توپ
 میاکی یکی از تخمه هرگز پادشاهی خواند نمود و همواره از پیرانندیشته مند بود که این کار چگونه خواهد شد با آنکه شماران
 فرموده است که در تخمه من بسیار پادشاهی بماند هرگز را دتخری بود ازیم از شیر گریخته بشماران پناه برد
 روزی شاه پور فرخ پور شهنشاه آن دختر را در میان دید و فریفته رخسار دلارای او کرد و او را بهنجای خود
 خواند دختر سرگشت خود را بدو نمود شاه پور پیمان بست که او را از شرم از شیر نگهداری کند و مشکوی خود
 خود بر دین از دی پس پدید آمدن و شناسا صحر هرگز کرد و از شیر بناگاه خانه شاه پور آمد و توانا
 نیر و مند یافت که مانند ستاره پتیا در شاه پور را داد و پرسید شاه پور سرگشت دختر هرگز را از روی
 بازگفت شهنشاه ایران بسیار شادمان شد پیاس نزدان بداشت راستی گفتار دختر شناسان را
 بدینگونه آشکار نکرد بست بر ضرور داد آن خوش خود گشاید بیار و از سر فرمود دختر هرگز را در پیش خود خواست
 پیش شاه سرافرازش ساخت بکار جهان داری پس آموده ریست و همواره جهانگردی را پیشه خود
 نمود و هر جا ویرانه بدید با بساخت بناهای تازه بساخت از آنها کوچه از شیر درپارس و کواشیر در گریا
 اهور از درختستان است در زمین موصل نیر بنیاد آبادی نمود و نامید بر که از شیر گویند در نزدیک کور
 از شیر شهری بزرگ بود چون اسکندر در ایران دست یافت از استواری آن شهر در شکست یافت و
 پویرایش فرمان داده آنچه کردند نتوانست و بران بکشند سرانجام گفت آب رود بابل را که سرانست شهر
 بدان بستند چون سوراخی نداشتند در اینجا بنوه کردید که شتی بران میکشد شت از پیر چون بدان جا رسید
 کار دریا شدن آن شهر بفرموده اسکندر شهریار را که می دادند شهریار بزرگ چشم خود آب بگردانید
 خردمندان را خواست که آب آن دریا را بکشند از درستی دانش دانیان ایران باسانی پاره

کوهی که نزدیک بود بشکافند رودهای بزرگ از دریا روان شده تا آنکه یکبار به جنگیده خدیو دانش پزده
 فرمود شهری در بلندی و استوار از نو در آنجا بنیاد کرد و مذکوره با سپهر برابری کند اکنون بشکفت بخش مردم
 کیستی نوردهان کرد است روشناس بر راز از پیر گردید بر بزرگی و آتش فراگان مشین ایرانیان کواه است
 چهل سال و دو ماه بر پشتر روی زمین فرمان فرماید و بزرگی یک کار شاهی میاراست و بیستم همانانی را
 بر سر شاه پور که داشت او را در آنجمن بزرگان ماند ز نامی خسر و نه سرافراز ساخت و خود بر این من شترکان کوشه
 گردید و بیزدان پرستی پرداخت سخنان خرد پند بلند دارد که کواه بر بزرگی دانش دوست فرماید
 پادشاهی توان کرد مگر با سپاه و سپاه توان فراهم آورد و جز بخواسته خواسته توان انداخت مگر با توانی
 و کشور آباد نکرد مگر مردم نواری مردم توان نگاه داشت خبر بدخواهی او فرماید شیر مردم شکار بسیار
 خوشتر از پادشاه است و شهریار مگر بگوید ترا کشور را شوی است با فرماید بدترین کسی از شهریاران است
 که نیکان از بر سر نه بدان از و ترس نداشته باشند هم او گفت کیش و آید از پادشاهی فروغ گیرد و سپهر
 از این استواری پذیرد از سخنان روشن آن شهریار است بهمانان را چهار خوی پندیده باید بحسب بلند
 مش و دیم خوش خونی سیم ششم بر بدان چهارم جربانی بانیکان از دست زبان سستی پادشاهان از آب
 مستی با و به شتر است پادشاهان را ویرکان فرزانه باید تا آنکه بلندی پستی و سرفرازی و خواری راهمواره
 با و نمایند و کاه را مش و اندوه و شادی را بیاد وی آرد او فرماید هر که یکار نشیند اندیشه های زشت نیما
 و بدی بسیار وی پدید آید کویند آن شهریار بزرگ آگاه از کار همه آفریدگان کشور دانا و بر گردن میانی
 بود هر که هر چه شانه نمودی او آگاهی داشت از اندرزهای پندیده آن شهریار است پادشاهان را بدرد
 کاری آگاه فرماید که سه کار پیش نهاد نماید یکی آنکه سر از او پیچید و دیگر فرموده مردم را از هر مریضدان که راعی تر
 وارد سیم خواسته دل بسته دارد و بکار افرایش کج پردارد فرماید پادشاه باید از نه داشته باشد تبار
 و دستان از و خوش شود کردند و دروغ گویند تا مردم بد و امیدوار باشند فرمود در روز کار شکار از کینا

باد و دوری جست که از خوردن می تن کران کرد و از دریافت خوشی شکار باز ماند و فرید کار را فرود را
 نفر دامنش که فردا نیز دیر کار نیست به آموزش در پیشگاه شاهی بنیاد بدارد و سخن بد کو را بنیاد پذیرفت فرمود
 نزد فرید بکشان باز روی پنجه کوی باش ایچردان را از خود پوشیده دار اهووی کسان مجوی تا توانی بدیدم
 کوی خوابنده کان را خوار دارد از شمشیران و اگر اجماع شمار اگر دشمن استی جوید در راه راستی پوید از روی بارگیر
 و کینه دیرینه مجوی تا توانی بر کینه کاران خشم کن فرمای مغرانش و او است و دادگر را هر گیه کش داند و خواند
 در خور دعه هزار کوهش است بلکنس که برادگر ششیر از زبان کشاید مردیش بدزد فرمای چها چیز کوی
 در دیکتی بود پنجه تخت فرمان داد از بردن دوم پیر کار بودن سیم راست گفتن چهارم در آسار چنان پس
 پیمان فرمان داد که پاسبان در آسار

و نمودن شهر ماری شاه پور پور شهنشاه اردشیر

مادرش دختر اردوان پادشاه پنجه و باهر و داد و شهر ماری فرخ سرشت راست نهاد و در آغاز جهان بنای پاد
 شاهان روی زمین بران شد و پادشاهش زیر دستی شهنشاه اردشیر بر ایرانیان دست بازند و کوی دشمنی در
 بازند خدیو ایران بهر بست و دینا و شهرهای ایران در گشت بود که مردم کشور گیش خود امید واریست
 و شهرهای ویران آبادان میکرد و شهرهای روم که والین نام داشت لشکری سازدیده بایران فرستاد و
 لشکری را پیش رافرا نهاد که هر جای از کشور ایران را گرفت و ایران سازد از آن سران با و دران یکی از پادشاهان
 تازی دست اندازی ییخی از فرزند روم ایران نمودند در این دمان شهرهای ایران در خراسان بودند و شایو
 را که از بنای شهنشاه بر ظهورت دیو بنده و اسکندر غراب کرده بود آبادان میکرد و او را که شهنشاه
 روم و تازیان آگهی دادند کاری بدین شکری را از بلندی تن ماری دانست دست از آبادی کشید
 تا آنکه چنانچه دلخواه شهنشاه بود و کوی پس لشکری افروان از چند و چون بیج دندخت بسوی خیر
 تازی گرایند تا شهریار توانا را داشت در دژی بسیار ستوار پناه برد چندی که شاه پور کرد و
 کرد آن در یکار نشسته هر چند گشایش اندر زامی اندیشید و چاره محبت عروس از دچهره می کشود

تا لکه ردی بر گرد آن در شکفت واریکشت دختر بزرگ تازیان که نصر دنام داشت از دیوار چشمن بر چهره
 درختان پادشاه ایران افتاد بجزار دل هر در را که دید شبانگاه به بینانی یکی از ویژه کان خود را نزد
 شاه پو فرستاد که اگر از برنی خواهی چاره اندیشم که بر این در دوستیانی شاپور پیمان بست برگاه این کل
 شود ترا از کرده بانوان و سواران خود سوارم نصیره افسونی بکاشت و بموی پادشاه ایران رواند
 و پیام داد این نوشته را بر گردن کبوتری به بند و بموی در بر وارش و بهید گفته خورا کار بستند در دم یک
 سوی دیوار در ایران شد سپاهیان ایران در درشتند نیز اگر گفته شد که روی بانو از تازیان را شتاب
 نمودند نصیره را بفرمان چمان پیمان سبب همچو یکی خود برایشن بر دانیان گرفت کام دل را ند ما مداد و حراز
 در پهلوانانید چون بستر خواب را جستجو کردند بر کلی در پهلوی دختر حبسیده و دند شاه سنگفت تا در پوسید
 چگونگی پرورش یافته که به پنهان نازک اندام گردیده دختر با سحر داد که از آغاز کودکی تا اکنون به فراستخوان آه و
 باده انکوری بدر هر اسر و کس داده شهبازانند نیشه نمند گردید ما خود گفت یک یک با در هر جان خود بدینگونه غار
 کند ما من چه خواهد کرد در دم خرم و دیکه سالان و در دم اسبی چو بسند در میان سر و اند ما جان بداد پس از
 دست یافتن بر تازیان آینهک نامداران مو پیر و نمند گردید و بروم لشکر کشید جنگی سخت با قیصر و الیرین
 نمود انجام سپاهیان ایران سراز شدند پیر و نمند گشتند و الیرین قیصر را زنده گرفته ویرانوش را که سردار
 لشکر ایران بود دستگیر کردند با جی کران بر روم که انبست و بایران باز گشت چندی و الیرین را در همکام سوار
 پای بر پشت میکشاند و سوار میشد بر انجام پوستش را که در پرستگاه او بخت تاپیس و میان کتختانمند
 که از لشکران یونان داستان و الیرین قیصر را ازین روی نگاشته اند که در میان رومیان و ایران حکم کین
 کاشته باشند و گرنه پادشاه ایران قیصر را کانی دیره برای وی بداشت و همواره از پیشگاه خود کرامی داشت
 تا که گذشت و برانوش را که مردی کلاردان بود از چاکران نزدیک خود ساخت پلی در نوشتر سوار کرد
 ساخت پسر پادشاه و کس نمود و یونان فرستاد روز جهانی شاه پورسی سال و دو ماه بود از نیا

او کینه شاپورو بند شادریان و نشا بوراست چون بسیار خسته بود کارکنانش اندر می نمودند که راود
خواهیت مادرشواراست و بجا بکار بردن از بهنجار پاسخ فرمود از آدمی است که سنگ سیم و زر نبرد
بخش او یکمان باشد سخنان خردمندانه از آن شهریار بسیار صمیمانه فرماید پاکدامنی چنانچه خواست
از دروازه تو نیاید و دانش نفع بخش او پیدا کرد فرماید سخن دانا مایه فرایش خرد است و گفته اند آن پیر
گاهش روانست تو اگر کسی است که بدانش او را ستانند و فرود مایه مردیست که از جهان خود نوی
ببرده باشد فرمایند آن شهریار را تا زبان پیرایه زبان خود ساخته ندیش از وی سزید بر سر خدای تلخ و گاه

و انمودن شهر یاری هر مرد پور شاپور

هر فردا و فردا پروردگار مردم را نامند نامی است از نامهای پروردگار بزرگستار و برجیس را نیز گویند و بگوید
از نامهای آفتاب نیز میباشد مادرش دختر محرم بود در روزگار پیش شاپور بنجر اسان فرمانده بود چون دیگر
لشکر آریایی کوشش داشت به خوانان بر او رشک بردند بنشاه پور و انمودند که او فردا برانست بر تو نشو
نماید و خود بهادار شاهی نشیند از رزید اندیششان هر فردا گاه کردید انکشت خود را بر برید و بدرگاه شاه پور فرستاد
چه در روزگار پیش کسی که خیری از اندامش کم بود شایسته شهر یاری او نمیدانست شاهی پور پاسخ نوشت
هرگاه تمام پیکر خود را با چهره پاره نافی پس از من تو پادشاه خواهی بود و جی نشین من جی پس از شاه پور
پادشاه گردید و بر دود بخش گرامی زبردستان را بدیش شامانه نواخت رام هر فردا را بنامود و یکی از
راجه مای هند او را چتری فرستاد که این چتر را بخری پس از چندی دو برابر بفرستی و سود خواهی برد شهنشاه
ایران پاسخ داد اما کیان را با زار کافی در کار نیست سو بدین شیوه با زار کان است نه آیین پادشاهان
سخنان پاکیزه از آن شهریار بسیار بیادگار است فرماید هر که خج خوی را نباشد چه بیک را نشانی یکی
دور اندیش باشد که از اغار کار انجام را پاید دیگر از راه خودی هر چه ناپسند است از و دوری که پند دیگران
شخصی نخراسد و بدولت رس راه نهد که دل باخته را کنند جان باغی است دیگر خواسته در زار نشینند

باشد و کبریا کس و نادرست گفتار نباشد هم او فرماید یکدیگر بند نکنم می خود نباشد و بر آن
بناسد که مردم او را سپاس دارند و او را بکس شمار و از چشم مردمی مدار فرماید بی شرم بسیار گوی
در مردم و مردمی نباشد از چشم مردمی در آن بجز در آن

بار نمودن شهریار می بهرام پور سردار

پس از پدر پادشاه شد بسیار دانش دوست بود درخت ناخن پنجمای چهار پامان توانا روزگار پادشاه
سال سه ماه بود پویند که از کبر بهرام نام که شد بود چنانچه خود نمود و چهار برادر و گفت از پنجاه است
سوی یک چنان بهر سالین است که از مرز بنیاد خود تا فردا بکار آید چون خود آید باز بنیادین اندیشه می بکبر
جای دیدن باشد از دوست اعتماد هزار شده از پادشاه کمر است از بنده شدن یک به کبر فرمایه
بهرام پویند بهرام پس از پدر پادشاه شد بهر نیامی به اندیشه سر راه بتافت زیر دستان بر او شورید نمود
موبدان اندیش نمود بهرام چنان بست که بر این نیامان فرماندهی نماید پس مهر و داد را پیش نهاد خود نمود
بیت سال پادشاهی کرد فرماید توانگر کسی است که او باشد دل از بار و بند خواسته پیوسته از او فرماید
کسی را که از دوزان خواب فرونی بخشد بکار نامی نیک او را زخمی کند بهرام پویند بهرام پس از پدر پادشاه
شاپور پامی تخت ساخت در نامی مهر و داد بر روی جهانیان بکشد و سیزده سال پادشاهی نمود از
سخنان دوست آنکه بر سود و فرونی این کیت دل بندد مانند مردی است که بر زنی دل بندد و بخواهد که فک
از شوی پیش اندوخته دارد و از چشم فرمان برداری داشته باشد چنین بن را که حق دل بستی بد و حق و نیک

کدارش پادشاهی نرسی پویند بهرام دوم

نرسی پویند بهرام دوم پویند از سپهر شدن روزگار شهریار می برادر جهانان شد بسیار شکار دوست
بود کشور ایران را چنانچه پیش نمود و هر بهر برادرانی سپهر مردمان هر چند شده را بر هیچ نیان کجاست در بفرما
فرمانده نمود و بر دس نوازی چندان کوشید که هر کردی از سپاهی دمیته و رو خردمندان بر تن
بر نزد کوری او و همدستان شدند بهر سال پادشاهی کرد از سخنان دوست و پیش بهر ارادند

است و کجواهی خوشتر از فرمانندی و دوست خردمند نیکوتر از نادان خویشاوند است فرموده خود و
گفته است نخستین آنکه به یک چهارمیان بار کشد دوم آنست به چهره مردمی اند و خسته نموده از سود نبرد

در گذارش شهریاری هر فرد

هر فرد پس از پدرش پیرا گردید بپایر کین بود ایرانیان آنرا کین توز نامیدند بایک بنه جوی و در خنده و داد و
بوی بیشتر و در کار شهربانی خود را بکار آباد ساختن دیر اند ما که در این پس از هشت سال فرماندهی بر بزرگ شهبان
سیخ را به رود گفت از شهبان اوست بی آنکه کم کسی است که گناه کند و شرمسار نباشد هنگام مردن بنحوا به
اش البس بود بزرگان را فرمود هر که جفت من پس از یاد پادشاهی او راست بزرگان فرموده او را کار بستند
افسر خردی بالای هر سخاوتش از بختند هر روز برای آن زن را نماز بردندی و پاس داشتند تا آنکه شاه
پور یکمستی آمد بزرگان بر این کین جشی بزرگ بر پا داشتند و بر از رانیان چرب بار خنجه سپاس نهادن
بداشتند و هم جهان داری را بگهواره شهر آوده آراوه بستند و هر باد و بگهواره اش نماز بردندی و پاس
داشتند و کارهای کشور و لشکر را دانیان که زانیند تا آنکه در شش سالگی شبی شاپور در مشکوی پادشاه
پسایجوی بسیاری شنید از مادرش مایه همه را باز پرسید پاسخ داد که مردم هنگام گذشتن از این راه
برای کین در وندکان تنگ میشوند از آن فریاد و هیاهوی مینمایند شهنشاه را ده زر روی فرهنگ دستور
کشور را فرمان داد تا پلی دیگر سازند که راه آید کین در وندکان یکی نباشد بزرگان ایران بروی امید دارند
فرموده او را کار بستند بر کار جهان بانی بزرگ نشست مرا بزرگ امیدان که بر پرستایش شدند

گذارش در شهریاری و جهان داری شهنشاه شاپور پور هر فرد

در شش سالگی بخت هفت سالگی بگاه کین شست تاج بر سر گذاشت داستان سرایان برانند
شیرخواهی او طایر بزرگ با گروهی انبوه بر ایران آمد به برخی از شهرها که نزدیک خاک تازیان بود زبان
رسانید خواهر پدشاه پور را که دختر نرسی باشد دستگیر کرده، بنحوا به خود نمود چینی که شاهراده جواکت

از اود اذین ده تاج و تخت طلسموت و همیشه در وفق ده پاک آیین مه آباد تو انست بر اسب نشین
لشکر پاکنده ایران را در پیشگاه شاهای خوانده چگونگی کتاسخی طایر تازی یکبار یکبار بر سران باز و در
سیاه دیده آینهک جنگ تازیان نمود مرز و بوم ایشان را ویران ساخت و انبوهی از تازیان را کشت
طایر را گرفته زیر و بر کرد و خرا و در که مالک نام داشت و از خواهریدرس بود و بخوبی چهره دستای اندام در کار
روشناس بود و خویش خود نمود هر گز دهنی از تازیان را بخان نشاند و بلب را ازین سی قیس و نبی هم را
عاج و کرمان فرستاد و سی ستم را بر سوی ماهو از و بصره و نرنگه ساخت و سر از تازیان را بر یک کشت و
ایشان را سوراخ نمود و از دست خرمای او بخت آیین روز تازیان او را شاپور و الاکتاف کو بنیدر بیان
همو یه سینا خوانند چندانکه دلخواه ایرانیاں بود از تازیان بیاد افرا کرد و راست بود ایشان را بکشت تا آنکه
پیره مردمای تازیان اندیشه ترا که از او تیسار اسمعیل بود ابراهیم بود بر یک خانه آباد که کشته
گویند میباشند و از فرگاه شاه پور و در تاجان تازیان سانه و در و او شده خواست تازیان را پذیرفته
بر شهر را گیسو خواهد داد و خواست خون تازیان و بشید ایشان نمودش و او را از رم و او را برای کرا
داشتن خانه پاک مه آباد را که تازیان در گشت تازیان را بکشت چند الکر سر و اسرست پاکش بود
بر جهانیاں در هر و دشمن را نمود و آغاز داد و بخش فرمود در این هم کام مانی یکم ازای ازین تازیان
و مردم بهوی خود بار خواند که من هم میرزایم و فرزند کلخ میباشم از و جهانیاں هم برخی از فرزندایکان بیکبار
پیمان او دل بسته ایمان دست این را شکسته پیش آن کار نه در شده سخنش این بود که
فرشتگان زردان من و تانیند و مردم پرستش بدو یاید با زمان نیکی نمایند تا اینکه این محرمه برافند و
گاه شوند و فرشته گردند و تن بهر جانور را نیکو دانستی و گفتی آزاد کردن روان را از مایه آتش
بر این خوش بود زردان است گویند از مردم ری بود پس شده و نجایه بیکم ازای سر آمد و کار کردید نامه
بچهره های کونه کون آرایش داد و گفت مانند فرشتگان آسمان است نامش را از رنگ نهاد و

در روزگار شاه پور بایران آمد بسیار مردم را فریب داده بآیین خود در آوردش بسیار ایران را کرد
 و او آگاهی یافت و او را از پیش خود خواند و گروهی از موبدان را بخواست تابا و کوهکمو کنند و آن شهریار
 از پیروان آذر ساسان دویم بود بر بزمی خودی مانی را در میان انجمن شرمسار نمود و از پانچ شهریار
 ایران باز ماند و در کار خود سرگردان گردید سپس شهریار و او را به میگاه راند مردم چنان دانستند که
 که شاه فرمان گشتن او را داده است بکلی و کلوخ و چوب و مشت و دراکتند پیروانش را در هر
 جای کستی پرکنده ساختند و برخی از آیین پرومان او در میان مردم ایران به پنهانی زبیه می‌کنند
 میکردند و مردم ایران از این آیین می‌گریستند پس از آن سودکی از کار تاربان بداندیش مانی تبا کیش بودند
 شماران را خواست که سرانجام شهریاری او نکنند و نمایان بفرموده شاهنشاهی کستی پناه کرد و شش هزار
 پاک و روشنان تابناک را در دست گیرستند و چنین پانچ آراستند که در این روزها آخر قهر و شهادت بلند
 چندی آینهک شیب را دارد و باید اندی سرافراز شاه را تبا می‌روی و بد شهنشاه اندیشه کند گردید بران شد
 و هیچگاه بکار پادشاهی نپرد و بچانه بازار کارمان چرمه روم کند و آخر زووم را تماشا نماید چندان را کاروانان را
 گفت چه سوداگری کنند با سنگهای کرمانی و دیباهای کرمان از شش و هر گونه خواسته که بازار کاران را بکا
 است سازیده بروم شدند چون پهای تخت پادشاه روم درآمد پیشکش بیار قیصر را فرستاد پس
 باز یافت فرستاده شاه روم که بایران آمده بود و شاهنشاه روم را آگاهی داد و قیصر فرماندا
 پوز را گرفت و پست کشید به کینگی سپرد که او را در اندرون پرستار کند و خود بالتکری کرمان بایران
 آمد بیشتر شهرهای ایران را که نزدیک جنگ روم بود گرفت و ایران ساخت شاه پور که پهای خود و رفقا
 و خواست کرد کار کردید اسکار او بود و در اید دل بخشش پروردگار بست کینک هر روز مانی خنک در امید
 و هر روز می‌رسید کستی که بدینگونه شاه روم ترادر بنده نموده شاه پور که درش خود را پنهان میداشت
 تا آنکه از بزرگ بروی به خود کینک زابرا و هربان ساخت از راه دلسوز می‌باید شاه ایران بکانش از

از آدمی اورا نمود شهنشاه چونکه اورا هر روز خود دید پرده از روی کار برداشت راز خود را بدو گفت و او را به
 باغی ایران شهر را مرده و او گفت روزی از برای من شیر بیا و در هر دوشیر گرم شده مینداز تا آنکه گرم
 خشک شده نرم کردد کنیزک فرموده شاه پور را کار بست تا آنکه پوست را از تن شایه برون آورد و شهنشاه
 را بشب روی پرورش داد تا آنکه توانا شد و اسب رونده جهان پوی را برگزید تا روزیکه در میان ایران
 خود دیده حسن نموده بودند بهامون شده شهنشاه را آگاهی داد و گوهرهای گران بهای بسیار برداشت با همه
 ایران دفعه بیست و دوم ایران آمدند و بکنک شاه پور رسانیدند بزرگان کشور را از هر سوی آگاهی داد
 و لشکر را گنده را گرد آورده و بکنک روم میان نمود سپاهیان آن گروه را از کشور بیرون ساخت و با
 از ایشان را دستگیر کرده بفرستادند پس از دینا و کشور ایران بالشکری افرون اچند چون بروم شد فرود
 بوم آنجا را پامال اسم ستون بود باقیصر را غارت و نهاد پس از یکروز در اسب پامال بودی قیصر که فرستاده لشکر
 رومی شکست خورده در آنجا رسیده شهنشاه بزرگ بر مردمان بخشود و کوچ خواسته قیصر را سراسر با خود بایران فرستاد
 باجی کران در آنجا که داشت یکی از تناسلم را فرماده نمود بایران بازگشت قیصر را با خود بایران آورد عاشر
 دوشش نهاد و پیش اسب خود شنباده میراند پس از یکسال که روی اردانشوران روم با پیشکشهای
 بدو شاهنشاه ایران آمدند و پیش کردار قیصر را خواسته و خواستار بخشش شهنشاه را میبند که از
 گناه قیصر که زد و پادشاه ایران از روی دیش بر قیصر بخشود و بر رویانش باز فرماد کرد و اندر فرود آمدن فرمود
 که زین پس ازین گونه که تا منی تمام قیصرین بوس گردید بار و میان افشوران بوی روم شد از آنجا بفرستاد
 بسیار از هر گونه خیرهای گرانمایه با سپردند که همان چاه فرستاد شاه پور پیشکش بسیار روم را پذیرفت
 پور را نو از پیش نمود روم فرستاد بدین را بدینا و نهاد و پامی تحت خود کرد و روزگار پادشاهش به عادت و
 سال بود از سخنان او سستی شرم تر از همه پس آنست که از کرده نموده شرم ساینده فرماید هر
 که دوباره گمان هر چه گوید در باره او نیز همان گویند فرماید سخنها بر گوشت جرم مندر باران نمیبارد

کروبی از سران لبوی خراسان شدند بدان آب روشن تن خود را شست و در نزد او پویش
کنایان گذشته خود را درخواست نمود چندی روز در اینجا ماند و هر دو گنار آن آب پاک یزدان را ستایش آغاز
نمود تا آنکه گوشت پخته شد گوشتی را که سبب از آن آب برآمد روی یزد کرد و هر سبزه چندی خواستند
اسب را بگیرند نشسته تا آنکه یزد کرد آگاهی یافت خود اند سبب رام کردید و او را گرفت و زین نمود اسب را خوا
سوار شود دوست خود را بر سینه کشید و باز بر دوش نهاد و گفت ای جوان که بدشت بگذری بخت شد
بنام خدا و بگرام دیور ^{تا دم بدو بسایه کار ماند و کسی سائل فرمانی نمی کرد} خداوند بخداوند زور

ارشم از تابش ششم در
شهریاری شهنشاه را دخی فرستاد بگرام پور یزد کرد و تازه شدن این بزرگ باد در روزگار
او و شهریاری پادشاهان بسیارانی

باز گران دانش برده خردمندان پاسبی کرده برانند بشت سال از روزگار یزد کرد و بزرگ کار بست و در میان
روز و روز فروز و دین که آباد گشتان راست اندیش را محیی جشی و نور و بزرگ است به بگرام روز بزرگ
پاک یزدان از محیی بانوان یزد کرد و کردار پوری کشید که دیو سامی بود از پشت پادشاهان بزرگان پلنگی بکر
کوهر خوش چهره با کوه آبخش تابنده سپهر و گردش فروزنده ماه مهر کی پیاده داشت و ندیده بود و نظای
گوید آسمان را تر از روی دوست در یکی سنگ در یکی کهرت از تر از روی اوجمان بزرگ که کهر سر
آور که سنگ پشت شاهان بهمن اثر دارد بچه یا سنگ یا کهر دارد کوهر و سنگ است بهت نام
نبت یزد کرد با بگرام چون در روز پور و بگرام آن فرزند پور بدین کیتی آمدید بهرامش نام نهاد و بگرام
سخن جم این نام خدای بزرگ است و نام تازه بگرام است که روزیم بهفته بدو روشن است نام روز
یستم از ماههای اقبایی نام فرشته است که پروردگار برشته نهی امروز روان و موبدان و فرزانگان
را در پیشگاه شاه می خواند مادر دست آخر که نمایه پسران گنار انجام روزگار و از شمار چهار جویند و انبیا
گرد شدند فرزانه سرورش نام و دلی که خفیه بهوشیار بود در کار و دشمنان پهری درست گشته

شهزاده نورادیر کار توانا و توانمند و دانا و بخت فرورنده تاج تخت دیدند هفت کشور را در زیر فرمان او
 یافتند با خود اندیشیدند این پسر هرگاه بخوی و دشمن پدر بار آید بر مردم کیستی گاتنگ آید همان بهتر از راه چاره
 او را زید رود و زانرا دم شاید انقباشن زیدان از راه پدر سر بجا بد و بر این بزرگوارن شش کجرا آید با آنکه جهان ججانیان
 زین پس آرامش و آسایش فراز آید پس از رفتی اندیشیدند که در گفتند و غمخندان سپهری را با این نواره
 بهر محلی سینم سران کیستی او را زبردست خواهد شد در هفت کشور فرمانده میشود اگر شهر را جهان او را بکار آگاه
 بسیارند که گویند از کشور و روشن با آنکه نوکارش کنند جهان را در کیش و بهر کی مانند میانان بزرگوارش خوا
 شد زید که در رسیدن این سخن مردم پر میانان را از هر سوی کشور خواست در کار بگرام سکانش نمود و سر
 ایام به جهان این مندر تازی سپرد که در آن روز کار فرمانده ناما و در آن روز بوم تازیان بود بزرگ تازیان
 فرمانش را پذیرفت که انما بگرام را با خود بهما و زان برود و چهار زن را از تازیان برای دایه کی شهزاده
 که زید چهار سال شیر پاکش دادند سپس از شیر گرفتند شهزاده روز بروز توانا میشد تا آنکه بهفت سالگی رسید
 روزی از بسیاری دانش که هرشت که بر پاکش بود به جهان فرمود و چند دانا از ایران بخواد که مراد را روشن
 و کیش و کشت گیاهان با موزند نعمان تازی بر پاکی دیاری بهرام آفرین فرستاد و در دم نامه میریزد و کوشک
 چگونگی گفتار بهرام را با خود شاه ایران بسیار خورند که بهشت کاروان با و نامی بزرگوار بهما و زان فرستاد
 تا یکی در دیر می و دیگری از کار شاهنشین و دیگری این جنگ بهرام را با موزند از درستی هوش چندی
 نمکدشت که امور کاری فرم بیکمان هرگونه بزرگوار شاهان را بکار راست سر اسر میا محت و خیری از این فرم
 و زرم نشستن و خواستن بجای نمکدشت نعمان مندر شهزاده را در هر کار دیر و توانا دیدم اینست که
 او بزرگ شنبه برای جای را مشبج بهرام بنهار یونانی را که در بنیاد نمودن کاخهای بلند برآمد روزگار بودا
 مردم بخواست و فرمود و چند کاخ از برای نشستن شهزاده برپای نماید یکی در سکاگاه بساخت که نامید
 شنبه و نگاه که تازیان خورش کویند دیگر سکاخ بلند بزرگ تبهم بود که استواری و خونی کسی از جهان

کردان بدانگونه نیرای دران روز کار ننیده بودند و کوبند روزی سه رنگ بچشم می آمد بامان نیکو نمون
سفید فرو و آفتاب زرد می گشت نعمان آن استاد بخش فراوان نمود شما گرفت اگر میداد بچشم که بد
پایه نر بخش و دیش میوم کاخی بر پای منموم که روزی بهفت نیک بر می آمد بهر سوی که خورشید رفتار نمود
او نیز و باقی بخش میگرد نعمان از ترس آنکه مباد این استاد فرزند برای دیگری بچشم بر می یاراید از
بام کاخ بریزش انداخت بهر روی آنچه مایه را میس بود برای بهرام فراموش آورد و دین هنگام بزرگ
دست و شمعان باین عید میبرد و بر سر تازی شاهزاده را به پسر خود مندر واکد اگر کردند نیز پنج
فرمانکداری و پروردگاری بود و دانش آموزی بهرام پرداخت بست و دو سال بهرام در سزمین تازیان بزرگ
و آتش و شکار کردن گذرانید تا آنکه نزد کرد و زکارش سپری شد ایرانیان چنان اندیشیدند مباد انجمنی بام
هم مانند پیشین باشد بر مردی کسری نام از یکان را دکان در پاس پرستش کرد و او را بپادشاهی کردند
بهرام ازین کار گهی بافت بر خود را شش را منور او را ندید مندر را فرمود کار بدین شکری را اسنان توان گرفت
دخورد و توان شمر و لشکری از تازیان و دشت نیر و دران سامان بدین که باید به ایران میوم مندر فرموده
شاهزاده را میان بخت سپاهی فراوان از تازیان بسیج دید روی بکشور ایران نهادند و در چنانی دند
بسوی بزرگان بارسکسین کرد بداند پیام نمود که شاه بهرام شیری است خون آشام کسی را نبرد
با و ستیزه نماید هرگاه بپادشاهی او همداستان شود چنانی نبرد کرد و راهزین خوش دار و می بخش و مهر
مرهم خواهد که داشت بزرگان ایران بهرام را پیش باز کرده بیکاه دوزخ و دشتانیند و بران شده تاج کیان در
میان دو شیر کرس که اندرند کسری بهرام هر که تاج را بردارند و بر سر کنند بدین گفتگو پادشاهی او را نهر
داراست بتمام که یکی از بزرگان پارس بود و شیر درنده با و بهیم فتاهی در پهنه آورد بهرام کسری فرمود که
پای پیش گذار و افسر را بردار و پاسخ داد اکنون پادشاهی مراست تو شهریار خواهانی شاهزاده آزاد
بی هراس روی بشیر آورد هر دو را ز پای در آورد و بهیم را بر سر گذاشت سر کشان و بزرگان پارس

پیاوشاهی بگرام راست بودند و بفرمانش کردن نهادند و نخستین کسی که بهرام را نماز بزرگسری بود و انبیا
 نویسان چنین دانموده اند که در پیر و زمرش از آرد ما تاج و کلاه شاهی را شنیدند و افسر خود را پیش داد و چنگ
 بنهشت بگرام کور برد و آفرین کرد بهرام و همور پرستش گرفت و فریفته را بهماند بیدارینده را خدا
 و پیر و زمری و برتری خداوند افرونی و کمتری از آن پس چنین گفت کین تاج و تخت از او یا فهم کافرید است
 بخت پشروهندگان گذارش شنیدند و انبیا چنین گفته اند که در آغاز پادشاهی شهنشاه بگرام تا چهار روز بزرگ
 را انجم نموده و فرزانگان را بارادار و فرزندان پاک و بزرگی سر دستان و امنا سفیدان آغاز نگردن نمود و بر
 بزرگی و توانائی ایند پرستش گرفت و در بزم و بزرگ را که جوانی نام داشت فرمود تا بفرمودی تا
 نویسد بزرگان و فرمان دمان را از پادشاهی خود آگاه بختد و مردم را بختش داد و شهنشاه از او چهار بختی
 فراخ دل کشاد دست امید و ارسان و چند روز تیر بدین کار پرداخت سپس در پیشگاه شاهی هر کوزه مردم را با
 داده و خود بر این شهریاران باستان برافرا تا بشمار شد که هزار و هشتاد و نه تن را هر کوزه آهنا بختی خود ایستادند
 و بر فردانش و فرغ و کیایش او فریاد نمودند و شهریار بزرگ هوش چندمی بدیهامی نبرد کرد و بر زبان آورد و پوز
 بسیار از ایشان بخواست هندی فرمود هر کس هزار فرمان من نتابد و بر آیین داد باشد چند در روز کار بفرمای
 من را من و بخشش میدد که یکبار به دیهیمای نرد کرد و را فراموش نماید چند روز تیر بزرگ و کوچک را در پیشگاه خواند
 و بدینگونه به بزرگی خود امید و ارشان نمود و سپس که و مشکبوی شاهی را فرمود و از هر لایش پاک نمود و آنچه مایه
 و جنس بهت فراهم ساختند و خنجر بزرگ برپای داشتند و چند روز با یکان تازی و پارسی بکار را من
 پرداختند از آن پس بخت شد که یوان کجور را فرمود و شمار که چهار نمود و مندر و سپاهیان را در خورد ایشان
 از هر کوزه خواسته بخش بزرگ فرمود و ده و نه سوزمین تازیانش نمود و از زانیان دینی با یکان ایران را از
 انجمنهای کس خواندند و در حراج یکساله ایران برکشند و روز و کی و در پیشگاه و چشمش و یکساله سپاهیان را
 کج خانه نیاکان موجب داد فرمود و تا نیمه و بکار پرستاری پرداختند سپس بکار را من و اسبانش کشید

کشتا و روز و همیشه در رانیز فرماندا نینمزد روز را بکار کرد و آوردن توشه و خرم آوردن روزی و خواسته کنند
 و بیشتر شبان و روز را از روی رامش و سور خدای کجها را پرستش نمایند خود نیز با پنجاه تن از بزرگان
 پرمایه فراخ نموده در کوه و دشت بهمانجا و کشت روز و شب را گذرانند و بی با ساز و برک شور و سوراخها و
 چندان در در کار شهرباری و برای خوشنودی مردم کیستی و در نامی آسایش فراز فرمود و کار ساز و
 رامشگران را بالا گرفت و پنج ستم از جهان برگذ و کجهای بزرگ را در ایران پراگند دام داران و در
 ویشان را پنج خنجه که جهان را سر اسر و اسکار و هخان دوستدار و جان سپار شهریار بزرگ شدند و در
 آتشکده مای پاک میربدان و موبدان درگاه پرستش کردند و میسراج از کجانشان نیز و چنان می نمود
 که روز بروز در فرود کجایش شهنشاه بگرام فراز آید و همواره بخش و شش و شان پهری فروزان فرش انبار کرد و
 و همواره بر خود از بخت بلند و اختر فرهمند خود باشد گویند سوتاسب که روشناس بیم آذر ساسان است
 و از فرزندان بزرگ و خردمندان سرک آبادی است و کرامی پره و پورا و آذر ساسان و دیم است و پاره
 کار کوه نشین بود و کبر پرستاری و ادب بر آیین فرهمندان پیشین نسبت داشت بگرام و او را دریافت از میسراج
 درخواست که دستور بزرگ کرد و تا از نیروی دانش و می کشی فروغ منیرزدان پسند که بر نهاد بزرگ آبادی
 نهاد است تازه و آباد شود با توانائی دست آلودگیهای آیین بانوی و دیگران را در میان مردمان با کینه
 و پاری کو هر پیشک بزرگ داد و کردید و خواهش را پذیرفت با صطحا آمد و انایان را از هر سوی ایران
 بخواست ایشانرا از امیر و پیشین همه آباد را راهنمایی فرمود و آتشکده و پیکر کاههای خنجران را که در هر
 جای جهان بود و ایشانرا انگار نمود و بر توپان را از آتش میسراجی رنج بردن بگوهر بر سنگ رسانید و
 را از روی فروغ خردی به اغارگاه راهبر شد چهای و ساتیر و زند را کیش از روزگار خیر و در میان مردم
 جهانیان بپایه رفو و راز بود و در ده هراس جهان یکدیگر میسر و دندان میسار اسکار جهانیا را سر اسرار
 ارشهای چمان فرزندک بهر بد سار را که بزرگ برای کار جهان داری از پرهیززدان که خوش تخت باشد با

جسته بود و شهنشاه بگرام را دانمود تا آنکه چنانچه باید در بهادی و پاره بر بست و دینا و جهاندار
 برابر این می آید که اردو کل بود نیز بنده را است شد خود شهنشاه بگرام از دست بی هوش و
 فرستاد بی امور کار مانند آذر ساسان بران بود که در هر کار پیر و جمشید و بهوشنک باشد و آرایش
 و او بر این می آید و جهان را آباد و در پس از آن که از سازگاری بخت بلند و آخر فرزند تمیبار آذر
 ساسان و دستور کشور شد و آن شهنشاه را یاد و مظهر را بهر کردید هر گونه جانور را از جمنه داشت خراج
 مردم شهری و بیابانی بر انداخت و در هر شهر دکه های دیوانی را چو کا هاستوران چهار پاییان لنگ
 کو مردم نمود و کار گمان را فرمود و هر که راستوران و چهار پاییان لنگ پیرو چنانچه در جوانی از سرش
 بکار که از آن بفرستند و بدینا قانع شده بود اینگونه جانور را در استان تابان از گاه وجود و گیاه
 پرستاری کنند و در زمینها باشد آسوده بگذرانند پرستش گاهای بلند بفرموده آذر ساسان و در
 جای کشور بر این باو شامان آبادی و پیشه های برافراخت و خود نیز هر روز بر افرا تا بسیار شدی روی و کینه
 هر آخری بود و در استگاه و یکا که آن فرد غمناک سپهری از درانما بر دی در خورد آن کینه روان بنده
 احترام آفرین فرستادی اگر بخواهم این بزدان پرستی مردم نوزی این شهر یا بنده بزرگ را بر سر
 بنویسم نامه دیگر ماید که بر شش شش مجرب بود و کینه اگر روزی بد و با خوشی میوزید یا پایکی بچشمه نوز
 بر جهان شش تازه و دوش بی انداره میفرمود و آنچه شبیه و ران و پرورد کاران را لویه شش و داد و مقرر داد
 جهان خود فری چنان بود و میبایست بگرام در کستی خشیان آشکار گردید و خوشی پیروی جهانیان
 را فرزند آرد کارهای شکست آن بچه را بهر پروردانشوان از هر سو اندازه کار گرفتند چکه مردم را برنج کردن
 از برای گرد آوردن خواسته نفرمودی میفرمود و هر که را هر چه بایست است از بخور بخور دهد در جای کشور فرماید
 را گفته بود هر کسی هر چه بخواهد به بند مردم آزاد و داد و خوش گذران را بسیار دوست داشتی و یکا که بلند
 دادی بهمانان را ندیده شاه کنی یافتند شب روز بران بودند سامان آسایش و راس راستوار سازند

و مایه خوش گذرانی را فراهم آوردند مردمان کوتاه بین فرومایه بدسکال آری پرست شست کو هر را
نزد او آبرو نبود و بر اینگونه که گها ختم آوردی افسانه بخشیدن خواسته بر امام را بلنبک آب
کش و سپردن مایه بارار کانی را بشاکر و کش آشکارا زان است که من باز عايم ازينگونه کار با بيا فر
نا سپاس مردم را که دوستار در هم و ديار بودند از جاه انداختی آزادگان و را در مردان را بلنبک مایه
ای آنکه سر راستانی و داد بخش داستان ارمین و ان عین و سپهران سپهر جهانمان با بنگر
به بین مردم را چگونه روزگار فرار آمده است که از برتری لختی فرومایه و نوامندیکبار راه ارادگان ازین
رفته است کردی نوشته از بهی سچیده آمده اند خردی که مایه امیرکان است پیشرو خود نموده اند
در این میان راست گفتاری و درست کرداری بخش داد و هر و هرم و فرورده های ستوده و
را در مردان از فرمان آنکه که گفتند و بریکانه است زبان کسان از پی سود خویش بچیند وین انداز
پیش ربانیه چیز این از این و تفرین ندانند با تفرین چنین نه دانش نه کو هر نه نام بگوشت
هر گونه سازند دام بر بختی دیگری بر خورد بداد و بخشش کسی نکرد کونیند شهنشا بهرام در آباد جایی که
از هر کوین خیر راسته بود فرو داد مردم انجام سپاهیان را اگر اعیان داشته شهر یا ریه بسیار دلتنگ شد
روز به را که کی از دستوران بود خواست فرمود مایه هر مرد بخشش میخواست این است که
بر این از ارادگان باشند با اینهمه از فرومایگی دست بکشیدند اینها را از راه اندیشه دست یابدی پادشاه
داد و روز به شهر یار را نماز برد و میان آبادی شد بر خورد و بزرگ وزن و مردانچینین و انمود که فرموده شاه
آن است که همه شما بزرگ باشید کسی فرمان کسی را نبرد ازین فرمان روز بزرگ جوانان بر پیران دست
یا قند و بخون ریزی دشمن هم و پر اکنده شدن پرداختند یکباره آن سرزمین و بران شد سالن بکر
شاه بدانجا آمدان مرزا با و را ویران دید بر آنها بچشود و روز به را بفرمود اکنون بکار آبادی بگوشت کن روز
پیش پیری از مردانجا شد کونیند اینها را با رجست آن پیر زبان بنفرین دستور شاه کشود و روز به گفت

از برای آن کردند پس مردم این مزد راه آزادگان پیش کردند و بر هر کوه همان پیش آمدند تا آنکه خدا
دشمنه فرمهند از شما خوشنودند اکنون که بدینکواست تو بدین جایگاه نزدیکی و هر چه مایه ابادیست بخو
تا شتر یا ترانجی شیر شده هر چه شود آبدی بود بخو است مردم پرکنند آن قوم را بخواند چنانچه بود ابادان
زان پس این آزادگان را نیکوید است بفرستی از بیاری را متش و اسایش ایرانیان فرموده شد و هر یک
جوی بهرام در هر کشور فرمود و گفتگوی افتاد که لشکر پان ایران آسوده و تن پرورشند و بادشاهان بیکانه خوا
گرفت ایران نمودند بیشتر از همه خاقان فرمانده توران بالشکر گران چون کشت بدج را گرفت این گیل
را نیکویدان بهرام شاه و نمودند شهنشای بزرگ دل ماسخ داد هر چه خواست از دست چنان خواستند
نانشا و از کشتی خاقان نباید شتر بر گران و در اندیش تا خود سگالت کرد و بادشاه را از بیاری سوختند
و مغربش یارش کور شده و قشون تیر سر اسیر کردند و تن آساید باشند همان بهر در پنهانی با خاقان بجاییم و
او ریهها بچشم شاید زن و فرزندان مان و بنده تورانیان شوند از اندیشه بزرگان شهریارا کاهی یافت بهر سوی گشت
نامه مانگاشت و چنین لشکر داشت که میداست از کار خاقان انگی داریه هر که خوانان بادشاهی تن سید
لشکران در رمی کرد و گوید که اینک جنگ خاقان و ارم این نامه چون بکار گذاران بهر شهر رسید آنگاه
و دهرقان و میشه و در لشکران با ساز جنگ بیکاره از هر سوی بهر خواهی شاهنشاه بهرام با فرنگ در کار
فرایم شدند آغاز جان بسیاری اینک جنگ نمودند شهر پارس پاس پرورد و کار بد است و بیمار
دبستی مردم ایران آفرین خرس تا در رمی برادر که تر خود را جای نشین خود نمود و صد هزار سوار و کوا
کر و بر کرد با چندین از بزرگان کار دیده او را سپهر که در پارس آماده جنگ باشند را در برین فرمانده میرو
فرمود که در انما مان او نیز شیار نشیند و فرمانده رمی و کیلان را گفت که از کار خاقان آگاه باشند و
دوازده هزار سوار را نموده را خود بر کرد و در انجمن فرمود که من این گروه به پرستش از کشتن مردم
از انجا اینک جنگ خاقان خواستیم کرد و رمی به پاس شد و هر یک از بزرگان بجای نشست خود

رقتند کران جهان نبرسی گفتند این لشکر کم بگرام چگونه می تواند با خاقان برابری کند این که
 روی جنگ بسوی خراسان است و او با دزدان و کمان چرافته است این چنین استیغبار بهانه گیر خود نمود
 و ما را بچنگ سپاهیان توران انداخت هر چند نسی ایشان پسند اندرزداد سودمند نیفتاد و بگرام
 از نزد خود نامه با خاقان نوشتند و زینهار از وی خواستند و بفرستادن باج کران کردن نهادند
 چون نامه با خاقان رسید بسیار شدای نمود پاسخ داد من در هر چند دی درنگ خواهم کرد تا آنکه باج
 ای را برار وانه دارید و در زینهار با شیدار از منوشتن شاه میدانخت خردمند با درک شست چند روز
 یک پستیاری وادار بست از دران پاک سیمراخ سروری خواست با دلی بزرگ امید ترک کار
 لشکر کشید راه خوارزم بسوی مرو شست سی فرسنگ مانده بارودی خاقان شصت تن از بزرگان لشکر
 کرین نمود بایلغار بسوی لشکر خاقان با حق آورد سپاهیان را گفت شما هم از پی من چنان پیاید
 که پس از این چون با لشکرگاه با شست پس است با حق شست صد تن تیر با داسب را ندید بکاره آورد
 بر آوردند که آخر بگرام خرد باد سپاهیان چون جواب الوده بسم افتادند و مردان ایران دست
 خون بخن باختند بگرام شیر شکار بر سر آورده خاقان شست چند تن از پسران جافان از برای در آوردن
 رازنده گرفت و بر پالهنک سخت بست با داد که خورشیکیتی فرد را زحاد را سگار کردید سپاهیان
 ایران نیز رسیدند باز مانده لشکر توران افتادند چون جمعی خون از پشته مامیون روان ساختند بگرام
 سرکان زینهار خواستند بگرام را بختند هربان بر باز ماندگان ایشان بختند و حستین بار فرمود و قرقخانه
 خاقان را سراسر سوختند هر کس سپاهیان هر چه خواسته بدست آوردند بخود آنها و اگر در دند خاقان
 را با کجی اود هر گونه ساز و برگ پادشاهی اود بسیاری از چینیان که کفر قار شده بودند بخواران سپرد با
 نامه فروری بسوی رسی پارس فرستاد و خود بانام داران ایران از آب همچون کشت تهوران
 شست بگرام شهری که سید بزرگان اینجا با لشکر شست بسیار سزاوار پذیره شدند و آغاز فرمان بردار

نمودند و نورش کسناخی خاقان را میخواستند و کردن بجای کران و بجای شهریار بزرگ شهره
 نامی را از نزد تور چین با پادشاه نمود و دختر خاقان را برنی خواست بجای کران توران گذاشت که
 هر ساله بایران فرستند و میل بسیار بلند از کج و خشت بنیاد نمود و قدش فرمود که زین پس ترکان خضر
 شهریار از آنجا نکرند پس با هر کوه خواست که دامایان از تنهایش نیارند و بدیه ایران آمد و در نوها
 بلج شد و در آن پرستش گاه پاک چند روز بماند و بعد از آن که پرستاران آتش تابناک بودند از زر و کوه و
 خواست که خوش داشت از آنجا با خود خورد و اطوس آمد این بر دیان پرستی بجای آورد و بیشتر بران فرور
 کشت زر و کوه بر افشانید پس با چند تن از دیگرگان ایران با ذکر شبت نیکو هر گاه میکران بهاینگه از
 کجهای خاقان بدست آمده بود و دیوارهای آتشکده را بدانه بیا راستند و چند روز بایز پرستی آتش
 سینه و آذکده اری پی پرداخت از آنجا بسوی اصطخر فرستاد بزرگانیکه در پهنای با خاقان ساخته بودند
 و نرسی را بران داشتند که در فراگاه شاهنشاه خواستند نمود که از کرده کنه ایمان بگذر و نرسی بر مهر موبدا
 بسوی شاه کیل کرد که بایرانیان چشم نیکو چون بر مهر موبدا بسوی شاه باریافت و سمر احوال
 ایرانیان را نموده شهریار بزرگ بخشیده بخندید و بر زر مهر آورد و فرمود که از کردار بخشش خدای پسر و کر خاقان
 دست یافتم و دختر او را سوزانیدم از آن کرده نگویند ایرانیان که شتم چون چند روز بماند و موبدا
 کیش را بچ داده اند و سزاوارست که فلان کج خاقان را بر روی نشان و بی نوایان کشور بخش کنی و دهان
 کشور را بساختن پلهای شکسته آبادان نمودن کار و انهرهای ویران شده و پرکنده بسازی تا از
 کارزار و دارا و فرزند بجره و مزدیانی بر مهر بزرگی و مهر شهریار شمار سپاس گذاری نمود و بمیانجی نامه گناه
 کاران و امر و آفرینش فرستاد و نرسی و بزرگان بسیار شد و شهریار را تا اصفهان بیدر کردند
 خدیو بزرگ هوش یکان یکا از آنکه بشکست نامه سرافراز نمود و بادی از او در اصطخر شد تا آخرین خانه ها
 پارس را سپاس داشت و در نیک چند روز نیش نزدان نمود و پرستاران آنجا را با از آنجا

بختیاری کران آئینه بخشید هفت سال با برکش و زرد کیدو بخشید هر نرسی را بروم فرستاد تا اسلامبول
 این سپه سالار بزرگ رفت با کران بروم که داشت که هر سال بایران آید پس از آن برای تماشای
 هندوستان بجا میسران با چند تن از وزیر و کان بدان فرودوم شد سر اسرآن سامان را تماشا نمود
 بر این منبندوان آگهی یافت که شش اردو و کراک ان شهریار در آن دیار و گرفتن دختر پادشاه انجا افسانه
 بر انهمن است ابو القاسم فرشته که کرد آورده که در آن راجه های که شته هندوستان است در نامه خود
 آورده که شهنشاه بهرام کور در روزگار باسید و راجه قنوج بجا میبارد ارکانان هندوستان که اینند تا از کور
 داین هندوان آگهی یابد در آن روزگار پیل بزرگ دیوانه شده بود هر روز بزرگ قنوج آمدی کوهی را
 پامال نمودی در آن روز که شهریار ایران بدارالراج آمده بود پیل خود را مردم را برهنه آورده بود دروازه مارا
 بسته شهنشاه بهرام با تن تها از کوشه بیرون آمد یکو تیر کار پیل را ساخت مردم قنوج از فرار با هم می گریخته
 بر بهرام آفرین فرستادند باسید و آگهی یافت بهرام را در پیشگاه خود خواند کی از رویگان راجه سال گذشته
 باج بایران آورده بود شهنشاه را خست ناما سید و آگهی داد راجه بزرگ آنخت شاهی زیر آید شهنشاه را
 بر افراخت نشاند و خود بر این بندکان در پیش تخت ایستاد و خنود سپنود را بر این دست بختیاری که
 داد شهریار بهرام چیده در قنوج بماند سپس بایران آمد باسید و راجه های دیگر مزمزمند در هر سرزمین که بود
 با باج کران و پیشکش فرادان سال آئینه بدرگاه همان پناه آمدند و از تیمسار شهریار ایران نواز شهادت داده بسر
 افرازی باز گشته شهنشاه دادخواه بلند دستگاه چون پادشاهان مغت کشور را فرمانبر خود دید یکبار هراج
 از مردم بر افکند سپاهیان را که خود چیر داد و از باز و سا و ما که از هر سو میفرستادند بنویان را بختید
 جهانیا را پر از داد کرده و بشادی و آزادی و داشت کومند اغا شستن برگاه کیان خنود را نشنیده بود
 شصت و سه سال زور کار پادشاهی است آن بهیاری با بوش و فرینک هر پست و یکسال از پادشاه
 خود را با شنی گذرانیدی که شتر نایه را ش و بر آید اسایش جهانیا بودی بهر بر با کجرتن و سورشاد کامی خست

و بهری را بر بست دهناد و بخشش و داد پرداخت و در کشور هرجا ویران بود آبادان ساخت و بهر
دیگر را خراج از کشور بیداخت و بیشتر از مردم دور می جستی و بهما مون و کوه شدی بستانش بزدان پاک
فروزان فران تابناک روشن روان خود را آراسته داشتی خنک مردی سنج پرتی کار و توره یک و دیگر یار
در هیست کمال سیم سپاهیان و از زانیان را از بازگشور بیکانه چرخشندی گویند و در و کار شهر یاری آن
کر خدیو بیکباره آیتن از بهمنی از میان رفت همانان یکیده دیگر یان خدا شناس بودند بزدان تیر برایشان
در مای بخشش با نمودی و آتشه سرافراز را در دوز با مردم هر جان ساختی هرگاه خواسته شهر یاری برای بھی
شدن کج خانه مادیر رسیدن با و ماری کجی آورد کجی از شاهستان پیش کنجیان نموده بودند اسکار
شدی چنانچه و بهر سیم از و در کار شهر یاری وی روزی شهر مار نیک تخت تیب بخش تاج و تخت بهما مون
کشا و در مردی اورا پیداشدن کج آگاهی داد شهر یار خردمند با چندن از و تیره کان بدان جا نشدند پس از یک
خانه بزرگی در زیر زمین آشکار گردید و دوازده پیکر کا و بیش از زر ساخته بودند در شکم آنها کوه های شاهوار است
و آخور مادر بر اینها ساخته آگنده از سنگهای بهرامی و مانند رنگین تیر چو آه و غم و رنگ و پرنده کان نیم
وز ساخته با و دونهای پر از کوه هر یک باندازه خراج کشوری از ریش داشت و بر سنگی نام شهنشاه با این و د
جمشید را آگنده اند شهنشاه بهرام موبد پرتی کار را فرمود که آن بزرگ کج را بفرده روان پاک جمشید بیوایان و دام
داران و از زانیان که بخش نماینده بهوشیا مردی که دانش و دانش سر آمد و در کار بود و نوایی در سارا تا زهاد که در
بلکج کا و شد منوچهری گوید و قهر که چه کا و خوش بزند و تگاد و ساعنی کج کا و ساعنی کج کا و کج با کجی است
که در و در کار خسرو پوز بیدست آمدن میگویم زمانی یاخته و کبک و سار شد ظاهر نوای خار کن و کج کا و بهار
کجی نیز بختی کوری پیدا شد و در سارا و دیانی ناواری بود شهنشاه از و مارا کج کج را بده و ریش
و بی چران بخشد و انایان پس نفر خنده کا و کور که رستمون کج گردیده بود شاهرار بهرام کور خواندند و بهر سال
چند بار بر آیتن شهر یاران بزرگ باستان وادشکار کردی و بخت شیران و سیار تنه باران رفی تخت با شیار کار

تند باران نمودی سپس پای سپاهیان نجو نمودی آنکاه لاشه آنها را گردنوده موبدی کو یا بر
 فرار شدی و میکفتی نزد باران که در نزد کاران کوه خود آغا زنجش از شحیر مار باد و دوشش نمیکند پس
 شکارگاه چند روز نمودی سپاهیان را خیز فراوان بخشید کوهیند روزی در میان میکندشت کوهی
 از مامون نشینان دید که بی سازه آواز میکساری میکنند با خواست از آنها نمود که در روز شحیر ماری من
 چرا باید بیکونه راش نمایند گفتند افس در روز کارش نشاء خشنه کار سوز جوش بالا گرفته بمکسی از
 رامشکران نمی بکرو شحیر مار بسا دشاه هندوستان نوشت دوازده هزار خانواری خنکار از لور و ما و راء لهر
 بایران کوچانید در میان مردم مامون نشین بخش نمودند لولیان از آن گروه هستند و شصت سال که از
 شهریاری او گذشت بر روی نیک برزگان را اجس نمود پور خود کرد در ابرکت شاهی نشاند پرستیدند
 اندش را می بیند اخت تاج ویرداخت بجای چمن بود با بود این تیره روز تو دل را با فرونی مسور بی آیار
 و مردمی بایدت فرونی چه جوئی چه بکرایدت دریا چنان شاه و آل ادوی مبادا که گیری بیداد ادوی نیچاه
 خسرو خرم کیان که بستند تخت ایران میان نبودند مانده بگرام کور بداد و برزگی دفرهنگ و زور
 درارستم شاه خواندی وزیر که بکافی کوه آهن بریز چه در دهنه شد نامور شاه کرد تو کوهی که تخت است
 به برود نه بیند چون شاه خورشیده ماه نه ناهید و کیوان نه تخت نه گاه در بیخ آن جسی چهره و پر و برزنگ
 آن بلند اختر و دست گرز بدو و دراسته تخت تاج بر زوم و بر چین و بستد سا و باج پندمای ارجبند
 سخنه های بلند خرد پسند از آن شحیر مار بسا دشاه هندوستان او فرماید بخش مایه جاوید ماندن نام است
 خرد پیرایه و بزرگ کام داد شوند پایداری کشور است و دوشش بر آید جان سپاری و امید داری لشکر
 همو فرماید پادشاهی که با فرید کاینکه زیر دست اویند هر روز آفرید کا و از خوشنود شود و راستی نام مردم
 یکسان در میان آورد و خردمندان بر بزرگ امید کردند فرماید از چها چیزها پیر ناگزیر است پادشاه آزد
 خردمند وزن از بخت و اسب از تازیانه و شمیر از آب دادن و پاک نمودن بهدینان کوهیند

یکی از ستم‌کن که زنده جاوید است بگرام است که در سپهر شدن روزگار بزرگی تازیان خواهد آمد
 چهار بار آباد خواهد داشت چهره رخ از نامه نویسان تازی و پاری برانند که شهنشاه بهرام در انجام روز
 کار و پایان شهر یاری از دیده جهان شد بکجه چاهی شد و بر تخی از دنبال کوبی بغاری رفت دیگر کسی اورا ندید

راستی چهره را	که در شاه و شاهی یزد کرد و بگرام	یزدان دانا
---------------	----------------------------------	------------

اورا نیکو کار و سپاه دوست می‌گفتند پس از شهر یاری بزرگ پدر نامدار سترگ خود بگرام بر اورا نیک
 فرمان دهی نشست و بزرگان را بنحو دامید و از ساختن و چون دانا پدر بزرگوار چنانچه خاقانی گوید چهار
 خیز است خوش آمد دل خاقانی را که تو هم صاحب هوشی مده این چار و دست مال پاشیدن و پوشیدن
 اسرار گسان باده نوشیدن و بوسیدن معشوقه است در کیتی زندگانی کرد از پاشیدن گنج و
 بخشدن خواسته ترنج نبردی و هرگز اندیشه نکردی رسی بر اید بهر سپهسالار لشکر و بوم فرستاد و
 پیر باج گرفت پادشاهان هر کشور از خاور و باختر هر سال اورا پیشکش و سا و فرستادندی هیچ سال بداد
 نیکی کشور را آبادان داشت و بختش و مهر کیتی بیاراست و برادر پسر بود یکی پسر ز نام داشت و دیگر
 هر پسر که مهر بود اگر چه بمال کمتر بود بدانش خردا پسر دزد بزرگتر بود و سرانجام دانگن و انگن جهان را از هر گران
 بخاست و انجن بزرگان در کار پادشاهی هر فرد و فردا داشت و سخن بسیار گفت هر فرد را جای نشین خود نمود
 و تاج کیان اورا سپرد و جهان پیش را بدو دگفت این چنان از و بیاد کار ماند هر چیز که زانای سپه است
 بزرگتران رواداری نمی‌هر کسی کردی بیاد بسیار فرماید رشک از و دینوی است و را گاه و گاه و کینه را از او

تیمار خرد را	که در شاه و شاهی یزد کرد و بگرام	بر آورد و انبار آ
--------------	----------------------------------	-------------------

پس از پدید آمدن بگرام بزرگان ایران شهر یار شد برادرش میزد و از وی ختم ناک شد بزرگان رفت
 بنوشته از بدجری را باز نمود و لشکری ماروی خواست با ایران آمد با برادر جنگ آغاز و خوشنوا از میان
 پس از پیر دوزی برخی از شهرهای ترکستان را که بهرام کور بزرگ گرفته بود و انکه را کند خواست پذیرفت

بالشکر کران از ترکان ایران آمد برادر را گرفت سپس بر او مهر آورد و او را مراکدیس از کیمیا پادشاهی مهر
 شهر ماری سپرد و سپهر دخواست کدایش شهر ماری سپرد و پوریز کرد و پیش تخت برادر فرمان کدای کرد

چون بر هر دو برادر خود دست یافت داور از دست نمود سپاهیان ترکستان را خواسته تیار کنید و
 خوشنوار را بتوران فرستاد پس از کیمیا از روزگار شهر ماری بی خشکسالی فرزند آمد و چشمه بسیار و کوه بزرگ
 که بر رود بار میبارید و بی آب شده و بر کوه و ما بمون کیمیا فرویند تا بهفت سال بدینگونه خشکی روی و او شهر
 چاره که فرم می داد باز از ایرانیان بگریزند بیسویان را در میان نواهندان بخش نمایند و روزی دهند و عقیق
 هرگاه بشوم یکی از کمر سنگی مرده است مردم انجارا سر هر خواهم گشت گویند تا بهفت سال جزینک
 از کمر سنگی مرده دران روزگار خود شهر ماری همواره در بر و بستان بسته از زانیان را خوردنی میداد پس از
 اسوده شدن ازین کار بشهادت درگاه ایزد دست بر آوردی و سیم رخ بخش ایزد ان نمودی تا آنکه در سال
 ایزد و امثال سفید بر افیدگان چنان شایگان به بخشد سراسر سال نو هر مرد و فردین بر آید یکی ابرافین همه
 بر بیاید بر خاک خستک همی آمد از بوستان بوی مشک شده زالد در کل جمع و قبیح همی یافت از رخ
 قوس قزح پس از ان که مردم از تنگی بر آمدند که دهی از هیات که بایران آمدند اغار بخش از خوشنوار نمود
 چندان زمره نمودند که پادشاه ایران بالشکر کران اینک جنگ ترکان نمودند هر چند خوشنوار میمان حتی
 مای پر از اندر و پند سپرد و را خواست از جنگ باز دارد و میمان پادشاهان بزرگ را نشکند پذیرف نکردید و او نیز بجا
 کرد و لشکری میسازید و در میدان کاه کنده کنده و روی او را پوشیده و سراسر میسازد از چاه خود چون لشکر
 ایران میبرد شده بدترکان را که بر پیش گرفتند از جانی که کنده نبود و بیرون شدند سپاهیان ایران نه
 در کنده افتادند و شهر بایران سپرد و برادرش هر هر که سپهسالار بود با چند تن دیگر از کیان زادگان
 بکند افتادند و هلاک گردیدند خوشنوار چون چنین بدید برگشت باز آمد لشکر ماری را در میان
 قبا و پوریز را دستگیر کرد پای او را بست و خواسته اردوی ایران را بیغما نمود و کشور خود رفت

در ایران گذارش پیروز فاش آشکار گردید جامه پاچاک کردند و بر سر خاک ریختند و پلاش و پر سرور
 بر تخت شهریاری نشاندند و این پنج سال و دو ماه فرماندهی کرد کشور را آباد داشت موخرای پاریسی که پیشتر
 فرماندهی داشت را که پیروز آگاهی یافت پیدایش نامه بگذاشت اگر شهیار ایران دستوری دهد برانم خون
 خواهی پیروز شهنشاه و ایرانیان جنگ بیاورد اندر کنگر کمپلاس نیز درین کار همه استان شد قسطنطنیه
 نمود بابل فرستاد موخرای لشکر نیز در را کرد که بسوی ترکستان شد از آمو که شد از انصو خوش
 بالنگر کران آهنگ جنگ موخرای نمود لشکر و کشور چون برابر شدند کسی را که بخت اسب میداد
 تاخت موخرای بود و کردی از ترکان را بشمشیر از پامی در آورد و خوش و از خود را مرده و سوارای در میدان
 ندید راه کیش گرفت ایرانیان شمشیر با آتشند و از کشته شده با ساجد خوشنوار در جانی در یک
 کرده خود را بکس در رسانید همه جا موخرای و سپاهیان ایران دست ارگشتن بسن ترکمان باز شدند
 هر چند تورانیان زو خواست پیشتکش مینمودند و زیجا خواستند آن بخلوان می پذیرف خوبخت
 و شهر با بخون پیروز دران نمود و خوشنوار چاره خود را چنان دید که بسوی سپهسالار ایران نامه فرستاد و
 خواهد یکی از دامایان کرده خود را بر گزید نامه و خواسته بسیار و پیشکشها سزاوار شمار و اسبها کرد
 تمام بسوی موخرای روانه داشت و پورش کرد و از کشته شده خود را خواست و باز نمود آنچه پیروز
 پیش آمد تا خیره و سر نوشت و بود و کرد و نمین هر چه کردم که انشیر یاریدین کار پیروز و فرمان پادشاهان با خا
 مایه نثار و سودمندین غما و مانگه سرانجام کیتی را به رود گفت اکنون بر پهلوان ایران است که بر خوات
 ایزد بیکرد و بخان مراد پذیرد کشور تور بزرگ را میسر ازین پایمال اسم ستور نثار و وزیر پاد افرا ایزد
 اندیشه مند باشد و خول بیکمانان را نیز د آنچه را که از ایرانیان برده اند چند برابر جو هم داد و تحت تیاج
 و هر گونه خواست پیروز را و د بار پس میدهم شاهزاده ایران عباد را با موبد بزرگ از شیرازی پیو
 خواهم فرستاد چون فرستاده خوشنوار و موخرای آند با ترکان لشکر درین کار کنگاش نمود و فرجام

بدان شد نذرگان را زرنهارد بند و بندیان ایران را با هر گونه خواسته که میخواست رفته بود و هر سال با
 گران بایران فرستاده فرستاده از اردو سوخرای بارگشت کرد و گذارش را باز نمود و خوشنودین رفته بغداد و
 از پسر را با خواسته فراوان و باج یکساله نذرگان را برای سوخرای فرستاد و آن اسپهبد کرد و آن
 به فیروزی از آب چون گذشت بایران آمد و گروه بزرگان از گذارش سوخرای آگاهی یافتند و بفرستاده میسر
 دور و زده و زده را و پسر چه شده تا آنکه بدین آمد پلاش با انجوی از سران و موبدان بغداد و سوخرای را که
 شده چند روز بکار سوک و سو بود و نگاهی بر پیروز و کیان را و کان میسر بسته و گاهی به فیروزی سوخرای و
 بغداد شش ماه میریست و روزگار پادشاهی سر در پانزده سال بود و امیر که اکنون روشناس به اردبیل
 از بند و او که

که از شش ماهی عباد پور سرور

پس از برادر تاج شاهی بر سر نهاد و در مای مهر و داد بر روی جهانیان کشا و سوخرای را دوست کشور نمود و از برای بر
 و دهان و نهادن باج و دما و بهر سوی فرستاد و آن سپهدار بزرگ چنانچه باید و شایسته قش بلند خود بود
 آنچه را که بایستد آرایش این جهان داری را فرو کرد و از نمودن چند سال که بگذشت برخی از بدگویان که در هر روز نگار
 شهر یاران بسته شده بودند و فرموده آغاز نمودند که سوخرای پادشاه را بکسی نمی شمارد چند آنکه کج و گنده
 از زرد که هر گونه خواسته است فرمان او در کشور پذیرند و بزرگان و افشاران پادشاه را اینگونه فرما
 دی و در ایران نیست چندان از اینگونه سخنان گفتند تا آنکه عباد بران شد که سوخرای از برای داد و ولادت
 شاپور زاری که مرزبان بی و با سوخرای در میان خوب بود و خواست نامزد نمود که در پارس شود و یا سوخرای
 رابطه بدکار آورد و یا اینکه با او جنگ آغاز دشتا و پور با انجوی از سپاهیان کار دیده و بشیر از شد سوخرای
 ازین کار آگاهی یافت کار خود را که در باره عباد و خون خواهی سرود نموده بود یکایک بر شاه پور بر شمرد
 سرانجام از پانی سرشت پازری تزد پزای خود بند نهاد و پادشاه پور بدین آمد عباد چشم از کردار که بسته
 او را بنده ان فرستاد و سرانجام سوخرای را کشته و شاه پور را بدیافت خواسته و کجی او نامزد نمود و ازین

کارسرایان ایران و بزرگان شیروان بر آشفته شدند و بریدند و غنایان و ثروتمندان را دزدیدند
 زمین پس پور سپرد و برانست که از او مردوان ایران را از پامی در آورد و مردم کشور میکانند و نماید که اینان بزرگان
 و پاس نمک شهریاران را نمیدارند و در جانا مردم بدنام کردیم همان بهتر بیاسای داد بر این بزرگان
 عباد را گرفته بزرگ پور سوخرا می سپاریم و جانا سب پور که پسر نوزاد تحت نشایم یکدل و همداستیم هم سر
 ایران عباد را گرفته و بزرگ پور را سپردند جانا سب را بکاه نشای نشاندند و کردن بفرمان او نهادند و چندی
 در زندان بود و سرانجام در محراب عباد و ستم نه به چنانی بزرگان او را از زندان بیرون آورده و شتابگاه دو سه
 بسوی توران شدند به نیشابور رسیدند بخانه دهقانی از تر و دار و سپاده شدند آن را از مردان کار سپهر و کوشان
 مهر اکاسی داشت و دختر خود را بعباد داد و چند روز عباد و درانجا ماند که از تنگی برآید و از سنجو یکی آن کران نایه
 آسایش به دختر ارشاه بار و کرد پس از آن عباد و در هر توران شدند و از ایران توران بجهاد ایستادند و شهریار
 آنجا که می رسید دید بایران آمد چون نیشابور آمد پیر و پسرش کوه خفت خود و کوه کوکی بار و از او دور همان بودند
 زانیه پسرمانند هر دوستان از او بدین گیتی آمد عباد و از دیدار فرزند دل بسبب یار شد و شب خشنی شبانه
 بر پای نمود و ازین سنگام پیکر اندر این آمد و گذارش مردن جانا سب خواستن بزرگان عباد را بپادشاه
 عباد آن مرد را از پیدایی فرزند نور سیده و بخت بلند و اختر فرهمند او دانست این رو نوشتی روان نام نهاد
 که از شش آن روان نوشتن میباشد و درانجا زیست نموده روی بدین بشا بدستیار بزرگان جهان بان گردید
 سپاهیان تویران را گوش نموده دستور بارگشت داد و بداد و پیش و ارج داشت چاکران و الا
 منیر و اخگر پس از ده سال مردی فردک نام از نیشابور آمد خود را پیر و خورشوردانست و مردم را باین خودخوا
 و ناخه نام وی نهاد و میکشید این مردان مرا فرزند است و درانجا و نمود که از آغاز بی آغازی چهار
 که گزاف است یکی کهنه نیکی و روشنی و دیگری کردار بدی و تیرگی هر چه از عبادیان و پاره چون پسر
 و آشیجان و آفریدگان اینمخته مانند مردم پیر کله و جاندار بی ازار و کلهای بابوی و رنگ سنگهای

شهابوار است همه یزدان آفریده و آنچه نگویند است از پیوستن گان کرده اهریمن است بهشت یزدان
 است و فرخ و دو خیان را اهریمن است نیرو مانا و ناخوین که سر اسرار اهریمن است در جهان برای گرد آوردن
 خواسته قرن میباشد برست که برست که هر چه خواسته گرد آورده بر هم ر و دارد هرگاه زن خوب نیک چهر
 داشته باشد چندی هم کیش خود که او را جفت بد است بدکار یا بر این داد باشد از نیک و نه خیان در
 دینا و نکا شپتون دران روزگار ایران پناه مردم هر کشور بودی نوایان دبی خیران در ایران بسیار آمده
 بوده بر این مزدک شده و برخی نیز از ایرانیان را و کرده اند که دمی انبوه شده بخدا دهم برای ما و شبهه بیشتر گان
 است کیش که در هر روز گایا باشد پیر پادشاه کرده اند مزدک دستور زک شده کسی که از نیکان بخار فرمان
 را بر دوشیروان مادرش بود کار این یزدان پندرسخورد نوشیروان همواره بر خود می پیچید و از نیکار
 سخت دلخورد تا آنکه شبی در خواب تیسرا از ساسان چهارم که دران روزگار از مردم رکنار بود و در که بسیار پیش
 داد از میکرو رسید آن یاد کار دشواران نامدار نوشیروان را گفت اگر خواهی که از این نگویند مزدک واهی
 پدر را بگو هرگاه میخواهی که من باین مزدک در آیم برای آنکه کوشش در کیش که امیغان است و سوره تا موبدان
 را از هر سو بخوانیم و در پیشگاه تو بکنیم بنایم از هر گونه سخن با مزدک در میان آرند که موبدان را پاسخ او باز ماندند تا
 او بشویم و اگر او فروماند او را با پیروانش مرا بسیار اندیشه دار کرد و این یکا پیروز خواهی شد بخانی که نوشیروان را در
 آن میان بایست بود و اموصن فرمود شهادت از خواب تهنی شد بسیار شادمان گردید بدگاه خدا و پس از
 این بنام خدا و فرزند خود را گفت هر کس مزدک در نیانی نوشیروان چنانچه فرموده آدر ساسان بود از سوی خود
 پدر را پاسخ داد و خدا پسندید فرماند از هر جای کشور که نمایا پسر هر که را از دانیان بخواند و در پیش بارگاه خواند و
 نوشیروان نوندان چهره سوی ایران فرستاد بر کان موبدان که در شناس بودند بخواند و چندین نیز را
 آدر ساسان که در دانش برتر و این بر تو یان بر گردید و دوند بعد از آن آمدند نوشیروان فرگاه شاهی را پر از
 دانیان نمود و هر یک را بجای نشاند مزدک را برای گفتگو باز خواند و نیز با گردوی اهریمن و موبدان بدگاه آمدند و بر

و فراخت پیش پهلوی عباد بن شست از هر دانش که سخن رانند میرانجام هر دوک از پانچ بازماند پس
 پوشیروان فرموده نامی آرد ساسان را که گفته بود باز نمود و هر دوک را گفت اگر چنانچه خبر پنج برده را پانچ خبر
 را بر بخش کنیم داد است یا نه هر دوک پانچ داد است پس پوشیروان سرود کسی که زین را
 ساخت آب داد و تخم انداخت آن زمین هزاران کس است یا آنکه دیگر از سویی آید پنج نابرده زمین را بکند
 در خور باشد هر دوک پانچ داد است راست آنکه پنج زمین را برده و تخم زمین را انداخت است هر دوک را رسد تو
 بر آشت و در انجمن بزرگان و بوشمندان او را گفت ای بدبخت تبا کیش بد اندیش پس چگونه خواسته
 را بر دیگران که هیچ پنج خبره رو داد استی و پنج مردمان را بار و راز و پند یا نباشند بیکایه شش از یک کشت
 تو بکند لوده شود کسی پدر و مادر و خوارانش نماند و این تو نزدیک است این خسروی و دستوری و فرمان
 دهی و فرمان بری از جهان بر خیز چون روزگار مردم بران بودند پدر و خود را نشیند و پاس داشت براده و باگو
 فردا شش بود که در میان همین کچین این سختی پوشیروان بر عباد و سران داد و نهادنیش
 نمود مردم هر دوک که روی از پیرانش را سپردند و آن شاهزاده ازاده او را بدار کشید هر دوک را برافرا
 در هر جای که بکشد خداوندان کیش بجای را سر اسر آسود ساخت و دل از کیش مندان هر دوک پر دخت
 شهنشاه عباد و بزرگان فرخ نهاد که چندی کوش بفرمان هر دوک داده بود و بزرگری دانش و زیرکی پوشیروان
 آفرینها فرستاد و بانشکده در شده از گناه که شعله در زویمسار آذر پوشش خواسته میف گفت بود
 از زانیان زر و گوهر پر آگند پس از چند گاه دیگر عباد و بزرگان را انجمن بود پوشیروان را جایش بود
 و جهان هیچ را بدو گفت و آسوده گشت بر و جهان مردوی ماند از وی شدن پنج و آسانی ندر
 و بوی تنش را به بیابار شدند کل مشک کا فورومی خواستند یکی دهنه گردنه شاهنشاهی
 یکی تخت زرین و تاج موی نهادند و تخت را شاه را به تاج و آوا
 راه را روزگار پادشاهی آن چهل و نه بود و کران را بنیاد

گذشتن بجهان جدیدی دادگر نو شیروان

چه کسری شست آب بر سخت عالج سببر بر نهاده آن دل فروز تاج جهان تازه شد اسرار کا دای ابلاک
 ویش آب خوردی بجوی پشود هذکان کردار شیر ماران کهن و جوی گدن گذارش خداوندان اورنگ کزین
 همه جهانستان و چاهم در آیند که در دوده ساسان پادشاهی مانند پوشیدان دادگر بنود بارگران ایران در دم
 گذارش نویسان ترک دقاری این شهر یار بزرگ را بچار ستوده اند که می برانند ما را غیر سده ستایش و عباد
 را در آیین گیایش و داد نایم و باز گویم تا چه پایه اراد خوی و فرزند جوی بوده و ایسین و حشوان بهمر تازی در
 پایکی و یاری کشیدار و ما خورین میباید ولدت فی من ملک اعدل فرموده ملک آن سرکشندان بر
 بزرگی شهر یار نو شیروان کواهی درست است بهر روی پس از پدید بخواستگاری بزرگان و مهران پادشاهی را
 بیا راست تاج جهان بر سر گذشت تخت باز آیت سار از ساسان خواستار گردید که در همه کارهای بکار بچنان
 او را راهبر باشد در جهادی و پاره آیین نه با پیش نهاد و سازد جهار مانند حمید فرید و آبا و سازد کیش
 آلوده ایرانیان را بر روی دانش از بر آلائش پاک نماید و فرزند گیان را دانش برز و برین فرزندک آموزد بر تو
 یان را از راه فرود می نغیر استان بی آبا و کشاند آن تمیسار از ساسان بفرمان هر دوش سیم رخ شاه ایران
 را پدید برفته از غار بلند کوه در میان کرده آمد بموایانی درست و کوشش چند تن از شاکردان بزرگ شوش این
 روشن مه آباد را باندازه که مردم آنرا بکار در خور بودند مسکار ساخت کار کیش و کشور و لشکر را بر و اخت نیمه از
 خراج کشور را بیداخت شاه ایران را بچ برون در راه خود شمانی و نردان سپاسی داد است او را از
 نیک به جهان و بزرگی فرزندان خزان آگاهی داد که کاهی در خواب تماشای روانستان و فروغ آبا در این نمود و بزر
 و کیش فرکان بزدان بر پشم روان میگریست و فرودهای دانش بر ذاکش میدرخشید چنانکه گویند در جزوه
 توران که خود کشید بر پیش رو بود در کشایش در می سران ایران با چار شد آن شهر یار آیت از فرموده داد
 و امیدوار ساخت که فرادیر دوزی خزان آید شبانکه بجای کا و نماز شپه رستش او را رانها و بامدادان

سپاهیان بره مردی با جامه سپید شکار بیدند که در میان لشکر و در سربازان نهاد و مردم یکدیگر را
 در ویران شده و بران در دست یافتند و انانان گفتند که این کیان حوزه شیراز و شیردان بود که به سیر
 پیر و می پید کردید و پیر وی ساسان آذری از اینگونه گفتند با بیاران شیراز میگویند بدستور و چون
 با جوش و آروند نخت بار دانیان را از هر سوی کشور خواست هر کس را با دانه و آتش یکا بخشید بسیار بودند
 را از جبهه داشت و یکی را در دانی از آتش نمود و سپس کشور چهار بخش فرمود و هر بخش را بحد تن و دان سپرد
 که بدست یاری یکی از ثواب بزرگان و کیان کشور و لشکر و گشاد و زوارگان و شمار کج را چنانچه باید ادا شده و آرد
 و مردم را از روی دانش و دانسته داری نمایند بزرگ محرم که روشناس به بونجه مهر است که در آتش صحرای شمار
 احترام و دانش آیین جهان سخت توانا بود و او را یکا به بلند بخشید بر یکمانش برتری داد و دستوران هر
 شهر آذری را از کشور داری بختند و او فروغ دانش از فراگاه تیمار ساسان آذری می پذیرفت پوشیده
 نماد که زین پیش دستوران پادشاهان مردمان خردمند دانی خدای خدای بود و بدین شهر کارایند پرستی و
 رنج بردن و در خود شناسی بر می بردی و هیچگونه خود را آلوده بکارهای پست گیتی نمی ساختند
 بسیار بهر کار بودند که کارهای کشور را بفرموده پادشاه به نیروی دانش حیار می نمودند و برخی دیگر مردم را
 بهر نامی شکفتی آموخته بکار خدای پرستی می بردانستند و دریافت هر گونه دانش را از فراستان
 می نمودند و پیوسته در جامای دور از کرده زندگانی میکردند هرگاه پادشاهان را کاری سخت روی داد و
 میان جی دانش ایشان آن کار آسان می شدی نه آنکه هر هوای پرستی را بنام دستور خوانندگی که راه چار
 ندانند و خرد اندوزان و دانشمندان و می گیری شیر باران را بگرفتند خواستند و بکشد آتش شمار آنها را بدین
 و شب روز پنج و ادن زیر دستان دندان روزی و خواسته بشکرو گشاد و مردم با این چنین بسیار
 باشند و اینگونه کار را را اندیشه خردی شمارند و بدین میانجی و در فراگاه شای یکا یا به کار پیشکاری که بکشد
 شمار کنند و زوار اینگونه نیز می باشد در روزگار که شته بخرد و دوری بوده است دستوران فرازان

بزرگ بوده اند که در دانش و توانا و بر هر گونه سردانان باشند بدستور آفرسانان فرمود
 شهنشاه نوشیروان بزرگ همچو همان فریبک همه آبا و اجداد بران شهر می شکست فرماندهان
 هر شهر را نامه فرستاد که دست و دهن را کشور داری پیرو من آید و گردند و از راه داد و ستد نبند و در
 اسکار و پنجان بیکر ما بجز شهر می فرستاد تا آنکه بیداد و داد فرمان دهن را اسکار سازد تا آنکه بر سر
 داد و ستد نبندند و او را بر سر اسار ساند سپاهیان را پیش از انداره خواسته داد و گشتا در زر انجم و کلا و
 و هیچیک از چهار کاره را فرومایه نگذاشته تمام نوشیروان بزرگی در هر کشور خنیده گردیدند شهریار را
 مانند فریدون و جمشید با فرو داشت دیدند از هر سو باج بایران فرستادند و فرمان نوشیروان اگر کردن
 نام انصاریار را در هر انجمن به نیکی یاد میکردند شهنشاه ایران یکی از دانیلین که مهرمان نام داشت
 چوین فرستاد و ختر خاقان را بر نی خواست یکی بخواست خاقان پس از اندیشه و در و در پیوند نوشیروان
 را مایه سرفرازی خود داشت و ختر در با خواسته بسیار بیرون از شهر روانه ساخت نوشیروان را از
 دی پوری پیدا کردید هر فرمان نهایی پس از چند می خاقان از مغان شمایان بدرگاه شهنشاه ایران فرستاد
 در میان راه پادشاه همایون که بخارا در فرغانه را در روزگار غبار ایران گرفته بود کاروان و خواسته خاقان
 را با سوار نوشیروان را اگر گشتا پادشاه همایون آگاهی دادند انصاریار بزرگ لشکری کران سازید و در با و در
 بر دست کار آنها برداخته و در مندر کردید فرغانه و بخارا را از ایشان گرفت پرست و دیار ترکان دست یافت
 باجی بر ایشان نهاد از مغان خاقان را مبارک گرفت و دستهای از تراد تو بر ایشان فرستاد که از فرمود بایران مد
 درین هنگام پادشاه روم بر برخی از بلاد تازیان که در فرمان نوشیروان بودند اسب تلخت و بر برخی از زمین
 تازیان دست یافت شهر بایران از جنگ ترکان بازگشت کاربرد و میان راه آماده شدند شتون و دینبر
 شکست داد و بر بیکر از شهرهای روم چون انطاکیه دست یافت فرمانده روم چون شهنشاه بیکر
 نبر دست و دین نخواهد دید پیشکشهای فراوان بدرگاه فرستاد و پورش کردار و کشتن خود را خواست

خواستن تا زبان پاکه و میان برده بودند بار پس داد و فرستاد بر سپاهیان ایران گنج آکنده
 پراکنده شهریار دادگر و میان به جستجو بایران با گشت فرمود روز و خواسته که در جنگ روم چنگ آمده
 بود نزد این شهری بسیار کرد مانند انطاکیه و مانش زینب خیر و بکشته و رمیه اش نام نهاد و گویند بنیان
 انطاکیه که بر در و از شهر میرسد بنی راه نما خانه خود را می خشت تا چرخ که این شهر که از انطاکیه داشت
 درختی بود که در برابر خانه کا زری رسته بود و گرنه همیشه خیزب خشم و مانند انطاکیه بود و نوشیروان در جزیره
 روم از پادشاه زادگان آنجانی گرفت که بر آیین مسیحی بود و فرزند می ارشد و تیراه مادر را می سپرد و در
 چند اورا نگه داشت کرد از آن راه باز گشت سرانجام او را در کاخی نمودند و چند تن فرود گذاشتند درین محکم
 نوشیروان بهادران رفت تا چار بجا کردید نوش را در بخوری ادا کاخی یافت از آن کج میرو آمده که
 را از بنده نوشیروان آزاد کرد و آغازفت به برپای نمود شاه ایران از کردار نکو بنده نوش را و پویند
 شد برام برین سپید پیشکار بدین نکاشت که نوش را از کردار ناپسندین شیطان سزاوار گشته و از
 گرفته در بند نماید و شویشتان را از سر پراکنده دارد رام برین فرموده پادشاه را کاست هر چند خواست
 که نوش را آزاد نهی شده بود که زنده ناچار او را یکی از سپاهیان به تیری از پای در آورد و مردم به کام
 که بر کرد و فراموش شده بود پذیرا گشته شد سردار بهالین با و آمد از وی پرسید ترا چه از رو گشت
 تن من بمادرم سپاریه تا بر این مسیح خجاک سپارد و نوشیروان سخت داشت که چون چاره ندانست
 راه شکیب پیش گرفت سپاس از بد داشت از ما و آن بایران آمد و بداد و دشمن برداشت
 همه روز به نگران در پیشگاه بخواند و با فرار کان هر روزی از دانش سخن براندر و روز فراتش در پیش خود
 اشک می ریخته پیوسته در هوش بود که کار کرد از آن دیوان دستم نیارند و کوی میداد باز نیکنما
 چچستم بر گنده است تمکاری بر افتاد و خفته اسوده خورده و ترک با شوخ آمد می پیش و ترک محفل
 بخت بر ایستاد استند بهیم بر نام او خواسته بیا سو کردون زنده زره ز خوش گشته اند کرد

ز کوبال و خنجر یا سود و دوش جزاوارش نباید کوش کسی را بنده جاندا و به پیوست از هر سوی باز
 همواره در کارشاهنشاهی بود چهار تخت بلند از زر آراسته بگونه کون کوهر از برای پادشاهان چهار کشور گذشته
 بودند یکی از برای شهر باروم دیگر از برای پادشاه هندوستان دیگر از برای خاقان چین و یکی از برای خود
 شاهنشاه نوشیروان در روزهای بزرگ را که سترگان پارس برای جشن ویژه داشته بودند مانند نوروز
 هجین و جشنه و مهرگان در فرگاه شاهنشاه ایران باریابند و بر این کبان ازاد و شاهنشاه و شاهنشاهی
 خدیوانه از شاهنشاهی ایران بسند و از خردمندان پاک درون الامت پاری را کیش و کنش امونده از
 تاسبان و دوش در فرودی آبادی فرودهای گونه کون بگرد و از دستوران هنرمندان اندازه کارهای سنگ
 گیرند چندی از بلند می کش در ج شاهی شهر بارکیایش هرگونه نیز از کوشش فرزندان در کتی سنگ
 شده و خبر داد که برای فرخ نهاد داستان هر شخص نامه نویسان برای این برای اند که بخیر است
 میدان هر یکی شاهنشاهی کشید بودند هر گونه جانور که داد و بود و بمیدان آمدی بخیر را بنمایند شهر یا
 او را خواستی بداد و در سیکه بنمایند کینه شتری بارکش از دست خداوند و کینه بمیدان بداد و خود را
 بخیر رسانید شهر یا خداوند او را خواست قدغن فرمود پس بار و در اکران نماید چنبر روزی غمگونی خود
 را بخیر رسانید شهر یا چند تن با و فرستاد پیداشد که ارستم اردیانی بداد خواهی آمده بود کردن
 او را بچند جوهر تراز پای در آورند و انانی که کردار پیشینان را در دست جبهه بود مردار اصفهان گفت کرمی
 باغ داد ایوانی بلند بر آورد و در اینجا یک اکنون بغداد گویند و دران ایوان دوازده هزار بخیر هر جای کوشیده
 بودند هر که در هر جای اگر گیتی ستمی دیدی و کاری بادیوان داشتی که از او خود را بمیان بخیر کارگاهان که
 باز نمودی شهر یا آنچه بایست بود فرمادوی و آن بخیر همین سیمه مکر افی است که فرنگیان از ایران روی
 تازه نموده اند اینکه تمام نوشیروان روشنما شده است از نورست که چون اسکنده در ایران
 دست یافت بیشتر و شاهی پادشاهان بزرگ را از میان بردار و در کار را بر تیر تا دمان نوشیروان باز

و انایان بفرموده شامان کلم برانگیزه نمای سودمند ترکان را آشکار ساختند و پنجم شهریار
 نوشیروان خردمند ان کارسیم کشی را بفرجای هویدا نمودند تا زیان چنان پیدا نشود که اگر کردار
 و ان نوشیروان است این شهر را در نامه های خود بنام آن شهریار نوشتن فرمودند آنکه که
 تا زیان بر ایران دست نیافتند هر کس میداند که بکاره ایمن و کردار برترکان پارس از میان رفت و گران
 مایه نامه های سودمند را سوختند و از کسیر داد ان شهریار داد که خرافه های خیر مایه کار نماد را مینج مایه
 داد در جهان خرد بود و روزگار را شهریار آشکار کرد و چند انکس از وی دیگر در آغازگاه و ادوای خیری بجای مانده
 که فرمان مان دیگر برور کاران دراز بکار بند و ایمن و ادب نام بلند ان فرمانده پامان یافت از راستی فر فرزند
 کان ان بزرگ خدیو سوار هر که نیستایش بود چنانکه فرود می روان بشاد و آورده همانا که سری چون خورشید
 جهان را از یوم و امید بود بدینسان بود و ادب پسر بیکد شیر و یکد گشت نبختایش آید و بیکد ختم
 نه ختم آیدش و بیکد شش ختم چنین بود ان شاه خسرو داد و پاداشته بدیها نر اباد ویرانه مار اسر اسر اباد ساخت
 چون پس از ازادن هر فرد چند جنگ پی در پی برای شهنشاه ایران روی داد و روزی خدیو ایران کرد و پنی و نایا
 را در شکوی بخوانست از بیکانه انجا را پس داخت فرزانگان را فرمود در کار هر فرد بکزد پس از انکه دشمنان
 نکرستند کف سپس از شهر بار هر روز از انستان بران میدادند که کارگاهان ایران را بکشند و فرومایگان را بشکا
 سازد ان کردارشان روز بد فرار آمدن است لشکر دوم بترک بر ایران آیند آشوب نمایند سرانجام از
 بخش پهری بی بهره خواهد ماند نوشیروان نیتی فرودست و سریر انداخت پس از دیری بر سر افراخت و
 فرمود باید چاره ساخت که از همت گامه رویان و ترکان باز کشور ایران با میال سم ستوران نکرود و
 ابا و یار و یویرانی نکرده و بار دیگر در بچ و کارا ختر نکرستند چنین و نمودند در آغاز کار بیکد مایه پوشیده
 از کرکین نژاد و در کسپ همد سازدش آشوب را خاموش سازد چندی دیگر هر پادشاهی پاید سرانجام
 بدست خویشان بفرستد که گوشت خواهد شد زخمی بداید همه بدتری کمراسوی خوی بدنگری شهریار

دانش برای نیکوای فرزندان نامه بدست خود پسرانند زرو پند نکاشت چگونگی گذارش آئیده را باز
 نمود و پورک شسبهرام چوبین را شناسا فرمود که در انروز کارناچار او را سپهسالار لشکر نماینده چاره
 نگار پادشاهان بنکامه برانمایید و آن چند نامه را بنحور سپرد که در نامه خانه پادشاهی گذاردین نهنگامه صحیح
 برتاب که سپهسالار رام دیو راجه بود بر خداوند خود شورید بروچیره گشت راجه بزرگ شد از غارت بالیدن
 نهاد چند انکه فرستاده شاه نوشیروان که برای گرفتن حاج بندگان رفته بود پیش خود را ندیده بران
 ایران لشکر بنده فرستاد که از انرا چند سر پشیمان شد بدوورش کرد از خود بخواستند در کوه فرار
 با پیلهای کوه چکار راه بندگی بدرگاه نوشیروان فرستاد پس از چند پادشاه روم سرای سپنج را بدو
 گفت شنیده نوشیروان نامه پادشاه زاده روم نکاشت در ان غارت بزرگی و یکلی خود را فرمود پادشاه
 جوان را خوش آمد که ز دست نوشیروان کرد و سر از فرمان شاه تبا بید و فرستاده شهر بزرگ را خورد
 و پانچ نداده و این مرد می گویند و ازین کشته شاه ایران لشکری سازید روم فرستاد و ان
 دووم را پایمال کشایش و ختم پاهمان ایران نمود و پرشتر شهرها دست یافت تا در رسید که میان کاف
 روم بود گرفت و بسیاری از سران را دستگیر کرد و بایران فرستاد چون لشکر از این ترازیه هزار بود و
 بیشتر و میان را بایرجان فرخواست و تنهها را میداد و در کج شاه ایران درم و دیسار روی گنجی گذاشت بزرگ مهر
 دران جرمه همرا بود و چگونگی بد گفتند که پادشاه چاره این کار بسازند بزرگ مهر دین کار با شاه سکا لشکر
 سرانجام بدان شدند که در سرزمین ایران موبدی آید از باران کانان اینجا باندازه که باید درم و دام کنند و فرموده شاه
 و دستور موبد با در آباد کانان آید از باران کانان دام خواست گفتش کرمی نزد موبد آمد و گفت چند انکه شهرها
 را درم در کار است من از خود میهم مشکش بنمایم و خواش ان دام پیر مرا است سر از این
 است شاه و ستوری دهد که در دانشگاه بکار و دانش اندوزی و دیرری پرورد از موبد را خواش آمد چند انکه
 درم گرفت و بار دوی نوشیروان شد چگونگی باز نمود شاه نخست از مایه داری مردم ایران سپاس گذار

پروردگار شد سپس بر موبد راستفت ز زمامی کفش گر راپس فرستاد که در خور و شهر یاری نمیت
 که نموره فروش زاده دیر کرد و با پوین بنشین شود باندیشه او کار کشور پیراسته گردد و خردمندان پس از ما
 نکویش خوانند کرد و بر آیین من کواره کنند در دم باز شتران را در دم بار کرده نموره فروش رسانند درین
 هنگام پادشاه روم چهل تن از فرزانشان بروم را با پویش و باج و هر گونه خواسته بدرگاه نوشیروان فرستاد
 و انشوران چون باریافتند پویش کردار شاه جوان دوم را بخواسته آغاز بندگی نمودند شهنشاه ایران
 چنانچه بنده کار آیین بنشینان را نواخت و هر یک را یکایمی سر او را نشاند و آغاز محبت بنهاد و باج
 و پیشکش رومیان را پذیرفت بجامه های خمر وانی سرافراز ساخت و از گناه شاهزاده که کشت بایران آمد
 باز در مای بخشش بر روی همانان را نمود و در وی خردمندان را انجمن نمود در آنجا فرزندان خود را بخواسته یکان
 یکا نماز آرایش قرآن کنان کردند همنه که مادرش از پادشاهان توران بود بکفته های خردی از دیگران توانا تر
 دیدند بجهت استیلا بزرگ محمدریکد انشوران او را جانشین نمودند مای سودمند خردمند پسندش فرمود
 هر یک از بزرگان جدا گانه اندر شش نمودند از کار کشورداری و مردم پروری آگاهش دادند میت و چهار بنده توانا
 بر او زنده و به بست که هر از آن بهمان را سر سرگشت می نمودند ایوانی بلند در میان بنیاد نمود که هفت روز بر پا
 می باشد چنانچه کویت و یکوید خرامی حسن عمل این که روزگار حسنوز خراب می نکند بارگاه کسیر را کویت درین
 زادون و پسین همسوز و خستور تا آیین شهنشاه نوشیروان در دیوار که خوابی است و نره فرزانگان روید
 دید که چند کنگره از ایوان او افتاد و آتش که بزرگ پارس خاموش گردید و شتر بسیار آب آلوده کشت
 اسبها ایران را بدوش کشیدند از آبغدا و گد را نیندایان خواب را بی روانان نادان بیداری و انمو
 اند فرجودی از برای زادون و خستور مای شمرده اند خردمندان دانند که این سخن نادرست است زیرا
 که آتش که بر سره کوه است تا آنکه دستی اهرامی سوزانند اند بزرگال و پیهم روشن میداشتند یا آنکه کان بگرد
 بوده یا آنکه مانند آتش که مای روزگار مه ابادیان و کیان خود سوز بوده از فروغی سپهر که پاک و نمانا

میدیده اند اگر گوئیم باز کال روشن بود پس بران مرده بودند که بگذاردند آن آتشکده خاموش شود
 و اگر کان کو کرد و پس اشکار میشود که دران روز کاران کان بایه اش چنان رسیده اند اگر گوئیم آتش سحر
 بود که افروخته ز دنان مییدند از میان رفت خدا نکرده شوم بی و ما پارگیش و خوشتر منند بازی اشکار میگردد
 پس لایبرین گذارش خواب بود دانای طوسی فردوسی از زبان یزدگرد میگوید او شیروان دیده بدین خواب
 گزین تحت پرالکندر کتاب چنان دید که تازیان صد هزار هیومان مست گشته مهار کدر یافته
 زار و نذر دو نمائی بر این بوم و بر بار و بود هم آتش بر دی باتشکده شدی نور و در جشن صده
 زانو ان شاه جهان کنه فغانی میداد و یک سره کنون خواب پایاخ آمد پدید ز باجخت کردن
 بخاکشید شود خوار هر کس که بود از حمله فرد مایه انجخت کرد بدیند از انجواب هیرانو شیروان سخت
 تنگ شده دانیان خواب گذار انجواب است و چونکی آیین این خواب پرورش نموده گفته اند غارتشکست کار
 بزرگان است چه دمان شهر یاری بهمانیان را فرار آمده است و در هر حال او کار بر از دکان و شوار میگرد و پس
 سران جهان بر دست میشوند بکنان خداوندی بخویند خردان بردانیان بر روی باند و مکتبی تبا که شوند
 کم آیین بزرگان از میان خواهد رفت فروغ آیین بهیچان سیکرد و بر ایران تازیان دست میبندند
 روزگار زشت که زین پیش کارا که این جهان و انموده اند نزدیک شده است با این همه شهر یار جهان در از زبانی اربد
 مهر سحر روی خواهد داد و چند تن دیگر از فرزندان پادشاه دادخواه جهان با کیست پس آنچه دانیان هم
 گفته اند بر ایران کار تنگ خواهد شد در ایندم دهقان خدایرست اندر ز نامه زری شاه ایران فرستاده
 نوشیروان را پیش آمد کار سحر آگاهی داد و آذر پرده در میان سفرک دوره زردشت بر زبان
 شهری کفیه نامی دهقان خدایرست را بفرموده نوشیروان اشکار ساخت پس از اندر و چند نامی بود
 مند و شمساروان باند و چگونگی بزرگوار بی تیمسار روان و خشتا پایه مای سیسوان میو و یاداد
 کرد و شاهنشاهان بزرگ باستان چنین و امیکویدایش هیرانو شیروان و پوغباده که روز فرماید

ماه است و روشن ستاره چنین دایم نماید که پس از شهر یاری تو فرزندان ترا همچو بنیاد
 راه داوروی بتابند و میان ایشان ناراستی در میان خواهد آمد زیرا درستان آبش نماند اگر داریشان
 بزرگان با زبان رسد مردم همه کمر را بسای کشته کسی از شمار نیاید که سرای پادشاهی باشد یا آنکه اندکی فراوان
 داشته باشد بدل و ترسنگ و بسیار خوار و زن دوست باشد کار بجای رسد که زمان پادشاه شود از هر سو
 مردم با بران دست درازی کنند سر انجام پادشاهی از دوده تو بر افکند که کشت و آب و کشتن بزرگان از میان رود
 کار مردم آزاد تنگ شود پس از بزرگان و اند سال با بخشیدن و یادوری فرزندان فرمان پادشاهی به
 فرزندان کیومرث شد و آیین کیومرثی تار و کمر و شهریار خردمند از شنیدن این گونه سخنان بسیار اندیشه
 مند شد به آخرین خاتمه بسیار آرد ساسان چچارم رفتن را از مارا با وی در میان آورد و از او چاره کار می آید
 را درخواست نمود آن چچارم فرمود آنچه خواست این را دست فرزند خود بخرد و بندگان است که از فرمان بزرگان
 سرتابند و کردن بفرگفت ستاره و خنند زین پیش شهریار فرزند بزرگ ارشیر که از فرخ نیای بزرگوارم آرد
 ساسان دوم از سردی داشت او چاره جست آن والا فرزند یزدانی برای خوشبو کاری نمود که شاید
 چاره روزگار شهر یاری فرزندان کیومرث یارمانه چون بدکاری ایرانیان بالا گیرد و بر کینان زادگان آزار
 سر کشی نمایند و راه نمانی جویند سر انجام این در مردم چشم کیرد تا زبان را دلیر نماید بداند انسان
 و حیسم و تخت کینان از رده کنند سر انجام چهره شوند و پادشاهان دست یابند روزگار بزرگی روی
 به بجای بخندد و بدست قحی مردم فرومایه افتد که هیچگونه ارج نراده با گوهرانش تا آنکه پس از دربار
 بجان خوانان ساسان پادشاهی کیومرثیان گردید چنانکه نامه با در دشت جاماسب آرد ساسان نخست
 آمده است بر انجام کی از راز کیومرث شاه آیین بزرگ آید شها و همانین سازد کیستی را پیش
 آید و دارد و بدو خوشی که از راز گردان نامی فرزند بزرگ مجید و انور سرک یزدانی آرد کیوان است میکوید
 تار و کس که پادشاه مردی از راز فریدون هم پیرش مانند او پیر است بفر روی شهنشاه نوشیروان

با خود اندیشید و دید که از فرمان یزدان بیرون نمیتواند شد فرموده مای خرد منندان یزدانی را
 سر اسر درست داشت نامه نکاشت آن نامه را از انکاشت در نامه خاند که اشت تیس
 قیصر شب روز یکا یزدان برستی پروخت هر روز با دانیان پاک گیش را بخت چکاه ناگاه
 از راه می شد تا آنکه آن پادشاه بزرگ را زمان بدو دگفتن برای پیج نزدیک شد روزی همه دست
 را با موبدان و فرزانگان پیر بیدان و سپهبدان و مشکلمان و سران ایران را و فرگاه پادشاهی بخواست
 و فرزندان خود نیز با ایشان بخت نمود و گاه و ایوان جهان بانی را بر آیین شینا و کمان چار اسب خامه
 کو هر کار پوشید باج و لغو را بر سر پیشه جهان بود بزرگ بست با فراز بخت حمیت بست مانند
 خورشید از مرغ تابناک خود در مرغی شمشیر رخ روان ازادگان کردید پس تپاش و سپاس کنای بر
 پروژگار و بزرگ داشتن چمن بزرگ دیگر سروشان شرک و کرامی نمودن پروردگار آن هر کوه و
 فرستادن افرین کمانی بر شایسته و ادجوی ازادجوی رونی بزرگ محروم دیگر داشتوان نمود و بخت
 زبان فرمود و مرا و فرزانده است گاه با بنده را غار کار و نزدیک کرده است کرد کار و کردار من
 روزگار جهان داری و دانیان راستی روی داده است که نایه نگوشن با سینه پیرش نایه ناگاه امیغ او را با
 را بهر مای خردی باز گویم تا از اندیشه بدو سرغام بر ایند یکبار بزرگان فرزانه زبان ستایش شیهه را گشود
 و آغاز سپاسگذاری نهادند گفت از روی راستی شیهه را بزرگ داشتن بر جهانیان جز
 بیکی و داد از شاهنشاه سرزده است اسکار و نغان کیتی در بزرگی داشتن بدو ایران بر است
 و هر کار شهنشاه را بر این خرد و داد دیده ایم بر استی و درستی کردارش را پسندیده ایم پس
 روی ببرد پیشکاران و کارگران را که کشور فرموده شما اگر من خورده گرفته اند باز رسید ناگاه یکی از بزرگان بر پا
 خواست بخت بان خود را با فرین و در و دیوار بست پس گفت شیهه را ایران هر گاه بخت کند بخت از
 مردگان یاد دارد و جان زندگان را از سرایش این سخن نشاد دارد شهنشاه پاسخ داد کسی را که خرد

باز داد است به باشد باید بچکا که شکار فراموش نکند چیرین کار پیمان دوستی یاد آید
 و از ندکان بدو امید و امید میکرد پذیرنده خاموش شد دیگری گفت خاقان سروده است که تو سرود
 را بازی فرستادم که اگر کشش کار میکرد و بر مرغان بزرگ تر از خود دست می یافت و اراج انداخت
 و بدارش کشید خد بود اگر فرمود باز برای آن شتم تا کمران جیستران در شتی نکنند دیگری گفت که
 شب پیشکار را دوستی که تمسار شکر یار را بختن خواهم و ده پانچ یافت چون بنده که زبان کمان سرود خود
 خواهد از آن رانده درگاه است دیگری گفت روز کاری است که سپیدار کرکال از شما چرا کران افتاده
 است فرمود در حجره باد جمعی بسیار خورده خود و دیگرانش ناگاه مانند دزدان او را برهنه کردند از آن
 شده تا زین پس سپیداران پوشیده باشند و پیش از آن هر بدی نکند دارند و دیگری سرود که شایب
 خواسان از چه رونی آبرو شده فرمود بگفت ما کار کرد و از پیمان ما در گذشت دست خود را از دست باز داشت
 دیگری گفت که پستار کهن پاچه روی داد که روز کابی است روی فراگین بنید پاچه باک شت
 نمود و ما سپاس گردید و دست در بارگاه آمد و در بخت دان بست دیگری گفت با آنکه بود آن در میان
 استکار و جهان شکر یار بزرگ را دشمنند از چیست که در نزد شاه پای دارند و بجان خواسته در زنجارند
 چنین دو پاچه که شاه بزرگ زبانی زنجاری نباشد سرگ و اگر گفت کایشاه ما دیدن بخشش فرود
 طی مانند کج چنین دو پاچه که دست فراخ همی مرد را نکند برک شایخ جهان را چون گشت بزوان است
 بر و بر کشاید جهان هر چه هست جهان تنگ دیدم بر تنگ سو مرار و رفتی نگر از رو دیگری گفت نمیدانم
 از چه دوست که شاهنشاه ایران از کیمان بزرگ چون جمید و فریدون بنیکی میگوید جهان فرخ
 ایشا زنجونی شد امیدارد و بچلو افی فرمود تا آنکه پس از مرگ نام مرا ای کدن بجونی یاد آورند که گفته
 هر چه گشت همانرا خواهد دید دیگری گفت چند کاهی است مردی را در میدان بارگاه جمعی بنیم آمد
 شد میکند چنان جهان را بدوان کار است بر آزار او سیکه شده است فرمود خواسته او

را در برده است آن سچ او را بی بیار کرده ام از آن در میدان آید که فرود آید به شناسد که
 پادشاه فرود آید شود از اینگونه سخنان بسیار گفته شد و پادشاه خردی شنیدند سپس یکی بر چو آید
 و زبان را با فرین شهریار را بسته داشتند بسیار این بیاس کداری را پاس داشتند و از بارگاه چو
 بیرون شدند پس این چند روز در نوشیروان بدختمه خود در شدند و کرد اگر چه پس نکاشت تا من زنده بودم همه
 بنگران ارداوینش بر سر و بند و از هشتم بی میلو و خورشید بودند هر که هیچگاه نشد که کسی نزد من
 او را از خود خوش و دینارم آن خون که روزگار کم فرار آمده است و باید بر فرار باد شد این سخنهای سو نمودند
 خود پس بدید و از دین خود نکاشتیم تا اگر در دهمه کسی آید و مرا بینگی یاد این سر و دمای خردمند را
 بخواند پای مردان گس این بند نباشد فرماید تا روزی شب آید و در و نده است از کردش کنون کار بمان
 مدار از اینجا است تا حضور و فرماید دیه بمانم درین سرای کهن من کشتیم که صحت و بهمن آید
 خفته قن میگوید بیا سود که تو بیاسی این زمانه زکشتن دیگر فرماید که یک در کاری زبان دید و پشیمان
 برد دیگر که این کار نباید کرد و دیگر فرماید که یکا پادشاه است نباشد نباید آسوده شد دیگر چو خود را
 شمار زندگان شمار آید زنده کی او خبر بگام است دیگر گفت که دوست داری کسی را که سر فراری خود را
 از ار مردمان داند دیگر گفت با هم مردم دوستی نشاید که مردم هم تر دوستی را در خود ندیند
 دیگر گفت پس نیز از نادانی که خود را در شمار نادمان داند دیگر گفت و او کن تا از او اگر راستی بپایا کردی دیگر
 فرمود راست گوئی اگر چه تلج باشد دیگر گفت اگر خواهی که بی ریخ توان گریه ای کار نامی پند کن دیگر
 فرمود بگرف محراب که لاف نفروشی دیگر گفت مرا بتر از اینها سزا نیست دیگر گفت اگر کسی مردن
 به که بنان فرومایا که سر شدن دیگر گفت بخویشا و ندان کم از خود میازند بودن نمی شکوف دان که در
 آب مردن بهتر از آنست که از شوک یاوری هستن دیگر گفت فردماید آن کسی که تو ایانی خواستی کن
 را بر آورده نازد و دیگر گفت زبانی کار تر آن کسی که بزبان کار چشم افکند و از روی دیدار او را

داشته باشد دیگر گفت هر بنده که او را بخزند آزاد تر از آن دان که کل بنده بود دیگر فرمود خردمند
 را کردار بنامند آن دانش را بروی و بال دان دیگر گفت هر که را روزگار از موده دانا کند در آموزش
 وی بخت نباید برد دیگر گفت اگر خواهی که ترا مردمان نیک گویند زبان از بد گوئی مردمان در بند دیگر گفت
 اگر خواهی که بخت ترا مردمان فروگذارند بخت مردم را بجای خود فروگذار دیگر گفت اگر خواهی بی یارمانی کینه
 بساز دیگر گفت چندان در آرایش و ستایش نکوش ممالک خواهی ماند دیگر گفت اگر خواهی همیشه تازه
 روی و دود را زنده باشی بر شک منده مباش دیگر گفت اگر خواهی با بر و باشی آدم پیش کن دیگر گفت
 اگر خواهی پرده تو دیده نشود پرده کس را بدر دیگر گفت زیر دستمان را اگر می دارد تا زیر دستمان بر آید
 دارند دیگر گفت اگر خواهی پشیمان خردی بهوایی کار کن دیگر گفت در آینه کسان بین تا زیر کان باشی
 دیگر گفت بی آزار باش آتین دست باشی و نهانی دیگر گفت خورد بخور درشت زبان باشد دیگر گفت ارج مردم را
 بشناس تا بر حمت نباشی دیگر گفت اگر خواهی بگفته تو کار کنده خود چنان کن که میگوئی دیگر گفت اگر
 خواهی بر مردمان بزرگ باشی فراخ دل و گشاده دست باش دیگر گفت خواست از دل بیرون کن تا در شمار
 آزادگان باشی دیگر گفت زیر دستمان را در خود نیکو دار تا ترا داداگر گویند دیگر گفت اگر خواهی که مردم
 ترا هر جوی باشند بخوابش مردمان بوی اگر خواهی که بر گزیده باشی آنچه بخواهی نه پسند دیگر می
 مدار دیگر گفت اگر خواهی در از زبان باشی کوتاه دست باش دیگر گفت نزد خردان را خود را آسان
 ناستوده خردمندان باشی پسین بر وجهه هر مرد را در آنگن هران بخواست و زاینکه نهضان فر
 و لب نه خود را پند و اندرز گفت گرفت که مرا گاه بد و دو گفتن برای سنجی است بر لبست که تاج و کلاه
 کیان فرمونه را به داد و راستی و دشمنی و دشمنی و غم سازد اگر خواهی که مردم در دهان ترا ستایش
 کنند همواره با مردم و با دشمنان در گفته بخردان بر کنار باش جان خود را به پیرایه دانش پر آم دارد و دهان
 را در دشت یار و مردم دوست شود آنچه هر کسان چشم پوشن نیز دان پرستی دانش اندوزی گوش

کن هرگاه که از کار جهان داری آسوده گشتی کرد از شهر یاران شین بگرداند زرمای پادشاهان و قزاقان
رایا و آویس چکا فرومایه مردم را پایگاه نجیبی که بزرگان از بزرگی ایشان تم مند و برج فراوان شدند
از کارهای نگویند هرگز کن از راه جردی همیشه کوی ماهو شمنان پاک گشت و پاکیزه گشت
وانند و بر چیز نودل بنده اگر خواهی که سرخ روی باشی زبان خود را بدروع گویم سار تا آنکه ز تابش سحر خیز
فروغ گیرد و در کار تابش تا کن از این راه میری که گشت ایامند و جها نیان به آشکار و نهان از تو نشاند
از دخی دشمنان دل بنده بجایش پشته کن با کشور از هر چیز آسایش ماند و کار ماسان باش و دیگران خود را
از بنر مندان بسیار پس از من دهمه گاه مرا شکوه مند ساز تا دو ماه بر این جمید در سوک من بازادگان در
ایوان نوروز بنشین و ساز و برگ را بش ساز کن میکساری و آسایش آغاز تا جان من که گشتگان
بزرگان از تو نشاند شود این ایوان بماند کی در پادشاهی حرم از بزرگان گرفت اورا سپرد و نیایش شد
شکستنیان که در آشکار شود و نماز زده داشت و فرج هوشش با سر و شان ایوان نیردان در هم گشتند
و این سخنان پاک از روی بیاد کار ماند چهل و هشت سال داد خواهی فرمود بزرگ مهر پس از شهر یاران رسید
پس چنانچه از او گفت گویند در روزگار از شهر یاران را به ایران آوردند بزرگ مهر با فرستاد و پرتاب
هند بازی نمود از وی ببرد در برابر زور و ساختن هند و ستان فرستاد خواست راجه پرتاب را بفرستد
این بود که کار کیتی بر اندیشه مردم است بزرگ مهر میان جی نزد پادشاه داد که کار ما با این دست پخته
گویند گویند قرار کار جهان بر مدار تقدیر است عجب خواهی که در گیرد و در دست

گذارش شهر یاری هر مزدور و شیروان

هر مزدور پس از سوک پدید آمد که با جوش بزرگان فریبک جوی را امیدوار و مهر جوی خود فرمود چندین ایوان داد
راپشها خود ساخت راه بجایش و هر پاس روی نمود چون جستان را از دست گرفت و دست
و چندی از روزگار شاهی او که گشت خوی ترکی او آشکار شد روی از او بتایید بزرگان ایران

ختم آورد و آغاز بی محری با وزیران نوشیروان نمود و هر مهر و آذر ماه و اینزدگ شنب و زو و بهشت را با بستی
از پیران سالخورده کار دیده را بکشت بزرگ نشان را از پیش تخت برانده و فرومایگان را در هرگاه شاهی بنشیند
همواره بکفایتان کار میکرد و هر جای کشور که دانی چاکر بود بکشت در بنده نمود و بری ازین که بیکاری لایق
پیداخت تا آنکه موبدی که بهرام نام داشت گرفته بزدان فرستاد آن دانا بهر مصلحتی عامی فرستاد که
پندمای نوشیروان را بیاورد و نامهای بزرگان را از زلف بگردش آید و در کار خود را از نامهای با وجود و این به
خونی دست کش که ترا کارهای درشت پیش خواهد آمد و فرومایگان در آن کار مانع نخواهند شد هیچ ماردوم را
که نشان نبوی هر فرزند این پندمای نوشیروان بنشیند و در آن را بخوابد و در آن است در انوار
نکست از پیش آمد کارهای خود آگاهی هم رسانید سخت برخورد بزرگوار بهرام بنشیند شد و در بزدان
فرستاد و بناگاه در چمن او را بیا نمود پس از کارهای بزرگان بکار کشوداری پرداخت و بنامه که در دست
بود که هر جای بزرگان بچنان شده اند و پندموده تا به ساز و در این روز کار تیمار آید و ساسان چهارم پادشاه
ساسان بسم بپند بوم شده بود که در آنجا پیش در خنده بزدان را آشکار سازد چون از کار هر کار آگاهی یافتند
بایران آمدند و شهریار هر فرد را به پندمای لایق بزرگین کار باز داشتند و آن شهریار را بداد و نیکی و همکار
کردند هر فرسخان روش آن فرزند را پذیرفت از ستمکاری دست کشید همواره بچنان کرد و کار
نمود و پیرماه و هر دوماه دیار بس گذرانیدی شهر پور و هر کان آبان ماه با صفت بودی و فرودین اردشیر
و خرداد و در همدان واروند دشت سرگردی آذر و دی و بهمن ماه را در طیفون بدین گذرانیدی هر چند که
رفتار بودی که شاید مردم ایران با وی در آشکار و پنهان کید و یکربان شوند با و رفتند چو کنی دلیوری سران
ایران گوش ز پادشاهان کشور بیگانه کردند و هوای ایران خدیوی در سرشان افتاد و خاقان چین با چاه
صد هزار و بیست فیل اینچون کندست و در شهر یار و مردم را که نوشیروان گرفته بود از دست
کادگان ایران گرفت این منگامه را فو نهان از هر سوی بهر فرد نمودند که چندی سکانش این کار

را نمایی یکی را سپهسالار سازد اندیشه اش بجای نرسید سرانجام مهران موبد بشاه چو کنی کا بهرم
 چو مینه پور کشید را گذارش نمود که اگر کارشگر به بهرام واکند از شو پرویز منند خواهد شد چنانچه در گذارش
 نوشیروان باز نمودیم هر فرخ پر یکی به اردیبهیل فرستاد بهرام را بخواست آن بھیلوان زاده دوا سبه خود را
 بدرگاه شاه رسانید هر فرزند را دیدارش ساد صند بر امر و جنگی را که کرده و آورده بود بهرام را سپرد و کور کشید
 و آورده هزار مرد آورده جنگی را که خداوند کرده بود و دید بهر پدر سری داشتند از همه ایران کزین کرد بھر مائی دم
 را بقصر واکند اگر در جنگ خاقان را بکنکاش و ایامان بگریه و هیچ جای درنگ نکرد بھر اسان رفت چون
 نزدیک لشکر خاقان رسید فرمانده توران خوانی هولناک دید یکی از یوگان خود را از بهرام فرستاد
 که جنگ کرده باز کرد و بهرام فرستاد و خاقان را در پشت گفت پیش خود براند فردای از روز سپاهیان
 ایران را در برابر لشکر توران بداشت بیکو تیر ساد و شاه را از پای در آورد و بر لشکر او دست یافت
 بسیار از شمشیر کشیدند و بسیار حرم زننده گرفتند آنچه مانند زدها خواستند یاروی بر گریز نهادند
 چون از کار جنگ آموخته شد هر چه خواسته هر که بدست آورده بود بر خود او بخشید تاج و تخت سپیدان و
 خواسته که در خواب و دشمنان بود با بنیان و سر ساد و شاه بدرگاه فرستاد و بھر بار ایران را از جنگی گذارد
 جنگ پیروزی آگاهی داد از آموخته پیرو خاقان رسید که بر سر ساد و شاه چه آتشگری کران بیان
 جنگ بهرام را کار بست چون نزدیک لشکر ایرانی رسید چنان انلیشید که شینون بر لشکر بهرام از
 سپهدار ایران با کردی و باغی انش بخشید و داخته بود از کار تورانیان و پیرو شده آگاهی یافت شش کس را
 بکود باغ نشاند بهرام چون دانست پیرو بود دیو ارباع را سوار خ نموده یکباره سوار شده با سران پیروان
 شمشیر ماضی از کشته ترکان پشته ماضی خند سپاهیان ایران آگاه شده به اردوی پیروان
 سپیدان زخون تورانیان روانه نمودند تا بپسیده دم کار را چنان بر ترکان دستور نمودند که یکباره رو
 بگریز نمایند پیروان در او را در پناه دست و بر بهرام از روی یاری و دنیا پرست فرستاد و زدها خواست

بهرام را از بلندی شش هوای چین بگوش بود پاسخ داد که باید از شهر را ایران درین دستوری جست
 در دریاها را بشناسد تا آنکه از شاه دیران چه پاسخ آید باز خواسته بسیار و بنده می شمار بدر بار شهر را فرستاد
 پیروزی پی دبی بهرام و خواست ازین شهری از برای برآمده و در حاقان چین بد سکالان بداند ایشان شاه را بهرام
 بدنگان ساخت پنجمین و نمودند که بهرام را هوای بزرگی و گردن کشی است بران است که با شاه چین بسیار
 و سر در فرمان شاه بهرام بد دل شده بسیار داشت این کارهای شکر و دو کانی و جنبه و جانشه زمان با
 سرزنش نام برایش فرستاد و زبانی با نودان بخان با سودمند گفت و بسوی بهرام کسب کرد و بهرام کینه
 چون نامه بهرام را با نودان و بهرامی او را دید از روی چشم دو کانی و جنبه را بر گرفت و جانشه زمان را پوشید
 بر کمان را انجن نمود و در نزد کمان نامه شاه را با نودان سران بر منبر نشاند همه جداستان گفتند ما
 پور نوشیردان را پادشاهی میخواستیم و فرمان او را ازین پس کردن نمیکند ایم کسی که نیک بد مردان
 نداند سر او را بر برگی خردمندان نیت نکند چه گفت آن خردمند پیر بری چون دلش شکست شد از پیر
 که نیرام زرمود و بخت شاه چه نیک بد من نداد نگاه کسی که ترانیت از رجوی چه خواهی چه جوی از او
 روی بهرام پاسخ سران گفت از اینگونه سخنان نگویند که پور نوشیردان بهرام راست بر ماست که
 هر گونه خواهش او را بنده بریم که فرمان نبرون شاه مانند نبرون فرمان است باز ایرانیا گفتند که
 تو زین پس بفرمان شاه باشی باز تو نیز از برای جویم و راه فرمان گذاری پیویم هر چند بهرام ایشان
 را نپند و اد سودمند نیفتاد و هفته بدینگونه سخن در میان آورد و در روزی بهرام باقی از سران
 که او را دهم سیمه گفتند بشکارت نگاه کوری پیدا شد بهرام را از سنمون کردید تا بد باغی در درون
 باغ نشسته بهرام اسب خود را میان سیمه سپرد و خود بدرون شد باغی خوشتر از بهشت دید کاخی در اینجا
 بود بر فراز کاخ رفت زنی نوچه در اینجا به بالای تخت نشسته دید بهرام را در و فرستاد و او را بسیار
 ایران و توران مرده و او پس پس از گفتگوی بسیار بهرام از باغ بیرون آمد و میان سیمه و او را میان و دیگر

دید بروی نماز بر دسوار شده بشکرگاه آمدند برخی از سران را بدین سیمه از کا بهرام آگاهی داد و خداد
 برین که دستیکو بزرگ بود و با چند تن از وزیران ازیم بهرام شایانکه روی بکرین نما و ندایران آمدند
 شکرمار را از اندیشه بهرام و چگونگی باغ آگاه ساختند شاه در شگفت ماند و از کرده خود پشیمان گردید از آن سو
 بهرام با سران درگاه در کار پادشاهی خود سکا لشکر میار کرد و بکنی جداستان شدند و خبر گردید و خواهر بهرام
 که نکوشت سر امین بهرام نخست کاری که کرد و از راهی آن بن چوچسب بود و زرب میاری بنام حسرو
 پور منیران فرستاد و به نوشت پدر تو منخس را کرد و از کوه پید کشتن بکنان انقشه نگریده ما
 ترا پادشاهی گردیم چون این کار نمود و هر اندیشه کشتن حسرو را نمود و در کان او را آگاهی داد و خبر پرتیه
 و ازیم پدر بگریخت بندید و تمام برادرهای مادر حسرو هر را کور کردند و تر و خسر دشت پدر و سرخت آن کور
 شد بدان اندزد پدر هر کفت اغفر زنده ای شده فی بودند و از تو است ایرد گری نیست چون سالیان پیش
 یافتی دشمنان مرا که بنده دید تمام آفتابه ساز حسرو با من داد که پس از کا بهرام ایشانرا اغفر تو هر پیش
 چون بهرام از کور شدن هر را آگاهی یافت بزرگان نکاشت کسی که باید خود بدینگونه رفتار کند و غیر سر اوار
 شهر یاری نیست یا و آتیه سازید یا ایاماده جنگ باشی تیمسار و دسارسان چهارم و شش و دسارسان
 پنجم هر چند بهرام نوشته که دست این کار نکوهیده باز کش و آخر فرزند خود را شوم مساز و بایک از او کا
 اغفر کشتی منما که فرجام اینکار بدین شود و منی غدا پاسخ ایشان را داد که شما سوگمیزی بزرگان خود را
 ینمایند و گرنه سر اوار بود و مانند من بچشم در خورد و دوکان و جامه زمان باشم آن از مردم دان
 مردمان را به پیش آمد و در کار بد آگاهی دادند و بر یک گران شدند بهرام با لشکر سازید و بایران آمد و هر
 شکر که رسید مردم را بسوی خود خواند و الکر دیک مداین آمدند و حسرو دمای کج کهن را باز نمود و نوشته
 چند اندک هیچ بکرد و فرهم آورد و بهرام را در چند فرسنگ بیرون از مداین پذیره شد و در
 تخمین بار تاب جنگ بهرام نیاورد و روی بکرین نما و مردم مداین را در چنجان دو ستار خود دید و بسوی او

آبا دکان رفت بنده و به تمام با خود اندیشید که اگر بگرام هر فرد را زنده بپسیند به سیاه پاد
 از در کار ما و خسرو بر آورد همچنان بر پور نوشیروان را تهاه ساریم استمکاران شهریار هر فرد را کشند
 را که پیش گرفته و خود را به خسرو رسانید بگرام چون برید این دست یافت هر فرد را کشند و بدینا خسرو
 شد یکی از سران لشکر خود را که بهرام نام داشت بالشکری آراسته بکوفتن خسرو فرماد بگرام ازین خسرو
 بتاخت چهار خسرو در آغاز خاک روم درمی بود و یکا به پرستش ترسیان در اینجا فرود آمد و نورانی از بزرگ
 ترسیان بخوابست در این هنگام بگرام نزدیک انجا رسید خسرو بر ایشان کردید یکبار از خود امید
 میرید بنده جامه خسروی پوشید تاج کیان بر سر گذاشت بر افرار زنده خسرو را گفت سوار شو برو شاه
 چنان نمود سیاه پاد و در و رند و به را دیدند چنانچه پنداشته که خسرو است و را گرفته گرفته بر کرد
 در ده کشیدند بنده و بهرام بر آمد جامه خود را پوشید بالای نام آمد بهرام را بخوابست و گفت شهریار
 میفرماید چند روز است را تاج قبا بختش اسب خسته کی مراروی داده و سه روز مرا بیاورید و بهید مایه
 بیایم پس هر چه را که بایست چنان کنی بگرام و سیاه پاد خواست او را پذیرفت پس ازین روز
 خود از در ترسیان بشکرا گاه شد چو کنی رفتن خسرو و بروم با فرمود بهرام او را گرفته بدینا بدینا ازین
 با فون دیند ازیند که بخت بروم شد بگرام چو بدید چون بر شکرا ایران دست یافت تن خسروانی هر فرد را
 و کلاب نشسته بر این نزدیک دهم نوشیروان گذاشت بر افرار بخت کیان شست تاج شاهی بر سر
 گذاشت سران ایران را انجمن نمود در کار شهر یاری خود سخن بسیار اند و بر کردار خسرو و تعزین گفتن گرفت
 بیشتر ترکان بکند و بیکر بان کردیدند و برخی دیگر بگرام را بیاد شاهی پذیرفته اند و زب یار گفته و سودمند
 نیفتاد و سرانجام ناخوش از بارگاه بیرون شد بگرام ساز جهانانی گرفت اغار بگرامی نمود و بر هر گروه شش
 کون کون نمود بگفته فرزانة بگرام که در سارستان یاد آورده دو سال فرماندی کرد و سخن برخی دیگر را گذا
 نویسان یار زده ماه در ایران بر این پادشاهان بود از ان خسرو و دهم پیش گرفت همه جا با چند تن از

و شیره کان اسب تا سختی تا آنکه کجانی رسیدند که اورا کارسان گفتند و مردم آنروز از پرستیدن پنهان
 میجا با آرد بود و خسرو را بدینجا نگاه بدارند و نگاه است با نگاه ابری سیاه بگردون برآید و چندان با سحر و
 و درخش و بارش شد که ترسایان بولناک شدند و اینکار را ازینکینه بی خسرو شمرند و در دربار باز نمودند و خسرو
 را بجا نگاه و در خوردن نشاندند و هر کوه خوردنی و نوشیدنی از برایش کرد و آورده و در دم نویدی بقصر فرستادند از آن
 خسرو و کارگرداران قصر را که می دادند و خسرو و دروز دران در خانه سپهر رخت میروان کشید و بومی را بگو
 را فرستاد که رفت و بین راه را بهی رانیده و اورا چنانکی پیش آمد کارش آگاهی داد و مرده پادشاه و جسر
 سخن شنان شد راهب را بدو گفته که هر که و رابع می گفت در رسیدن چند روز رنگ نموده تا رحمت
 و از بد چون نایم ترسایان بقصر رسید یکی از دانیان را بفرستاد و از مرده پرسید چه باشد و پرسید
 فرستاده قصر با هزار شتاب تا خود را در راجع خسرو رسانیدند گفته بقصر را باز نمود و شهریار ایران چهارتن را در آنروز
 که بستم و یالویی و اندبان و خرده و دیزین باشند با فرستاده بقصر برگاه فرمانده روم فرستاد و بگویم
 داد و برخدا و نذر دم اسکار است از گاه که مرگ تا اکنون مرا پدید برید و شنیده بوده اند اکنون از سرور
 و ناسازگاری سپهر یکی از جنگدان من سرگشته آغاز نموده و در گاه جهان داری مرا بپاره کرده از کشور بیرون ساخته
 است بر پادشاه روم است که مراد بخش این مرز و بوم باز گرداند از خواست کج و لشکر مرا بی نیاز
 شاید بخت سپهر یاری کند یا وری قصران نمک ناشناس چاک را آب بفرستد و در سام چون بقصر از
 کار خسرو آگاهی یافت حتی اندیشه نمند شد بارگاه را ازینکانه بر دخت دانیان را بخواست و خواست خسرو را
 بدیشان گفت چند تن یاد از روزگار کهن و تاختن ایرانیان روم را بیا و آورند و گفتند باین چهارستان
 بناسیم که شهر یار و هر یار و یاری کند و بی برودند هرگاه قصر را و یاری بخوید با خاقان خواهد ساخت
 کار بگرام روم را پراشتوب سازد و بر مردم با بخش نیارد و بدیهی بی در پی برو میان رسد بقصر ساز
 شنان را بخواست فرمود پیش آمد کار خسرو را از شمار ختر نگاه کنند پس از آنکه دانیان در دست رنج

تکریمتند خسرو را پادشاهی بزرگ دیدند قیصر را گفتند پور هر فرزندیک است از نخت بلند جویست
 فرزند خود کامیاب شود تا بیست و هشت سال از پیریه شاهنشاه را بایست بجزه منده شود قیصر بپایان
 شد بموی خسرو دانا می فرستاد تا با او چنان دوستی و یکدیگر ببندد و از آن پس ایران و روم یکی باشند
 است و اگر این چنان گرفتند خسر قیصر مریم نشان باشند چون فرستاد قیصر نزد خسرو آمد اینگونه از مادر
 میان آورد و خسرو و سخنان او را سر اسیر پذیرفت در پاس داشت چنان خود سوگند می بزرگ خورد و دانا
 رومی را روانه و بدست خود دیر نامه نگاشت که زین پس از روم باز نرود و از آن گنج شهر تا یک که زین پیش شهریاران
 این بوم جدا نموده اند بقصر ششم پس از اسپوگ چنان با خسرو و ازمایش دستوران کشور ایران و
 پرهوشان پیش توده سپاهیان از ایشان مریم را با خواست و زور و کوه فروزان آتش بگرد بزرگ و شهر
 ایران که بغیر انکی و بزرگی روستا ساس گردیده سپرد و لشکری کران بیان دیدنیا طوس برادر خود و او
 که اگر گردیدند از سران کار دیده روم را نیز روانه ساخت سفارش نمود که در جنگ کوتاهی نکنند و
 بفرمان شاه ایران باشند خود نیز تا دو روز راه با لشکر همراه بود پس باز گشت چون سپاهیان روم
 بخسرو رسیدند این بندگان سپاه بجای آوردند خدیو ایران در ملک نموده لشکر را جوش داد
 با داناگان آمد گروهی از ایران بگرد خسرو و فراموش شد بد بگرام چو بدینه از کار خسرو آگاهی یافت لشکر پراکنده
 کرد و بچنگ خسرو آمد در و در گنجست بگرام چو بدینه بگردن کوت رومی که یکی از سران بزرگ روم بود
 زد که دو نیمه شد و او را از اسب بشکست بگردی فرستاد و شاه بخندیدنیا طوس ششم آورد و برخنده ناکاه
 خسرو شیر مار ایران و انمود خند و من از آن بود که قیصر گفته بود از بنده که بخت کل رخداد و ندان نیست ناکاه
 از این که من از دست چپین چاکر را که پیش گرفته ام امروز را بگرام تا شام بسپارم از روم میان بکشت
 یا ماد دیگر خسرو و بچنگ آمد تا ب نیارده روی از بگرام بگرفت و بگوئی خواست چنانچه بد بگرام از
 دنبال وی اسب تاخت نزدیک بود که بر خسرو دست یابد از راه پیچاری که گویند برخدای بزرگ پناه برد

آنحضرت داد گریا و ری حست بناگاه فرخ سر و شش به پیکر مرد می سوار بر او آشکار شد خسرو را در بر بود بر
 افرار که به بگرام از دیدن او در شکفت ماند بر خود سخت بلرزید از پیروزی خود و یکباره نوسیده گردید و نمایان
 پاری کوئینه آن والا در فرشت تمانه تیمسار آرد ساسان خجسم بود که در کوچه نیردان شرو بهی میکند زانیه
 خسرو را پیچیده و دیگر همان اینزد او را از چنگ بگرام رمائی داد بگری می آید و خسرو از دست پورکشب اسبش
 کشت فردای دیگر چون از دو سوی سواران رده لب شده ازین روی بهرام و از ان روی خسرو میدان است
 تا تخت پس از دار و گیر بسیار و آشکار شد آن سر که جنگ از خسرو بیماری فرشته تیرانجام روی از
 شاه بنامت را که بر پیش گرفت لشکران خسرو یکباره کوس شادی بکوفتند و سوار روی سوار دادند و
 شمشیر ناکشیدند روی بپناه بگرام که آشته در کشته شده تا ساحتند در دم لشکر بهرام شکست خوردند
 پورکشب از خسرو را نکون دیده جنگ توران نمود و هر که از کارزار جان میزد بر دمی چون دمی مانده از
 نداشتند با چار خود را به بگرام رسانیدند شهریار جوان بخت با فرغی روزی تخمگاه نیاکان شد مردم به و انبیا
 شدند سران کبریا و ساروی بستند روزگار به شهنشاه هر فردا زده سال بود پس از بگرام چون

گذشتن شهریار می خسرو پیروز و شیدهای روزگار

شهریار خسرو مادرش از زاد شهر ماران توران بود او را پیروز از ان میگفتند که پیروز نمند در جنگ بگرام شد و
 بگفته چون باهی بسیار دوست میداشت فی مشرتشکار باهی میرفت پیروزش میگفت دیگر چون
 پیروز خوش روی و شیرین سخن آگوشید آن شهریار بسیار خوش گویی پاکیزه روی بود از ان روی بدین نام
 روشناس گردید چون به بگرام چیده شد بر تخت کیان بر روی نیکبخت تاج درختند و از شهر گدا
 بر روی جهانیان در مای محرومشش را بنموده داد و دوش را بر این نیاکان پاک آغاز نهاد که بجهان
 را با نمود بخشش ششبی اندازه در باره رومیان فرمود دنیا طویس را جامه خسرو می بخشید و بنامهای خود
 او را نمایان و سرفرا فرمود از مرغان مای سوار او برای فیض فرستاد و نامه دوستانه و یک

او را نکاشت چنان جداستانی با وی تازه و استوار ساخت بند وید و بتمام را بر سر پدید
 بسزایانید پس با کشتی فتنه زد پاک را سپاس بداشت تیمسار آذر ساسان چهارم را
 گفت تا آنکه میخ و دختر قیصر را باین پاک پوست شک در آورده و برادر دست پیوسته خود یکی شاه را استوار
 دارد چه تا در آن روز کار بد و دست در آن نگرفته بود دست و بزرگ میخ را باینست توده کیومرثی در آورده و
 ناس را خنجره تا نوخاد و در چنان میخید دختر را باین عیسی بدباشند خسر و را آگاهی داد که ازین دختر پروری بسیار
 شوم و نام مبارک بی فرجام خواهد شد شهربان و همواره در آن روز کار پادشاهی از بهرام اندیشه نمیداد چو که چون
 بهرام از وی شکست یافت با کز وی از سران که روی ماندن در ایران نداشتند توران شد خاقان ازین
 جستن بهرام شد و مان شد و او را جایگاه عزادار بدین بخشید پس از کشتن بقا توره که سرداری بود بزرگ همواره
 خاقان از او اندیشه نمیداد و تباه ساختن شیر کیتی که دختر خاقان را خورده بود و دختر خاقان را کز
 و تخت مرد و توران شد پیوسته هوای کز قتل ایران در سرداشت خسر و نیز از اندیشه و آگاهی داشت
 تا آنکه خرد برین بجایه پرتشان چنین شد بدانی دران سامان خنجره کردید در این هنگام بهرام ساز باده
 دید از چون گذشت بدین نشسته بهر سوی ایران برای نامه میخواست تا شاید ایرانیان را با خود بکشد
 ساز و خرد برین قتلون را که یکی از خویشان متقا توره و کین برین در دل داشت ویده بادی را خود در
 میان آورد و او را گفت اگر دین کار مرا جداستمان بشوی تراراهی نمایم که کشتن بهرام به اسانی رود
 و بد قتلون گفت مرا هر چه راه نمونی کنی رفتان خواهم کرد و انفر رانه چاره جو گفت روز کار زنگ
 بهرام سر آمده است باید بجایه نودان بهیج شوی پسین و انمود کنی که از سوی و دختر خاقان بدم کاری
 که به تیر روز خود را به بهرام رسانی که خوش آن بچلوان بدان روز به سر خواهد آمد قتلون فرموده خرد برین
 را کار بست در دم آهنگ بهیج نمود چون بد بخار رسید دیر روز که بهرام این روز را خوا میباید است از
 مردم بیکایه پیر می نمودی قتلون را خواست که گذارش دختر خاقان را از او باز پرسد آن بیکایه

بخنجر در زیر پوستین داشت نزدیک بهرام آمد که سخنی دارم در پرده چنان را باید گفت بناگاه بخواست
 بهرام زد چنانچه آن پهلوان دلیر بروی در افتاد و فرمان داد قتل را گرفته و چنانکه کارش آگاهی یافت پس
 بسزایش رسانید خاقان چین را بمیانجی نامه ارشاد بخواهی روز کار خود آگاه ساخت پلان سیند را که ز سران
 بود گفت شما و گروه خواهرم در ایران تر و خسر و شویید و از من در و دوش فرستید پوشش کرد امر از وی بخواه
 تا از من خوش شود و از اینگونه سخنان بسیار و بیسبب جهان هیچ را بدو و گفت چون خرد مرزین از
 کار بهرام دل برداشت و او را بخود رسانید و در کشتن بهرام را بدو داد و سپهر را بخواه
 مان شد انفرزانه را بخت شهادت نامه و احوال پیکارش را بلند ساخت پس از کار بهرام که اسود دل
 باولی پرامید برافراخت جمشید شهباز را بنیان بوجدان خواست بسیار خشم مردم ایران را بر او بخت
 امیدوار ساخت چنانکه کمره شهریار را فرین خوانند در این هنگام آذر ساسان جامم که دستور
 بود در آن جایگاه پش پش و میسلمان میوپران شد شاه جهان سوگوارا بچهل روز بر پا
 داشت بوجدان میسردان هر شهر سیاه پوشیدند در لشکرهای بزرگ بنور آمدن بخواست جان
 او تمام و زنده پرداخت سپس در فرینک بجوی این شروه او را که روشناس به هم آذر ساسان است
 که پارسایان آن تمسار را از خوشوران دانند و چهلومی خود تحت شاهی نشاند و کوندگون نوازش نمود
 چون خوشایر زار و در دهرانش توانا دید خردمندلن فرزانگان را انجمن نمود تا او را از مالش نمایه گویند
 چنین ازین فرزانگان را در آن انجمن سر و کسختن آن تمسار را با درنداشتند و ایانی درست داشت از را
 پرتوی ایشان را در دم بکوهریزنک رسانید فراختای جهان خرد را بدانها تا شادادیس از بارگشت از
 جهان روان بکستی تن راه بندگی تمسار آذر ساسان را بنمودند و فرمان دشواری آن گردن نهادند و آن
 فرزند را خداوند فرزند و فرزند بود و پدر پادشاهی او را که بر این بزرگ آباد بود و پیش نهاد خود نمود
 شهر مار خسر و نیز آن تمسار را بخشوری ستوده فرزانان فرازین ارونش را پذیرفت و در پیدایی را

روشن او کو شش نمود تا آنکه در روز کاران شصت یا خردمندان بسیار شدند سوار بر دیشگاه اذر
 ساسان از راه فرود و فرود فرزانگان دریافت و آتش برتر در کوته نیز نمودند و انشوران بر کشور
 شاکردان او جبره در دو کام اندو زینک شدند نامه مادر هرداش تکاشته بر این فرهنک در میان بادشاه
 و جهانیا این بدین و از نای نهضه آشکارا گردید و کار تر تابان بالا گرفت میان جی پر تو فروغ و آتش شمشیر
 اذر ساسان چپم کار این کشور پرداخته شد و شصت یا خردمندان بادشاهان هر مرد و بوم نیز کی یکین
 نمایان گردید کارهای نیکو آغاز نهاد ساسان بادشاهی خود از هر چیز بر چهار بخش نمود چنانچه سیاه پیا
 بر چهار بخش نمود بهری را بنجا و فرستاد و بر جی را با تهر نشاند که روی را برین و هندی را بر ابر و دین را با کیه
 سوی کشور را آشوب مردم یکانه اسوده باشند و از برای بخش سیاه پیا کار دیده حکاشت
 تا شکر را بر این نگهداری کند و شب روز را بر چهار بخش نمود بهری را با کار اکنان و مبدان دستوران
 کردی و بر آشکار و نهان کیستی رسید که نمودی بیکر دیگر با سار و برک را مشی در نای
 و بدی بر روی خود بستی بهری دیگر کار نیایش بر داند پرداختی و خود را از کار ستایش فرو نمند
 بهری دیگر را با پرده کیان طرازند همی گذرانیدی کسی روزه ماه را بر چهار بخش نمود و جی بخش را با کار
 با خن کوی و چوکان انداختن تر از کمان و از مایش مردمان سپاهی پرداخت بیکر را بکوه و
 دشت کار و تماشای رفت بخشی دیگر با داندن شستی کاهی میا خن نزد و شطرنج که کرم بودی و
 کاهی از روز کار جنگ سیاه آوردی و کاهی سخنها که شمشیر از او رسید و نامه که ان با کان اذر
 خواندندی بچهارم را با کار کشور داری و نامه نگاری بیایخ فرمانداری پرداختی و بداد و ادخوانان رسید
 بیکر که شستی بایه هر کار بر چهار گونه نمیدانست چنانچه هر پایه از جهان بزرگ بر چهار بخش میاید است
 کی خود و دیگری روان و دیگری تن باشد چهارم ایمنی که سوبان سب پیا است پایه امیرش است
 که در هر پیا ان شستی چون بخش خداوند کار است و بالای بخیر ناوران خدای بزرگ برتر است

این پایه مارا چگونگی آن فرستگاران برتوی خوب میدانند زین پیش در ارشاد دوم از تابش نخست هفت
 و انمودم باری بزرگ شهریار خسرو بالا گرفت کج خانه و از زر و گوهر و هر گونه خواسته آگنده کردید از هر کشور و اورا
 باج و سوا میفرستادند بخیال که از زر و کار پادشاهی او بکشد از خسته تا خود قصر را و پادشاهی پدید آید
 نام عباد که داشتند شیر ویدایش نیز خوانند خسرو ستاره شماران را فرمود که در کار و نگاه کنند پس از آنکه
 نکریم گیتی را از پر آشوب دیدند بکیش و بکیش یافتند خسرو را آنگهی دادند شهریار سخت تمهید چون از
 کردش پشیمانی گزینی ناچار از کار پادشاهی کوتاهی نمیکرد و قصر نشین بود که دایعی را شهنشاه از سر در کج
 خانه داده امپیکش فراوان بدگاه خسرو فرستاد و آن شهریار را بشمار سز کی ستوده در خواست داری عیسی
 را نمود که بیا به سما را این عیسی به بر شو خسرو از زر کیفش نار و ادانت که چو شکری را پادشاه کارهای قصر برم
 فرستد اگر بادستگاه روانه دارد و مباد از بر کان ایران چنان چند اند که او بر این عیسی شده است ناچار
 خویش قصر را بجا نیاورد و پوش خواست دهنی بگوشتش این عیسی نمود در پاسخ نامه و اینگونه چنان بود
 بران بین که باشد چو بی جای نباشد بان بین خرد و دهنای تو کوئی که فرزند زردان بداد بدان دار بر کشته خندان بداد
 چه فرزند بد رفتاری پدر تواند و آن چو بود مجور از ایران چه جوی فرستم برم بخندند بر همه مرز و نوم
 ز موبه کمال بد که ترسانندم که از هم مردم سکا باشند ز ما بزرگین کهن نیک نیست بکیتی از دین بهوش نیست
 همه دادینکی دست مست مقرر نکه کردن اند شمار چهر در کار زوجه داری بخواد شمار اسوی ماکشده است
 همان دایعی فرزند رنج کشا و از سر آن بکج این کار مایه بخش شیر ویدادش کردید چرا که در دهن برود
 ایشان بودند دین هنگام قصر مرد و میان پسر بزرگ و ارکشته بود کوچک و بایران مد از شهر بایران پادشاهی
 جت شهنشاه لشکری انچه جنگ در میان فرستاد و سرور زنده شد و قصر را بجای پدر نشانند در گاه
 جنبش که ایران بروم در میان سراسیمه شدند بجهای کهن را بکشتی خسته بدیدار آفانند شهریار
 نیک بخت در گیتی شما میکرد با کشتیها را بسوی می آورد شهریار خسرو بکشتیها حرکت آگنده

از نزدیکی کشتیها را گرفت و کنج باد آور نام نهاد پس از پیروزی از غرزه روم آنچه خواسته را
روم بدست آورده بود و استادان سراسر از از جرجان خواست یوانی شکوه مند بلند میدان برای بار دادن
جهانیان در شش روز رسیده و همکاران به حاجت در روزهای ویژه بدینجا مردم را بار بادی مبدان را پذیرفتند
نشاندی فرو ترا مبدان جهان بهر آن را یکا که یکم بکنند اندک کار را بهیسه بندین میان جی سپاس بزدان بهارند و کار
و پای را واداشتی که اینان در کار یکم بکنند اندک کار را بهیسه بندین میان جی سپاس بزدان بهارند و کار
جهان داری شهر با خمر و بدستیار از ساسان جسم مانند کمان بزرگ داستان شد و بکشتی برای استکار
کردید از کارهای شگرف بجای دیگران بود که تحت طاق دین را که در آغاز ضحاک بر آورده بوده شنیده فریدون
او را از روی زیر کی آراست و شاه منوچهر او را پیر است چنین بتا روز کار کجاست روز روز پادشاهان در آری
آن تحت پوشیده پسر کشتیها با سب را فرو تا آنکه بدان تخت کار می شکست نماید که کار بهماند او
پیکرهای روشنان را هنگام دیده ایشان بکار چون اسکندر بر ایران دست یافت آن تخت را بر هم زد و کار
از آنکه اسرار کبرنگار شاه بود و مردم فرستاد شنیده از پیشورد در کار بزرگی خود آن تخت را از یونان
آورده به هم پیوند داد و شهر با خمر و تخت را بر هم زد و در کرمان در و کرمان را از هر کرمان خواست در و سب
با هزار غنایست استاد که بهر استاد راسی شاکر بود این تخت را بلند پرای کردند بالای آن تخت را صد
هفتاد و ایش نمودند بهشت را صدیست ایش که در دانه تخت را میخ میبایست سراسر از فقره و زب و دود
سیر خفا فیروزه نشاندند و همی یک تخت را با کوههای کرمان مایه آراستند و پیکرهای استران را از آنها بر آوردند
و در چهار هکتم بران نشستی مایه را مش و آسایش در هر هکتمی فر هکتم آوردی چنانچه در بهاران از آن
از آن تخت شت را غ پیدا شده و در تابستان پشت تخت بخورشید بود و در هر کان تیز از آن افزونته
او رنگ میوه های رنگه می حرکتی در زمستان برده تا از سمور و خرا و کن کشیده و در آن
و آنها کوچه های زر و سیم با آتشی نافه ریخته و از تابش آنها هوای آن تخت چنان گرم می شدی که کشتی

اسودن تنه در دو دیوارهای تحت تخته مایه نین که هر نگار بودی که از آنها گردش میکرد و احترازان بجا بکنند
 و سواران آشکار میکردید و جنبش میکردند و پیدای شدی هرگاه میخواستند چشم نمیدیدند و از گذشتن
 پانصد شش روز آگاهی میافتند که هر مایه رخشان بهرامی و خورشید بدان تخت جندان نشاند بود
 که در شب تیره نیازمند بخرج نبودند از تابش آنها تحت کاه روشن بود و سه تخت دیگر در پیش آن تخت بلند برآورد
 و بگوهرهای کرانه های پیا راست و هر تختی را نامی نهاد و جایگاه کرد و بی ساخت یکی بنام سپهر و نه گنبد و ستون
 و موبدان بود و دیگر الاورد و خواندندی که جایگاه سمران سالاران لشکر بود و دیگر در شمس همیشه سوار بود که
 وی و هفتاد و گشتا در آن بزرگ نشسته چهار دست فرش زرمار که دانیان چین بافته بودند بر این تختها
 چهار کانه گسترده بودند و هر دستی از پایگاه گذارش میکرد و جامه درایان تازی کرده و نامه نگاران
 پاریس انوه در بزرگی و کامرانی خوش گذرانی شیرمار خسرو و جیسر مارکاشته استمان مهر و در
 او با شیرین و شکرش در اغا جوانی آشکار از آن است گویند و از ده هزار کیمیک ماه روی مشکومی در
 در مشکومی خسروی داشت هرگاه که سوار شدی هزار و صد و شصت تن کمان زاده با جامه های گهر
 نگار و زین بدست گرفته در جلو او پیاده میپوشیدند و مقتصد تن باز و در و سیصد سوار نور دار همراهش بود
 پیوسته هفتاد و یک شیر و پلنگ قهوه نموده با مقتصد کسنگاری همراه داشتی سه هزار و
 شمشیر زن در رکابش بودی و دو هزار را شمشیر بر شتران سوار شدند که بزرگ ایشان هر کس
 بار بجهرمی بود تا آنکه روز شکار سه و یکصد و بیست تن از فرمان بران دسته های کل در دست داشتند
 چهار صد مرد آبکش پیش آب پاشیدند که گرد بر روی وی شستی و بیست بنده ترک ترا و بخور
 سوزهای زرین در دست داشتند و بوی خوش افروخته و صد تن از پادشاهان هر کشور با
 تاجهای گهر و گهرهای طرازنده از بهرامن و بندهای گران ارزش و جامه های رنگارنگ همراه
 بودی در روز سواری کلکون و شبید زرافه های زر زدن می که در راه پیغمبر کس در یابید از خود آوا
 شد

بهفت کنج آکنده و از کوهر خسروی داستان هربانچمن میباشند بار بدجهر می بنام کهنجا آوار داشت
 که در هنگام جشن داشتن در سار تا سر کردی سرانجام گروهی از ناسپاسان که در کشور و لشکر
 سری و برتری داشتند در پنهانی خوی تند باران گرفتند از پنهان فریبک بزرگ با دسر بافتند
 خسرو آگاهی بران شد که بدو هیران را میا سارساند سران اندیشه مند شدند و به پو خسرو و بران دانستند
 که باید در او زد و ستیزه نمایند شهرزاده چون به رستگار راه را فرمائی گرفت شهریار و وزیر او را گرفتند
 نمودگر که در دسر زمین روم بغرمود خسرو نشسته بود قیصر را بران داشت تا بران آید و دانمود که سران از
 خسرو در کشت آید قیصر لشکر با بران کشید شهریار چاره جو نامه بکرانه نوشت یا خوب گاری کردی که قیصر را
 فریب دادی یا بران آوردی باید که شاه روم را در میان گرفت از رومیان کسی را که آشتی بر
 رود و نودا گفت خود را بپناه روم اسکار کن نامه مارا بایشان بنما چنان کردند چون رومیان آن بگفتند
 گفتند کجا میروی گفت اسوی شهر یا خسرو برای کراره نامه میبرم اورا گرفته و قیصر بدین پس از پرتو نیاید
 نامه خسرو را گرفتند از پنهان کراره آگاهی یافت درنگ نکرده خود را روم رسانید که گفته اند کیزری
 به هنگام هیریکای به انچه کوه و سریر پایی هر چند کراره با و نکاشت تا بران آید پذیرفته و چون
 از قیصر نویسد سپاهیان سپرو خود را امیدوار ساخت ماده جنگ خسرو کردید همه به جایگاه
 تا نزدیک حکما رسید خسرو از افروخ را که سالار بود در پنهانی با سران بکشد و بعد داستان بود برای سر
 کراره فرستاد و خبر مردم را بیا غالی چند انکه سپاهیان بزدان شدند شیر و ببر را بیرون آوردند
 بیادشاهی او را بر گردید چون شهریار خسرو از هر کران کشور پراشتوب دید چنانچه فرو فرستاده ما و را و نصر
 ترکان را برانیکجه بود جنگ خسرو و شنیده بود در زبان میرو پادشاه هندوستان را برانیکجه و شنیده
 با دان پادشاه یمن و خسرو مازی نامه نکاشتند که با بران آید بر اس برداشته شبانگاه از گاه پادشاهی
 با چندین سرون مدلطه قون شد با دوان سپاهیان در شکوی شهر یاری نختند خسرو را فتنه

چندان شورش نمودند تا آنکه آگاه از شهریار شدند که اراده اش هزار کس فرستاده کرد و پیشه طبعی را
 گرفتند راه گریز بر روی بستند و همه روز و شب رویه را بران میداشتند که در تن خسرو شتابان و آن
 سپاه هر روز پورش میخواست بهانه میآورد که آه آن شهنشا در آن پیشه سرگردی کیملک اورا یار بود
 شیرین بود و دم سارش ساز بار بد هر شب بار بد بینکونیه بخان باز موبه جسر و نمود همی گفتند مادر خنوا
 بزرگاست که دلاور کوا کجاست آن بزرگی دانستگاه کجاست غمخت فرو کلد کجاست غم زبالا و تاج
 کجاست غم یاره و تحلیج کجاست غم مردی و زور و فرجهای را همی داشتی زیر کجاست شبنم و را شنگ
 کجاست آن مرد بارگاه کرا کجاست افسر و کایانی دوش کجاست غم غمی میفش زیر خنوا چار اماند یک
 روز چنین روزی خواند مباد که کجاست غم که زهرت فروفت از یاد زهر سرخ ساسانیان بود شاه
 کیوان و نه بیندیک کجاست شاین غم ایران ایران همان برآمد همه کامه بد کجاست کینه شب از در که شهر باز تابا
 ساختند بار بد انگشتان خود را برید که ناپس از خسرو سار و امش ندارد با مدادان سدران بخت
 بدرگاه شیر وید آمدند بر روی شیر وید را بران داشتند که روز خسرو را سر آرد و چاهای مهر مهر نور و مر و آتش را
 که بید سرشتی و نایاری اندام در نزد هر کس روشن بود و پدرش را پر ویز کشته بود و زور خسرو و فر
 تا چون پدر آن شهریار بزرگ را بکشد چون چشم شهنشا بد و افتاد و فرود میآید از برای چکار آمده
 خونی پدر را باید کشت پس شهریار آب دستان نجواست و سر و دست خود را بست و جانه نو
 سپید پوشید و بیا زردان بداشت از کنانان خود پورش نجواست از بختش این را هر شش خوا
 در این گونه مهر و فرجی یک کاه شاه جهان پناه زد که بناگاه روانش برافرازگاه شد چون با کاهی از
 کشتن جسر و سپرد کوی رسید بداندیشان یوان شمای شدند پازده تن فرزندان خسرو را بینگاه
 تباہ ساختند و سپرد چند تن نگهبان فرستاد مارن و کو و دکان را از انوش و دینان بنگاه دارند
 درین آن سرو تاج و اورنگ تخت درین آن بندگی آن فروخت نکون سار شد تخت ساسانیان

از آن زشت کرد و ایرانیان چنین است کردار کردند و هر آنکه کنیز و چندانی تهنس
 تو از آفریدن فزون تر نه چو پرویز با تخت و پسر نه چو جمشید ملک بفرمان نبود
 چو کاوس جانب نیروان بود سی بهشت سال روزگار به یاری شهنشا خسرو بود این سخنان از وی یاد
 کار ماند فرماید فرمان بردن فرماندهان را فرمان بران بر خود کرد و باید دانند فرماید سپهر را چاره نیست
 در ویشی که بنی سبلی آینه باشد و دشمنی که گردانده باشد باز یار یک یوست به باشد با و سیری گویند
 یکی از کارگرداران دیوانش آغاز تمکک نمود و او را بخوابانید و پسر داد که با اینهمه خواسته بکی برخواست
 کران می آید یکی از سران نکاشت فغان کارکن را با اندام بد نگاه ما آمدن کران است ما از همه ندانم
 برش ساختیم سرش را بر یک بر نگاه ما نیست فرمود شکیار را کار بست سر کار کردار بد نگاه جهان داد
 فرستاد فرماید بدگوی بدکار نادان را بخشش کن که بکار نیاید باز فرماید بر جا کران چندان روی فراح داد
 تا تو بین یار شود نیز بدان بیان تنگ دارد که از تو بپایند فرماید بخشش کن بکدام و باز در مردم را انداخته مهر

گذارش شهر را بشیر و پسر و خسرو

بیکر بخواهی خسرو را بد جملہ گذاشت و هرگز را چنانچه خسرو فرموده بود و کشت پسرش شیرین بخوابید و بر نایب
 و سرکش نشست و بی دیوی و بر بنده او را نام نبرد و بدینگونه سخنان او را بد نگاه خود خواند تا مانند پسر بخوابید و
 شود شیرین پیغام داد که برزگان موبدان را انجمن کن تا ویزد ایشان چند هزار تو خوش کنم اگر پریدی با
 پیوند دست ترا بخوابم شیر و پسر چنان مود موبدان را بخوابست و با وی ایران و پس پرده بگذاشت
 و خود را مانند بهشت بیار است روی موبدان کرد و گفت زنان را سپهر را بدید که خردمندان شود
 تخمین او را شرم و خواسته و تراد باشد دویم از شوهر پسر برزیدیم نکوروی و فرزند پی باشد شایسته
 از آن روزگار که من جفت خسرو شدم کسی روی مرا ندیده است ترا دم تیرا شکار است و دیگر چهار پور
 خورشید چهار شتم که اگر پیدا نباشد آفریدن و منوچهر چنان پسران پیدا نمکشته و دیگر رویم پیدا

میباشند دست بنکیرد اگر دروغ گفته ام بازگویند پرده را از میان برداشت تا موبدان نگاه کنند
موبدان پیر را از غوغای چهره او آب دمان نشان زیر آمد و شیر و بجان خوانان شد و گفت اکنون هر چه
ترا بایست است بخواه سخن را گوای کن شیرین گفت آنچه مرا خواسته بود و دیدم باشد مرا به پادشاه
هر چه خواسته از شیرین برده بود پس داد آن سر باوان سر اسیر را به پیرموبدان و آتشگاه برای
شد و دی روان خسرو برافشانده از شیر و دی خواست که بدختمه خسرو و دی شیر و دی فرمان داد تا در ختمه خسرو را
باز نمودند شیرین بدرون دخمه رفت بسیار خسرو میوه کز پس ز هر یک همراه داشت بخورد و در همانجا
بماند چه بشنید شیر و دی بهار گشت زید را و پوزیتما گشت بفرمود تا دخمه دیگر کنند ز مشک و
افسر کنند همفاه که از روزگار پادشاهی شیر و دی که گشت و را نیز به سکالان ایران زهر دادند جهان
را بدرد و گفت بگفته دیگر خواهرانش پوراندخت از دمی دخت و را چندان سرش را کار میاش نمودند
که از اندوه بیمار شدند پس از وی اردشیر پور شیر و دی را در هفت سال کی پادشاه کردند و او را شیر و دی کوچک
میخواندند یکی از بزرگان بجای او فرمان میزد گرازه شوم بی بدختمه بجای می نمود که چون بکنکاش می اورا
پادشاه کرده از بمن اسب لشکر عریان کشم چنان کرد و سر انجام بدختمه او پیر و خسرو و دیگر را در هنگام
میکنماری زهر داد و در کار پادشاه پیش شمشیر بود پس از او گرازه بجای شاهی سرافراز گردید بزرگان از
فرمان راندن او تنگ داشتند سر انجام شمران با دو برادر که از اصف طرده بودند گرازه را در شکاه
بشمیر زبانی داد و در پنجاه روز سرش در زیر افسر بود پس هر چند جستجو نمودند از دوده سانسایان
مردی پیدا کنند که سر او را تاج و گاه باخته نشد سر انجام ایرانیان پوران دخت دختر خسرو را پادشاه
نمودند و گاه شاهی نشاندند در کار جهان داری سخت کوشید و مردانه حکم کاری رسید که در جهانیان را بد
و پیش خوشنود ساخت شمشیر کورداری کرد و پس از او از مدینه دخت خواهر شیر و دی فرمان
کشور شد بیار دانا و داد کرد و از روی سرشت بزرگنی داد خواهی می نمود لشکر و کشور را از زنج

یا کیره ساخت کونیند فرخ بر مرکب کی انسر داران بود بروی مهر و زید کسی را نزد او میدخت ستاد
 که همسخو او شود بانوی ایران یا سنج فرستاد پادشاهان را بخت نشاند که با دوستی بختی
 و ازین کام برگزید و نیز فریخته شد شب آمد که بستان اندر آید پاسبان را بانوی ایران سپرده بود
 میانه نمرتیش جدایی اندازند پاسبانان فرموده او را کار بستند چون بفرخ هر از خراسان بخواهی بر
 بدین آمد و او میدخت را بخت روزگار شاهی او چهل ماه بود پس از او میدخت بزرگان شورش کونیند
 پادشاهان را گردید پس از چندی فرخ را دو پور خور و او هم پید نمود بدخت شاهی نشاند پس از یک ماه
 یکی از ریز وستان | که از لشکر ماری نزد کرد و پامان پادشاهی ساسانیان | او را نزد او بخت

برکنده شدن سامان پستان یزد کرد و پور شهر یار و پور خور و پور که از شیرین داشت پس از کشیدن
 فرخ را در اردیبد شیرین بزرگان ایران او را با و شاهی برگزیدند چون مردم بیکانه از هر سوی ایران را ویران نموده
 بودند و کسی بکوی آن پادشاه را گرفته بودند از همه شیر تازیان از چند جا رخنه پیدا کردند و ستحکان پس
 پاس خداوندان بکوی میباشند و راه ناسپاسی را پیش نهاد خود نموده بودند هر چند انفرمیدند و استخاره
 مردم بیکانه را بنمایند و مندی افتاد چون بچنگ رومیان کرمی بست تیرگان انوشیروان گفت که این تیرگان
 را فرو میباشند تازیان شورش آغاز نموده اند آن گروه را کو تا به دست نمودند بزرگان کشور خود را چاش
 می پوشیدند بیکوینه چاره سازی میکرد و اما که هیچده سال از روزگار تهمیاری او که شست دین هنگام سعد
 و قاص ازیر و دوم همیای میر تازی که عمر نام داشت فرمان یافت که قادیسیه را لشکرگاه سازد از تازیان
 برای او لشکر فراهم کرد و اما که دوباره ویران فرمان برسد چندین بیج سونماید و این کار را عمر خاندان ایران
 نموده و تبار پامان چه از رومیان چه از تازیان او را گفته بودند که روزگار تهمیاری ایران کرد و بر سر است
 هنگام است که بر انجلیکانه مردم دست یابند از بس اینان گفتند عمر چار شد سعد را فرمود و در قادیسیه
 و قاص فرموده او را که دست قادیسیه را لشکرگاه ساخت عمر این کار پیشیمان کردید از انجلیکانه و است

رانی آنگاه که کار می فرمایند سزاوارند دیدن شب و روز بدین اندیشه بود که چاره سازد سعد را که روانه که باز
 میان بر او خورده بگریزند ازین بزرگوار رستم هرگز در آن بدستی دانش بکانه و در کارش کشتی فرار بود
 بالیکبر یا عادی فرستاد که چهار فرسخی لشکر تازیان بنشیند و به عیند از روی تازیان چیست
 و آمدن شش اتحاد قادیسیه بفرمان کیست پور و قاصد و سال شش ماه در آن بیابان نشست و رستم را
 فرمان عجم بود و شب روز در اندیشه بود که خواست عمر از بودن من در اینجا چه باشد چنانچه رستم جهان را
 لشکر تازیان نامه نوشت که اگر ز پادشاه بزرگ شمارا خواهی هست آشکار سازید تا شمارا بخشه شایسته
 سزاوارت بیایم چون نامه رستم بعد رسید و تیر تازی زبان پاسخ نکشت تحسینی از برین و او
 تازه و دوج و هشت پا آورد پس و انمود چند روز دیگر آشکار میشود که در هر سرزمین باز برای چه کار است
 ایم رستم چون پاسخ نامه خواند و تنگ بود دل شد اسطرلاب بخاست چون در دانش پهری سخت
 توان بود درست بکار احترام نکیریت سر تخت ساسانیان را که نوسار وید از کار و روشن پهری در شکفت
 ماند زیرا که با تازیان همه بفرمودند نامه بر او خود فرج زاده نوشت و از لایحه مندی تازیان آگاهی داد آشکارا
 که روز بزرگان سر آمده است پس مرا نخواهید دید و قادیسیه دهم که من است بر تبت که در کار استوار با
 زن و فرزندان و هر گونه خواهی که مرا است به آذربایجان بفرست و در جان سپید شهر با کوتاهی تابی که
 روز به ایرانمان را فرار آمده است چه آگاه شستم من از کار چرخ که مار از وینست خرخ بر چرخ کوشش
 از تازیان ستاره نکرد دیگر بر زبان و هر گونه شد چرخ کرد آن بجز زار از کان پاک بریده نه تحت بهیم
 مینی شهر ز اختر همی تازیان راست بجز چه روز اندر آید روز دراز شود شان سرانخواستیه بنیان نامه
 و راست و او را از راه اسمانی آگاهی داد و بسوی فرستاد و بار رستم نامه دیگر آغازید و در آن کوچه تازیان
 بسیار نمود و بسوی سعد فرستاد و پاسخ پور و قاصد شعبه تازیان را از رستم فرستاد که از روی مار آمد
 بدین سرزمین نیست مارا دستگیر دهم که در هر یک که خرید و فروخت تو بجم کردن آمد و شد غایم بگاه از

تاریان هم کرد و بخوابید کوهی ندایم و برخی از اینگونه سخنان که میروین آن پیدا نمود در انجمن بزرگان گفت
 رستم در شکفتن پانچ دست می داد و شعبه بازگشت باری چون بلادن سپاه تازی بد را از کشتن
 تا چار شده سعد را فرمان دیگر فرستاد که لشکر را آماده جنگ ایرانیان ساز که خواست خدا میسر شود
 خواهی شد و دیگر پور و قاص رستم را از کار جنگ آگاه ساخت سه روز جنگ در پوست و اردو میروی بود
 چند تن کشته شدند و در چهارم رستم و سعد هر دو میمیدان چند تیره به چوشتن یکدیگر زدند کارگر کردید رستم
 خشمناک شده شمشیر کشید و گردن اسب سعد را اسب از پای درآمد سعد یاده ماند بارش شیر را رستم
 بلند کرد که بر سر سعد زند با وی برخاست کرد و چو رستم را خیره ساخت سعد پیش شمشیر رستم میگریخت رستم
 پیاده گردید تا آنکه از تنه با آسمان کرد و که سعد بناگاه از پس سر رستم شمشیری بر سر رستم انداخت خون از
 سر و تن رستم فرو ریخت جهان پیش رستم بکار تیره شده چند شیری در پی بدن بکوهان زد تا آنکه شمشیرش از
 پای درآمد و از ریز گرد و غبار فرو رفته شد لشکر ایران یاری از کشته شدن رستم آگاهی یافتند شکست خورد و کوه
 نهادند تازیان بر لشکرگاه ایرانیان دست یافتند هر گونه که خواستند به دست آوردند و بسیار از میان
 ایران را کشتند در آن هنگام یکی از زمینده رسید که خبری را برده و گفت اکنون عثمان بنی سهرسری
 است آماده باشند تا از فرمان رسد و نزد کرد و در بغداد بود و او را بناگاه آگاه از کشته شدن رستم نمودند
 پور شهریار بسیار بخود و چید بزرگان را انجمن نمود با ایشان سکالش در جنگ فرمود و فرخ را و پس از افرین
 کار در دست آن است که ساه ایران مبارزندان شود در اینجا چندی تاج و گاه خود را انچه داری کشتاید
 ستاره بدخش کند و بهی از شاه بگذرد پس کم کم سپاه را گرد و گنجی لشکر فراوان گردید و او
 و پادشاه را بدخواستان را بد بد و تازیان را از پای در آورد بزرگان برداشتن فرخ را و افرین فرستادند و کرد
 فرمود بهما این یا دشمنان فیت که مردم کشور را بدست دشمن که از دو خود بکوشه آموخته باشند که گفته ام
 مردن در جنگ به از جان بردن بد تنک است بهتر است بجز اسان شویم مرزبانان آن کشور را که در

خان ما بستند در کار کردن لشکر فرمان هم و نامه بنیجاقان چین بنکاریم از سواران کت
 مارا فراوان سوار بر دست پس در مارا از لشکر بدخواه بر اویم کما رنگان اندیشه شاه را نیز پسندیدند چندی را
 ترک را در میدان بال لشکر بی بسیار گذاشت در کار جنگ تازیان هوشیار باشند بسیار از کجها را
 ساخت و هماهوی سوری نامه نگاشت که خوردنی فرا هم کند و بسوی خراسان شد و اینجا سرانجام کشته
 ماهوی سوری آن شهر یار بدست خسرو اسپهان کشته شد و در آنجا انداختند چند تن ترسیان
 او را از آب گرفته بدخمه اش سپردند و انانی طوسی از زبان ترسیان پدین کونه سخنان بر زبان گردید
 در میان سهرابج بالا و بزر در میان بر و شاخ آینه کمر در میان هر دو نیمه از هر در میان سواران بر دلیر
 تو منم و دی خرد باروان یردی خبر زین هوشیار که در آب با ماه روی ترا جهاندار و کیم جوی ترا
 روشنی چکر کاه شکافتند برهنه تاب اندر انداختند همانا که آن خاک گیران در روانش برین سوک بیان
 خروشان شود و نیمه از هر کشته شد شاه در یکسر برخی کوبیدند کجها فرخ را که او را رستم از این فرج اکاه
 ساخته و دتوران شد پس کسی از نشان ندید پس از وی شیرن ترک بر ماهوی سوری دست یافت او را
 بکشت و سران در هر شهر که بود و بجان یکدیگر قاتل و بزرگ را دکان پارس از هر سوی کشور بار آتشوب
 دیدند خواسته خود را فرا هم کرده کشور بیگانگان پناه بودند هر کس توانا و بجائی اندر شد پادشاهان
 هر کشور از سوی خود بایران روی آوردند کشور از سبک کان تھی دیدند دست معا و ویرانی انداخته کجها را
 پراکنده ساختند تازیان بر چسیره و دلیر شدند از کجها سخن بیگمانان در بدن کجهای کران و سوزانید
 اگر انمایه نامه های سترکان چمن کونه کومانی نکردند روزگار اسوبی پر پای نمود که خودش تیر در شکفت ماند
 کار و کرد از خویش هر کردان گردید کوبید چون چشم بری یک کران ایران بنایانی چهره درستی اندام تازیان
 پنداره میاها و از هر اس خود را بوده الماس پاک میبافتند در غار ما و کوهها پناهی شد در اینجا
 جان بجان آخرین می سپردند و از دانیایی شنیدم آنکه مشر جانای ایران اکنون بچهل ناله جان و بدست ترا

روشناس هستند آنکه که تاربان بر ایران دهرت یافتند پاکیزه دامنان پارس بدان جا نمانند از این
تایش همقم در باز نمودن آیین فرزایگان و پیداد آشتین برچی از پادیه های فردوسی و گذارست بر
از خود مندان چرخه واپس آشکار داشتند دانش حشام رومی که بدان دادگر را در کارهای بار
ارستمکار جدا توان نمود ارشست از تایش همقم در روشن نمودن آیین فرزایگان و گذار

چندین آوایشان

بروشه درونان و دانش و پاکیزه روانان روشن کنش آشکار است که خواست آمیختن بتیبه از ان شخت
فرود که میرزدان و فرخزاده و سپهر سلطان و الا کوهر ایند از مردم کرده بر دو گونه نذر برنجی نیز روی برنج بردن
از راه پیش روانی و مهنی بمیان جی سبزان کرده میرنگ را شستند که ده تخت اگر کفر و دین حضور
گرایند و آیین همراهم مردم کرده برگزینند ایشان را ویرزه درون و روشنند و خوانند و گزیند فرزایگان بسی
در تروی و فروودی آیینان خوانند و کرده و دویم پیرو آیین همی شوند آنها را گویند و نامند و گزیند و بجهان و فرودیان
ستان خوانند هر چند آیین گشایان را در گذارش بر دانیان باندازه که در خود پیش این و دویم برین
ارش بر میگویم که از راه این دستیا این گروه چهار پیسر برگزینند تخت شهبانی دویم که گوییم بخواجه
چهارم خوانموشی و یادیردانی ناگه نیز روی برنج بردن و اندیشه دست و پاکیزه داشتند درون خود به پارس
خود شناسی و خدایانی چنانچه باید رسند و دریافته هر گونه دانش از فرارستان نمایند و پیشینان فرزند
فردوسی برنجی و خشور و گروی از شمار دوستان را نبردان بوده اند و باید دانست که جدایی میان دوستان
خدا و پسران والا نیست چرا که اگر پسر تنده بزدان بکشتی آریانی گراید از سوی اینرو آیینی آرد و خشوری و گزیند
شود و اگر بکشد چگونگی بکار جهبانی نبرد دارد و دوست ایندش خوانند و اینجا آیین شرومان را بخت
است برنجی پایه دوستی را از و خشوری و الا تر دانه که روی دیگر و خشور را اردو ستار بر تر تارند اگر
کسی بخواجه دست این هم را بداند باید در جهاد یان نکر و با این را از چنانچه که هست بر او آتش کار شود

شبی در خراسان نخلان سوی سحرستان چهره بار نمودنیم شکافته شدن تمسارهاست
 که روان یابنده ماه از جهان بکتابی کیتی سیدک تائید از ان تابش محمد مصطفی و علی مرتضی اسکار کردید
 در یکی بودن این دو شخصیت مگر آنکه از راه پیدا باش باید دانست کدام یک از این دو شوی پروردگار
 هستند که هیچکس بچکان یابیدار منند نباشند و از نزدیک بشیدان شید سر امیر شریک یاسوسکان
 ندارند از این شیر پرده از روی راز بار نمودن این خرد نیست چه سخن بد را از گفته خواست من از بکار شریک
 ارش این است چون در چرخه ماه کارکنان سحر بدان کمر ایستند که فرومایگان برتری جویند و نادان مردم
 سروری یابند لاد برین در هر جای کیتی نیز درستان زبردستان شده نذر کان گروه را تهاست
 امین اهریمنی اسکار کردند راه و روش فرزندان از میان رفت هر جا دانش کاهی یافتند با کراهت یابند
 خردی سوزانید نذر کان خردمند را از تازی و پارسی برای خواسته بکشد و بکشد ایشان کار نکردند چنانچه
 بزرگ فرزندان شرک مردمانی تاری تاراد را که در پاکی کوهر و پاری سرشت بلند می دانش و ستودگی
 کنش شوند واپس مردم بودند و بر بیشتر خرد و ثروتمان باستان نیز میشتی داشته و از روی راستی فرو
 زان فروردگار خود بودند نمی فرومایه اولاد مردم را خالصین ساخته و مردم را بداندنا شورانیدند و هر یک
 را کوه تهاست سخته تها چندی به بی دانشی یابند و راه اهریمنی را استوار داشتند که دانش کردار ان گروه
 را در نامه ما چنانچه باید بکارش نموده اند خواسته است پس از آنکه تاربان بر ایران دست یافتند بکشد
 خود پیره و دوم بزرگ و خوشتر از ان نامه های فرزندان یزدانی را سر اسر بر بختند و هر جا فرومایگان باز
 فرمان بی یافتند پیره نامه خردی دیدند و نوزانیده و باب ریخته دیری یابن کار دست آخته تا آنکه کتب
 سامان خردمندان را پر از کرده ساخته از کتب رادکان و بخردان هر که توان کرد داشت ز رانج خود را از ان
 به بند بوم و شهرستان تور و دم شده نذر بکان این پرده نبرد بزرگان امینعی تاری که نیز است مکاری
 و ندان و پیروان درو غلو پریشان سامان بودند و پرده رفتند از انما این این پرستی امون و خدایان

بوشه درونی و پاکیزگی فروزه سپرداختند هر جا آشکار می شدند به بدیشی آنها را روشناس می نمودند
 سرانجام پاینده کان را می کشیدند چندان بکوشش راه فرزانهی و این روشندی را نمودند که کسی را یار
 آن نبود سخن خردی باز گوید یا آنکه راه راستی پدید آید دروان بخش فرهمندان امین تازی در ایران
 بسیار شده سلطان یازید و مانند او از ایشانند بیشتر خود را یحماه دینوانه کان ده آوردند آنکه راه
 نزدان را آشکار سازند و اینهمای مروجی که مراد او بودند که در شش این و الا کرده نامه مای بسیار است
 و این به سهری و فرودیان جهان بود تا آنکه ابونصر از کرده ترخان در روز کار فرمان بهی بخرای خان از فارا
 بدین کیتی آمد از آغاز جوانی بخوبی و بختی و خواوشی شب بیداری پرداخت تا آنکه او را فروغی در
 دل او تابید و یافت برخی دانش سپهر نمود و آواز ما را بیک یک جدا ساخت فرزانهای ساز بخت کاردا
 موسیقی را دست نمود برخی نامه هایکی یونانیان از روی راز نامه های ایران بربال خود نکاشته بودند
 بخوشش پیر یکان عباسی بربال تازیان در آورده در دانش نامه نکاشت نیروی هنرهای شرف آشکار
 بساختن یکانه فرزان را نیز آشکار بربال بدیش نمودند ازیم بدخواستمان در هیچ جاد رنگ نبود
 نمود تا آنکه در سال سیصد و پنجاه کیتی خرامیدان فرزان را دانای دویم خوانند و اسطوره دانای نخست
 چه را بهر بیان در یونان از آن خردمند آشکار شد پس از سپهر شدن روز کار پاوشاهی ایرانیان از
 ابونصر پدید آید گویند در دانش موسیقی سخت بکوشیده تا آنکه باز آید توان خود دریافت پیرای این
 فرهنگ نامود چنانکه گویند بر مصر خواستند و را بکشند تا قوسهای خردی بر شربت موارند از
 نوای ناقوس شکر گماهی در آید و دست نمود تا آنکه فرزانیکه به بعد او در پس از پیاده شدن با تو
 باز گریختگی در شرف نشان مود و درم بمزد گویند یکی از فرمان دمان روم خوانان دسمازی این فرزان بود
 ابونصر دانست در دوستی او را فرجامی نیست و او را روی روی تابیدی تا آنکه ناچار از شهر او میخواست
 بگذرد آن فرمان ده با گردی از یونکان خود در همراه او نشسته بودند که ابونصر را خواهی بخیر فرما

دانست کاروان سالار را بنحو است شتر را بر نهنگها و ناقوسها بیا راست بدانسانکه هر چه آوازها
 بکوشش شوند نزدیک تر شدی از بهوش رفتی چون دور تر شدی بهوش آمدی مردم کاروان را گفت
 پنه در کوشه ها که استند بدین سان کاروان را بختش در آورده مردم آن شهر از شنیدن آواز ناقوس بهوش شدند
 ابو نصر اسوده بگذشت گذارش ابو علی پور سینا در سال سیصد و هفتاد و در شهر بخارا
 زاده او نیز در آغاز روزگار زندگانی خود را بر این فرزانگان پیشین برنج بردن باز داشت و فرز وی فرو دیان
 توانا بود و بن بدستور که نوح پور منصور سامانی داد نامه خانه بخارا را بدو سپردند از نامه های فرزانگان بود
 شبی تشنه نامه خانه افتاد نامه مائی که از پیشینیان بدست سامانیان افتاده بود با کرده مائی ابو
 سر اسر بهوخت این کار را از ابو علی دانست در زندانش نمودند در زندان قانون را نگاشت چون سامانیان
 سامان شده اند از او شده سلطان محمود اینک گشتن او نمود لا دیرین گریخته در میان بزرگان دیلم
 نشیندی و با بخاریست نمود از اینجا نیز همان رفت بمسلح و له افروزان را که گرامی بداشت کار مائی خود را
 بدو داد که در پس آروی علاء الدوله فرمانده همان شهر شهر مائی عراق گردید پس باین
 که از آن نموده و بیکگاه از تازه داشت این برهبران کوتاهی تمهذ نام ایشان را زنده بداشت جویندگان
 فرز وی فوش داروی در روز کاروی بسیار شدند گویند بهیرو مائی هیچ یابنده تان می توانا بودند چنانکه
 در روز سههارا دیدی و کوشش از راههای دود آواز ما شنید از سخنان او است که دوستان زمانه
 یکجبه چون چراغند و یکروزه مانند لاله و یکسنگام مانند خواب که زنده چون درخت آب از او پرسید که
 فغان چگونه است گفت و رایک آهوست و سر اسر هر گفتندش که آهولیش که ام است پاسخ داد آهوست
 است که بسیار خوب است و هیچ آهوندار این چهار باره از او است ما هم با طوف تو توانا کرده
 در طاعت و محبت تیرا کرده اینجا که غایت تو شامل باشد ناکرده جو کرده چون ناکرده باز فریاد
 گفت که چو منی خیر و آسان نبود بالاتر از ایمان من ایمان بنو درد هر یکی چو من کافر پس در همه دهر

یک مسلمان بنود باز فرموده دل کرده در این باوید بسیار قشنگی می نویسد و در حدیث
 شکاف اندر دل من هزار خورشید یافت آخر بکمال ذره راه نیافت سر انجام در همان کسبه
 را برود و گفت فرارش در همدان است گویند شیخ ابو سعید ابو الحیر که از بزرگان دیره درون است همواره
 گفت هر جا که می رود می شناسد وانی مایه ای که ششم و هفتم را دیدیم که باره بر مایه خردی آمده است
 فرزانه ستا کرد بسیار داشت چون بهمن یار و مانند من در دانش بر نامه ما بسیار نکاشت شیخ شهاب
 الدین سهروردی خواهرزاده شیخ زین الدین سردری است نامش شیخ ابو الفتح او را نیز خوانند تازه کن نامه
 فرو تو دیان او شده نامه مایه خود فرزانگان پارس را سخت بزرگ میدارد و بسیار قند بود و بسیار
 گذران می نمود و بجلبفت مکر صلاح الدین فرمانده انجا بدو کرامت سر انجام اشکار بینان بر وی
 کیش هم تزاری بر او رشک بر دهنه ملک صلاح الدین از بهر سو نکاشتند که این مرد بر تهرانیان سلام
 است ملک صلاح الدین ناچار شده آن فرزانه خوشیاری را بر دست تمکاران فرستاد و در میان راه به
 گفته ایشان او را کشته گفته اند در سطح عشق غرور انگشت لاغر عصفتان رشت خور انگشت
 که عاشق صادق رشتن کمریز مردار بود هر آنکه او را نکشته گویند از ویژه در ومان تمسیر هم تزاری را
 در خواب دید که استخوانها که می کرد و می فروخت این استخوانهای شیخ شهاب سحر و ریخت در تلوپیت
 گوید از بطور انفر نشا دیدیم که ستایش افعال طون می کرد و پرسیدم که کسی از فرزانگان واپسین پناه
 او رسیده فرمود نه پناه او و نه پناه پست ترین شاگردان او کسی رسیده پس من کردی را که تمام
 یکا یک شرم و هم هیچگونه فرزانه یونان نبوی من نگاه نمیکرد چون نام با نریه بطعامی و چند تن مانند او
 را بر دهم خرم کردید و فرمود اینان فرزندان راستین و در با بندگان دانش بر تو برین فریبک اندر
 نزد دانش این بزرگ مردمان هر گونه زار و پھر پیشه اشکار کردید چنان نشان از انجا است که
 ما جنس کرده ایم روزگار زندگانی شیخ بزرگوار سی سال بود در از مایه خردی را مانند خود

بزرگ از فرار باد به سید اباش دریافت در تلویحات بزبان تازی فرماید که حم آن بیارسی انیس که
 کنیست که اورا کنونه که استن تن در فستن برافزارگاه فراراید و بدین کار بزرگ آنها شکیه جهان مایه
 و منش گرایندی نکرید نیز فرماید این مردم که خود را از شمار دانگدن داند هر چند بزرگند و بلند پایه ستند
 نه آنچنانکه بر رازهای نهان یزدان مانند بزرگان روزگار تخت آگاه باشند چه گروه و خشوران از آن
 که از شمس کرده گروه سیاسیان که ایشان را ابادیان افرهوش نکیان گویند
 گویند پس از شیخ شهاب الدین سهروردی راه فرمندان کشی پوشیده کردید چرا که برخی از بوش
 مندان فرمودی که ای هر سبک از جهان بر تو یان کسی سخن نمیراند و ویژه در وان تیرا که گاهی پستند
 در پرده نهان میداشتند تا آنکه در سال هصده و چهل و سه از کیوان افرانهای جهان خرد بکست
 آشیجان خرابید یکانه دانا فرزان بهرام گوید پرور تیسار از کیوان پور از کشت سپ بکند میاخی نشیت
 از ساسانیان جسم کشته و از ساسان رازین پیش و نمودم که تیرا بداراب پور دارای و بهمن
 اسفید یار رسد و اشکار است که اسفید را سوی بیکتباد و یکتباد هشتاد و نه فریدون آن شهر بارو
 بزرگ حمیه شاه و آن تیسار کیومرث و کیومرث را فرخ نژاد به بزرگ باد کشته که در اغار همین جرم حید
 و اشکار کردید مادر فرزان بزرگ از کیوان شیرین نام داشت پدر مادرش همایون نامی از نژاد خسرو داد
 نوشیردان بود گویند از چشمالی چنانچه فرمندان رست بخودی خود بخوری و شب بیداری و یاد کرد
 بر این فرمندان با سینه پراخت و در هنگام ریخ بردن شکر فکمی خوردش بیکم هر سید
 پس از گروه دور شده بکار بستن دم برافزارگاه پرداختن گفت ریخ را بتوانی درست چون گ
 پیش دنیا کان راست اندیش خود بر خود آسان نمود چنانچه باید و شایند اینکار را بپایان آوردیم هشت
 سال در هم نشست و بخودی را فراموش نموده و دم فرو بست تا آنکه دیدار فرشته تمام سپار و فرخ
 مسروش بزرگوار سرافراز کردید بر سر پیکار زامای نهان و امیغ از شهبان جهان نادران آگاهی یافت

و بتا شمس پاک و دانش به بر و فرزندی قرارستان و شهستان فرود غمزد گردید و فرزند
 آذری گوید که آذریکوان در آغاز از پدرش ایوب که فرزند جستن این پیشانیست
 شبی فرزانگان سترگ و دانشوران بزرگ ایران و یونان و هند بر او دیده آمدند و او را هر گونه دانش آموختند
 با دوان خرد پرومان بر و گرد آمدند هر چه از پرسیدند پاسخ خردی یافتند فیض روح القدس ارباب
 مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه میباید بجز روی آذریکوان بعد از آنکه پرومان را
 راستان فرزانه بزرگ و یکناله سترگ بود از بهشتی آن جهان تنان که نشسته فرزانگی کیستی روان پیوده است
 از خود هست بختیش بر میان گردیده در فرزند روی دانش پیش بهر کمال خرد و دهر جهانیان را بهر سترگ
 سپهری به آغاز نگاه ره بر سپید چون در دانش با شیخ ترچن یکبار پیوسته بود که هرگاه میخواست از آدمی گشت
 و باز بدی دوست راه و روش پرو دیان و سببیان پارس که سالهای دیر بود یکبار دیده شده بود
 از فرخ دانش آن تیسار آشکار گردید و چون در دانش برتر در روزگار وی بسیار شنیدند فرزانگان بر روی از
 هر گران بدیدار گردید و خردمندان پارسى انبوه را از نو خورشید و دان تازه کن این فریدون و جمشید هر
 از فرزندی خردمند و روی ایشان در مای خود شناسی و خدا یابی بار گردید و او هر گونه دانش و هنر بی نیاز
 شد و فرزانگیان نیز منند از آفتاب دانش و می بصره و گردیدند و نامه مادر دانش برتر و هر گونه شهرت
 و در هر جای گیتی راه و روش او را که بر این نبرد اینان شین بود تازه و روشن داشتند و او هر پاسی که
 از شمار خردمندان آذریست گوید شیخ شهاب الدین سهروردی را در آنجمن هوشیاران یونان
 و ایران دیدم از او چگونگی گفته اند که گویان را پسرش نمودم گفت چند بار از او پرسیدم و شنیدم
 میفرمود پاینده آذریکوان بابر بزرگ پرو دیان افلاطون از هر روی برابر است آن تیسار شتاد سال
 جهان نیست زندگانی فرمود که ای همنده بوم شدی و چندی در اصطلاح جای نیاکان پاکش بود در رنگ
 و آشتی خدا جویمان پارسى گمراه و از دیوان تاری انبوه را دیده از ان فرهمند و داند و داند و داند

دانش وی هر کس بانداده توان خود سیراب کشتی چنانکه گویند شیخ بهاء الدین محمد جیل عاملی که میویلا
 کرده تازی آیین است بیکوان رسید و پنهان آشکارا مهر جوین او کردید این بیکر را در ستایش وی گفته
 پس عارف کامل در کعبه دید کردید نشان نیافت ایستی غیر چون در همه جا جمال دوست جلوه گریست خوابی در
 کعبه کوب و خوابی در دیر همچون میرا بوالهاسم هفت سبکی تر گویند از دیدار آن یگانه فرزانة نادرمانند فرزان
 باستان عمادیان روشن اختر را فرزند نکاح پرستش داد او نمود و از آزار زندبار و هر گونه جاندار چون آدمی کوان
 دجوش نیکان دست کشید شاکردان از او تیر هر جانور و مندی دیدند آتش خرمن سی زدن می و بر راه دست
 و راست بزرگ باد را بهما کردید مندی چند می نشد که در همه دایران بشمار پرش کرد او را فرهم شدند خداوند
 فرخود و فرخود و فرخود کردیدند از اربابان کرده او گفتار بسیار باشد کارهای شکفت چون پرواز نمودن را به یک
 بسیار و در را باندک دمان محمود از زانهای دبسته بیرون شدن زنده در بر خاک پنهان که بدین دیجا
 دیگر آشکار شدن بفرغ و غمیسار از کیوان آیین شاکردان می کردید باید دانست اینکه در آتش ارباب آوردن و
 نشستن شاد و چهار کوه است که انرا اس خوانند و پاس دم داشتن که تا ببالای سر رسانیدن آنچه از نامه
 فرزانگان میره درون روشن در بار میان دیده شده بدین کوه است تخت کجور دن می پوشیدند و خورد
 ایشان شیر برنج باید بودن از تلخی و ترشی باید پرسید که چون چنین کردند مایه آب خاک کم شود نارد هوا
 بیغرایند روی فرار فرزانیه و تو انا کرد که ارتبی بتی دیگر در آید بجهار مانده که خواهد آشکار شود هیچ چیز بر او
 نشان ننماید و از خانه دبسته بیرون آید و در زیر آب دیرگاه همان چنانچه کوه فرشیان همگی خداوند این فرخود میسار
 از کیوان تر گویند باندادان در صخره بود و شامگانان به بند بوم برای آزمایش کجیه در زیر آب در می شد
 و نشسته بشنود چهار کانه برخی رازینش پیدا و دیدم و آیین تن دم را نیز باید دانست که در فرشت تخت
 نام نردوان از یکی شاکرده بشمار و دم را بالا کشید چون شمار شاکرده بکران آید بی آنکه دم کشد آهنگ آیینی بکر
 کند آن جهان است که هر دو سوراخ بینی را به و انکشت گرفته تا آنکه شمار نام آید و بسوی و دور رسد و چنانکه

بالا برده نکرده پس کم از سوراخ بینی بیرون آورد برنجی دیگر برانند در بالا کشیدن شانه بارود
 داشتن شصت و چهار در گذشتن بیت و دو بار باشد در سوی سوراخ چپ ماه و در راست افتاب
 انگاشت کند در کشیدن هشت بیرون نمودن دم دیگر در دم رکبی است مانند مار ز ترانه شستگاه در
 بهم چیده دهن او به سوی شستگاه است از انسو هوا میخورد و در خواب آسایش اگر این آیین او را پیدا نمود
 که روی بالا نماید پانصد تنگانه را بریده پویره جای رسد و پایه مابین است شستگاه دویم بالای سر
 سیم ناف چهارم دل پنجم نای گشتم میان دو ابرو هفتم تارک سر دم را بدانجا رسانیدن کار شستگاه
 هفتون به چست پایه است هر چند پاس دم را بیشتر نکند در بیشتر هر روز رکبی یا بد ازین شتر در رخ بر دل
 پردی باشد خواست مانکاش از گیوان است که آن فرزانگی که با آب توان در روز کار خود چهار سرکان
 پارس را توانی درست اشکان نمود در دانش بر تو هر گونه نهان نگاشت که نامیده اند تحت عاقلین و حام
 گنج و وایس گنجی نما و پرستان شاکردان نامی او بر این کرامی نامه ماسفر کجا کشیده اند و بفرموده آن
 تیمار فرج پورش گنجیرو و آفندیار که پس از وی جانشین او گشت نامه های فرزانگان ایران و یونان را
 بزبان شهری درمی در آوردند که دانش پرده مان فرنگ اندوزان را بکار آید شاکردان نامدار او که رویشانند
 یکی فرزانه خرد از او و مبول خوان سالار نوشیروان است و دیگر فرزانه فرخنده در ده که فرزندش به فرزانه شید
 شاکرد از ساسان خیم است و دیگر فرزانه بهرام از اردکودز گشودا است و خداوند شاکردان چهار چوب است
 در دانش ها توانا بود و دیگر موبد بهوشیار کرد و از سر و دستان از اردکودز است و دیگر موبد بهوشیار
 خداوند سفرنگ جشن سده است پرورش به فرزانه بزرگ جاماسب پور لهراسب شاه کشید و دیگر موبد بهوشیار
 پرورش از موبد بهوشیار زراشت میرسد و از سوی ماد بجا ماست کرد و در نامه های ستود چون دارد که
 انکی است و زردست افشار و دیگر موبد بهوشیار است که خداوند بزرگ است و دران نامه و انموده است که از
 همه شاکردان تیمار از گیوان و از ده تن بودند که در دانش کرداری و کفایتی از همه والا تر بودند خداوند کار

شکر و فیروزی رنج بردن کردند و آن آزاد مردان ایمانند از شیر خر و شیر و به خردمند
فرمان سحراب آزاد به پیران افیخته فرستید و در بهمن رستم اینان خورشان هر دو از دست ده دم
بود و پنج کیوان پسند را بپایان رسانیدند از دم داشت و کشتن از تنه و آن پیوند مفت کشور امیعی
که آنرا ارنک و نیرنک و الورنک و پرنک و زنک و زنکارنک و سارنک خوانند و این فرزانگان فرخ
بسیار اسکار کرد و چون آفتاب پوشانیدن و ستایان بر در اسکار کردن و بار و کردار اندین درخت بی سنگ
و سبک کردن درخت خشک نماز بردن درختان در میان هوا پروان نمودن درخت و باران پوشانیدن خود
را از چشم مردم و نمودن به پیش کونان و پیداشدن به مانند جانوران نیروی کوشه گریزی و کشته گریزی
انجیان بنیاد بود که هرگاه خواسته از تن جدا شدی و همه دانه ها را از فراز باد گرفته و نیروی رنج
بردن بایه حشمت ایشان را فرمان میرد کرد و در بستان برخی که از شش ایشان را نموده است مرا این
ارش و ویم از تابش مضموم دیده داشتن پنج و شش فروزی و دانه ها کونه کون که از فر
کنون به یکوم که فروزی بر زبان خداوندان دانش و خرد و دانستن و میخ چنانچه باید و پرداختن بکار یکوم که
مردمی بدانچه روی دارد برسد چون چنین باشد فروزی بد و بخش میگردی دانستن و دیگر کار کردن دانستن
ایمخ به تیداران و راست داشتن فرزانان و آنچه بدو کشته باشد بازداره که در خود توانائی مردم باشد
و دیگر کردار کوشش و جنبش در دیانت هنر ما و یکوم که دانستن بختان خود را از آرایش و سرون ساختن و یکوم که
را بازداره نیروی مردمی هر که در او این ارش فرزاید بکنانه و انا و فرزانة توانا باشد و پاینده ترین پایه که در مردم
چون دانسته فروزی دانستن جز ماست چنانکه هست و او برد و کوشه است پس کونه تیداران تیر برد
کونه است پس کونه تیداران تیر برد و تیر بردی آنکه هستی آن بختش خوش کامی کونه مردمی نیست
سپهران و انجیان و کرد و کردان هر چه مانند ایشان است و دویم آنکه هستی او به تکیان و میانش این
است چون کردار و کونه مردمی پس دانستن به تیداران تیر برد و کونه باشد به کردار

بجز نخست آنرا فروی بنیش کوبند و بگری دیگر دانش بخش دوم آنرا فروی کرداری کوبند فروی و
 دانش بر سه گونه است برینسان دانش برتر نگاه خداوند این فرهنک بر کار نیست که هستی نشان هیچ به
 میان جنبش نیارمند نباشد چون کوه پاک خدای برتر وادی و هوای و یکتا و بسیار شوند و باره و بهما
 مانند آن دانش میان خداوند این دانش را نگاه بر چنین است که هستی آن بمایه است اما نشان آن
 بمایه به نیست چون جنبش و شمار مانند آن دانش نیست خداوند او را چشم بر چیزی است که
 و نشان آن به بمایه است چون تن پسر و آشیان و آنچه از ایشان بدید میگرد که جنبش و آرام فرو
 کرداری نیز بر سه گونه است یکی فرماندهی روان بدین فرهنک شناخته کرد که کردار و فروزه مردم چگونه
 باید تاد و کستی نمک و خوب سرانجام باشد دوم زیست زندگانی مردم بازن و فرزند و بنده و جنگ
 و دوست و دشمن و جز آن بدین شناخته کرد و بیم دینا و کشور و لشکر و دستوران و پهلوان
 و پزشکان و اختر شماران و دیران و بارکران و هم نشینان و آنچه پادشاه را در بایست است بهری از
 اینها که فروی کرداری است نیز بدو بخش است بهری بخای است بهری دیگر مانند شایخ چنانچه مود و
 خواهد شد چو فروی نوش راوی که نازبان حکمت الهی کوبند چو بهر است بهر نخست در نخست
 چها نمک همه مستیداران را فراز است مانند هوای وادی و ایشان و یکتا و بسیار فرو و کار شوند
 و بود یافته مانند آن بهر دوم در دانش چنان دانش پسر و کوشی فرهنک زبان بهر سیم در
 کردار و دانش یکتا یکی او و یکتا یکی فروزه زردان بهر چهارم در استوار کوههای نخست و زبان درست که
 افزیند وجه نمودن کرده ایشان را و شناختن پایه های آسمان کوه را بر زبان آنگاه برینسان فرشتگان
 خوانند فروز انکان خردان و هوشان کوبند و برخی دیگر را از ان آزاد نهادن را دارند و عرش که فرزانگان
 روان پسر و دانند بهر جسم در شناختن پیروی کردن فرمان کوه بر تانی پسر و آشیان را
 نان را و پیوسته بودن مرو دینان و پسران و فرشتگان دارند و سروشان کنیده و بستگی این

به آغاز کار دیکانه مشاخ فرزروی یکانه نوش را دی و چگونگی نیروی که بدان خداوند سروده سپهر نوا
کرده و آشکار نمودن آنکه خوشواران و دوستانان نیردان و چیز کاران و غیره در زمان یکانه دین و فرزان
نواد میگردند و دانستن آیین فرشته پیام سپار که روشناس بهمن است و تازیان جبرئیل و روح الهه
خوانند و روان پاکش باریسمان گویند و دوم در دانستن دانش بازگشت با غار زنده و هیچ نمودن جرم زده
ان گیتی و گرد آوردن نیک به و بر خود داری از شمشیر روانی این پنج و شش را من در تابلو تخت از
روی ناسود و سایر که در شیمی است و در هفت سیمنادیردان مه آلود را نکاشته ام دانش سپهر چهار
بهر است تخت فرهنک شمار و در این گونه های شمار و هنایش برخی از ایشان که دیگر است و بهر دوم در دانستن
هنده سی و این گونه های شک و مانند و چهاره تانیان و بستکان و هادی اشکار میگرد و بهر سوم
در این فرهنک چگونگی پیکر و گونه و یارهای گیتی مانند برخی چیزها که به برخی بسته اند و بهر چهارم
چندین از این دانش جنبش سپهرها و شمار آنها و دوری میان ایشان پیدا میشود و بهر چهارم فرهنک بیستم
است این دانش گونه آوازها و شونده جلالی نوا و چگونگی دوری و نزدیکی اینها هم و گذارش در یافت
آوازها و دانسته میشود و شاخ فرزروی سپهر یک بر چهار بهر است تخت دانش شمار مانده گرد کردن و پرا
داشتن و بهر هفده مانند آن او در برابر داشتن این دانش شاخ فرهنک شمار است بهر دوم از او در
و بهر بیست و چندین بارهای زمین و دیدن و دیده شده اشکار میگرد و بهر هفتم دانش ریاضات و اسطرلاب
و جدول و دوری ستارگان و هرسم و نزدیک شدن ایشان است و بهر هجدهم فرهنک شش و هفت
افرازهای شکفت چون ارغنون و چنگ و تار طنبور و مانند آنهاست این از شاخ دانش موسیقی
است این شاخ و پنج نیز در کار سود که بهری است از سایر در هفت سیمناد مه آلوده است و بهر نهم
منشی در بیشتر است بهر نهم در گونه که همه شیان را در بردارد مانند مایه و پیکر و جنبش و جنبش
جنبش بیکل و پایان جنبش ایشان بجنبه مانده تخت بهر دوم در شناسایی آسمان و زمین و

آب و هوا آتش و گرمی و سردی و خشکی و تری و چگونگی کنونه ایشان از این دانش پیرش یاد آورده ام
 بحر سیم در کنونه بودیا فلكان جهان و زاد و مرد و گرفتن پیکر و گذاشتن پیکری و شمارت های که در نور این
 کنونه کنونه اند و چگونگی تھی خشیجی سپهریان و سپهرستان و هر سیم خوردن کالبد ما بھر چهارم و دیگر فانی که
 چهار کو هر را روی میاید پیش از این سرش ایشان از هر گونه کنون جنسهای سپهر و کروشیه و آخر و میاید باشد
 اشکیو دیان ناگران چون برف و باران و باد و اعلیون درخش آسمان غروب و زمین لرزش و آسکاند
 ستارگان و خیال دار و مانند آن در آغاز این نامه از رویتما و دساتیر فرو داده برمه آباد است بار و پودیم آشنایم
 در کنونه کانیان و آنچه از کان خیزد مانند زو قهره و بھر امن و پیروزه و مس و روی و از زیر و سر بمانند ان بھر سیم
 کنونه تی پیران بامید و رستنیها و هر چه از زمین بر آید و نمایش کند مانند گیاهها و درختهای با ساق و بی ساق
 و جز اینها بھر هفتم و چگونگی بود پندیری جانور و کدش انکه هر یک از جانوران را کونه کونه چگونگی استی و تخمین
 یابند بھر هشتم در شناختن روان نیرو و ماکه بدن دریافت و از هر گونه تخمین یابند پودیم روی مردمی که جادو یا
 و همیشه که خواهد بود چه که هر بی است از او که کا موس شاخ فرو می نشی در بهفت بخش است تحت دانش این است
 است و خواست از این جتنما دانستن امیغ پیکر و کالبد مردم و هر گونه جانور است و کنونه ایشان را جید نمود
 از انکه تو آسید و رستی است دریافت یابند مایه تن نمایان و فرهنک یکصداری مایه امیر کان ایجا
 را نماید و راه بر فراز آمدن رنجها و ناخوشیها بر بندد و ویم دانش دریافتیش اختران فرمان داد و خواست
 ازین مهربان این است از کنون کران روان اختران و سبک و ستارگان و بسکی رخی بر کنونه در جهان فرو رفتن
 حر از می آید سیم در شناسیدن مردم و هر گونه جانور از دیدن ازین پیکر و اندام خواست ازین فرهنکان
 باشد از اندام هر کس توان یافت که خونی تنش او بر چه کونه باید باشد اسکار کالبد و بر فروزه مایه روانی انکس باشد
 هندی ازین دانش خواست از زمین پس میا د جو اسم آورد چه کس را بکار است بوشه یا دستانان و جهان دارا
 را که باید مردم شناس باشد و هر کس را بفر از خور خوی و شناس پایخته مردم نیچوی را از مردم بدیم چه چیز جدا

سازند چهارم دانش گذارش نمودن خواست ایزد فرهنک به بر آوردن از پندار فرایند
است بر آنچه در آن دیده است از همان سوی تخم فرهنک پیکر بندی است و خواست ایزد
دانش بوند دادن به نیروی سپهریت بویهای برخی از تنایان زمین تا آنکه نیروی ایزد کار بدید
ایده که مایه آشکاری کارهای شکست در جهان کرد ششم دانش نیرنگ است که بدان نیروهای
پیوند دهند تا از وزیر کارهای شکست در جهان پدید آید هفتم دانش کمین است خواست ایزد است که از
کوتاهی کافی فروزه ایشان را بچاره بکند و فروزه دیگر از نیکبختی و زمین و شگفتی و گشتن بهان بخشد چنانچه
مس و مرب نیروی این فرهنک زو سیم سازند این پنج و شاخ را بر زبان در داد و نو و نو و سایر پیانده
سیمنا دیزک آباد فرستاده است دیگر دانش دانستن زبان گفتن سخن است ازین پس گفت که فرزان
دیده درون پاری کرده و یونانی ابوه از راه فرود می نیروی پنج بر دین پاک دانشجوی و فروزش فرو کاج
روان دریافت دانش و هر گونه فرهنک از قرار آباد فرزان بزرگ یزدان که همین جهان باشد منمونه و بزرگ
نیز زبان با سرایش می آستند بدین روش مردم جهان و دانش و روان پیوند ملاک که اسکند بر دانش جاها
ایران دست یافت که نامهای نامها از ایران بروم فرستاد و سهر بزرگ فرزان سهر را فرمود که بر زبان
سرمردم را فرهنک آموزد چه مردم آموز و بوم را نیروی پنج بر دین بود آن بر خردان چار شده هر گونه دانش را
بگفتن نوشتن بخواندن این ساخت و نامه پادراخت از آنها یکی دانش زبان است و اکنون از او روشن
است و او را زبان منطلق گویند و یونانیان ایما چو می خوانند این دانش کلید درمائی هر گونه فرهنک است
و رساننده مردم را با میخ و دانش و نگارنده زبان از بدیهای سخن در بر آوردن ره نماینده به راستی و راستی است
بر پرونده فرهنک فروزی است که نخست این دانش را بداند و نیکو بیاموزد با ندازه که هرگاه دنیا رنجه کرد و بدید و دارد
این دانش بر نهجست بر نهجست در باز نمودن سخنها و چها و پاره و جدا دیت بهردوم در خردیهای دو کانه که
همه ستیه ازان را فرزند است یکی کوهر است و نه تا و در که فرزانگان هر یک را نامی نهاده اند سیم شگوه

نمودن جمعی تنها تا آنکه آشکارا فلان دروغ میگوید یا بهمان است میسر آید چهارم در اشتباه داشتن بهکامه یا از
 از دست ننگدن دالت میشود چپم درین بھرین انگاشت و پندار آشکار میگردم بر فرد و چو کجایی که
 از فرد تو آوردن و سخن راندن آوردن متعجبم باز نمودن که فرد کداری سخن از پند و افتد و از وی چگونه خود را باید نگاه
 داشت هشتم در گفتگو و نیکو میسر مردم را سود میدهد در ستودن و نکو میسر بزرگ داشتن و نکو نگه کردن
 نهم بجهت سخن گویندگان است و اینگونه سمر را با شد از او انگاشت پذیرفتن یافت شود انجیم پند که
 سوختن در نابود و سائر آمده با فردی کرداری و آن دانش خنثیهای خود گاهی و خود را نمیکند است و کردار
 هنری گویند مردی است که بدان گویند زندگانی و نریست مایه از ادکی آن جهانی در سیدین بکر که بدان رود دارند
 توان رسیدن آنهم برود و بھر است تا بجای برآمد بگرونی که میان ایشان در خانه و جایی و خرید و فروخت از کوه
 چیز با انباری بود و دیگر که با کرد و بگرونی که میان ایشان انباری بود در شهر و کشور پس فردی کرداری برشته
 است نخست ریاک و دانش فرد خوانند و پارس جایگاه دارند و در سیم را فرمان اند که تو گویند و نافور
 و سائر هر سه را و نموده اند باید دانست که آغاز خویشی کار و نیکو چو بجای کردار که مردم باید و همدار و کوه و کوه
 است در آیم میانش باشد یا نه اما آنچه از او منش باشد چو کردار و منش در نشان هر سیم خود
 و خداوندان دانش و منش پارس در او نمایند چو که نزدگان و زیرگان سیرایای او را که پند که نشد و آینه را
 بنحید و بنیاد بخاند و آنچه از ان بر خند و بود اگر انرا که و هی بهد است به هم این نموده باشد که و بجای
 این شمارند و اگر بفرموده بزرگی آن بنجار آشکار کرد و که دل او بی ریختن جمعی فراترین نواد باشد و فرغند
 بتابش پایکی و دانش بکبر و فراری کرد و چون و صورت بپایر مایه آنها از انرا که انان فو امین بزدان خوانند
 که تا این شرع الهی گویند و آن بر همه گویند است یکی آنکه بگرد و بکرس مانند پرتش و این پرتش گری پرتش
 فرمان مانند آن و ویم بگرد و بخند و اندان خانه و جایی با بنامی و چون و خرید و فروخت سیم آنچه بگرد و بوم
 شهر و کشور چون نشان فرمان راندن اینگونه را دانش پهلوان نوشتاد و تازیان علم فقه خوانند چون آغاز

این گونه کارها را از او نباشد و نهادم باشد بگردش سپهر که شوق روزگار و جدایی مردم و آیین برشته
 و گمان پذیرد بخرابا و و خوششور این که برهنه دانه باد و دنگسی از سیران را آن پایه فرخنده که آتشش پدیدار بماند
 چرا که فرمائش از روی بخردی بوده لاد بر این گونه از فروزی کردار از گونه های فروزی میروند چه فرزند بکران
 است از این نمودن بخار که خردی نباشد و پیرایش از همان بدان نموده بدان ویرانی روی دهد و آنچه خوب است
 از کارها و کردار و از نوشته ها را داد است و پیراهن و پیراهن است که از هیچ از خردی انگاشت روی نمائید و آنچه
 در این ارشش از پایه های فروزی و نموده ایم از پاره و پاره های را نامه باید و فرزانگان در هر دانش نامه داشته
 اند و اینج هر یک یکایک آشکار داشته خداوندان فروزی را دانشها بیاست که بیشتر از این در نزد مردم
 نادان نامتواست از این روی از میان رفته و پنجهان نیامیدارند مانند افسون جادو و یکا سیرینی نیست
 چارش منبده داشتند دیو دیری و روانان و دانش کیمیا و کسیر و دانش فرمان پاره اختراع و دانشها
 پدید آوردن جادوگران که کون بین و دانشها و خوشوران و بزرگان فرزندان فرجود آشکار نموده و انباشته از
 اینجی لخمی بزم مردم نادان و انما اینج خزانکه هر کس سزاوار باشد پس از پنج دادن تماشا دهند و آگاه سازند و
 خرمیم که نامیده به سیماس است در دستگیر آمده و در دانش شکفته و پیراهن در و مان از و دریا کینند
 ارشش سیم از تابش مقم در دانشش تینا میک مردمی و دانشش در مای داد و نه که بدان

فرزندان را توان از فرو و کاس جده نمود

فرزانه بخرام آوری و فرزند در شارسرستان از برشید شکار و فرزان نیز دانی نهاد و بزرگ فرزند کینانی برادر
 کیوان یاد آورده در نشان خشن و دشمنیانی هر گونه مردم از بزرگ و خور و گوید کونشید و ستمی چشم نشان
 بر سخت روی و پیشروی و ناماکی و دانا وانی و بخردی است کرسیوز و کروی و زرد بنینان بوده باریک تیغ و کوسه بوبنا
 و پیشانی پس و تندی که موی مشربن بسیار باشد با نشانه های کشته فرزانگان کونیک یک پیر نشان باشد
 از مار و کرمه کان ششش از راننده راست باید از و هر سیر نمود از پیشانیان آنچه و نموده اند و آگ و تور

و کرسی نور و شغاد و ماهوی سوری بدین فروزه بوده اند و موی نیکوی میان نشان خوش معز و فراخی دل و دلیری
 چنانچه همه پادشاهان پارس چنین بوده اند موی نرم نشان بدلی و نادانست سلم بدینسان بوده است نزد
 موی نشان دیربایی و چیرگی است گویند افراسیاب و ارجاسب چنین بوده اند بسیار موی سینه نشان چرخ
 و ستمکاری است ضحاک بدینسان بوده است موی سیاه نشان خردی و پسرکاری و از بدی و
 بودن است شهیداران پارس از پیشدادیان و برخی از ساسانیان بدینسان بوده اند موی میان نهی و سپه
 نشان فروزه در آب میان است بدین نشان کیان بوده اند پیشانی فراخ که بروی چین نباشد خداوند
 فروزه بکچکوی و پر خا خری باشد ضحاک و افراسیاب و ارجاسب که روی زده و تو چنین بوده اند پیشانی باریک
 نشان نیازمندی و پست نشی فرومایگی است سلم و شغاد بدین نشان بوده اند پیشانی میان که بروی چین باشد
 نشان راستکاری و دوستی و همبانی و پیشکار است تهریاران بسیار خداوندان این فروزه بوده مگر کسیا
 و اسفند که آن دو نامدار و پیشانی چین بود و پیشانی نشان میان بود کوش بزرگ نشان با دو در و پادشاه است
 بیشتر تنه افتند گویند افراسیاب و تور و طوس خداوند کوش بزرگ بوده و کوش خورد نشان کند و بوشی و
 دزدی بود کرسی نور و شغاد و کردی زر چنین بوده اند میان میان بزرگ بودن کوش و بر راستی و خردی
 و بسیار دانی است کیان بزرگ فروزه مندیدین بوده اند ابروی بسیار موی نشان درشتی نومی بود
 و تور و افراسیاب و ارجاسب و طوس و نور بدینسان بوده اند ابروی کشیده تا بنا کوش فرو نو دلافانی با
 و خود پستی است ضحاک و تور و افراسیاب و طوس خداوندان این فروزه بوده اند ابروی سیاه میان اینهمه در کمان
 و درازی نشان خرد است و دست کاری و این تر و باشد و پیشدادیان و کیان و ساسانیان بدینسان بوده اند
 چشم بی تاب چنین کم نشان دزدی و بی کیشی بی ازرمی باشد و تره شغاد و بد و جنب بسیار چشم تیزی و فر
 نو نیزنگ و اخون و دزدی بود در کردم این فروزان بود و چشم چشم نشان دلیری و بزرگی و بلند نشی است
 و تره بیشتر پیشدادیان و کیان را و کان و ساسانیان بوده است نقطه نای بزرگ زرد و بر کرد و اگر و چشم

چشم نشان کیست جونی و پنجه چینی است افراسیاب و کرسیوز و شفا بدین سان بوده انجم میانین
 بزرگی و خوروی و سیجا و سرخی نشان هوشمندی و دانائی در راستی و پیرکاری است ویرگیان شکر
 پارس بوده است یعنی باریک نشان نرمی و چربی بود اغیرس پوشک بدین سان بوده است سی سنی بزرگ
 نشان دلیری است پهنی برینی فرود کام پرستی است از نحا که ماهوی سوری چنین بوده است فراخی بود
 یعنی نشان رشک مندی است سبطری یعنی پهنی برینی از ب یار کوبی و دروغ کوبی که از رشک بر پیونکر فرود
 که کسار و ارجاسب بدینسان بوده میاندهنم در درازی و باریکی یعنی نشان خردمندی است این نیز بیشتر
 پادشاهان سکه کش پاری میباشند و هن فرخ نشان مردمی و دلیری است نرمیان و سام درال و رسم
 و سهراب و کوه و بگرام چوین و فرامزین سان بوده اند سبطری لب نشان نادانی و خردی است کرم و شفا
 چنین بوده اند میان لب با سرخی درست کاری در راستی است پادشاهان بزرگ پاری کیومرث را بدینسان
 بوده اند دندانه ای که ماه سوار نشان بدلی ویرنگ جادویی است توز و شفا و بگرام چوین و ماهوی بود
 بدینگونه بوده اند دندانه ای کشاده ماهوار نشان داد و راستی و پیرکاری است ویرگیان این نشان بوده
 است رخساره پرکوشتم مردم کرده هر بر نادانی و درشت جونی است شفا و ماهوی سوری چنین بوده اند
 زرد بی انگه اوارانجی باشد بر سر بدروئی و ناپاکی سرشتی باشد میان زردی و سرخی نشان راستی و داد
 جونی باشد سرکان پاری بدینسان بوده اند آواز بلند نشان دلیری و پر زوری است رسم زال و اسفند
 درشت سخن منگنه آواز باریک بهر بکافی و تر سویی است شفا و ماهوی سوری چنین بوده اند آواز که
 نه بلند و نه آهسته باشد نشان درستی کار است و راستی اندیشه از پادشاهان ایران چنین بوده اند آهنگ
 آوازی که در بینی پیچیده گردد بر سر چوینی و کم خردی هیچ سخن نمودن و درشت تن باین چنین است
 کاه سخن گفتن نشان زیرکی و درست اندیشی است شهریاران فرهنگ جوی گیان بدینسان
 می گفتم کردن کوتاه نشان بد سرشتی است کردن باریک نشان بدلی است و ترس ناکی و بیادنی کردن

سطر نشان کند مثنی و دیربانی و پرخوری و بیداشی است کردن میان نشان را سنگار و درست کردار
 و از ادکی و پاک اندیشی است از یاد دشنامان کیان به میان بوده است شکم بزرگ نشان چمن بیداشی و دیگر
 بود بخیال که به میان بوده است سیپین نشان دلیری است ولی بسیار بی خسرو اقد
 و ستم زان چنین بوده اند چون آن بصلوات پیش سر فروزه نیکو و نشان پاکیزه داشت این یک فروزه او را
 زیان نداشت که به خردی روشناس گردد براری شانه های پشت نشان به نهالی و بدیشی باشند و
 از حاسب ماهوی سوری باریک بوده کف انگشتان دراز نشان زیرکی بود و دریا و گرفتن هنرهایکی میباش
 فراز ای چون نوشتن و پیکارگری و مانند ایشان ساق کُنده نشان نادانی و بخت ردنی است ضحاک را یک
 به میان بوده است ازین دست خیزد نامه فراکان بسیار است که در خشتا شناسایی مردم
 و دانش پیکر شناسی بر اینها میان است دست نگردد هر کس را باندازه خوی و منش را خود پرستی و خود
 شناسی آموزند و یاد دشنامان خردمند و او را بر اینها حی می شناسند تا بهر اینها چنین فرطین و او را نرو
 نهند و یاد دشنامان تیراز روی همین دانش تقدیده را از استکار بارش شناسند و بداد فرمان و بهند و این جهان
 را بر یکی پاسدازند و بهر دیگر که مایه شناسایی مردم است از دانش فروزی کرداری است نیروی رخ بر
 خود را فروزنده بخوبی نیروهای سه گانه دارد و از راههای نگویم بهر نه غایب تا فروز شکران و در اینکی نی
 و نهرا و از هر گونه پایه از این که ادبی و جهان داری دارند و این آسمانی سروده و خوشه و شوش
 شناسا که خمر و پورسیا و شست و آن این است فیه را کاجیم مداس و نداس و ارش این نربان شهری
 است بجز کار میان روی بهتر است و سفرنگ او را تیسرا آذر نسا سان خیم دریا بخوان و سائر نموده که هر که
 روی نمایا و درسد که در فرشته سار باریا بد خدا و نه فرزه اینزدی کرد و چگونگی آمیغ میان روی را چنین و انموده
 اند تا خرد پشوره را بکار آید فراکان نیردانی و دانش پرومان پاری میاست همه استان اند که روان مردم
 را سیر روی است که یکی اندیشه و دم ختم سیم کام باشد بهر که خیز را از نیک بد توان دریافت

بلندی پستی رسیدن بجایه با این سه نیروی دست و پده گذارش آن جنگو است که نیروی البته
 با سه نیرویست که بدن خردی انگاشت توان نمود و هر گونه مردمی است بدان نیک از بد و نیکو همیشه از
 پسندیده توان جدا نمود و جایگاه او مغز سر است اگر میان بد و خند او شش فروخته بود به بسیاری خرد است
 در یافت و پاکیزگی اندیشه درستی را می اگر از انصوی افتد پس بدن از پایه داد باشد خداوندش بمشورتی نیک
 و کز نیروی در شک و از روشناس باشد از حیوا که باشد خداوندش جادای و پیربایی خفیه که در و تو چنان
 از نیروی اندیشه فراز آید ایست کی خرد که او با پهلوانی سنوات کویند و بدان هر چیز را از مردم توان جدا کرد
 و دیگر یاد که موثمنان باری ستوس خوانند و کبر و شتر کویند و اندیشه است نیکم در چها هر چه روان به معبد
 انگاشت کند از که شسته آید و دیگر بر اس که بدان را تا خوار و انجیم را در پاید و کین این اش را از برده سخن بر گویند
 دیگر خردی است بدان در حقیقت استماع پایه به تیداران را با اولترین دانش روان روان را از آید دیگر خوانند
 و آن دریافت است بدان چهای هر چیز روان فرو داده دیگر بخاند بدان مردم مردان از این یار یکی از روشی و
 نیکارند جدا سازد و دیگر که پانده اش خوانند بدان دریافت همادان شود و ایانی مردم بر جانوران از این با
 فرشته است دیگر راستی که پهلوانی بر نورش خوانند و آن گذارش نمودن از پریت چنانکه باشد و نه
 نگویند که از نیروی اندیشه پیدا شود به میان است یکی تیماد که نادانی باشد و آن باز ماندن نیروی باشد و بدان با
 مردم به فقری کنند چارنا اندیشه نالنگه گروی پراکنده شود و دیگر برکان بدان کرد و کاری پسندیده کرد
 دیگر میان که دروغ باشد چنانکه شده است گوید و دیگر غلبه بدان پنداشت شدنی باشد به یکبار و
 نمایه دیگر کند و آن بی شغلی با مردم در شتی کردن است دیگر پیوند و آن داشتن پس نیکوی دوستی دیگر گریه
 و آن بر یکی از خود برداشتن با مردم کو اژه نمودن است دیگر پاد و آن سخن چنی و مردم بحکم از احتیاج
 دیگر بچو و آن خود را نمودن بچامه که مردم را خوش آید دیگر با دست و دهن اندیشه را بچانی کار بر نیک که
 بر خورد از نباشد و دوم نیروی چشم است ملن توانی است جانوری مردم دلیس نیرو با همه جانوان

در نه گمان اینها زند دوستی آب چاه و خواسته و هر گونه دستگاه و چیرگی بر ناتوان و توانا از نو خیزد و چیزها
 ناپسندیده را بدان از خود دور توان ساخت جای نشست آن حجتی تهروش در دل است اگر از دوستی
 از آسوده باشد خداوندش فروریده به بزرگ و گشاده دلی و بلند نشی باشد اگر از انصاف خداوندش ناپسند
 پر حاشی و چنگی و بر روی کار دودیدن باشد و اگر از انصاف خداوندش روشناس بناتوانی و بدو
 و خوچی کرد و دو چوخی نیروی ششم بدینگونه است نخست که دلیری باشد و آن پنجمی که گران را بر خود نشان
 نمودن و بکارها چنانچه بایستوار بودن است دیگر که شاد و آن برانده مردم مستمندان و باندازه
 بچاره و آن کوشیدن است دیگر هیر و آن خود را تازه و به مردم نمودن است دیگر جد و آن خوشخی بودن
 در روز گشاده داشتن است دیگر را خود و آن که شش از گناه مردم است دیگر که تاج و آن است که تا
 کار انجام ندهد دست از آن باز ندارد و کارهای بزرگ از پیش بردارد و بر روی خود دنیا در دو کند از شش کند دیگر که حق
 و آن با مردم بغرضی رفتار نمودن و سخن بگوئی و مقرر گفتن دیگر که مینا و آن افست که گونه نمایان از زبان را
 نپایه و بر که شش آن توانا باشد دیگر که تقود و آن بزرگ داشتن خود را و روان را در هر چاه و هر کار استوار
 بر دارد و هر اسب بر خود راه نهد دیگر که سیف و آن آرمندی بر کارهای بزرگ است برای فرزند آوردن چیزها
 نیکو و رنج بردن در کرد و آوردن خاسته برای آسایش دیگران چنانچه گفته اند سایه خورشید به روان طلب
 رنج خود و راحت یاران طلب بهیچانکه از نیوی ششم استکار کرد و این است یکی بنویس و آن بزرگ داشتن
 خود را و دیگران را خود را شمردن است دیگر که تمک و آن تریش روی بودن است دیگر که خوک و آن ترسیدن است
 و خود را بیازمندان داشتن است در نزد مردم از آنکه آسیب گیران شدن است دیگر که سنج و آن ناتوان
 داشتن روان خود را و برتری جستن و بایه بلندی یافتن است دیگر که تمک و آن افست که سید درون و سنگ
 دل بودن است از برخی که دیگران را رسد آسوده نشستن دیگر که در سنگ و آن است که هر چه در او آید
 شود خوش شود باشد و خود را از دیگران برای آن برتر شمارد و این از کم درونی و فردا میکی است دیگر که جلوار

آن مبرشت به خوبی کردن است و باندک چیزی مردم را رنجانیدن دیگر بمرک آن بخشی مردم بخور
بودن است و خوش آن نماید چیزی که دیگران راست و را باشد دیگر سبجی و آن بی شیر عموگی در
کردن است و پنجه بی که مایه آزار باشد در پیش مردم گفتن است دیگر نوای آن بروی کار دیدن و از روی
نادانی پیرامون کارها گفتن دیگر سردی آن به خواهی مردم را در زمان خود پنجهان داشتن است و جویا
بهی مردم شدن دیگر تنگ آن باندک چیزی خشم نمودن است سیم بر روی کام است جایگاه او
در بکار است و از این سه پایه است پایه از اضو و پایه دیگر را این دو پایه را پیش داد و دریده
کرد و در هر روی چنانچه تمییز خرد است رفتار کند و هرگاه از اضو افتد به بیمار خوری و از مندی روش
بود و آنکه از این سه باشد نباتانی و بخوری و ناما می خنیده کرد و پنجهای نیکویی بکنند که است یکی پیوند و آن پنج
بخود آسان کردن است و بکارهای چنانچه باید پرداختن است و دیگر تو سنگ آن خود را بکارها و آنچه روی داده است
تن دادن است و دیگر گفتم و آن بکارها است بر از ما و پرده داری است دیگر بشمار و آن نگاری روان است
جایگاه به هر چه سیر کار از کارهای مایه تیره درونی است و دیگر در واس آن بخش است چند آنکه خود را
و نیازمند نکرد و آن برش کونه است نخست انداختن خواسته باسانی در کارهای خوب و بر کینه شوم
بخشیدن انداخته که از خود بگرفته دیگران خوراند که او را بهمان خوانند سیم شاد شدن به و آن است اکر
های نیک که از او آشکار گردد که او را خمینود نامند و دیگر سیمناک و آن آنچه از او گردد باشد در دادن خواسته
کوتهای تمایه دیگر کینه و آن تیر کاری پس آید به آزادی از خاصه بگذرد و دیگر سیمناک و آن یاری کردن است
خواسته دوستان و یاران را و این بر چهار گونه است نخست خواسته از زبانی را از زبانی دارد و مثل نمیکند
نمودن با دشمن سیم بدانش آموزی چهارم سخن آن تیر زبان یاری کردن است دیگر از پنجهای کام بی پیوند است
و آن از مردم نمودن و آن است از ترس آنکه مبادا کاری زشت از او آشکار گردد و دیگر جواد و آن بر هر کاری است
از برتیب کار کام جویی با زمان و جز آن دیگر نمیداد و آن شکست است و استوار داشتن روان است

از بهوا دیگر تپوشت آن درنگ داشتن روان است در هنگام جنبش خویش بازمان دیگر تپوشت آن
 بکارهای نیکو پرداختن است دیگر نوسادوان آزادگی است از کارهای نیکو میباید دیگر ضیمان دانست
 داشتن روان است به آراستن راست کاری و درست گفتاری دیگر نواد آن پروردن روان است بچیزها
 پنهان به دیگر بایسادوان خویش را بکهداشتن است از سخنها پابند و کارهای ارشت دیگر ریودان خود
 را بکارهای است از سبکی و سبکباری چیزهای که از نیروی کام فرار آید که میباید است این است یکی گشودن
 آن بر امون گشتن است در کارهای ارشت از بسبب نیروی کام دیگر نوموم دان بسیار از آنست بر بسیار
 خویش و خوردنی دیگر نواد و آنچه فرهم آوردن از راه پابند است دیگر سیمان و آن باز داشتن و ندادن
 چیزهای خوش گراست با توانایی دیگر کرد و آن دست درازی بچیزهای مردم و او اسیرده باشد دیگر تپوشت آن بکار
 نمودن را در مردمان است دیگر تپوشت آن برنج مردم نشاء و شدن است دیگر بوجام و آن باز ایستادن است
 از دریافت خوشیها روانی و گرایش به سوی کارهای تیره و تاریک فروماندن در شیب بسیار جهان فرومان
 و هوس و دور افتادن از آغازگاه و فرستادن کردار و الیاسین فرزانگان گشتی از دیگران که خداوند فرمود
 و فرمود و فرمود بود رسیده است که شاهنشاه ایران کیو مرث تا نزد کمریشت بر فرودهای نیکو میسپندیده
 نیروهای سه گانه فروغ نمند بودند و هر کس بدینها که با فرمودم سرفراز گردانجام و آغاز خود را در یاب از زبانهای فرو
 کاه جهان شایان پاک گردد در وانش و فروغ فرزدی وانش و کرداری روشن شود از بهر بیکارده آزاد گردد
 بار وند کوهر تابناک خود پیوند جوید از جهان وانش به والا بایبشتی رسد درست سربلای کیتی باوران نکرد
 فرشتگان بزرگ و امتیاسپندان شرکایوان بزدان را هم انجمن گردد و زویدار تپسار شید شیدان
 بجهنم در شود و سرفرازان فرزدی بزدانی افراطون در بار چنشین گمان پرمایه ایشانند خداوندان بیک
 و بنایش در نیروی وانش و کردار چنانچه پسندد او را است بزرگ فرودیان پومانی از سطوک و اینانند خداوندان
 فرزدی و نماینده راه بخردی چنشین گمان که از بهر سوی آراسته تفرودهای فرخنده در آتش کار و نشان

باشند شاید جهان بانی و منرا و از شهر یاری سپاس ستایش بزرگ برتر را که نامه فرستاد بخام
 یافت و در وی هر گونه پاکی نباشد شیدان کشیده از فروغ اباد در وی بتافت که مردمان دانس یزده را
 مایه هب سه منده و برایه خور سنده کرد در از یابان آیینی سپاسیان از بزرگ آباد تا آذکوان و دخیل رامایه
 استوار پنج و بن یزدان شناسند که هر یک ازین دو مایه برد و از ده فروزه یار است فرمود بخت یاز
 مایه نخست است که ماند ازه شایستگی بر هر یک از از فرید کان شکسته دل بھر بانی گرانند دویم است که
 جان و دل هیچ کس از از فرید کان اندیشه بد تمایند چنانچه مایه خمر و گوید خلق همه کس در محال اندیشند هیچ پیشین
 ازین نهل نبر کن سیم است که بر آنچه یزدان پاک احبتین رو بختیده است شاد باشد و در سبک
 رایکی شناسند چنانچه حافظ گوید رضا داده بد و خیر پس که به کشتا که بر من تو در اخت یار بکشتاده است
 چهارم جامه بردماری را بر تن خود میاراید خشم رشک بدر قناری رایکو کداز ششم خود را از زخم که بر کمر
 شمارد و شناسد محترم هیچگاه بکام دل خود از روی کام رفتار نماید و روی فرزانه و شهنشاه کجی حساب
 مراند و رو پند می بیند و میفرمود زنی از منند و ان چند نانی بخت داشت شوهرش گفت از برای فلان و همین
 این نیز بر شوهر پاسخ داد میان من و بر من دریای بزرگ فرسنگ است چگونه از دریای گشتی توان کدشتن
 گفت بدر یار کوزن من بن بر گفت که ترا بگویم بیاس آنکه من روی مرد ندیده ام و با مرد نیستم از برای زن سان و
 بکدم مرد چون بدر یار رسید چنان کرد و بکشت نامز از بر همین گذاشت پرستنده یزدان را خوش آمدن
 را در دم تمام بخورد و مرد خواست بر همین را بدرود کند گفت از دریا چه گونه بکدم بر من پاسخ داد دریا را بگویند
 که هیچگاه آن نخورده است ترا فرمود که مرا بکند ای بکدم مرد چنان کرد و از دریا بکشت پس از کدشتن نامه
 که بر من من هر دو جادو کار و دروغ گفتارند از آنکه سالهاست خود من باران آیینم ام و بختم خود نیز دیده
 ام که بر من و فلان خور و با این گونه این چگونه بخوان بود که مایه رستگار من از دریا باشد چنانکه از بران گفت
 جفتش گفت اسی نادان ندانی که من بفرموده یزدان و گفته بر همان با تو آیتجه ام و چکار بهوای دل کام نزنم ام

همچنین بر همین کار روی خود مان نخورده است بلکه خواهش این و آن شتم جهان را راستین در هر چیز همه آگاه است
 بنکر و خدای از هیچ جای بیرون نماند هر طرف یک کرم جلوه گویان طلعت و ست حاش الله طرفی نیست امر
 همه اوست اختلاف از صور نام بود در معنی کاکل و ابر و زلف و خط و مژگان همه پوست خشم زبان خود را
 از بد بندگان به بندد که گفته اند مرد دانا بجهت چه در نکرد عیب بکند و هر چه در دهم با فریدگان بیست و
 رفتار کند و هر کس را بزرگ شناسد در بر زنده زنده پندارد بر آستانه میخانه کمری نمی مرن بای که معلوم نیست
 نیست و یا هر دهم راستی در همه چایشها وجود دارد راستان بسته اند روز شمار جعد کن تا از آن شمار شود
 اندرین نشاء راستکاری کن تا در آن نشاء راستکاری کنی دو از دهم با هیچیک از اهل روزگار دل نبند
 و بر کوته کنایه بید دل بر یکتایی راستین بندد مایه دو یکم تیرد و از ده فروزه است بختین آنت که چهره پره
 یزدان را پیوسته در اسکار و غلغان نکرد دویم هر کس را بزرگ دانند از فرمانش بیرون نباشند سهیم بچاکا هم
 مرک را در دل زنده به همیشه آرزو مند مرک باشد که گفته اند مرک کرم داست کو تو در می ای تا در گوشش کرم
 تنگ تنگ من را و جانی ستانم جا و دان او در من جلدی ستانم رنگ نک چهارم بر فرج خود کا
 بزرگان پیش بختان دور از غر و نکوید و بخود اندیشه بدر کردار بر تانمان نامدار زنده به هر چه شود با و دارد
 پنجم آشکار و نهان خود را کارهای زشت تیره پاکیزه دارد و بفرود و دانش یکتا شناسا چشم و دین و دین و دین
 روش دارد ششم دریافت دیدار خدا شناسا شناسا این میغی برای به سر بلندی دو جهان خود دارد در نامه بان
 هفتم دستان دیده ام که راجه بنواست در روزگار شست یک پنجاه هزار سال پیش بر هم نمود و خود را بر همه بر اجمه
 بزرگ میدانست ناله روزی از بار بار یافتگان خود سمرود در این هنگام کو هر پاک کی یکی از خدا پادشاهان بود که
 کی بر همه او تارمان و کشتیران دارد راجه را خوش نیاید او را از انجمن بیرون نمود و فرستاد چند تن از فرزندان
 بشب را آورده فرمان کشتن او پس پاسبی از شب که شتیرا از مایش رسیدگی که هر پاک شش سربوز
 خانه وی شد و در این هنگام شب باز ن خود می گفت امشب فروغ ماهشید مانند پرتو کو هر پاک راجه

بشو اتمروشن است راجه انشیندن این سخن دانست که شب از رسیدن است ارشتم فرزند
 شبش پنهان کردید اندرون خانه شده و شب او را گرامی داشت پس از پوشش راجه از شب پیک سید که
 گونه دانش از چه روی ترافزار آمده است با تکیه سرهای تراکشه ام باز مرا به نیکی یاد نموده شب فرمودن
 مایه دانش در سیاهی مرا از چهار سنگم خداوندان دل فرار آمده است راجه نخی در دریای اندیشه فروخته به
 گفت این سخن دور از خود بسیار یکدم دیدار و تیرگی با نگاه خدایی نشانش انجمن زیر کی و دانش باشد گفت
 بیابان تا در تیردش کوچک شویم و از او راستی این گفتار را با پرسم راجه پذیرفت بدگاهش در شدند
 و از وی پرسیدند که پیش هزاران ساله بایکدم دیدار همی نزدیکان نردان راجدانی تاجه پایه است
 بش فرمود که پاسخ پیش شما بر جمهاست از اینجا بصرگاه بر جمها رفته پرورش چگونگی کار را پرسیدند انجمن
 فرمود از جمها دیور از این ارش را باید پرسید از ان دانای نمان باز پرسیدند فرمود یکم ناک شمارا
 پاسخ درست خواهد داد و با شما این را از نمان را آشکار خواهد داشت هر دو در نزد یکم ناک رفتند از خود
 را باز گفتند یکم ناک به شب فرمود نخی از بهر همه نیکان که ترافزار آمده است زمین و آسمان را چنان
 کرد از فرزند کی انجمن بش زمین بر هوا پران کردید پس از پاسبی یکم ناک بسوی راجه نگاه کرد فرمود اکنون توار
 باید پرسید که خود هر چه دانی بزمینش تا پس تر پاسخ دهم راجه گرفته هزار سال پیش خود را زمین
 بخند نشان از وی اشک از کردید بدین نشان زرقه زفته همه سالهای خود را و آنگاه کرد هیچگونه زمین را گیرا
 ند و راجه از این از مایش شرمسار گردید و راجی شب انداخت از کما که شته پوشش بواست شب
 روی محسوس از کما بش در کشت بهتقم در راه نردان بریزد ستان اردادان خورش و پوشش و خواب
 در بیع ندارد ششم کجوری هجر خود سار دهم هر کس را بکفته خرومی و نیکوایی از خود خوشنود دارد و دهم
 کارهای هر سپهر نماید یازدهم هم نماید و آن برد و گونه است یکی جز مای خوشبهر را خوشنود
 فرشته روانان کاموس در آتش اندازد و دیگر خورش مبرم و جانوران زند با بخوراند و خود را در راه نردان

شناس قهرمان سازد و دوازدهم پیوسته بدل و زبان بیا دیزدان باشد سیزدهم آنست که دل را
از آتش باوه توئی باز داشته یکانه و ییکانه را یکسان دارد بگذر از ما و من که حضرت عشق بی من و ما
بصورت ماست و فریغ ایند را در هر چه گاه کند آشکارا نکرده اگر با یک یمن تر باشد جزیزان پاک خیزی بنیمن
که گفته اند غیرتش غیر در جهان نکند است لاجرم عین جلالتش باشد نگاه زنده این نامه باستان فرزند
این راستان پرستنده او در مردای بلند و ستایش کبر بزرگ یزد و اما شمس پسند فرزندش فرزند زلفان
یزدانی او هر چند کتابی در او نمودن ترا خود و چو کونکی انجام دادن فرزند رستان بر آنست که آنچه از آشکار
چنان از خواندن و شنیدن دیدن آشکار کرده است نیست پدرم از فرزند خوان سپهر در خنده
خورشید و فرج پیام از فرزند خورشید فرودین شهنشاه حمید است پیداکویم از انبوه فرزند خورشید از فرزند سالار
پروم از انبوه بزرگ روان نشاد ترا دم کشته فرج نیا کام از اعجاز چرخ زمین تا انجام روزگار باسان انجام پیوسته
سر رستان و بزرگ مردم باستان بودند تا هر چند گاه بیک نام خندیده و روشناس گردیده اند چنانچه دیری مباد
یاز و روزگاری بچنان و چندی بشنایان و هندی بیاسایان فرزند کشته شمس از مردم کرده و مریده و در
نزد و هتکهای گوه مریده تا آنکه بفرمان یزدان و دوده پاک بکوهر تابناک شاه کیومرزد روش گردیده و هر گونه جانور را و
انجمن کشته فرمان فرامان از وندش را گردان نهادند تا پایان جهان داری بزرگ و شهر با همواره مایه نازش جهان و
چنان بودند و پیشه دایان و کیمیا و اشکانیان و ساسانیان نامیده شدند سپس در روزگار نیک بختی از پان
بر آنکه سامان و همسرش و کشته از گیتی بریشان گردیده و گریه کرد و دیابان و انبوهی و دهنت و بوم و درم پر
و سرگردان میکشید نیاکان پس شود و بنده و امیغ از زامی جهان پس از انبوه ایران بوم روم شدند ویرگای
دران سامان زیست در نیک داشتند و بسیار از پاریسان بگروانها فرستادند از و الا فی ترا و بزرگ
کوهر و بخدا این کرده را بر خود بزرگ نمودند و بنام زنده در انجمن روشناس و سر بلند گردیدند چه که با دیدری و پیرای
سامانی برایشان اوستا زنده بودند و بگفته تر پرورشان بهستان نند میکشید و یاز فرمودی که در دست زیرگان

این گروه میباشند آنست چون آبادیان را زنده خوانند و نامش پهری این خوشنور کهن بزرگ آباد روست
 آجمن با تمام زنده بوده است این روی این گروه را چون رشته را در بزرگ آباد کشید زنده خوانند و تنه
 بفرهنگ پهلوی بزرگ را خوانند پهر روی پس از چندی شاه طهماسب بزرگ صفوی در رم شد چند بار ایشان
 او را در جنگها یاری کردید و نزد پیر زنده شده شاه طهماسب را از هر دایکی و بلند می نشنید ایشان بسیار خوش اندو
 کردید که بایران آیند و در زراعت خود آرام یابند خواهش آن پهلوی را پذیرفته بایران آمده از همه جای کشور گردا
 گرد شاه زنده که کوهی است شهنشاه کچهر و در اینجا پنهان شده که زنده پسر از ایشان بشناخت و گویند پسر
 چون بزرگانشان پر داختند در کوههای بسته بالون بستانان شمس بنیاخته و در میان آنجا
 خاده و استر و کمر میرات انسان می نمودند تا مومن کردی را بهجا خود نموده و در کار گذارند و در آن هنگام طبع
 نامی برایشان از گروه خود بزرگ بود و پنهان بود و بودند کسی را یاری آن نبود که برایشان دست تمام یار و ملاکند
 شاه فرمانده شد ایشان را سخت دلیر دید چنان اندیشید که یار و رفایی پادشاهی این گروه بهند با جازری
 مردشان را کوچانیده و به ایور برد پس از مادر شاه باز بسامان تخت آمدند آغا کردن گشتی نهادند در آن مرد گور
 مرز و بوم ایران جای تاخت و تار و رمی و افغان بود و لا در برین کسی برایشان دست نیافت و از هیچ روی
 ایشان گشتند تا سودی که مرید و سرور میرفتند از کسی ترس ندیدند و بدینسان گذران کردند و اگر
 کشا و زیاده تها نیکه و یار چو یان بودند و خوی شیرریان و تنگیان داشتند و از فرومایگان پسر دزد و سرور
 نشین را که از رومی و ترک و تازی بودند و رومی میترسیدند و نزدیک شد از مومن کردی و میان بوردی
 یکبار که به خوش را فراموش گشتند و فرومایگان پیش نهادند و نمایندگان پاک کیمجان را بر انکیخت تا با زراعت
 کار بکنند و بر پیش میزد مردم خود بگردان شهر یار دایر سران گشتی را بر دست نمود مردم بیکانه را از کشور
 براند پارس را که پاهی تخت نیاکان داشت و در جایگاه راندن فرمان ساخت در مای مهر و داد بار نمودند و
 بلند باره بنیاد نهادند و زخمهای که مردم بیکانه و رومی از افغان و رومی در دل داشتند خوش دار و

هر بخش مرهم گذاشت ویرانه هاییکه در آباد و ویران ایران از ناخت و تارنرگ تازی روی داد بود و از رود
 دانش آبادان ساخت کشور چهارم را چون دامن خورشید پرداخت گشت و زرد و دهقان را بر این فریدون
 جمشید بهشت و بخشش نامه بواخت بشیر و آهوران شدند که در یک کجام فرزانند و باز و تیهودان لکرینند
 که بهسم پروار کنند و فرزند مایکند و ایکن نامهای کهن از شهریاران بزرگ می شنیدند از آنجی شدند
 هر بان آشکارا بدیند که بنید در سکا میکند آن شهریاران و بکار ابادی کشور ویران ایران پرداخته بود و یکی از
 از بزرگان گروه در زد که میخان آمد که دو بار پول یکی زرد و یکی سفید آورده ام پیشکش نموده او را بکار ابادی
 برسانید که میخان فرمود اکنون مرا انباری پول تو نیست آن که خدا بر چند خواهم نمود که قرض بفرماید و
 را بیکم که میخان بنید پرفت سرانجام کار که خدا و خدایان بیک گشتید که میان یکدیگر را کفره بر خود برد
 صادق خان که مهر خاش نامی بود و او ایستاده بود آغاز کرد که میخان شود تازی می پرسید گفت ارد
 شکستی گریه این بنده درگاه زران که در روزگار نادر شاه بودم و میدیدم هر کس نیاری داشت اسود بود
 پادشاه و کسان او بزور و ستم او را گرفته و میکشند اکنون مردم کشور بجان دل و پهلای میکش نمایند
 نمیکرد و دیگر کوینه نمکاییکه به پز آمده بود و گروهی را دید که خیری بردوش کشیده میروند یکم را فرستاد و بجا کرد
 گفت خیزه است برای شاه بشیر را به بیم شهریار خود اسب رانده و خیزه را در میان همان مردم کش کرده
 سپس قرض فرمود کرد این کار نکردند که مایه آزاد مردم زرد است و دیگر کوینه در روزگار فرماندهی او شدند
 نوامند بی زن و فرزند در گمان جهان را بدود گفت چگونه را با ریافتگان بدو بار گفت فرماید اسم و
 و هر کوینه خیزه خواسته او را بر دمی هر سیر کار سپردند کسان نزد راجه های هندوستان فرستاد
 و چگونه کوینه را آگاهی داد و تا شاید خویش نزدیک او را پیدا نمایند و چند پرورش نمودند از آن هند و خوشنما
 بختمند سرانجام فرمود دست قنیت هند و راکه ایشان کرد و به هندوستان برید با کجی راجه و بر بهمنان
 هر سیر کار بهسم کیشان هند و در راه هر سیم و بش و مها و بخش نمایند این کار نامه دوستی راجه

های میندو شد پس همه ساله در معان های شایسته بدرگاه آن شهریار میفرستادند کونین آن شهریار
 هر شب بیام کاخ خود برآمدی چشم و گوش فرا داشتی هرگاه مردمی جشن و سرور بودند سپاس گذار و پرورد
 شدی و اگر نشان داشتی از آرمش و آسایش و شهرنمیداد فرسوده و دردم میکردید و باخو داندیشید همانا کار
 کنان من بودم مستم رسیده است بامدادان از کار کنان بازخواست نمودی چندانگه دادستمدیده راز
 ستمکار گرفتگی از اینگونه بسیار داستان از آن شهریار افتاده هرچنان میباشد خوش درخنده ولی دولتت چون
 پس از وی چندی نشد و در کارهای ایشان روی به تباهی گذاشت ویرگای است که این گروه نه ساز و بر
 جویانی دارند و نه این جهان بینی دارند برکنده سامانی در پرتوهای در جهان نمکائی می کنند بود اندکی از بسیار
 گذارش نیاکان من اکنون لختی از سر گذشت جادو خود بار نمایم این پرستنده او مردای بر چون از آغاز کودکی
 راز مهر شهریاران که بپایه فرید کار انداخته بودند چون بیست سالگی رسید از تو سرکار
 مینو نشان بری آدم که چکامه مایک در ستایش شاهنشاه ایران گفته بودم گوش ز دیار یا همگان فرنگها بجا
 دارم سپهران سپهر مرادان جنگام پیکری شاهنشاه زاده جوان جلال الدوله سلطان حسین میرزای بنیاد
 روان سر بلند ساخت من نیز در اصفهان و خراسان بجان سپاری کمر بسته امین شاه پرستی را چندانکه گویا
 بود بجای آورد و در روز بروز آنخیزوراده ازاده خوی بر من مهربان تر کردید چندانگه مرا برز حکمان در اسکار و چنان کنیز
 اگر لختی از فرگاهش دوری جستمی بفرنگ کاخ سایه دستها و نوشتها سرافراز فرمودی رو نویسن برنجی از آن
 بر لیغهای مهرامیغ را درین گذارش نامه شهریاران بگذاشتن منرا و دیدم تا از آن شاهزاده ازاده جوان با کامی
 کاری باشند این رو نویسن برنجی از آن نوشته ما هر چه چون شب بهرام بود لازم بود که در کاخ بهرام
 احوال برسی از نوکران و بندگان بهرام کرده باشم بختی هم بفرست قلم شکسته تا بدو بخوانم نویسم بکلیت
 هم فرستادم و دیگر بهرام شب که هشت ساعت از شب خورشید که شتابست بهرام و ماه هر دو
 از افق مشرق طلوع شده فطرت ملوکانه اقتضای آن کرد که در این کاخ بهرامی نگارش این دستخط

سرافرازت کنم دیگر هر از اینجائی که نیاکان تو پهلوانان بند پناه بزرگان دشمنان بند لهند را خنجر
 مامقضى آن کردید که تحقیق از نیاکی که افسانه مردم اسب بنیائی اگر راست است زنده یا مرده او را در پیشگاه حضور
 بیادری دیگر فرزانه هر از اکل رسید بسیار خوب کلی بود پلورا هم خورد بسیار خوب بود در شنبه زود بیا
 دیگر هر از التماس دارد باره خود و انسته بخدای بگرام قسم است که بیاید در حق و التماس تا کنم تو ماهی نکرده
 و تو هم کرد دیگر خان هر از در وقت یک پرورده ناپسند راه را انداخته بودم و حال پنجوتم پنجم عریضه خان
 هر از رسید بسیار وقت خوبی رسید نوشته بودی پیشکشی حاضر خود مایه محال کردید معلوم است دیگر لازم
 نوشتن نیست خود هم مستمید اعم که در دستگاه خان هر از دیگر چیزی هم نمیرسد اگر بخواهد به شنبه
 نیاکی از روی مهر و بس نوشته اند و نویس کنم نامه بد را را کشید بجز روی چون آن شهنشاه زاده جوان در
 در و در و جهان پنج را بد و و گفت و در گوشت چرخ کردن بچهر زار ازادگان نیک میرید مهر یکبار هارشته
 کار سامان آن بچمن بی تار و بود کردید هر کسی بی کاری گرفت بدیاری افتاد تو سفر کردی و خوابان همه گشتند
 حال صد سلسله از نفس تو برهنه شود این بنده پس از که شش آتش از این بچمن از این سراسر پنج کن در
 سال هزار و دویست و شصت و سه تاری بری آدم چندی افسرده و پشیمان بهر کردانی در آباد و ویران
 گردوش می نمود و بیشتر تنگام خوانان مهر جوایان خداوندان ملهم می هر یک از روشندان هر که خود
 را از افسردگی باز میداشتیم ناگهان خسته راستین مرادیدار یکانه فرزانه نصیحت بانجی لمعی پوز و ششنگ تاریای
 کار مکار کرد ایند و از سخن بگداری آن دانشور خرد پر فروغ و افش روز بروز بدول من باش نمود چون آن ازاد مرد
 پارسى تار و کار از سر کاران بش میاد و کار است در هر گوشه نرسد توانادیم بیشتر تنگام را باوی بسیر مردم
 و از کفتار و کردار شن بھر مندیستیم و از وی تیروش کار باستان داستان می نمودم گفته اند
 چونکه کل رفت کاستان شد خراب بوی کل را از که جویم از کلاب چون آن همان دیده فرزانه نوشتی
 مراد دوستی کیان بزرگوار استوار دید و در کفتار و کردار چون ازادگان در دست نگرش را سکا

انکسیت از نامه خانه خود فراموشی می کرد و بخود می سرکشان فرزند کیش فرستاد و سی را که ببرد
 پرتباری داد و در بنجی بسیار از فرار باد دریافت نموده بودند باز نمود از هر سنمونی آن سبکی سی
 انجمن بازده دانش خود پرچهای کرامت نامه های و خشوران و دانیان کهن بصره بفرستادیم و در دانش برتر
 و بر فرزندک هر کوبه هر که دانشوران سترک و خرد پیر دغان بزرگ بزدانی نامه مادر است و بزرگ یک مرام
 و گذارش نامه های خسروان فرزند بچگی فرشته خوی را سراسر دیدیم و در سن را را ما و در دریافت پسر اسماعیل و لیر
 گوشتیم چند انکه سزاوار از خواندن را از نامه ما بصره اند و گردیدیم روزی آن سترک مرد از اردو می آمد از راه
 دوستی یکدیگر پند اندر نمی داد و در پایاداری کیستی سخن بسیار رانده گفت هرگاه از روی دانش بگشاید
 آغاز می و از راه می بخردی و گذار شایسته ان در بنجی ایشان در این سنجی جهان از برای آشکار نمودن از
 نمان و امور کاری کار انجمن مرخص از پرتوان را نمی بیاد آوردی پس از تو یاد کاری باشد و فرزندکیان و امور را
 از روی بصره بفرستاد و میبایستی او نامت پایدار بماند و در این میان گذارش نمود که روزی از پسر شهنشاه فرزند
 ایران را انجمن فرمود از دانش و کیمیاش شهریاران و دانشوران گذشته بسیار سخن رانند تاگاه موبدی پسر شاه را
 بسیار نمود پس گفت و الا پروردگار شهریار را هزار سال زندگی بخشید و شاه بخندید و فرمود چگونه راست است این را
 هزار سال زندگی موبد بگفت بزدان پاک هزار سال شهنشاه رانندگی و زندگانی از زانی دارد و هر یک از داناها
 در دست نمودن سخن موبد بخیری گفتند که هر ارش بفرستد پسندیده شاه بفرستد سرانجام از خود موبد با
 پرسیدند که خواست تو از این سخن چه بود پاسخ داد که اگر شهریار با جادو این که از بزرگ روی دانش در دست خود
 نامه در اندر رو پند و تربیت و دهنش کشور بکار و برنجی از بزرگای شرف و کار نامی شکر خود بسیار
 تا جاید نام شهریار پایدار بماند شهنشاه را خوش آمد آمد انکس کارش کار نامه را فرمود که اکنون خردمند
 هر کشور در این جهان داری بدان کار کنی که گفتا چنان فرزانه بوشمند چندان برین بنیانش نمود که دست
 از ادکی بر برگ رامش و آسایش افشاند از روی تو سرکان رفیع خمتین با چون بر تاسبان نامدار از این

کبستی یکبار ده دل پرداختم در گوشه نشسته در آمد و شد بسته و از یزدان و خورشیدان بازمی جست با پاک
داشتن فروزه و کجوری و یایزدانی در آن سالهای درست روزگارهای سخت این کمرانیه نامه را که
فرارستان نام است باستانی پنجام و ادم رازهای هراتش و ارش از فروغ پاک بنیان بومیان بار
جسم و هرگونه که ارش بخردی و بهری تهنه یاران را از آسمانی نامه های و خشوران کرده و اوردم تا مردم از آن
شاد را بکار آید و در آغاز و در انجام کو هر خود بار نگردد پاکیزه کو هر خود را بنایازی جهان جهان آلوده دارند نه بخار و کوه
شوند این بهادی و یار در که در شناخت یزدان و آشتا سپندان و کارپردازی کجیان است این خود سازند
و سامان هرگونه گونه و کردار ایشان کبرنیک کو هر خود را بخردی کامویی روانان فروزنده دارند و خردمندی و

و دانش و بی سره والا و خشوران برک خدیوان و دین و دین و دین و دین

مدح شهنشاه ایران پنجام نامه گوید

روی بنما در فرارستان بکر بکار	سحق شد آشکارا بخش بر در کار	این نخته روزگار از پشاه داد کر
ناصرالدین شده که عرش باد و ایم بر آ	پادشاه با گرم کز بخشش چون مجرم داد	میفتانند جو در بکر دجهان خورشید و آ
بجو خورشیک که در چاهین افلاک جاس	دانش از زمین خورشید عالم چا	عمر او پاینده باد ابر سیر تاج و کلاه
آخر بخش مروان باد و تار و ز شمار	بعد یزدان پادشاهان استا پیکر بوم	شیر پستان بود این راه این و مد آ
شد فرزند تاجین فخره دوران	از نخستین با پنجام این مدح سحر آ	ارشد ز دایان تاجش ایامان
سر اسرارش سر اسرار و جد و جد	از خود و دار و دیان در روان دار و دنا	باشند از بوشنگ جمیع فرید و کار
ناطق نطقش سر اسرار از راه	این بو خشوران شایان جهان است کدار	هر فرشته جهان تغنی از او صا
مدح شهنشاه را در نامه دیگر بکار	ختم طبع این فرارین نامه در ماه	یکبار رسید بخت تو در مصیبت چار

انجام یافت فرمان فرارستان خط این کترین هر دو بار این هشتی روان بهرام بهمن این حجت بر
اندروز فرخ سروش ارج سحر فور ماه با سیم یکبار و دیست پنجاه سه یزد کرد

علط مامه و ارسان

صفحہ	سطر	علط	صحیح	صفحہ	سطر	علط	صحیح
۲	۲	بنہ	بنہ	۴۰	۱۹	وینروی	وینروی
۴	۳	کدرد	کدرد	۴۶	۱۶	میتوان	میتوان
۶	۶	آوردن	آوردن	۵۱	۱۰	پرشود	پرشود
۱۱	۱	سکار	بیکار	۵۲	۱۰	شا	شاه
۱۱	۱۱	پرستند	پرستند	۵۶	۱۱	سما	شمار
۱۴	۱	فروزه	فروزه	۵۷	۲	دوازده	دوازده
۱۴	۲	فرزندہ	فرزندہ	۵۸	۳	ازراہ ز	ازراز
۱۶	۱	نوشد	نوشد	۶۲	۱۶	وان	دران
۱۷	۲	زروی	زروی	۷۰	۱۲	کا	کار
۲۰	۱۱	آموذ	آموز	۷۱	۱۳	دادار	دادار
۲۵	۱۸	رحمت	رحمت	۷۲	۱۳	یدبدا	بداشت
۳۰	۳	وختوران	وختوران	۷۳	۹	ررازہ	درازہ
۳۱	۶	رازتر	رازتر	۷۴	۱۸	پوشید	پوشیدہ
۳۴	۳	جنبہ	جنبانندہ	۷۷	۲۸	از	ازو
۳۴	۷	بودبایہ	بودبایہ	۷۹	۲	برانکرد	برانکرد
۳۴	۱۱	انکاشت	انکاشت	۷۹	۶	ہموارہ	ہموارہ
۳۴	۱۹	وانشورپہری	وانشورپہری	۷۹	۷	داووخہ	داووخہ
۳۶	۲	وختو	وختور	۸۰	۶	سا	سالار
۳۹	۱۸	ودرت	ودورت	۸۱	۸	ارروی	اروی

غلط نامه فرزانستان

صفحه	نظر	غلط	صحیح	صفحه	نظر	غلط	صحیح
۸۵	۱۹	هر چه	هر چه	۱۱۸	۱۳	سسته	سپند
۸۷	۶	فروزه	فروزگان	۱۳۰	۸	وگذار	واگذار
۸۷	۶	وورا	به خود را	۱۳۱	۱۹	خاسه	جامه
۸۷	۶	افریدن	افزیدگان	۱۳۵	۸	ایزدادا	ایزداد را
۸۸	۱۹	شدی	شندی	۱۳۵	۱۰	زیر و زبر	زیر و زبر
۹۰	۱۷	جھیں	مجهین	۱۳۶	۱۸	دماهی	وجامای
۹۰	۱۷	فرمو	فرمود	۱۳۹	۱۰	کاو	کاوه
۹۳	۱۴	جن	جشن	۱۳۹	۱۹	خود را	خود را
۹۸	۱۴	خودی	خوردی	۱۳۰	۱۳	سومند	سودمند
۱۰۰	۱۳	زند کاری	زندگانی	۱۳۴	۳	نمود	نمودند
۱۰۱	۱۲	بادی	بابادی	۱۳۶	۱۹	فرانه	فرزانه
۱۰۲	۳	از خود دور	از خود دور	۱۳۷	۴	از نامون	از نامون
۱۰۲	۸	مرغان	مرغان	۱۳۹	۸	تمای	تاشای
۱۰۳	۴	کارکر	کارکر	۱۳۹	۱۰	پچھاراج	مھاراج
۱۰۶	۴	بنده	بنده	۱۳۹	۱۲	برنجید	برنجید
۱۰۷	۷	پیر و بخت	پیر و بخت	۱۴۰	۱۵	تا انکه	تا انکه
۱۱۰	۸	چکوئکی	چکوئکی	۱۴۱	۷	دست	درست
۱۱۲	۸	نیانو	نیاز	۱۴۱	۱۳	پو	پور
۱۱۵	۴	دوما	خود را	۱۴۸	۶	افتا	افتاد

عنوانه فرارسان

صفحہ	سطر	علاط	صحیح	صفحہ	سطر	علاط	صحیح
۱۵۱	۹	تمای	صحیح	تماشائی	۲۲	۲	نخن بن
۱۵۲	۷	پادہی	پادشاهی	۲۳۳	۱	کا	کار
۱۵۴	۱۲	آفریدن	آفریدون	۲۳۱	۱۱	بکھرہاہہ	بکھراہہ
۱۵۶	۴	بہینگی	بہتگی	۲۴۰	۷	وختو	وختور
۱۵۶	۱۲	ال	دل	۲۴۱	۱	زندو	زندوست
۱۶۰	۶	این شہر	این شہریار	۲۴۴	۱۹	شاہ	بشاہ
۱۶۲	۸	تا	تازہ	۲۵۹	۱۶	افسر	افسردہ
۱۶۴	۱۵	تر	ترا	۲۶۰	۱۱	دوہ	دودہ
۱۷۴	۲	قور	قوران	۲۶۲	۸	افسوس	افسوس
۱۷۹	۱۸	نیکرکیند	نیکرکیند	۲۶۲	۱۹	پدان	پدران
۱۸۴	۶	بشامانی	بشامانی	۲۶۳	۱۰	اسفندار	اسفندار
۱۸۵	۹	کودز	کودرز	۲۷۰	۱۲	باور	بارور
۱۸۶	۱۰	کوز	کودرز	۲۷۱	۲	پادش	پاداش
۱۸۸	۱	دوزہ	دوروزہ	۲۸۰	۵	بہنجکی	بہنجوکی
۱۸۸	۱۳	درمند	درمند	۲۸۳	۱۴	سوران	سوران
۱۹۱	۸	آود	آورد	۲۹۸	۶	پادش	پادشہیش
۱۹۹	۱	جود	وجود	۳۰۵	۱	فروزنہ	فروزنہ
۲۲۱	۷	آزائین	آزائین	۳۳۱	۲	بدینگو	بدینگونہ
۲۴	۱۶	دلدار	دیدار	۳۳۲	۱۲	کادانرا	کارانرا

غلام فرزانستان

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۳۳	۱۳	ویکرم	ویکرم	۳۳۳	۱۸	ماری	تاری
۳۴۰	۱۵	توران	توران	۳۳۳	۵	فروکا	فروکا
۳۴۱	۱۱	دانیان	دانیان	۳۸۲	۱۲	فردانہ	فرزانہ
۳۵۴	۲	امیدوار	امیدوار	۳۸۶	۱۳	نیرمند	نیرمند
۳۵۴	۲	واندکان	واندکان	۳۸۶	۱۹	ویداران	ویداران
۳۵۸	۱۸	شهریاری	شهریاری	۳۸۲	۸	بیا	بیار
۳۵۹	۴	کرده	کرده	۳۹۳	۱۵	منطق	منطق
۳۵۹	۱۹	دراورہ	دراورہ	۴۶	۱۴	پیشادہ	پیشادہ
۳۶۳	۱۰	خرہاد	خرہاد	۴۲	۲	زندہ	زندہ

برخداوندان و حجابان دانش و ہوشمندان و دانیان والا مشن شکار و

کہ این کہین بندہ را پیش ازین در نوشتن این نامہ دانی و توانایی نمود اگر خطایی دران

نکردہ خوردہ گیرند کہ تعہد کن عین ہم ایمر و بسیار خوش کہ بی عیب نیست

عیب پیش بیرونی نیردان پر فروزہ و از زبان مطبع حیرت و

وہ ہو کہی طبیب رسید و در دستر جہری کور منت سرکار

ہندوستان ثبت کرد کہ بی و ن اجازت

نویسندہ کہ فرماہ این نوشتہ روان ہر

طبع نہر ماید کہ مواخذہ سرکار خواہد بود

بتیج اولیہ جانوری عیسوی

Any persons found publishing the above named book will be severely dealt with except by special orders by the publisher.
CHETRA PRABHA PRESS, BOMBAY

PARAZISTAN,
All Rights Reserved
1st January 1894
BOMBAY.
Registered

